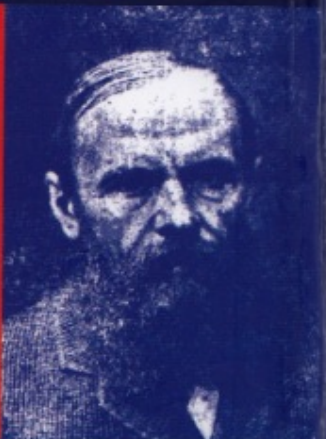


تاریخ ادبیات روسے



استاد سعید نفیسی





« ۲۶۸ »

تاریخ ادبیات و سی

تأیامان دور پیش از انقلاب

از

استاد سعید نفیسی



کتابی از:

مرکز یادگارهای سعدی

تهران - خیابان هدایت - کرچ نقی شماره ۵۷

چاپ اول ۱۳۴۴، دانشگاه تهران



- ☐ نام اثر: تاریخ ادبیات روسی (تا پایان دوره پیش از انقلاب)
- ☐ تألیف: شادروان سعید نفیسی
- ☐ به اهتمام: مهندس بابک نفیسی
- ☐ چاپ: چاپخانه خواجه
- ☐ تیراژ: ۵۵۰۰ نسخه
- ☐ نوبت چاپ: چاپ دوم (چاپ اول توس) ۱۳۶۷
- ☐ صحافی: شرکت افست «سهامی عام» (چاپخانه ۱۷ شهر یور)

دیباچه

امروز در جهان ادب پیونده ادبیات ملل مختلف با یک دیگر روز بروز استوارتر و ضروری تر می شود زیرا که تمدن جدید باشتاب هرچه تمامتر کشورهای جهان را بیک دیگر نزدیک می کند و می توان گفت اندیشه آدمی زادگان در تمدن امروز در آسمانها موج می زند و بسرعت برق از این کران بآن کران می رود.

درین میان ناچار مللی که همسایه یک دیگرند و بهمین مناسبت از افکار یک دیگر آگاه ترند بیشتر نیازمندند از آثار ادبی یک دیگر با خبر شوند و کامیاب گردند. بهمین جهت در زمانهای اخیر توجه خوانندگان و جویندگان ایرانی بادیات روسی که شامل این جهات اسامیست بیشتر شده است و بحق می بایست کتابی درین زمینه بزبان فارسی انتشار یابد و این کتاب برای ادای این مقصود فراهم شده است.

درین مجلد بحث در پایان دوره پیش از انقلاب بپایان می رسد و مجلد دیگر از آغاز دوره انقلاب را تا نزدیک ترین زمانها دربر خواهد گرفت.

تهران ۲۳ خرداد ماه ۱۳۴۴

سعید نفیسی

فهرست مندرجات

صفحه	عنوان	صفحه	عنوان
	فصل نخستین - محیط و نژاد		فصل چهارم - قرن هجدهم
	و زبان و تاریخ		و روزگار پطرکبیر
۱- محیط	۱	۲۸	اصلاحات پطرکبیر
۲- نژاد	۵	۲۸	۱- نویسندگان این دوره
۳- زبان	۹	۳۰	۲- تأثر در این دوره
۴- کلیات تاریخ روسیه	۱۰	۳۱	۳- دوره یلیزابت
۵- ادبیات ملل شوروی	۱۱	۳۲	۴- کانتیمیر
		۳۲	۵- تردیناکوسکی
	فصل دوم - نخستین آثار ادبی	۳۳	۶- لامانوسوف
۱- سرچشمه ادبیات روسی	۱۳	۲۵	۷- سوماروکوف
۲- نخستین اشعار روسی	۱۳	۲۶	۸- ناتالیا دالگار و کایا
۳- سرودهای مذهبی	۱۵		
۴- داستانهای منثور	۱۵		فصل پنجم - روزگاریکاترین دوم
۵- مغالزلات	۱۶	۲۸	۱- ادبیات کلاسیک
۶- تأثر عامیانه	۱۷	۲۸	۲- مطبوعات
		۴۰	۳- رادیشچف
	فصل سوم - ادبیات پیش از دوره پطرکبیر	۴۰	۴- تأثر در این دوره
۱- پیش از استیلای مغول	۱۸	۴۲	۵- شاعران این دوره
۲- کتابهای تاریخ	۱۹	۴۲	۶- دیرژاوین
۳- سفرنامه ها	۲۰	۴۴	۷- پرنسس داشکوف
۴- داستان شاهزاده ایگور	۲۰	۴۴	۸- نهضت علمی
۵- استیلای مغول	۲۱		
۶- پس از استیلای مغول	۲۱		فصل ششم - دوره رماتیک
۷- کتابهای این دوره	۲۲	۴۶	۱- توجه به ادبیات ملی
۸- ایوان مخوف	۲۳	۴۶	۲- کارامزین
۹- محیط ادبی کیو	۲۳	۴۹	۳- شاعران پیش از پوشکین
۱۰- تاریخ نویسان این دوره	۲۴	۴۹	۴- ژوکوفسکی
۱۱- نخستین دوره تجدد	۲۵	۵۲	۵- نفوذ ژوکوفسکی
۱۲- نخستین پرتو ادبیات نوین	۲۶	۵۳	۶- باتیوشکوف
		۵۴	۷- دمیتریف
		۵۴	۸- اوزیروف

عنوان	صفحه	عنوان	صفحه
۹- کرلیف	۵۵	۴- آلکسی تالستوی	۱۴۸
فصل هفتم - پوشکین		۵- فت	۱۴۸
۱- شاعر و خانواده‌اش	۵۹	۶- نکراسف	۱۴۹
۲- نخستین شاهکارهای پوشکین	۶۲	۷- شاعران دیگر این دوره	۱۵۲
۳- تلخی‌های زندگی	۶۴	فصل یازدهم - نویسندگان بزرگ	
۴- در تبعیدگاه	۶۸	۱- گوگول	۱۵۷
۵- آثار ادبی این دوره	۷۲	۲- گانچارف	۱۷۱
۶- مرحله دوم تبعید	۷۳	۳- گریگوروویچ	۱۷۵
۷- اوگنی آنیگین	۷۷	۴- آستروسکی	۱۷۶
۸- باریس گدونو	۸۳	۵- تورگنیف	۱۸۵
۹- آثار دیگر پایان زندگی	۸۴	فصل دوازدهم - نویسندگان	
۱۰- سرانجام پوشکین	۸۹	درجه دوم قرن نوزدهم	
۱۱- مقام ادبی پوشکین	۹۵	۱- رمانهای تاریخی	۱۹۴
فصل هشتم - پیروان پوشکین		۲- اکساکف	۱۹۶
۱- معاصران پوشکین	۱۰۱	۳- لیسکوف	۱۹۷
۲- دلویگ	۱۰۱	۴- تیوچف	۲۰۰
۳- باراتینسکی	۱۰۲	فصل سیزدهم - نویسندگان سیاسی و اجتماعی	
۴- گریبایدف	۱۰۳	۱- افکار انقلابی	۲۰۲
۵- شاعران رمانتیک دیگر	۱۰۸	۲- گرتسن	۲۰۴
فصل نهم - افکار تندرو		۳- باکونین	۲۱۱
۱- سخت‌گیریه‌های نیکالای اول	۱۱۱	۴- سالتیکوف شچدرین	۲۱۲
۲- چاآدائیف	۱۱۲	۵- پیسمسکی	۲۲۱
۳- انتقاد ادبی	۱۱۴	۶- پلخانف	۲۲۶
۴- بیلینسکی	۱۱۵	فصل چهاردهم - اوج ادبیات	
۵- چرنیشفسکی	۱۲۴	روسی در قرن نوزدهم	
۶- دابر الیوبف	۱۲۶	۱- داستایوسکی	۲۳۳
۷- پیسارف	۱۲۸	۲- لوتالستوی	۲۶۷
فصل دهم - شاعران بزرگ پس از پوشکین		۳- آنتون چخوف	۳۱۳
۱- لرمانتف	۱۴۰	۴- کارالینکو	۳۴۴
۲- کالتسف	۱۴۶	۵- گارشین	۳۶۵
۳- نیکیتین	۱۴۷	فهرست اعلام	۳۶۹

یادداشتی برای چاپ دوم

با درگذشت استاد سعید نفیسی، همسر و فرزندان او «مرکز یادگارهای سعید نفیسی» را پایه گذاشتند تا یادگارهای معنوی او بهتر نگاهداری شود. زمان بسیاری گذشت تا شرایط باروری این مرکز فراهم آید و امروز بتواند با تجدید چاپ آثار او، آنچه مدتها از دسترس خوانندگان فارسی زبان دور بود، در دید و دسترس دبستانگان فرهنگ و ادب قرار دهد. خداوند را سپاس. کتاب حاضر، جلد اول کتاب مفصلی است که سعید نفیسی درباره تاریخ ادبیات روسی در دست تألیف داشت. آنچه آماده بود بسال ۱۳۴۴ (ه. ش.) توسط دانشگاه تهران چاپ و نشر شد، ولی دنباله کار با درگذشت سعید نفیسی، بسال ۱۳۴۵ (ه. ش.)، برای همیشه نانوشته رها شد و یادداشتها و مآخذ کار را طوفان حوادث پراکند.

سعید نفیسی بر شناخت فرهنگ و ادبیات روسی، وسیله دانش‌پژوهان ایرانی، همواره تأکید داشت و در این رأی چنان راسخ بود که خود، برای مراجعه به منابع اصلی بزبان روسی، در سالهای میانی عمر، آموختن خط و زبان روسی را آغاز کرد.

او عقیده داشت: «روسی‌زبان دویست میلیون نفر همسایه ما است، شرط عقل آنست که انسان زبان و فرهنگ همسایگان خود را بداند.»

امید است چاپ دوم این کتاب که به‌همت «انتشارات توس» فهرست اعلام هم بدان افزوده شد، انگیزه ادب‌دوستان، پس از سعید نفیسی گردد، که راه او را پیگیرند و دنباله این اثر را تألیف کنند. جلب توجه این عزیزان بدین نکته نیز ضروری است که: اقیانوس ادبیات روسی را، از آغاز انقلاب، باید دوپاره دانست، پاره‌ای که در کشور شوراه‌ها نشو و نما کرد و پاره‌ای دیگر که مهاجران روس، در اروپا و امریکا، به‌آن پرداخته‌اند و باید این پاره را از نظر دور نداشت.

تهران مهر ۱۳۶۲

فصل نخستین

محیط و نژاد و زبان و تاریخ

۱- محیط

سرزمین پهناوری که امروز اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی را در اروپا و آسیا تشکیل میدهد کشور بزرگ‌گست که بیش از ۲۲ میلیون کیلومتر مربع مساحت دارد و در سرشماری ۱۹۴۰ نواحی که تابع آن بوده بیش از ۱۹۳ میلیون جمعیت داشته است. نواحی مهم شانزده گانه این اتحادیه بزرگ که برخی از آنها نژادهای مخصوص بخود دارند هر یک جمهوری شوروی سوسیالیستی خاصی تشکیل میدهد که در ماده ۱۴ قانون اساسی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی رسمامعین شده اند. مساحت و عدد جمعیت هر یک از این جمهورها بنا بر سرشماری سال ۱۹۳۹ بدین گونه است :

(۱) جمهوری شوروی سوسیالیستی فدراتیو روسیه : مساحت تقریباً ۱۷/۰۰۰/۰۰۰ کیلومتر مربع جمعیت ۱۰۸/۸۰۹/۵۰۰

(۲) جمهوری شوروی سوسیالیستی اوکراین با اوکراین غربی و اوکراین ماوراء کاپات : مساحت تقریباً ۱/۳۰۱/۶۰۰ کیلومتر مربع ، جمعیت ۰۳۸/۹۶۰/۲۰۰

(۳) بیلوروسی (روسیه سفید) با بیلوروسی غربی مساحت ۲۰۷/۶۰۰ کیلومتر مربع - جمعیت ۰۵/۵۶۸/۰۰۰

(۴) آذربایجان شوروی : مساحت ۸۵۵۰۰ کیلومتر مربع جمعیت ۳/۲۰۹/۷۰۰

(۵) گرجستان مساحت : ۷۶۲۰۰ کیلومتر مربع جمعیت ۳/۵۴۲/۳۰۰

(۶) ارمنستان مساحت : ۲۹۸۰۰ کیلومتر مربع جمعیت ۱/۲۸۱/۶۰۰

(۷) قزاقستان (قزاقستان) مساحت ۲/۷۴۴/۳۰۰ کیلومتر مربع جمعیت

۶/۱۴۶/۰۰۰

(۸) ازبکستان مساحت ۴۰۷/۵۰۰ کیلومتر مربع جمعیت ۶/۲۸۲/۴۰۰

- (۹) ترکمنستان مساحت ۴۸۴/۷۰۰ کیلومتر مربع جمعیت ۱/۲۵۴/۰۰۰
 (۱۰) تاجیکستان مساحت ۱۴۲/۰۰۰ کیلومتر مربع جمعیت ۱/۴۸۵/۱۰۰
 (۱۱) قرقیزستان مساحت ۱۹۶/۹۰۰ کیلومتر مربع جمعیت ۱/۴۵۹/۳۰۰
 (۱۲) کارلی و فنلاند مساحت ۱۷۸۵۰۰ کیلومتر مربع جمعیت ۴۶۹/۰۰
 (۱۳) مولداوی مساحت ۳۰۴/۰۰۰ کیلومتر مربع جمعیت ۱/۵۶۵/۰۰۰
 (۱۴) لاتوی (لیتوانی) مساحت ۶۳/۴۰۰ کیلومتر مربع جمعیت ۱/۹۵۰/۰۰۰
 (۱۵) لتونی مساحت : ۸۰/۹۰۰ کیلومتر مربع جمعیت ۲/۸۸۰/۰۰۰
 (۱۶) استونی مساحت : ۴۵/۱۰۰ کیلومتر مربع جمعیت ۱/۱۲۲/۰۰۰
 درین سرزمین پهناور ۴۲ نژاد مختلف با هم گردآمده و زندگی می کنند و
 شماره هریک از آنها بدین قرارست :

- (۱) روسها : ۹۹/۰۱۹/۹۰۰
 (۲) اوکراینها : ۲۸/۰۷۰/۴۰۰
 (۳) بیلوروسها (روسهای سفید) : ۵/۲۶۷/۴۰۰
 (۴) ازبکان : ۴/۸۴۴/۰۰۰
 (۵) تاتارها : ۴/۳۰۰/۳۰۰
 (۶) کازاخها (قزاقها) : ۳/۰۹۸/۸۰۰
 (۷) یهود : ۳/۰۲۰/۱۰۰۰
 (۸) آذربایجانیان : ۲/۲۷۴/۸۰۰
 (۹) گرجیان : ۲/۲۴۸/۶۰۰
 (۱۰) مردوسها : ۱/۴۵۱/۴۰۰
 (۱۱) چوواشها : ۱/۳۶۷/۹۰۰
 (۱۲) تاجیکان : ۱/۲۲۹/۰۰۰
 (۱۳) قرقیزها : ۸۸۴/۳۰۰
 (۱۴) داغستانیان : ۸۵۷/۴۰۰
 (۱۵) باشکیرها (باشقردها) : ۸۴۲/۹۰۰
 (۱۶) ترکمانان : ۸۱۱/۸۰۰
 (۱۷) لهستانیان : ۶۲۶/۹۰۰
 (۱۸) اودمورتها : ۶۰۵/۷۰۰

- (۱۹) ماریتسها : ۴۸۱/۳۰۰
 (۲۰) کومپها : ۴۰۸/۷۰۰
 (۲۱) آسیان (اسهایاستها) : ۳۵۴/۵۰۰
 (۲۲) یونانیان : ۲۸۵/۹۰۰
 (۲۳) مولداوها : ۲۶۰/۰۰۰
 (۲۴) کارلیها : ۲۵۲/۶۰۰
 (۲۵) قراقلیپاقها (کاراکالپاک) : ۱۸۵/۸۰۰
 (۲۶) کره ایها (مردم کره) : ۱۸۰/۴۰۰
 (۲۷) کاباردها : ۱۶۴/۱۰۰
 (۲۸) فنلاندیها : ۱۴۳/۱۰۰
 (۲۹) استونیها : ۱۴۲/۵۰۰
 (۳۰) لاتیشها : ۱۲۶/۹۰۰
 (۳۱) بلغارها : ۱۱۳/۵۰۰
 (۳۲) آدیگها (در گرجستان) : ۸۸/۰۰۰
 (۳۳) ابخازها : ۵۹/۰۰۰
 (۳۴) خاکاسها : ۵۲/۶۰۰
 (۳۵) اوبروتها : ۴۷/۷۰۰
 (۳۶) کردان : ۴۵/۹۰۰
 (۳۷) ایرانیان : ۳۹/۰۰۰
 (۳۸) لتونیان : ۳۲/۳۰۰
 (۳۹) چینیها : ۲۹/۶۰۰
 (۴۰) چکها و اسلوواکیها : ۲۶/۹۰۰
 (۴۱) تازیان (عربها) : ۲۱/۸۰۰
 (۴۲) آسوریان (کلدانیها) : ۲۰/۲۰۰
 (۴۳) نژادهای مختلف : ۲/۹۸۳/۳۰۰

اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی روسیه هم چنانکه مجموعه ای از نژادهای مختلف فراهم کرده است مجموعه ای از آب و هواهای مختلف نیز در خود گرد آورده و اختلاف در میان هوای نواحی سرد سیر و گرمسیر آن بسیارست : در شمال آب و

هوای نواحی قطبی و در دشت‌های آسیای مرکزی گرمای سوزان نواحی استوایی دیده می‌شود.

درین قلمرو بسیار وسیع ارتفاع از سطح دریا از ۴۰۰ متر بالاتر نمی‌رود و تنها در تاجیکستان جلگه پامیر پنج هزار متر ارتفاع دارد. اما در نواحی غربی مثلاً ارتفاع ساحل چپ رود ولگا از ۳۹۶ مترو تپه‌های دوتنس از ۳۶۹ متر و جلگه والدایی در میان مسکو و لنین گراد از ۳۲۲ متر بیشتر نیست.

این ناحیه غربی خاصیت برجسته‌ای که دارد اینست که کوه در آن نیست و حتی در زمین آن سنگ نمیتوان یافت. بهمین جهت این ناحیه هرگز از جانب مشرق مرز طبیعی و مانع بزرگی در برابر خود نداشته و همیشه همسایگان شرقی بدان تاخته اند. ارتفاع نواحی اورال از ۱۹۰۰ متر بالاتر نمی‌رود و تازه این هم در برابر تاخت و تاز مغولان مانعی نبوده زیرا که متوجه جنوب شده و از آنجا بروسیه راه یافته اند. تنها مانع طبیعی از جانب شمال اوقیانوس منجمد شمالی و از جانب جنوب دریای سیاه و کوه‌های قفقاز بوده است و ازین مانع جنوبی هم روسها برای غلبه بر همسایگان خود بهره‌مند شده اند نه اینکه همسایگان جنوبی از آن راه برایشان مستولی شده باشند.

از شمال بجنوب که سرازیر میشوند نخست منطقه سرد سیرست که در زمستان همیشه در زیر یخ پوشیده است و در تابستان بسیار کوتاهی که دارد منطقه باطلاقی پشه‌خیزست که ظاهراً از آغاز تمدن جز چادر نشینان شکار افکن کسی در آنجا نزیسته است. پس از آن منطقه جنگلهاست که در سرنوشت روسیه و حوادث تاریخی آن نفوذ بسیار داشته و در میان اقسام مختلف درختان جنگلی دریاچهاو تالابها و مردابهای فراوان هست که فاصله‌ای در میان درختان جنگلی فراهم میکند و آبهای فراوان از آنها می‌ریزند.

درین ناحیه گاهی قوه نمو درخت باندازه‌ایست که در سال هرچه ببرند دوباره بجای آن می‌روید.

پس از آن منطقه دشتها و استپ‌های معروف روسیه است و تقریباً از ناحیه کیو و خار کو و غازان شروع میشود و بدامنه کوه‌های قفقاز میرسد. درین ناحیه زمین رنگ خاکستر را دارد و چندان حاصل خیز نیست و سپس بسياه خاک بدل میشود که در منتهی درجه حاصل خیزست و از ۳۷۵ تا ۸۵۰ کیلومتر عرض دارد. همین

منطقه است که یکی از غله خیز ترین نواحی جهانست و گندم در آن بمنتهی درجه خوبی میروید .

در انتهای جنوب شرقی این ناحیه و در نزدیکی مصب رود ولگا زمین کم کم نمکزار و شوره زار می شود و این مقدمه بیابانهای معروف آسیای مرکزیست .
 بهمین جهتست که نخستین مردم این سرزمین در منطقه جنگلی شکار افکن و ماهی گیر و برزگران ده نشین بوده اند و در دشت ها و استپ ها چوپانان بیابان گرد سکنی داشته اند و بهمین جهت مانعی در برابر رفت و آمد و تاخت و تاز ملل آسیای شرقی نبوده است .

فراوانی رود بارها و مجاری آبها و نبودن کوهها همیشه نقل و انتقال را در روسیه بسیار آسان کرده است و همین نبودن موانع طبیعی سبب شده است که در سراسر این سرزمین آبهای فراوان روانست . ولگا که درازترین رودهای اروپاست ۳۳۵۷ کیلومتر و دنیپر ۲۱۳۸ و دون ۱۸۰۸ و کاما و اوکا که بولگا میریزند بترتیب ۱۸۸۲ و ۱۴۷۲ کیلومتر زمین را آبیاری میکنند .

در جمهوریهای شرقی آسیای مرکزی دو رود بزرگ سیحون (سیر دریا) و جیحون (آمودریا) جاریست ولی یگانه عیب این رود های بزرگ اینست که همه بن بست می رسند چنانکه ولگا بدریای خزر می ریزد که دریاچه ای بیش نیست و دون و دنیپر و دنیستر بدریای سیاه یعنی دریای بسته ای و نوا و الخو و دونا بدریای بالتیک میریزند که آن هم نیمه بازست و دونیا و پجورا باوقیانوس منجمد شمالی می روند که در قسمت عمده سال یخ بسته است و در جمهوریهای آسیایی نیز رودهای ارس و کور و اترک بدریای خزر و رودهای جیحون و سیحون بدریاچه آرال میریزند و همین نکته در تاریخ سیاسی و اقتصادی و اجتماعی روسیه تزاری و اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی اهمیت فراوان دارد .

آب و هوای این کشور پهناور در دوحه سرما و گرماست . در کیو حداکثر درجه حرارت ۲۵ و در مسکو ۲۹ و در اوفا ۳ است و حتی در نواحی شمالی از آن جمله در آرخانژلسک به ۳۴ درجه میرسد . از سوی دیگر زمستان روسیه بمنتهی درجه سرما و باریدن برف و یخ بندان نیز بمنتهی درجه است .

۴- نژاد

سلاوها که نویسندگان ایرانی در قدیم آنها را سقلاب و صقلاب نامیده اند در

قرن دوم میلادی از یکدیگر جدا شده و بدو دستهٔ سلاوهای شرقی و سلاوهای غربی تقسیم شده و سپس در قرن پنجم میلادی این دستهٔ شرقی نیز بسلاوهای شمالی و جنوبی منقسم شده اند و در همین دوره سلاوها بطوایف مختلف تقسیم شده و از جنوب بشمال در دوسوی رودهای بوگ و دنیپر و شعب آن پریپت و دسنا و دوناو و الخوجای گرفته اند و چند شعبه هم در سواحل علیای رود اوکا و در کرانهای دریای سیاه و دریای آزو تا سواحل رود دون جای گزین شده اند.

این طوایف مختلف بسته باقتضای جایگاه خود شکار افکن یا شبان و یا برزگر بوده اند. در هر خانواده‌ای پدر ریاست مطلق و مسلم داشته و رؤسای خاندانها انجمنی فراهم می کرده اند که سرنوشت کشور بدست آنها بوده است. در همین زمان عوامل طبیعت مانند آفتاب و با دور عدرا می پرستیده اند و نیز ارباب انواعی برای سر پرستی آنها و جنگلها و خانه و ستور گاه‌های خود داشته اند و نیز سحر و جادو در میانشان رایج بوده و بموجودات خارق العاده عقیده داشته اند و از آن جمله بعود ارواح و بهشت معتقد بوده اند.

در برابر این زندگی روستایی در کرانهای رودها و بندرگاه‌ها مراکز بازرگانی و سوداگری فراهم شده و همین تمدن جانشین تمدن پیش از تاریخ شده است و اندک اندک این مراکز تجارتی شهرهای بزرگ را فراهم کرده اند از آنجمله طایفه سلونهای کنار دریاچه ایلمن شهر نوگورود و پولیانهای کرانه رود دنیپر شهر کیورا فراهم کرده اند و بهمین جهت طبقه‌ای از سوداگران فراهم شده است و در قرن نهم میلادی ترکان خزر که با ایشان همسایه بوده اند ایشان را بسوی بازارهای بین الملل راهنمایی کرده اند.

طوایف سلاو تا مدت‌های مدید هنوز دولتی تشکیل نداده اند و گاهی امیرانی از خود داشته اند. طوایف جنوبی و مرکزی خراج گزار ترکان خزر و طوایف شمالی دست نشاندهٔ وارگها همسایگان شمالی خود بوده اند که در نواحی دریاچه‌های لادوگا و ایلمن در سر راهی که از دریای بالتیک برود و لگامی رود مستعمراتی داشته اند و سلاوها بوسیلهٔ ایشان بالاتن‌ها مربوط شده اند و حتی در لشکر کشیهای آنها بسوی مغرب و سرزمین خزرها شرکت کرده اند.

سلاوها شعبهٔ بزرگی از نژاد آریایی یا هندواروپایی را فراهم می کنند. آخرین

عقیده‌ای که در باب نژاد آریایی رایجست اینست که این نژاد بیشتر از حیث زبان شناخته می‌شود تا از حیث انسان شناسی زیرا که آریاهای قدیم که با احتمال نزدیک یقین از آسیای مرکزی برخاسته اند در کشورهای مختلف آسیای جنوبی و غربی و اروپا پراکنده شده اند و در همه این نواحی پیش از ورود آنها نژادهای بومی بوده که خون آریایی‌ها با آنها آمیخته شده ولی آریایی‌ها تمدن و زبان خود را بر آنها تحمیل کرده اند و اینست که امروز اثری از آن اقوام نمانده و آریایی‌ها راهم بهمین جهت باید از روی تقسیمات زبانی منشعب کرد.

زبانهای سلاواز هر حیث جزو زبانهای آریایی و هندو اروپاییست و ریشه‌های آنها را می‌توان با آسانی باریشهای دیگر این نژاد سنجید و بازبانهای دیگر آریایی روابط نزدیک دارند.

تاریخ نخستین طوایف نژاد سلاو معلوم نیست و نخستین جایگاه ایشان بنا بر اطلاعاتی که از راه زبان شناسی بدست می‌آید ظاهراً در شمال کارپات بوده است و بیشتر در ناحیه سرچشمه رود پرپت و مجرای علیای رود بوگ غربی زیسته اند و در آنجا بنام «وند» و «آنت» و «اسکلون» معروف بوده اند و همین کلمه است که در ایران به «سقلاب» بدل شده و از آنجا بچهار سوی متوجه شده اینک لهستانیان در شمال و چکها و مراوها در مغرب و سلاونها و کروآتها و سربها در جنوب و روسها در مشرق پراکنده شده اند و سر انجام عظمت تاریخی نژاد سلاوا روسها فراهم کرده اند.

قدیم ترین اثری که از دولت سلاو در تاریخ مانده ذکر «ریوریک» امیر سلاوهاست که در اواسط قرن نهم میلادی میزیسته و مرکز حکمرانی او شهر نوگورود بوده است.

درین زمان سلاوها از شمال و جنوب در میان دو نژاد بیگانه محصور بوده اند. از شمال فنلاندیها تا نزدیک نوگورود را گرفته و مشرق روسیه را متصرف شده و در آنجا با ترکان همسایه شده بودند و تنها یک پنجم روسیه امروزی در دست سلاوها بود. بزرگترین خاصیت نژاد سلاو در تاریخ سرعیتست که در انتشار و بسط قلمرو خود داشته و نژادهای همسایه را تحلیل برده و در خود مستهلك کرده است چنانکه در قرن دهم میلادی لتونیها و لیتوانیها قسمت عمده مغرب روسیه را داشته اند و امروز جمعیت آنها نزدیک چهار میلیون و نیمست و فنلاندیها که در آن زمان شمال روسیه را

تا حدود نووگورود متصرف بوده و مشرق آن سرزمین را هم گرفته بودند امروز بیش از چهار میلیون نمی‌شوند .

از طرف جنوب و مشرق سلاوها با طوایف ترك همسایه بوده‌اند و نزدیک بهفتصد سال این قبایل ترك بر آنها برتری داشته‌اند و درین مدت از شمال کوه‌های قفقاز گرفته تا ساحل غربی دریای خزر در دستشان بوده و با ایران همسایه بوده‌اند و همیشه از راه دربند و داریال بایران می‌تاخته‌اند . این قبایل ترك بنژاده‌ها و تیره‌های متعدد منقسم بوده‌اند معروف‌ترین آنها همان طایفه معروف خزر بوده است که مدت‌ها دانشمندان در اصل آنها شك داشته‌اند و اینك تردیدی نیست که از نژاد ترك بوده‌اند و همیشه مانعی که برای تجاوز بخاك ایران داشته‌اند رشته کوه‌های قفقاز بوده است و نام دریای خزر بدان جهتست که ایشان در ساحل غربی آن ساکن بوده‌اند .

این ترکان که برای امتیاز از ترکان دیگر که در مشرق دریای خزر بوده‌اند آنها را ترکان غربی گفته‌اند بطوایف بسیار تقسیم می‌شده‌اند و معروف‌ترین آنها قبچاق‌ها و بلغارها و بایندر‌ها و افشار‌ها و بگدلی‌ها و برسخان‌ها و بیات‌ها بوده‌اند و نیز طایفه دیگری که در کتابهای ما نام آنها را « کیماك » نوشته‌اند و روسها بایشان « کوميك » گفته‌اند و طایفه دیگری که در کتابهای ما نامشان را « بچناك » نوشته‌اند و روسها بآنها « پچنگ » گفته‌اند .

در همان زمان که هنوز این طوایف ترکان غربی در همسایگی شمال غربی ایران بوده‌اند روسها گاهی برایشان تاخته و ایشان را رانده و با ایرانیان روبرو شده‌اند و نخستین بار که روسها با ایرانیان مقابل شده‌اند سال ۲۹۸ هجری و ۹۰۹ میلادیست که باشانزده کشتی بخاك طبرستان تاخته‌اند و زد و خوردی در میان روی داده است . سرانجام در قرن هفتم هجری که جنگ جویان مغول بروسیه تاخته‌اند این ترکان غربی را ناتوان کرده‌اند و سپس که از روسیه رفته‌اند سلاوها از ناتوانی ایشان بهره‌مند شده‌اند و ایشان را رانده‌اند چنانکه عده‌ای از کوه‌های قفقاز گذشته بخاك ایران آمده‌اند و عده‌ای بترکیه امروز و شبه جزیره کریمه و کشورهای بالکان و حتی در اروپای شرقی پراکنده شده‌اند و عده‌ای که بجای خود مانده‌اند تاتارها و داغستانیان امروزند .

۳ - زبان

زبان روسی یکی از شعب بزرگ زبانهای سلاو است که در روسیه و لهستان و بوهیم (چکواسلوواکی) و قسمتی از مجارستان و کشور سرب و کروآت (کرواسی) و سربستان، بوسنه و هرزگووینا و مقدونیه و یامونتگر و جزویوگوسلاوی (امروز) و بلغارستان و بعضی از نواحی ساکس و پروس رایجست. شماره کسانی را که بزبانهای سلاو سخن می‌رانند بصدونود میلیون می‌توان تخمین کرد و شماره کسانی که بزبان روسی سخن می‌رانند بنودونهم میلیون می‌رسد.

گذشته از زبان روسی در اتحاد جماهیر شوروی زبان اوکرائی رایجست که بزبان روسی نزدیکست و نیز زبان دیگری که در روسیه و در سرزمین گالیسی و قسمتی از مجارستان بدان سخن می‌رانند و آنرا زبان روسیه صغیر مینامند که زبان شاعرانه شیرینست اما برتری زبان روسی بر آن سبب شده است که در ادبیات پیاپی آن نمیرسد و با این همه از روزی که حکومت سوسیالیستی شوروی تشکیل یافته روز بروز ادبیات آن وسیع تر شده است.

از نخستین روزی که ادبیات روسی پیدا شده همواره زبان مسکو پای تخت باستانی کشور را فصیح ترین زبان دانسته اند و آنچه امروزه ادبیات روسی، میگویند مراد نظم و تشریست که بدین زبان نوشته اند.

دستور زبان روسی با دستور زبان لاتین و زبان یونانی خویشاوندی خاص دارد و ریشه بسیاری از کلمات آن در زبانهای دیگر هند و اروپایی و آریایی هم هست و ازین حیث گاهی بزبان فارسی بسیار نزدیکست. خاصیت عمده زبان روسی آهنگ شاعرانه و نرم و ملایم آنست. لاما نوسوف دانشمند و شاعر معروف قرن هجدهم میلادی در روسیه درباره زبان روسی تعریف بسیار درست و بجایی کرده و گفته است: «هم شکوه زبان اسپانیایی، هم سرعت بیان زبان فرانسه، هم نیروی زبان آلمانی، هم لطافت زبان ایتالیایی و از آنها گذشته اختصار و صراحت خاص زبان یونانی و لاتین هم در آن هست».

در برخی از ادوار نفوذ زبانهای اروپایی برای زبان روسی زیانکار بوده است چنانکه در قرن هجدهم میلادی بسیاری از اصطلاحات خاص زبان آلمانی و فرانسه را در آن وارد کرده و تحت اللفظ بروسی ترجمه کرده و بکار برده اند و سپس در

نیمه دوم قرن نوزدهم مخصوصاً در نفوذ زبان فلاسفه آلمان قرار گرفته و بسیار سنگین و مصنوعی شده است .

خط روسی مأخوذ از الفبای یونانیست و چون در روسی منجرجهایی هست که در زبان یونانی نبوده و برای آن علاماتی نداشته اند سیریل و متود که از پیشوایان مذهبی قرن نهم میلادی بوده اند برای زبانهای سلاو سرزمین مراوی و بلغارستان علامات مخصوصی اختراع کرده اند که در خط روسی نیز بکار میرود .

بهین جهة الفبای روسی را « الفبای سیریلی » می نامند بمناسبت نام سیریل پیشوای سابق الذکر و در زمان پطر کبیر اندک تغییری در آن داده اند و وی الفبای عرفی در برابر خط قدیم انتشار داده و خط قدیم تنها برای کتابهای دینی باقی مانده است . گذشته از خط سیریلی در نسخهای خطی کهنه سلاوها گاهی خط دیگری بکار برده اند که آنرا خط « گلاگولیتیک » glagolitique می نامند و در روسیه چندان رواجی نداشته و درین اواخر هم تنها گاهی در سواحل دریای آدریاتیک معمول بوده است .

۴- کلیات تاریخ روسیه .

تاریخ روسیه در حقیقت از قرن نهم میلادی آغاز میشود و درین زمان وارگها که مردمی غارتگر از نژاد اسکاندیناوها بودند برین سرزمین استیلا یافته و عادات جنگجویی خود را بسلاوها تلقین کرده اند . در سلطنت ولادیمیر (۹۷۲ - ۱۰۱۵ میلادی) که روسها در صدد برآمدند از میان دینهای معمول آن زمان دینی را اختیار کنند و درین کار مدتی تردید داشتند و همه مذاهب آن زمان در جلب آنها رقابت می کردند سرانجام دعوت مبلغان امپراطوری ییزته را پذیرفتند و بدین عیسوی آن روز امپراطوری ییزته که همین کلیسای ارتودوکس روسی امروز باشد گرویدند . پیش از استیلای مغول بزرگترین پادشاهشان یاروسلاو بزرگ بود که از ۱۰۱۵ تا ۱۰۵۴ پادشاهی کرد ولی پس از دوره آشفته و جنگهای داخلی پیش آمد و سرانجام مغولان بر آن سرزمین دست یافتند . پس از اینکه مغولان ناتوان شدند امیران مسکو و مخصوصاً ایوان مخوف اندک اندک بر قلمرو خود افزودند و سرانجام در زمان رومانوفها که در ۱۶۱۳ میلادی بیادشاهی رسیدند دولت توانا و

ملت برومندی تشکیل شد. معروف ترین تسارهای روسیه پطر کبیر بود (۱۶۸۲-۱۷۲۵) که روسیه را بسوی تمدن اروپای غربی راهبری کرد. در قرن هجدهم روسیه تقریباً همواره گرفتار جنگ با پادشاهان آل عثمان بود. در زمان کاترین دوم (۱۷۶۲-۱۷۹۶) نخستین بار لهستان در میان روسیه و پروس تقسیم شد و سرزمین آزوهم جزو روسیه شد. پل اول (۱۷۹۶-۱۸۰۱) در اتحادیه اروپا برای مخالفت با فرانسه وارد شد و بهمین جهت ناپلئون اول امپراطور فرانسه بر روسیه تاخت و آن شکست معروف را در ۱۸۱۲ در روسیه خورد و بهمین جهت هم الکساندر اول معروف ترین مرد اروپا و رئیس اتحادیه اروپا در برابر فرانسه شد. پس از آن تسارهای روسیه در ایران و ترکیه و آسیای مرکزی و شرق اقصی پیش رفتند و گاهی این پیشرفت ها منتهی بشکست هایی مانند جنگ کریمه در ۱۸۵۶ و جنگ با ژاپون در ۱۹۰۴ میشد و گاهی نیز افتخاراتی در برداشت مانند جنگ ۱۸۷۷ و ۱۸۷۸ با دولت عثمانی. در جنگ بین الملل نخست در ۱۹۱۴-۱۹۱۸ روسیه جزو متفقین فرانسه و انگلستان بود ولی انقلاب ماه اکتبر ۱۹۱۷ سرنوشت روسیه را بکلی تغییر داد و نه تنها یکی از حوادث مهم تاریخ بشمار میرود بلکه ماهیت روسیه را بکلی دگرگون کرد و ملتی بزرگ و نیرومند فراهم کرد که در جنگ دوم بین الملل از ۱۹۴۱ تا ۱۹۴۵ شرکت بسیار مهمی در برابر آلمان هیتلری داشت و سرانجام همان منتهی بفیروزی نهایی در برابر فاشیست ها شد.

۵ - ادبیات ملل شوروی

تا پیش از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ بسیاری از ملل کوچک اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی هنوز خط نداشتند. در دوره شوروی برای چهل زبان خط جدید وضع کردند و بدین گونه ادبیاتی فراهم شد و اکنون آثار مهم ادبی زبان روسی بصدیازده زبان ترجمه میشود و انتشار می یابد. در میان ملل مختلف اتحاد جماهیر شوروی اکنون ادبیات اوکراینی یا مالاروسی و بیلوروسی و فنلاندی و استونی و لتونی و لیتوانی و ترکی آذربایجانی و ترکی تاتاری و زبان ازبک که همان زبان ترکی جغتای سابق باشد و زبان ترکمانها و زبان تاجیک و ارمنی و گرجی و زبان کزاخها و آسها و کاباردها و ابخازها و کردها پیشرفت بسیار کرده و نه تنها نویسندگان و گویندگانی در میان

این ملل پیدا شده‌اند که بزبان خود شاهکارهایی فراهم میکنند بلکه شاهکارهای زبانهای دیگر و از آن جمله آثار معروف ادبیات روسی و شوروی را بآن زبانها ترجمه میکنند و انتشار میدهند و حتی نمایشنامه‌های مهم زبانهای ییگانه را بآن زبانها ترجمه می‌کنند و نمایش میدهند.

فصل دوم

نخستین آثار ادبی

۱- سرچشمه ادبیات روسی

در پایان قرن دهم میلادی در زمانی که ولادیمیر در کیو حکمرانی داشت (۹۸۰-۱۰۱۵) روسها بدین عیسوی گرویدند و کتابهای توریت و انجیل را که سلاوهای موراوی و بلغارستان بزبان خود ترجمه کرده بودند بعنوان کتاب دینی پذیرفتند. زبانی را که این کتابها را بآن ترجمه کرده بودند زبان «سلاون» Slavon یا پالئوسلاو Paléoslave می نامند و این زبان ناچار می بایست زبان ادبی شود ولی در آغاز تنها وسیله بیان عقاید دینی بوده است.

درین مرحله هنوز شعری بدین زبان فراهم نشده است و شاید شعر را حقیرتر از آن می دانسته اند که جزو ادبیات بشمار آورند چنانکه در آغاز ادبیات برخی از ملل دیگر هم دیده شده است.

۲- نخستین اشعار زبان روسی

در بسیاری از کشورهای جهان نخستین اشعاری که در موقع تدوین آثار ادبی یافته اند و قدیم ترین اثر منظومی که بدست آمده اشعار حماسیست. اساسا چنان می نماید که حماسه بستگی کامل با تمدنهای باستان دارد زیرا که در بسیاری از کشورهای جهان مدتهاست که روح حماسی خاموش شده است. اما در شمال روسیه هنوز هم دهقانانی هستند که منظومهای ملی کشور خود را از بردارند. در تاریخ ادبیات این اشعار را «ییلین» می نامند که معنی تحت اللفظ آن «داستان راست» است ولی مردم روسیه خود باین گونه اشعار «ستارینی» Starini می گویند که بمعنی «داستان کهن» است. مجموعه این ییلینها تنها در قرن نوزدهم فراهم شده و نخستین کسی که آنها را انتشار داده ساخارف است که متکی بر نسخه خطی کهنه ای بوده که اینک از میان رفته است. همچنانکه در ادبیات هر کشور دیگر نخستین شاعران خوانند گان دوره

گردی بوده اند که با آوازی ساز کلمات موزون و گاهی مسجع و مقفی را بلحنی خوش و دلپسند می خوانده اند در روسیه هم این اشعار تراوش طبع خوانندگان و سازندگان دوره گردی بوده که بیشتر آنها از رومیه الصغری (بیزنته) ویا از سرزمین سلاوهای جنوب می آمده و در دربار امیران روسیه این الحان را می خوانده اند.

در آن زمان کشیشان که یگانه طبقه دانشمندان را هم می کردند این اشعار را جزو ادبیات بشمار نمی آوردند و پست تر از آن می دانستند که نوشته و حتی خوانده و شنیده شود و این گویندگان را از هر جا که می توانستند طرد می کردند و شعر را هم مانند هر تفریح و سرگرمی دیگر منافی با وقار و ادب می شمردند و اگر این اشعار باقی مانده و اینک نمونه هایی از آن بمانده بواسطه توجیهیست که مردم روسیه بآنها داشته اند و آنها را دریاد خود نگاه داشته و همواره در جشن ها و تفریح های عمومی خوانده اند و باین وسیله در دوره استیلای مغول و در دوره های بعد محفوظ مانده و اینک نمونه هایی از آن باقیست.

بسیاری ازین اشعار نخست در سرزمین اوکراین بوجود آمده و از آنجا بشمال روسیه رفته زیرا که در جنوب آنها قابل توجه نمی دانسته اند و با وجود این مناظر و یادگارهای جنوب روسیه در آنها باقی مانده است.

در قرن نوزدهم که خواستند این اشعار را تدوین کنند بحافظه خوانندگان و دهقانان زن و مرد رجوع کردند و برخی از آنها تا پنجاه هزار شعر بیاد داشته اند. موضوع این ییلین ها بیشتر جزئیات زندگی پهلوانان ملیست و گاهی وارد در جزئیات بسیار دقیق میشود مثلاً در باره اسب زین کردن پهلوان، بجنگ رفتن او، جشن گرفتن او. اشعار آن سه لحن مختلف دارد وعده هجاهای آن معینست و بیشتر آنها آوازه های يك نواخت و يك آهنگست که با سازی جفت نمی شود. نخستین مجموعه ییلین ها در سال ۱۸۰۴ چاپ شده است.

برخی ازین اشعار در باره مردان تاریخی روسیه است و البته تاریخ این منظومها را بدین وسیله می توان معلوم کرد و در برخی از آنها اشاراتی هست که محل واقعه و محل نظم آن را نشان می دهد چنانکه ییلین هایی هست که مربوط بوقایع شهر نوگورودست و یا شهر کیو و حتی مربوطست بشهر مسکو و زمان ایوان مخوف و حتی ییلین هایی در باره بطر کبیر باقی مانده است.

برخی از شاعران معروف دوره های اخیر روسیه از موضوعهای این ییلین ها

منظومهای جالبی بیرون آورده اند و برخی از آهنگ سازان بزرگ هم اپرایا قطعات موسیقی استخراج کرده اند.

گاهی درین بیلین‌ها دورنمایی از کشورهای دور دست منعکس می‌شود چنانکه يك جا سخن از هندوستان و جایی نیز اشاره‌ای درباره ایران هست و مهم‌تر آنکه در یکی از آنها اثر مستقیم و مسلمی از داستان «رستم و سهراب» و آن هم از روی شاهنامه فردوسی پیداست و آن داستان «ایلیا» است. درین داستان‌ها حتی کلمه رستم به «یروسلان» بدل شده است.

۴ - سرودهای مذهبی

در برابر این داستان‌های منظوم ملی در زبان روسی عده بسیاری از سرودهای مذهبی هست که قطعاً کشیشان پس از انتشار دین نصاری سروده و قسمت‌های مختلف توریت و انجیل و حتی قسمت‌های مجعول انجیل و داستانهای رومیه الصغری (بیزننه) را نظم کرده‌اند. از آن جمله است منظومه‌ای از زبان داود که برای ولادیمیر نام امیری روسی آفرینش جهان را شرح می‌دهد یا منظومه دیگری که شامل داستان آفرینش آدم و حواست و برخی داستان‌ها شامل شرح حال اولیا و شهدای دین نصاری یا برخی از کشیشانست. سابقاً دسته‌هایی از گدایان دوره گرد که راهنمای ایشان کلیسای محل بوده در جشن‌ها و مراسم مذهبی عمومی باهم این داستان‌ها را می‌خواندند و مزد و اعانه می‌گرفتند و البته پیداست که گاهی مطالب اخلاقی و نکاتی رقت‌آمیز که جلب توجه و رحم مردم را بکنند درین منظومه‌هاست و سراینده درین جا قدرت طبع خویش و هنر شاعرانه خود را نشان داده است. در میان این منظومها چیزی که قدیم‌تر از قرن هفدهم باشد نیست و گاهی هم مردان تاریخی را درین منظومها با مطالب مذهبی درهم آمیخته‌اند.

داستان‌های منشور

گذشته از منظومهای حماسی يك مقدار از داستان‌هایی بشر از زمان قدیم باقی مانده است که از قرن هیجدهم بتدوین آن‌ها آغاز کرده‌اند و معروف‌ترین آن‌ها مجموعه‌ایست که آفاناسیف Afanassief فراهم کرده است. درین قصه‌ها و داستان‌ها نیز مضامین مختلف و حتی مطالبی هست که از همسایگان روسیه و از ملل شرق و غرب گرفته شده است و حتی مضامین قصه‌های اروپای غربی هم در آن‌ها هست که شاید از فرانسه و یا کشور دیگری بروسیه رفته باشد و ناچار می‌بایست

یادگار دوره‌ای باشد که روسیه با این کشورهای غربی مربوط شده است. درباره‌ای از این قصه‌ها شباهت خاصی و گاهی هم صریح با قصه‌های ایرانی و حتی داستانهای هزارویک‌شب هست. در ضمن اینکه اثر محیط در آن‌ها دیده می‌شود مثلاً در بسیاری از این قصه‌ها جنگل‌ها و ماهی‌ها اثر فوق‌العاده دارند آثار هم از کشورهای دور دست دیده می‌شود چنانکه در برخی از آنها ذکر از اژدها هست که می‌بایست از قصه‌های ایرانی گرفته باشند.

چیزی که درین داستان‌ها بسیار جالبست امثال و حکم است که نماینده روح ملی گوینده آن داستان و حتی محیط زندگی اوست مانند این مثل «مهمان ناخوانده از تاتار هم بدترست» که تاخت و تازهای تاتارها را در سرزمین روسیه می‌رساند. البته گاهی درین قصه‌ها خرافات و عقیده بجاد و سحر و نیز مطالبی درباره زراعت و جزئیات زندگی روستایی دیده می‌شود که می‌رساند برخی از آن‌ها درده و بدست دهقانان فراهم شده است.

۵ - مغازلات

یکی از جالب‌ترین ذخایر ادبی ملی روسیه ترانها و تصنیف‌ها و آوازهای کهنیست که هنوز در سرزمین اصلی خود رواج کامل دارد و بواسطه طراوت و ظرافت خاص در همه جهان شهرت بهم زده است. برخی از این منظومات بسیار کهنه اند و برخی دیگر را مردم از آثار شاعران زمان‌های بعد گرفته‌اند و در میان اشعار مدون ایشان هست.

ترانهایی که کهنه ترند و گوینده آن‌ها معلوم نیست همیشه قافیه ندارند و شماره هجا‌های آن‌ها نیز مختلفست و موضوع‌های آن نیز تنوع کامل دارد مثلاً ترانهایی که در وصف بهار گفته شده و برای جشن‌های مذهبی سروده اند و یا آنکه در مراسم ملی باید خوانده شود. در بیشتر این ترانه‌ها اوصاف دقیقی از طبیعت هست که با بیان شاعرانه خاصی سروده شده و نتیجه فکری و اخلاقی از آن گرفته نمیشود. در میان این مغازلات ترانه‌های عاشقانه نیز فراوانست که لحن حزن انگیز خاص دارند و بیشتر آن‌ها از زبان دختر است که بشوی می‌رود و از خانه پدری دور می‌شود و همین یادگار آن دوره است که مسافت‌های دراز در میان آبادی‌های از هم دور افتاده یکی از مشکلات چاره نا پذیر زندگی روسیه بوده است. درین

مضمون‌ها همیشه دختر و دوستانش از پدر استغاثه می‌کنند و او را بیگانگان ندهد و همیشه برادر دختر پشتیبان اوست و این نیز معرف دیگری از روح ملی و محیط زندگست. درین نوع باز ترانهاییست که وداع سرباز را از سرزمین و خانواده‌اش که دیگر آن‌ها را نخواهد دید بیان می‌کند.

این مغازلات هر کدام آهنگ موسیقی مخصوصی بخود و حتی لحن خاص دارند و تنوع موسیقی آن‌ها و پس از آن بیان شاعرانه و انسجام سخن جلوه خاصی بآن‌ها داده است و همین باعث شهرت آن‌ها در همه جهان شده است. این نکته خود می‌رساند که روح مغازله و غزل سرایی در روسیه قدیم بسیار برومند بوده و این نمونه‌های مختصر نماینده ادبیات وسیعی درین زمینه است.

(۶) تئاتر عامیانه

در آن دوره درمرا کز مختلف يك عده بازیگران دوره گرد هم بوده‌اند که مانند شاعران ازین سو بآن سو می‌رفته و وسیله دلخوشی مردم را فراهم می‌کرده‌اند و عیناً مانند آن گروهی بوده‌اند که در ایران تاچندی پیش باقی بودند و بآنها «مقلد» یا باصطلاح درست‌تر «تقلیدچی» می‌گفتند و اغلب ارتجالا و بالبداهه ازپیش خود سوال و جوابی می‌کردند و بدین گونه يك نوع تئاتر عامیانه و دوره گردی را فراهم می‌ساختند. این گروه هم در روسیه تقریباً بهمین حالتی که در ایران بوده‌اند می‌زیسته‌اند و ناچار تئاترهای مضحك و گاهی هم درامهای شورانگیز بازی می‌کرده‌اند و چون کلیسیاها مردم را بنمایش قسمت‌های حزن‌انگیز و فجیع زندگی شهدا و اولیای دین تشویق می‌کرده‌اند قهراً این دسته چیزی نظیر «تعزیه خوانی» و «تعزیه گردانی» ایران داشته‌اند ولی آگاهی درستی درین زمینه بدست نیست. بعدها در برخی از نواحی پیسند عموم مردم درامهای مذهبی ترتیب داده‌اند که در قرن هفدهم و هجدهم درمرا کز مذهبی نمایش می‌داده‌اند و پیدا است که این درامها سوابق قدیم داشته و از قرنهای پیش باقی مانده است. از طرف دیگر «خیمه شب بازی» یا باصطلاح قدیم زبان فارسی «لعبت بازی» نیز از آلمان بروسیه راه یافته و پهلوان این بازی «بطروشکا» نام دارد و در سراسر کشور در مراسم عامیانه معمول بوده است.

فصل سوم

ادبیات پیش از دوره پطر کبیر

(۱) پیش از استیلای مغول

استیلای مغول بر روسیه در ۱۲۲۲ میلادی مطابق با ۶۱۹ قمری آغاز شد و تا ۱۳۰۳ مطابق با ۷۰۲ هجری در همه روسیه باقی بود و سپس تا ۱۴۶۲ مطابق با ۸۶۶ هجری در قسمتی از روسیه برقرار ماند و پس از آن تا مدت‌ها امرای مغول در نواحی مختلف حکمرانی داشتند و آخرینشان تا ۱۷۸۳ میلادی و ۱۱۹۷ هجری در کریمه پادشاهی می‌کرد. از روزیکه دین نصاری در روسیه انتشار یافت مراکز مذهبی تا قرن‌ها کانون تمدن و فرهنگ آن سرزمین بشمار می‌رفتند و همان اصولی که در اروپا برقرار بود در روسیه نیز رواج داشت و همه امور هنری و فرهنگی منحصر بکشیشان بود و بحث در مسایل علمی و آموزش و پرورش و هنر هم چنانکه در همه تمدنهای قدیم از امتیازات روحانیون بوده در روسیه نیز باین طایفه اختصاص داشته است.

این نکته که روسیه جانشین فرهنگ ییزنتیه شده در تمدن جهان اهمیت فراوان دارد زیرا که روسیه مستقیماً از سرچشمه تمدن یونان و روم چیزی نگرفته است و در سراسر قرون وسطی و دوره تجدد ازین دو تمدن اساسی بشری بی‌خبر بوده و تنها از روزی که با اروپای غربی رابطه بهم‌زده بوسیله فرانسویها و آلمانها ازین دو خزانه دانش بهره‌مند شده است.

زبان بلغارها یا زبان سلاون که کتابهای دینی را بآن نقل کرده بودند در آن زمان رواج کامل داشت و همه مردم آنرا می‌فهمیدند ولی اثری از ادبیات یونان و روم در آن نبود. استیلای حقیقی مغولها و فرماندهی مطلقشان در روسیه از سال ۱۲۴۰ مطابق با ۶۳۷ هجری قطعی شده است و در همه مدتی که مغولان برین کشور مستولی بودند راه آنرا با کشورهای دیگر جهان گرفته و در راه بروی آن بسته بودند و در همه این مدت یگانه سرچشمه ادبی که در روسیه بود همان بود که از ییزنتیه بوسیله زبان

سلاون گرفته بودند و بهمین جهت تا بطر کبیردرهای اروپا را بروی روسیه باز نکرد جنبش ادبی واقعی پیدا نشد و اصول نوین در ادبیات راه نیافت .
درین دوره بی خبری از کشورهای دیگر ادبیات زبان سلاون از حیث کتاب های دینی و اخلاقی بسیار توانگر بود و حتی ترجمه های برخی از کتابهای تاریخ ییزنتیه فراهم شده بود و همه اینها را در کلیسیاها و دیرها و صومعه ها آماده کرده بودند و قهراً بمصالح مذهبی در آنها دست برده و تصرف کرده بودند و بواسطه دوری زمان و مکان تغییرات فاحش در آنها پیدا شده بود و این یگانه اندوخته ادبی روسیه تا قرن هجدهم بود .

قدیم ترین نسخه خطی بزبان روسی ترجمه انجیلست که کشیشی گرگور نام برای آسترومیر Ostromir نامی در ۱۰۵۶ میلادی مطابق با ۴۴۸ هجری نوشته و بهمین جهت به « انجیل آسترومیر » معروفست . پس از آن مجموعه ایست از منتخبات آثار اولیای دین نصاری و کتاب هایی در سیرت اولیا و شهدا و سپس تاریخی از امپراطوران روم و کتابی در معانی و بیان . پس از آن برخی از وعظ کتاب های مواعظ و تذکیر نوشته اند و سپس برخی کتاب های تاریخست بتقلید از تاریخ ییزنتیه .

(۲) کتابهای تاریخ

در حدود سال ۱۱۱۵ میلادی (۵۰۹ هجری) در یکی از دیرهای کیو کتابی تدوین شده است بعنوان « اخبار زمان گذشته » که بنام « تاریخ نستور » معروف شده و بعدها مکرراً از آن نسخه برداشته و حتی ذیل بر آن نوشته اند و قدیم ترین نسخه ای که از آن باقیست تاریخ ۱۳۷۷ میلادی را دارد .

این کتات عیناً مانند کتاب های تاریخیست که سابقاً بزبان فارسی هم نوشته اند یعنی تاریخ جهان را از آفرینش آدم و حوا و طوفان نوح شروع کرده اند و نسب سلاوها را بیافث یکی از پسران نوح رسانده اند و چنانکه می دانیم ترکان هم خود را از بازماندگان یافث پسر نوح می دانند . اهمیت تاریخی این کتاب از آن مبغی آغاز می شود که مؤلف از ساختمان شهر کیو سخن می راند . این وقایع که نیمی تاریخ و نیمی افسانه است با وضوح و روشنی تمام نوشته شده و نویسنده آن صریحاً از نژاد روسی و عقیده نصرانی خود مغرورست . درین کتاب اطلاعات بسیار جالب در جزئیات زندگی آن دوره و درباره مؤلف آن هست که پیدا است و لا دیمیر مونوماک Vladimir Monomaque نام داشته و از ۱۰۵۴ تا ۱۱۲۵ می زیسته است .

(۳) سفرنامه‌ها

درین زمان روسها هنوز با کشورهای ییگانه رفت و آمد داشته‌اند و کشیشان سفرهای دراز زیارت می‌رفته‌اند و کسانی که در میان ایشان داناتر بودند سفرنامه‌های خود را می‌نوشتند چنانکه در سال ۱۱۱۵ دانیال نام کشیش باورشلیم رفته و شرحی از مشاهد متبرک آن سرزمین نوشته که اعتبار بسیار دارد. کتاب جالب دیگری که درین زمینه بدستست شرحیست که آنتون اسقف شهر نوگورود از ساختمان‌های مذهبی قسطنطنیه دارد و مخصوصا از چیزهای متبرکی که در آنجا بوده است سخن می‌راند و این کتاب بیشتر ازین حیث اهمیت دارد که وی در سال ۱۲۰۰ باین سفر رفته و این سفر او اندک مدتی پیش از آنست که در جنگ صلیبی شهر قسطنطنیه را تاراج کرده و آن یادگارها را از میان برده باشند.

(۴) داستان شاهزاده ایگور

مهم‌ترین اثر ادبی این دوره «داستان شاهزاده ایگور» و شرح لشکرکشی دو پسر عم شاهزاده «سویاتسولاو» Sviatoslav است که ایگور و سولود VsévoIod نام داشته‌اند و با پولوتسی‌ها Polovtsi که طایفه ییگانه و بدخواه سلاوها بودند جنگیده‌اند و پس از شکست سختی اسیر شده‌اند و کافران ییگانه بسرزمین روسیه تاخته و آنجا را آلوده کرده‌اند و با این همه ایگور توانسته‌است از بند بگریزد. درین اثر ادبی که بنثر شاعرانه بسیار زیبا نوشته شده و تنها گاهی بیان آن مبهمست از هردری سخن رانده‌اند. در برابر میدان‌های جنگ مناظر طبیعی و اساطیر روسیه قدیم آمیخته با عقاید نصاری و در ضمن عقاید سیاسی و احساسات وطن پرستی در آن دیده می‌شود. یکی از شیوا ترین قسمت‌های آن نالها و زاریهای زن ایگور و شکوه از خیانت پیشگانست که ویرانی روسیه را فراهم آورده‌اند.

برخی از خرده گیران در صحت و اعتبار این اثر ادبی شك کرده‌اند و ییگانه نسخه خطی که از آن موجود بوده در کتابخانه کنت موسین پوشکین Moussine Pouchkine یکی از مالداران روسیه بوده که در ۱۸۰۰ نسخه‌ای از روی آن چاپ کرده و در ۱۸۱۲ در آتش سوزی این کتابخانه اصل آن از میان رفته است و بدین جهة نمی‌توان اعتبار این کتاب را معین کرد.

یکی از معروف‌ترین آهنگ سازان روسیه الکساندر بارودین Alexandre Borodine (۱۸۳۴-۱۸۸۷) از روی این داستان اپرای جالب توجهی ساخته است :

(۵) استیلای مغول

تسلط مغول بر روسیه بمراتب ناگوارتر از استیلای ایشان بر ایران بوده است زیرا که ایرانیان در نتیجه همان نرمی و موقع شناسی که در ضمن قرن ها تسلط های گوناگون و بی درپی بیگانگان آموخته اند بزودی بر مغول چیره شدند و تمدن و فرهنگ خود را بر آن ها مسلط کردند و بدین گونه از فشار استیلای ایشان کاستند و مغول را در خود مستهلك کردند اما استیلای مغول بر روسیه تا روزی که هنوز مغولان از آن سرزمین بیرون نرفته بودند چیزی از شدت و وخامت خود نکاست. درین میان حقیقت مسلمی هست که هم در تاریخ ایران و هم در تاریخ روسیه آشکارست و آن اینست که چون مغول مردم متمدنی نبودند و در تمدن از کشورهای که بر آن ها مسلط می شدند بمراتب پست تر بودند قهراً زبان و دین و آداب و سنن و هنر و تمدنی نداشتند که بر کشورهای دست نشانده و مقهور کرده خود تحمیل کنند و ناچار هیچ گونه دشمنی با آنچه پیش از ایشان بود نکردند و ادبیات در دوره استیلای ایشان زیانی ندید. با این همه در قرن استیلای مغول بر روسیه وسایل تباهی و فساد اخلاق را فراهم ساخت و بهمین جهت این دوره نه تنها دوره پیشرفت و حتی توقف و رکود هم نبود بلکه دوره سیر قهقرایی باید بشمار آید و بهمین جهت در قرن پانزدهم تقریباً همه اشراف روسیه از خواندن و نوشتن عاری بودند و بسیاری از کشیشان هم بدرجه ای عامی بودند که دعاها و مراسم دینی را نمی توانستند بخوانند و از بر کرده بودند.

(۶) پس از استیلای مغول

در ۱۴۶۲ میلادی (۸۶۶ هـ) که ایوان سوم معروف بایوان مخوف سرانجام استقلال کشور خود و رهایی از زیر بار مغول را اعلان کرد و مغولان باندازه ای ناتوان شده بودند که دیگر نتوانستند او را بخراج گزاری و ادار کنند دوره نوینی در تاریخ روسیه آغاز شد و می توان گفت کشور دیگر و ملت دیگری در جهان پیدا شد. تا پیش از آن روسیه مجموعه ای از ملوک الطوایف و امیران مستقل بود که هیچ يك بر دیگری برتری نداشت و نمی توانست دولت زورمندی فراهم کند. اگر هم مغول بر آن سرزمین استیلا نمی یافت امپراطوران بیزنتیه حاکم بر سرنوشت کشور روسیه بودند و همواره دستور از قسطنطنیه می آمد.

همینکه امیران مسکو حکومت توانایی فراهم کردند شهر مسکو پای تخت همه کشور و دین نصاری غالب بر همه مردم شد و ناچار فرهنگی در مسکو و در

پیرامون کلیسای روسیه فراهم گشت که گاه گاهی نسیمی از اروپای غربی بر آن وزیده ولی خاصیت روسی خود را همواره نگاه داشته و ادبیات روسی بدین گونه در جهان پدید آمده است. نفوذ اروپای غربی هنوز باندازه‌ای نیست که همه چیز را فرا گیرد، گاهی معماران ایتالیایی برای سرپرستی از ساختمانهای کاخ کرمل بمسکو خوانده می‌شوند و گاهی ماکسیم نام یونانی را که از نژاد آلبانی بوده است برای اصلاح ترجمه روسی انجیل و تورات بروسیه می‌برند ولی همین کار پیرخاش و سرسختی کشیشان بر می‌خورد و ماکسیم ناچار بدیر دور افتاده‌ای می‌رود و آنجا کار خود را پایان می‌رساند.

درین دوره اندک اندک وسایل پیشرفت و انتشار ادبیات فراهم می‌شود چنانکه در ۱۵۵۱ ایوان چهارم انجمنی از کشیشان فراهم می‌کند و تصمیمی شامل صدماده در مسایل مختلف دینی و فرهنگی می‌گیرند و از آن جمله این ماده است که باید تعلیمات را در میان کشیشان توسعه داد. دو سال پس از آن یعنی در ۱۵۵۳ برای جلوگیری از فساد نسخهای تورات و انجیل نخستین چاپخانه را در مسکو دایر می‌کنند که تا مدتی اختصاص بانتشارات کلیسیا داشته است.

۷) کتابهای این دوره

در همین دوره کتابی بنام «داموستروی» Domostroy انتشار می‌یابد که آنرا بسیلوسترنام مشاور جوان ایوان چهارم نسبت می‌دهند و گویا تنها فصلی از آن که عنوان «دستورهای پدر پسرش» دارد ازوست. این کتاب مجموعه کاملیست از اطلاعاتی که رئیس خانواده‌ای لازم دارد و نه تنها دستور ادای تکالیف و مراسم و مناسک دینی در آن هست بلکه رفتار او با زن و فرزندان و خدمت گزاران و رعایت صرفه و در ضمن مهمان نوازی و تهیه رخت و خوراک و آشامیدنی در خانه را هم معین کرده است.

در آن زمان يك خانواده مالدار تنها از وسایل خود بهره‌مند می‌شد و هر چه از املاک آن و دسترنج دهقانان زر خرید آن فراهم می‌شد بکار می‌برد. رئیس خانواده پس از خدا فرمانده مطلق بود و هر کس که فرمان او را نمی‌برد تباذیانه محکوم بود و بنا بر دستوری که این کتاب داده می‌توانسته است همین معامله را با همسر خود بکند بشرط آنکه در ملاعام نباشد اما وظیفه او بود که با فرزندان و خدمت گزاران خود بدین وسیله رفتار کند زیرا اگر پیکر آنها را بیازارد و روحشان را نجات می‌دهد.



آنتیو کوس دمیتريوويچ کانتيمير
(۱۷۴۴-۱۷۰۸)

کتاب دیگری که درین روزگار فراهم شده کتابیست بنام « چتیئی مینئی » Tchetiï-Minei و آن مجموعه بزرگیست که ما کر Macaire مطران شامل سیرت انبیا و حواریون و اولیای کلیسای روسیه و یونان ترتیب داده و هر جا توانسته است آثارشان را دنبال احوالشان نقل کرده و بترتیب روزهایی که عید مولود آنهاست جا داده است. دردنباله آن باز آناردینی دیگر و حتی شرح زیارتیهایی هم هست و رو بهمرفته مجموعه ایست از همه اطلاعات دینی که در آن روزگار در روسیه رواج داشته است.

۸) ایوان مخوف

مهم ترین نویسنده این دوره تسار خود یعنی همان ایوان مخوفست و چندین نمونه جالب از مکاتیب او مانده و نه تنها درین نامها قوت روح و نیروی اراده و استبداد رای خود را نشان می دهد بلکه هنر خویش را در نویسنده گی ظاهر می سازد و چون در برخی ازین نامها بآیاتی از تورات و انجیل استشهاد کرده است پیدا است که این کتابها را بسیار خوانده است. این مکاتیب فایده مهمی برای تاریخ هم دارد زیرا که در آنها صریحا پادشاهی خود را متکی بآسمان و اراده یزدانی می داند و حق حیات و ممات زیر دستان و دست نشاندگان خود را حق طبیعی و خدا داد خود می شمارد و گاهی نیز از گذشته خود یاد کرده و گفته است چگونه در کودکی اشراف کشور او را از همه چیزی بهره نگاه داشته اند و چه خیانتها باو کرده اند. مکاتیبی که از ایوان چهارم مانده مجموعه نامهایست که در شانزده سال از ۱۵۶۳ تا ۱۵۷۹ یکی از سرداران خود کنیاز کوربسکی Kourbski نوشته که پس از شکست خوردن در جنگی از ترس اینکه مبادا او را تنبیه کند بلیتوانی گریخته و از آنجا باتسار مکاتبه می کند.

کوربسکی خود نیز گذشته از پاسخهایی که بنامهای ایوان مخوف داده کتابی در تاریخ سلطنت این تسار نوشته است و این کتاب نخستین اثر عالمانه مستقلیست که پیروی از نویسندگان باستان بزبان روسی نوشته شده است.

۹) محیط ادبی کیو

در حدود اواسط قرن هفدهم جنوب روسیه که تا آن زمان قلمرو لهستان بود از آن کشور جدا شد و اندکی بعد محیط ادبی خاصی در آنجا تشکیل یافت. در

۱۶۴۹ در سلطنت الکسی میخائیلوویچ یکی از اشراف که رتیشچف Rtichtchef نام داشت از روسیهٔ صغیر چندتن کشیش را برای اداره کردن دبستانی که در صومعه‌ای تأسیس کرده بود استخدام کرد. این کشیشان اصول لاتینی را در تعلیمات خود پیش کشیدند و این منافات کامل با اصول یونانی داشت که پیش از آن معمول بود و بهمین جهت کشمکش در میان هواخواهان دین روس مختلف در گرفت و این کشمکش تا زمان پطر کبیر دوم داشت که اختلاف را بنفع طرفداران روش لاتینی خاتمه داد و آکادمی یونانی مسکورا بروش مخالف متوجه ساخت.

این آکادمی را در سال ۱۶۸۲ تسار فتودور الکسیوویچ Féodor Alexeievitch تأسیس کرده بود و بسته پیش آمد کارهای مختلف صورت داده است چنانکه نخست در زمانی که هواخواه روش یونانی بوده بیشتر وقت خود را صرف تصحیح و تهذیب کتابهای دینی کرده است.

هنگامی که دانشمندان کیو وارد کار شدند در مسکو هم توجهی نسبت به علوم وادیات غیر مذهبی پیدا شد و نخستین اثری که انتشار دادند الفبای ملی بود که در ۱۵۹۶ منتشر شد و تنها در ۱۶۴۸ نخستین دستور زبان روسی را که ملیتیسماتریتسکی Melitii Smotritski نوشته بود در مسکو چاپ کردند و سپس دو دستور دیگر یعنی تألیف فیودور پالیکارف Fiodor Polikarpof در ۱۷۲۱ و دیگری تألیف فیودور ماکسیموف Maksimof در ۱۷۲۳ انتشار یافت و این دو کتاب تازمانی که شاعر بزرگ لا مانوسف پیدا نشده بود اعتبار کامل داشت.

درین دوره باز چند کتاب لغت و سفرنامه و تاریخ و سیرت شهدای کلیسیا انتشار یافته و پیدا است که هنوز ادبیات از محیط دینی خارج نشده و اگر موضوعهای غیر مذهبی را بخوراه داده است برای حفظ ظاهر باز بمسایل دینی می پردازد.

(۱۰) تاریخ نویسندگان این دوره

یکی از نویسندگان جالب توجه این زمان دانیل توپتالا Danilo Touptala است که در ۱۶۵۱ در شهرستان کیودریک خانوادهٔ قزاق ولادت یافته و چندی در شهرهای ویلنا و سلوتسک Sloutsk زیسته است و بهمین جهت وی نیز از همان دست پروردگان روسیهٔ صغیر و فرهنگ لهستانیست. وی مؤلف کتابیست بنام «چتی مینی» Tchėti-Minéi یعنی سالنامهٔ کلیسیا که شامل شرح حال شهدا بترتیب روزهایست که بنام آنها منسوبست.

درین زمینه دو نویسنده دیگر هم شایسته ذکرند. نخست کوتوشیخین Kotochikhine که در آغاز عضو وزارت امور خارجه روسیه بوده و بلهستان و از آنجا بسوئدپناهنده شده و در آنجا کتابی بعنوان « روسیه در زمان پادشاهی الکسی میخائیلوویچ » نوشته که شرح مبهمی از دربار مسکو و زندگی اشراف نادان و مغرور و وحشی صفت آنجاست .

دیگر نویسنده ایست بنام یوری کریژانیچ Krijanitch که از نژاد کروآت بوده است . وی باین امید بروسیه رفته بود که کلیسیاهای مخالف را باهم سازش بدهد و نتیجه ای که ازین کار دلیرانه خود گرفت این بود که او را بسیریه تبعید کردند و در آنجا کتابی نوشته است بعنوان « امپراطوری روسیه در اواسط قرن هیجدهم » . چون این کتاب در تبعیدگاه نوشته شده مدتهای مدید در روسیه از آن خبر نداشتند و نویسنده در آن روح تسکین ناپذیری نشان میدهد و پس از شرح نادانی و بی ادبی مردم مسکو این آرزو را اظهار میکند که تسار روسیه این درد هارا درمان کند.

(۱۱) نخستین دوره تجدد

چنان می نماید که تسار الکسی میخائیلوویچ دومین پادشاه سلسله رمانف که گویا هرگز از کتاب کریژانیچ و آرزوهای او خبر نداشته است می بایست اندکی ازین امید هارا بر آورده کند زیرا نخستین دوره تجدد را او پیش آورده و کوشیده است گریبان ملت خود را از دست زندگی وحشیان رها کند . گذشته از اصلاحات مذهبی چند برخی اصلاحات مدنی هم از وی یادگار مانده است . ایندوره تجدد نیز مانند هر دوره دیگری که باستقبال حوادث برود و مردم عقب مانده برای درک آن حاضر نباشند قهراً می بایست وقایع ناگواری فراهم کند و ازین وقایع سخت یادگارهایی برای ادبیات روسی مانده است از آن جمله است شرح زندگی آواکوم Avvakoum خلیفه که مخالفینش او را در ۱۶۸۲ سوزانده اند و وی درین کتاب مرارتها و دشواریهای عجیب را که تحمل کرده شرح داده است از آن جمله سفر بسیار سختی که بازن و بچه بسیریه کرده و شکنجهایی که در نفی بلد متحمل شده است . این کتاب بنام « شرح زندگی آواکوم » هر چند که بزبان عامیانه نوشته شده فصاحت و بلندی شورانگیزی دارد و قطعاً مؤثرترین اثر ادبیست که از آثار باستانی زبان روسی مانده است .

درین دو دوره کشمکش دینی و فکری شهر کیو مرکز کسانی بوده است که میکوشیده اند کلیسای ارتودوکس آنجا را در برابر تجاوز کلیسیاهای کاتولیک لهستان نگاه دارند و نتیجه این کشاکش همان رقابتیست که در میان روش لاتینی و روش یونانی پیش آمده است و درین وقایع آکادمی کیو که بطرموگلا Mogila در ۱۵۸۹ تشکیل داده و آکادمی مسکو نیز بعنوان مراکز این دو روش مخالف دست اندر کار بوده اند و سرانجام طرفداران روش لاتین پیش بردند و آکادمی مسکو عنوان رسمی خود را «آکادمی سلاو و یونان ولاتین» قرار داد.

۱۴) نخستین پرتو ادبیات نوین

نخستین نتیجه ای که ازین تجدید گرفته شد این بود که سیمون پولوتسکی Siméon Polotski که در مسکو آموزگار فرزندان تسار بودند تنها چندین کتاب دینی و حکمت الهی پرداخت بلکه عده زیاد منظومهای مذهبی و اخلاقی و تعلیماتی باشعاره جایی سروده که تقلیدی از اشعار لهستانی بود و بکلی با اشعار عامیانه روسی که در آن موقع رواج داشت و عروضی بود تفاوت داشت. چون در آن موقع دو آکادمی رقیب یک دیگر تاترهای مذهبی هم نمایش میدادند پولوتسکی درامهای غیر مذهبی ترتیب داد و حتی تسار در نمایش یکی از آنها حاضر شد.

از سوی دیگر نفوذ ادبیات اروپا روز افزون بود. بازرگانان اروپایی و مخصوصا آلمانی روز بروز در مسکو بیشتر میشدند و حتی از زمان ایوان مخوف محله مخصوصی برای آن ها در مسکو تشکیل شده بود و در آن جا از جمله چیزهایی که مردم را جلب می کرد موسیقی و تاتر بود که با خود آورده بودند.

اندک اندک این ذوق در میان مردم روسیه هم پیدا شد چنانکه در ۱۶۷۲ که تسار الکسی پتری بنام پتر پیدا کرد که همان پتر کبیر معروف باشد بکشیش پرستان که ژ. گ. گرگوری نام داشت دستور داد در دربار نمایشنامه ای را که از داستان استر توریت استخراج کرده بودند نمایش بدهد و بگفته آن زمان «بنای نوینی بسازد». این نخستین اثریست که از تئاتر روسیه مانده است. گویی طبیعت هم می خواست بدین وسیله بجهان آمدن و پابزندگی گذاشتن کسی را که موسس تجدید واقعی در همه شئون اجتماعی روسیه باشد اعلان کند و تاریخ از آن روز بیاد بسپارد که این کودک نوزاد که در ولادت او نخستین نمایشنامه زبان روسی را بازی می کنند رهنمای

تجدد روسیه خواهد شد .

گرگوری درنمایشنامه دیگر درباره آدم و حوا و در باره ژودیت نیز ترتیب داده و نسخه این نمایشنامه اخیر باقی مانده است .

هم چنانکه روح تجدد در شعر و تاتر وارد شده بود در رمان هم می بایست راه خود را باز کند و هم چنانکه در روسیه شعر و تاتر دو بیست سال از اروپای غربی عقب مانده بود در مسکو در آن زمانها رمانهای پر ماجرای را می خواندند و می پسندیدند که مدتها بود در اروپا از رونق افتاده بود و تنها نسخهای خطی آنها رواج داشت زیرا که چاپخانه برای کارهای غیر مذهبی تنها پس از پطر کبیر فراهم شده است . این رمانها را بزبان روسی تقلید کرده بودند و ترجمه دقیق نبود و باین همه رواج کامل داشت و برخی از آن ها پیروی می کردند . جالب ترین رمانی که در آن دوره و درین زمینه فراهم شده داستان « فرول اسکابئف » Frol Skabéef است که شرح ماجراهای مرد بی قید و بی اعتنا نیست که سرانجام در عشق و در بخت و در پیشرفت زندگی کامیاب میشود .

فصل چهارم

قرن هجدهم و روزگار پتر کبیر

۱- اصلاحات پتر کبیر

اصطلاحی که تاریخ نویسان همواره دربارهٔ اصلاحات پتر کبیر بکار برده و گفته اند « پنجره ای رو باروپا باز کرد » حداقلیست که در حق او میتوان بکار برد. پیش از آنکه وی پادشاهی برسد اندك اندك روسیه بفرهنگ اروپای غربی متمایل میشد اما این حرکت بسیار کند بود و اگر بهمان روش معمولی خود باقی می ماند قطعاً باز شاید يك قرن روسیه در برزخ می ماند اما پتر کبیر با ضرب شستی که یکی از مهم ترین وقایع تاریخ معاصر را فراهم کرده است همهٔ سنت های دیرین و عقاید باستانی و خرافاتی را که بر سر راه ترقی بود از میان برداشت و این واقعه در همهٔ شئون زندگی مؤثر شد از آن جمله در ادبیات .

در نظر پتر آنچه در درجهٔ اول اهمیت بود این بود که چگونگی دولت را بکلی دیگرگون کند ، کشور را بقافلهٔ تمدن و صنعت که چند قرن از آن باز پس مانده بود برساند و از حیث نیروهای دریایی و زمینی و اقتصاد و بازرگانی آنرا قوت ببخشد. در درجهٔ دوم تا جایی که برای پیشرفت این مقصود لازم داشت توجه بعلوم جدید هم می کرد اما مانند همهٔ اصلاح خواهانی که نقشهٔ مادی داشته اند و بمادیات بیشتر اهمیت میداده اند و این خاصیت عمومی این گونه مردمست بادیات توجهی نداشت. با همهٔ اینها چون خط را آسان کرد و چاپخانهایی فراهم ساخت که بجز کتابهای دینی کتابهای فنی هم چاپ بکنند و در زمان او کلمات تازه ای از زبان آلمانی و هلندی وارد شد و زبان وسعت گرفت قهراً ادبیات هم بهره مند شد ، مخصوصاً از وقتی که آکادمی علوم را در ۱۷۲۵ تشکیل داد و کتابخانهٔ عمومی تأسیس کرد. همین سبب شد که نزدیکان او مایل بادب شدند .

(۱) نویسندگان این دوره

یکی از دستیاران نزدیک او فتوفان پرو کوپوویچ Féoplane Prokopovitch

که مطران شهر نوگورود بود مانند سیمئون پولوتسکی اشعاری سروده و يك درام مذهبی بعنوان « ولادیمیر » نوشته ولی آثار مهم او مواظظ اوست و در آنها با کمال قوت از اصلاحات بطر پشٹیانی کرده و در عقاید مذهبی وسعت مشربی نشان داده که رنگ تعلیمات پرستان ها را دارد .

ازین حیث کسی که مخالف جدی او بوده استفان یاورسکی Iavorski مطران شهر یازانست که مولف کتابیست بعنوان « محك عقیده » .

واسیلی نیکیتیچ تاتیشچف (۱۶۸۶-۱۷۵۰) که از دوستان پرو کوپوویچ بوده و در دربار مقام بلندی داشته چند سفر بکشور های بیگانه رفته و درین سفر ها پی بفسف غرب و علم اقتصاد برده است و کتابی بنام « وصیت نامه » نوشته و در آن پیسر خود سفارش میکند که ازین علوم غافل نباشد . در آثار وی نخستین دم جان بخش ادبیات قرن هجدهم وزیده شده است و مهم ترین اثر او کتاب « تاریخ روسیه » است که در پنج مجلد پایان رسانده و خود میگوید که برای رعایت احتیاط در « دوره اغتشاشها » متوقف شده و این کتاب از حیث روشنی بیان و استدلالهای منطقی و حسن تعبیری که از اسناد تاریخی کرده بسیار جالب توجهست و جالب تر آنکه در ۱۷۳۹ تألیف آن پایان رسیده و مدت های مدید پس از مرگ او چاپ نشده مانده است . تاتیشچف زندگی متلاطمی داشته و پس از اینکه در ناحیه اورنبورگ مأموریت رفته چند ماهی او را باستکھلم تبعید کردند و مدتی هم از جانب یلیزابت امپراطریس روسیه در حاج طرخان مأموریت داشته است و در نتیجه این مأموریت مورد بازخواست و محاکمه واقع شده و اندك مدتی پس از آنکه امپراطریس او را ازین محکومیت عفو کرده در گذشته است .

نویسنده مهم دیگر این دوره پاسوشکوف Passochkof دهقانست که در حدود ۱۶۷۳ ولادت یافته و در نتیجه پشت کار خود نه تنها دارایی بهم زده بلکه معلوماتی پیدا کرده و بهمین جهة هواخواه جدی تعلیمات و اصلاحانست و کتابی بنام « فقر و غنا » خطاب بتسار نوشته است . اما پس از مرگ بطر کبیر در نتیجه اظهار افکار تندرو در دژی زندانی شد و در همان حال در گذشت و این مقدمه ایست که پس از آن در تاریخ ادبیات روسی بسیار دیده میشود و بی مبالغه میتوان گفت در هیچ کشوری باندازه روسیه نویسندگان آزادی و حتی جان خود را بر سر عقاید خویش

نگذاشته و نویسندگان تندرو محکوم بزندان و نفی بلند نشده اند و بی جهت نیست که قسمت عمده از آزادی های فکری و اندیشهای امروزی بشر را مدیون فداکاری های نویسندگان روسیه باید دانست .

پاسوشکوف امتیاز دیگری هم دارد و آن اینست که تا مدت های مدید یعنی تا زمانی که ما کسیم گورکی پیدا شد پاسکوشوف یگانه نویسنده ای بود که از میان کارگران بیرون آمده بود و همه سرایندگان و نویسندگان دیگر یا از اشراف زادگان بوده اند و یا از ملاکان و یا از مردم شهری .

با این همه طبقه اشراف نه تنها در دور های بعد همیشه مخالف با هر گونه اصلاح و تجدیدی بود بلکه در زمان پطرکییر هم که هنوز جنبش اصلاح خواهی و تجدید جنبه طرفداری و هواخواهی از طبقات کارگر و رنجبر نداشت نمی توانست با اندیشهای اصلاح جویانه پطرکییر همداستانی کند زیرا که این اصلاحات را تهدیدی نسبت بخود میدانست . تنها در زمانهای بعد که برخی از این اصلاحات جنبه تجمل و تفنن را پیدا کرد و تجدید خواهی جزو وسایل خود نمایی شد آنها را بعنوان لذایذ مادی پذیرفتند . بهمین جهت بزودی زبان ییگانه و مخصوصاً فرانسه و پس از آن آلمانی و انگلیسی را فرا گرفتن و بدان سخن راندن و چیز نوشتن و حتی شعر گفتن وسیله خود نمایی اشراف شد . در زمان پطرکییر در دربار تقریباً همه بآلمانی سخن می راندند اما بزودی در دربار جانشینان او فرانسه برتری یافت و دوره ملکه یلیزابت زبان فرانسه غلبه قطعی یافت و تا پایان دوره تساری در همین حال بود چنانکه مثلاً نیکلای دوم آخرین تسار روسیه مکاتبه خود را با ویلهلم دوم آخرین امپراطور آلمان بزبان فرانسه میکرد و پادشاهان و گرانوک ها که زنان اروپایی میگرفتند زبان زندگی زناشوییشان فرانسه بود .

(۴) تاثر درین دوره

همچنان که تاثر نخست در محله آلمانیهای مسکو دایر شده و از آنجا بکاخ کرمل رفته بود از آنجا هم بمیان مردم راه یافت . از سال ۱۷۰۲ بعد دسته ای از هنرپیشگان آلمانی که از دانتزیگ آمده بودند در میدان سرخ مسکو نمایش دادند و آنها را وادار کردند بزبان روسی نمایش بدهند . نمایشنامه های آنها منحصراً ترجمه از زبان های ییگانه بود اما پطرکییر مایل بود که در آنها اشاره ای بوقایع زمان

حاضر بکنند و بدین وسیله سیاست او را رواج بدهند و بهمین جهت بود که نمایشنامه «ولادیمیر» اثر پرو کوپوویچ که در ۱۷۰۲ در کیو نمایش داده بودند و در ۱۷۰۵ در مسکو بازی کردند پرازین اشارات بود.

پیداست که پرو کوپوویچ نامستقیم از شکسپیر متأثر شده است و بهمین جهت کمدی و تراژدی را باهم در آمیخته و درین نمایشنامه وارد کرده است. در درامهای مذهبی که پیش از آن نمایش داده اند کمدی تنها واسطه‌ای در میان قسمت های تراژدیست اما درین نمایشنامه پرو کوپوویچ جزو مطلبست و تجزیه پذیر نیست. درین نمایشنامه ولادیمیر گرفتار کشمکش درونی در میان عقاید و عادات سابق و عقاید تازه است و ازین حیث این نمایشنامه را باید دارای جنبه روان‌شناسی دانست. در تأثر این دوره نخست ترجمهای زبان های خارجی را نمایش داده اند و سپس دوره تقلید از آنها فرارسیده است و تشویق پطر کییر درین کار بیش از همه چیز مؤثر افتاده است و چون وی در همه کارها مقلد بوده ناچار در ادبیات و تأثر هم می‌بایست فرمان تقلید و پیروی از اروپای غربی را داده باشد.

۴) دوره یلیزابت

دوره امپراطریس یلیزابت دوره تجدد واقعی روسیه است و این تجدد وجه اشتراك و شباهت بسیار با دوره تجدد اروپا دارد. زیرا که تبدیل و تغییر اخلاق و آداب و رسوم قهرامی بایست محرك و مسبب تغییر و تبدیلی در افکار و عقاید و ادبیات باشد. تا آن زمان همه افکار در روسیه متوجه زندگی جاودانی بود و از آن پس متوجه زندگی این جهانی شد. بهمین جهت زبانی که تا آن زمان تابع زبان کلیسیا یعنی زبان سلاون بود پیروی از زبان عمومی و عامیانه کرد و بهمین جهت بسیاری از کلمات بیگانه که در محاورات وارد شده بود در زبان ادبی همراه یافت و قهرآزبان هم وسعت گرفت و هم تصفیه شد و از عناصر مخالف پاک شد و زبان نشرو نظم رفته رفته بوجود آمد. این نکته را نویسندگان آن زمان مقدم بر هر چیز می‌شمردند و میکوشیدند نخست اساسی بنهند و اصولی برقرار کنند و سپس از آن اصول پیروی کنند و بهمین جهتست که نویسندگان این دوره همه در آغاز بقواعد فنی زبان پرداخته اند. گویی همه در آن دوره وظیفه خود می‌دیده اند در فن خویش با اصلاحات پطر کییر همکاری کنند و روح ادبی درین دوره این بوده است که نخست پیروی از بیگانه بکنند و بپایه آن برسند و سپس از

آن پیش بیفتند .

(۴) کانتیمیر

شاهزاده آنتیو کوس دمیتریوویچ کانتیمیر Antiochus Dmitriévitch Kantémir در ۱۷۰۸ در استانبول ولادت یافت و در ۱۷۴۴ در پاریس درگذشت. وی از شاهزادگان مولداوی و پدرش از وابستگان پطر کبیر بود و در جوانی برای ادای وظایف سیاسی بلندن رفت و از آنجا سفیر کبیر پاریس شد و در همانجا درگذشت. پدرش در مولداوی حکومت موروثی داشت که در نتیجه پیوستگی با پطر کبیر در ۱۷۰۹ ازدست اورفت و این شاهزاده از کودکی در دربار روسیه پرورش یافت اما بیشتر رشد فکری او در اروپا شده بود و حتی با منتسکیور رابطه داشت و این اندوخته ها را وسیله خدمت بسرزمینی که میهن او شده بود قرارداد. نخستین اثر او مطایبه منظومیست که در ۱۷۲۹ نظم کرده اما نخست ترجمه فرانسه آن در ۱۷۴۹ منتشر شده و متن روسی آن تنها در ۱۷۶۲ انتشار یافته است. باوجود آثاری که از نفوذ شاعران بزرگ روم قدیم و فرانسه و از آن جمله هراس و تئوفراست و بوالوولا برور درین منظومه دیده میشود سراسر آن شرح پرمغز و پرشوری از زندگی روسیه است و بیشتر نادانی و خرافات مردم و غرور اشراف زمانه را وصف کرده است. اشعار او دارای سیزده هجاست و بهمین جهت اندکی سنگین و ثقیلست و زبان شاعرانه او کهنه تر از زبان اداری معمول دربار روسیه در آن عصرست .

پس از آن کانتیمیر منظومهای حکمت آمیز و بدیهه های مختلف و حکایات و امثال هم سروده است ولی درهمه این اشعار هم تمایل او نسبت بمطایبه قوی ترست و خود نیز بدین دلبستگی اقرار کرده و دیگر از آثار او منظومه « پتروئید» یا پطر نامه اوست که برای تکریم پطر کبیر بدان آغاز کرده و ناتمام گذاشته است .

(۵) تردیاکوسکی

واسیلی کیریلوویچ تردیاکوسکی Vasili Kirilovitch Trédiakovski در حاج طرخان در ۱۷۰۳ ولادت یافت و در ۱۷۶۹ در سن پترزبورگ درگذشت. پدرش در حاج طرخان کشیش بود و او را در دیبرستان کشیشان مسکو گذاشته بود که تحصیل کند و وی از آنجا گریخت و نخست بهلند رفت و از آنجا در ۱۷۲۳ پیاده پاریس رفت و در سختی گذراند و چیز یاد گرفت . در باز گذشت بروسیه در ۱۷۳۳

بسمت منشی در آکادمی علوم روسیه مشغول بکار شد. در کودکی که هنوز در دیبرستان بود وارد ادبیات شده و دو نمایشنامه نوشته بود که شاگردان دیبرستان بازی کرده بودند و در ۱۷۳۲ که تازه از سفر اروپای غربی برگشته بود قطعه‌ای در مدح امپراطریس آنا سروده بود که وی راجز و شاعران معروف زمانه کرد. وی شاعر بسیار پرکاری بود و آثار او در زندگانی وی باعث سخریه بود مخصوصاً ترجمه منظومی که از کتاب معروف تلماک T'élémaque اثر فنلون Fénélon نویسنده معروف فرانسوی کرده بود. در میان آثار وی چیزی که بیشتر جالب توجه است کتابهاییست که در اصول ادبیات و قواعد زبان نوشته و از آنجمله کتابیست در قوافی و کتابی که در ۱۷۳۵ بعنوان «طریقه تازه و سریع برای سرودن اشعار روسی» نوشته است و درین کتاب شعر عروضی را بشعر هجایی ترجیح داده است. در ۱۷۵۲ این اصول را در کتاب دیگری بعنوان «دستور برای سرودن شعر روسی» تکمیل کرده است. مهم ترین کاری که درین زمینه کرده اینست که در ۱۷۳۵ انجمنی بنام «انجمن دوستان زبان روسی» در آکادمی علوم سن پترزبورگ تشکیل شده بود و تردیا کوسکی در افتتاح این انجمن خطابه ای خواند و در آن خطابه باین نکته تکیه کرد که باید دستوری برای زبان روسی و فرهنگ کاملی و کتابی در معانی و بیان و اصول شعر روسی نوشت.

در جزو آثار ادبی متنوع و فراوان او باید ترجمه «صنعت شعر» بوالوو برخی از حکایات ازوپ Esope شاعر یونانی و «صنعت شعری» هراس شاعر لاتین و «سفر بجزیره عشق» تالمان Tallemant و برخی مدایح و تتبعات تاریخی را بیاد داشت.

۶) لامانوسوف

میخائیل واسیلیویچ لامانوسوف Mikhaïl Vasilievitch Lomonossof در ۱۷۱۱ در اطراف آرخانژلسک در مجاورت دریای سفید از یک خانواده ماهی گیر ولادت یافت و نه تنها بزرگترین دانشمند زمان خودش بلکه نامورترین شاعر قرن هیجدهم روسیه بود. وی را برجسته ترین و جالب ترین نماینده ادیبان آن زمان روسیه میدانند که در فنون مختلف کار کرده بودند و دست داشتند. نخست در زیر دست کسانی که بشمال روسیه گریخته بودند بکسب دانش آغاز کرده و سپس برای

تکمیل معلومات خود از خانه پدری در ژانویه ۱۷۳۱ گریخته و بمسکو رفته و در آنجا وارد آکادمی سلاو و یونانی ولاتین شده و سپس او را برای تکمیل اطلاعات بآلمان فرستاده بودند و درین سفر بواسطه شوری که هم در تحصیل و هم در خوش گذرانی نشان داد معروف شده بود. در بازگشت ازین سفر در آکادمی علوم سن پترزبورگ بتدریس مشغول شد و همیشه گرفتار کشمکش با همکاران خود بود. تا ۱۷۶۵ که زنده بود همواره در رشته های مختلف مانند فیزیک و شیمی و نجوم و معدن شناسی کار میکرد و در هر يك ازین رشته ها اکتشافات مهم کرده است.

در ادبیات هم مانند معاصرین خود از يك سو بمطالعه در اصول ادب و از سوی دیگر بتهیه آثار ادبی پرداخته است. نخستین کتاب دستوز زبان روسی را وی در ۱۷۵۵ چاپ کرده و کتاب دیگری بعنوان « فایده کتابهای کلیسیا » نوشته و درین کتاب تفاوت در میان زبان های مختلف را معین کرده و اصول جالبی انتشار داده است. درین اصول وی زبان را بسه قسمت کرده: نخست زبان ادبی فصیح که زبان سلاون در آن غلبه دارد، دوم زبان متوسط که از اصطلاحات عامیانه دور و بزبان محاورات نزدیک باشد، سوم زبان پست که شامل اصطلاحات عامیانه باشد و هر يك ازین سه زبان در یکی از موارد ادبی باید بکار آید. این اصولی که لامانوسوف وضع کرده تا مدتهای مدید سرمشق بسیاری از نویسندگان و شاعران روسیه بوده است لامانوسوف خود نیز اشعار جالبی که بیشتر نفوذ ادبیات اروپای غربی در آن ها دیده میشود سروده و درین زمینه همواره تقلید از پندار Pindare شاعر لاتین کرده است. همچنانکه کار های علمی را بنفع دولت کرده در مقام ادبی هم همیشه مصالح دولت را در نظر داشته و بهمین جهت شاعر رسمی در باریلزابت بوده است. در اشعار مذهبی او عقیده پا برجایی و عشقی نسبت بطبیعت دارد و مطالب عالمانه را با بیان شاعرانه ای در آمیخته، چنانکه مثلاً طلوع آفتاب و زیبایی های سپیده دمان وی را وامی دارد که بزرگی آفریدگار پی ببرد.

لامانوسوف در زندگی خویش بمنتهای شهرت و افتخار رسید و پس از مرگش بسیاری از شاعران بزرگ روسیه همواره او را استاد خود دانسته اند چنانکه پوشکین وی را یگانه شاعر بزرگ روسیه دانسته است و تردیدی نیست که پوشکین روش سخن سرایی و گاهی هم زبان او را در شعر اختیار کرده است. لامانوسوف

نیز مانند کاتمیر « پترئید » یا پتر نامه ای سروده است و بعضی اسناد در دست است که در برخی ازین کارها اجباری در میان بوده چنانکه در ۲۰ آوریل ۱۷۴۸ دستور از دربار صادر شده که تا چهل و هشت ساعت دیگر پرفسر لا مانوسوف قصیده آلمانی را که استهلین Staehlin عضو آکادمی سروده است بشعر روسی ترجمه کند و در ۲۹ سپتامبر ۱۷۵۰ باز دستور دیگری صادر شده که تردیا کوسکی و لا مانوسوف باید يك تراژدی بنویسند.

۷) سوماروکوف

در زمانی که لا مانوسوف هنوز زنده بود در برابر اصولی که او وضع کرده بود يك جنبش ارتجاعی آشکار شد زیرا که در باریان امپراطریس یلیزابت اشعار الکسی پطروویچ سوماروکوف Soumarokof را که در ۱۷۱۸ ولادت یافته و ۱۷۷۷ در گذشته است ترجیح می دادند.

سوماروکوف نجیب زاده ای بود که در مدرسه غلام بچگان دربار پرورش یافته بود اما همه وقت خود را صرف ادبیات کرد. چون در شعر و حتی در تراژدی زبان روان طبقه اشراف را بکار می برد بالا مانوسوف وارد بحث و گفتگوی سخت شد و نسل جوان او را پیشوای خود میدانستند. اقسام مختلف شعر گفته ولی در غزل و حکایت شعر او بهتر از قصاید درباری اوست اما معاصرانش بیشتر درامهای او را می پسندیدند. خود نیز تردیدی در باره خویشتن نداشت و خود را هم باراسین و هم بامولیر برابر می دانست. درین هنگام تاثیر عمومی در روسیه رواج می یافت. پیش از آن بیشتر نمایشها در دربار و آنهم بوسیله بازیگران بیگانه داده شده بود و در آموزشگاه هانیز نمایشهایی داده بودند و نمایشهای آموزشگاه غلام بچگان درباری مخصوصاً جالب افتاده بود. پسریکی از بازرگانان یاروسلاول که والکف Volkof نام داشت در شهر خود دسته ای درست کرد که امپراطریس یلیزابت آن را پطرزبورک دعوت کرد و امپراطریس در ۱۷۵۶ در آن شهر تاتری تشکیل داد و ریاست آنرا بسوماروکوف سپرد و وی نمایشنامه های خود را در آنجا نمایش داد. تراژدیهای متعدد سوماروکوف کاملاً مطابق اصول ادبیات کلاسیک فرانسه نوشته شده و حتی دهقان های ناهنجار را بصورت قهرمان های پردل و غیور در آورده است و تقریباً موضوع همه آن ها را از تاریخ روسیه گرفته است بجز نمایشنامه ای

که در ۱۷۴۸ بنابر سلیقه سرشته و چندین وجه اشتراکی با هملت شکسپیر ندارد .
 کمدهای سومارو کوف یک نوع استراچی از مولیرست و نه تنها همان موضوع
 ها بلکه اسامی قهرمانان کمدی های فرانسه در آن ها هست و گاهی هم معایب
 روسها را استنزاء کرده است از آن جمله نادرستی مأمورین دولت و اعتقاد بخرافات
 و اقسام مالیخولیاها و جنونهای آن زمان .

۸) ناتالیا دولگوروکایا

ناتالیا باریسون نادالگاروکایا *Nathalia Borissovna Dolgoroukaïa*

نخستین زن است که در ادبیات روسی اثر جهانی از خود گذاشته است . وی دختر
 فلدمارشال باریس شرمیتف *Boris Chérémétiev* از سرداران نامی دربار پتر کبیر
 بوده و در ۱۷۱۳ ولادت یافته است . در ۱۸ سالگی که در منتهای جوانی و زیبایی بود
 نامزد ایوان دالگاروکی از خاندان معروف شاهزادگان نجیب شد که مردان
 چند در تاریخ روسیه ازین خانواده برخاسته اند و نامزدش از درباریان نزدیک پتر
 دوم بود . پیش از آنکه ری بعقد نامزدش درآید یکباره همه نیک بختی ها و شادی
 های او واژگون شد زیرا که در مرک تسار پتر دوم نامزدش مغضوب شد و تمام
 خانواده او را در شکنجه کشیدند و درایی ایشان را گرفتند و وی را به « برزو »
Bérézov دهی در سبیره تبعید کردند . این دختر جوان زیبا هم وفاداری را
 به منتهی درجه رساند و با وی بتبعید گاه رفت و در همانجا بعقد او درآمد و هر وقت
 میتوانست بسوراهی که در زمین کنده و نامزدش را در آن جا در بند افکنده بودند
 میرفت و برای او خوراک میبرد و تا میتوانست در آنجا با او بسر میبرد . پس از
 چندی ایشان را بنوگوروا تبعید کردند و شوهرش را در پیش چشم او پس از شکنجه
 های جانکاه کشتند و وی با فرزندان خرد سالی که ازوداشت باقی ماند . هنگامی
 که امپراطریس یلیزابت بتخت نشست او را اجازه دیدن بمسکو برودر چون از
 تربیت فرزندان فارغ شد یکبار رفت را انگشتر نامزدی خود را برودر دنییر انداخت
 و خود بدیر زنان تارک دنیاروت را در آنجا در ۱۷۷۷ درگذشت .

اثر ادبی بنیادار جهانی که بر ما مانده شرح این وقایع مرزناک است که خود
 نوشته و شگفت بر اینجاست که بدست شکایت و ناله ای در سراسر این کتاب نیست
 و پیداست که وی با کمال خوشمرنی و تلاوری و نجابت ذاتی این همه تلخی های

جان فرسای را تحمل کرده و درین کتاب قسمت های بسیار جالب در شرح بدبختی ها و مرارت های خود نوشته از آن جمله قسمت سوزناکیست که شرح میدهد چگونه در راه سیبری در روی رود اوکا يك سكه ماهی خریده است و دنبال کشتی آن را میکشیده تا بدینوسیله همسفراسارتی داشته باشد و ازین گونه قسمت های جالب در خاطرات او بسیارست .

فصل پنجم روزگار یکتاترین دوم

(۱) ادبیات کلاسیک

در روزگار یکتاترین دوم روسیه همواره پیرو ادبیات کلاسیک فرانسه بود ولی در ضمن مانند فرانسه تازه توجهی نسبت به ادبیات کشورهای دیگر پیدا شده بود و از آلمان و سوئیس و انگلستان بعضی چیزها را تقلید می کردند. در همان ضمن که ادبیات اروپای غربی در روسیه راه می یافت فلسفه غرب نیز رو به انتشار می گذاشت و این فلسفه راه مخالفت با عقاید باستانی نژادی را بازمی کرد و سبب میشد که برخی از روسها بشدت بآنچه از پیش داشتند خلاف بورزند و بدین گونه افکار عمومی در روسیه فراهم میشد.

یکتاترین دوم نخست درین جنبش فکری شرکت موثری کرد و چون بزیان او تمام شد می بایست از آن پشیمان شود. هرگز هیچ پادشاهی مانند یکتاترین دوم در محیط فکری سرزمین خود شرکت مؤثر نداشته است. هنگامی که کمیسیون را مأمور قانون جدیدی کرده بود در «دستوری» که بآن کمیسیون داده روح فیلسوف منش خود را نشان داده و اصول کتاب معروف «روح القوانين» منتسکیو را در آن گنجانیده است و تنها بجای سلطنت اعتدالی منتسکیو سلطنت استبدادی روشن فکران را در نظر گرفته است.

در ادبیات نیز دستی داشته و چند کمدی و اپرا کمیک و حکایات اخلاقی و مقالاتی برای مجلات از او مانده است. روی هم رفته این امپراطریس معروف و مقتدر روسیه در هر رشته ای مایل بوده است و سایل پیشرفت و آگاهی ملت خود را فراهم آورد و جدا معتقد بوده است که ملت روسیه ممکن نبوده است راهنمایی به ازو بسوی ترقی بدست آورد.

(۲) مطبوعات

یکی از مختصات دوره یکتاترین دوم ترقی مطبوعات در روسیه است. در



دنیس ایوانوویچ فن ویزین

(۱۷۹۲-۱۷۴۲)

اواسط قرن هیجدهم مجلاتی برای انتشار عقاید آموزشگاه های مهم مانند دانشگاه پترزبورک و آموزشگاه غلام بچگان در باری تأسیس کرده بودند. مجله ناشر افکار دانشگاه را در ۱۷۵۹ سوماروکف Soumarokof نام با قدم شخصی خود بعنوان « زنبور عسل پرکار » دایر کرده بود و آثار ادبی روسیه یا ترجمه های از زبان های بیگانه را در آن انتشار میداد. در مسکو خراسکوف Kheraskof نام ازینکار تقلید کرده و مجله دیگری دایر کرده بود. این مجلات خواننده کم داشت و بهمین جهت چندان دوام نکرد. اما ده سال بعد در دوره یکاترین مجلات مورد توجه قرار گرفت و همین خود معرف پیشرفتهای ادبی آن دوره است. نخستین مجله ای که در این دوره دایر شد « اندکی از همه چیز » نام داشت و در ۱۷۶۹ امپراطریس خود آن را تأسیس کرد ولی بنام یکی از منشیان او منتشر میشد. یکاترین درین مجله از يك سو نادانی و خرافات نسل سابق را بالحن مادرانه خرده گیری میکند و از سوی دیگر تقلید از ادبیات فرانسه را که در آن زمان رواج کامل داشت مورد انتقاد قرار می دهد.

در همان موقع مجله دیگری بتقلید مجله ای که امپراطریس دایر کرده بود بوسیله نیکلا ایوانوویچ نوویکف Novikof که از نویسندگان آن دوره بود و در ۱۷۴۴ ولادت یافت و در ۱۸۱۸ در گذشت بعنوان « زنبور » انتشار می یافت. در ۱۷۶۹ نوویکف در مجله خود نه تنها از کارهای بیهوده و زیاده رویها خرده گیری میکرد بلکه از معایب همیشگی طرز حکومت و عیب اساسی تشکیلات اجتماعی کشور که بردگی دهقانان باشد انتقاد شدیدی میکرد و تهی دستی دهقانان و بی رحمی ملاکان را بوضع شور انگیزی نمایش میداد. یکاترین در مجله خود در برابر این سخنان و دخالت روزنامه نویسان در کارهایی که تنها جزو وظایف دولت بود اعتراض کرد و نوویکف پاسخ داد اما سرانجام می بایست مغلوب شود و مجله زنبور دیگر منتشر نشد. سه سال بعد نوویکف مجله دیگری بنام « نقاش » انتشار داد که آنهم چندان عمری نکرد و پس از آن تنها مجلات تعلیمی و تحقیقات تاریخی انتشار داد. سرانجام در ۱۷۷۹ از پترزبورک بمسکو رفت و در آنجا بدستگیری دوستان خود چندین چاپخانه دایر کرد و کتابهای علمی را که در آن زمان در روسیه کم بود انتشار داد. نوویکف و دوستانش از فراماسونهای مسکو بودند. یکاترین دوم بریشان بدگمان بود و ایشان

را با انقلابیون فرانسه همدست میدانست بهمین جهت آن گروه را پراکنده کرد و نوویکف را در ۱۷۹۲ در قلعه شلوسلبرگ Schluselburg زندانی کرد و وی تاجلوس پول اول در زندان بود و چون از زندان رهایی یافت دیگر حوصله کاری برای او نمانده بود.

(۳) رادیشچف

آلکساندر نیکلایوویچ رادیشچف Radichtchef که از خاندان نجیبی در ۱۷۴۹ ولادت یافته و در آموزشگاه غلام بچگان درباری پرورش یافته بود بتمام معنی مردی انقلابی بود. وی مدتی هم در لایپزیگ تحصیل کرده و داناتر از نوویکف بود و مخصوصاً حقوق و فلسفه را در آلمان فرا گرفته بود. در سال ۱۷۹۰ کتابی بعنوان «سفر از پترزبورگ بمسکو» انتشار داد که مامور سانسور توجهی در مندرجات آن ننکرده و متوجه گوشه و کنایه های آن نشده بود. درین کتاب که ظاهر آن تقلیدی از سفر نامه احساساتی استرن نویسنده انگلیسیست حملات بسیار دلیرانه ای بر اصول بردگی دهقانان کرده و در یک سلسله مباحث شور انگیز بیرحمی های ملاکان زمانه را شرح داده است و چیزی که دلیرانه تر از همه بود این بود که دولت را بقیام عمومی تهدید میکرد. یگاترین این کتاب را با وحشت و حیرت بسیار خواند رادیشچف محکوم بمرگ شد. اما شفاعت درباریان سبب شد که او را بسبیری تبعید کنند و وی پس از مرگ امپراطریس از تبعید بازگشت اما در ۱۸۰۲ خود را کشت. کتاب رادیشچف را جمع کرده و از میان برده بودند و تنها چند نسخه از آن بدست این و آن افتاده بود و بهمین جهت تنها صد سال بعد چاپ دیگر آن انتشار یافت.

(۴) تاتر درین دوره

قطعاً روح انتقادی این دوره در تأثر بیشتر آشکار میشود و بهترین معرف این روح تراژدی-ایست که یا کو باریسوویچ کنیاژنین Iakov Boris sovitch Kniajnine متولد در ۱۷۴۲ و متوفی در ۱۷۹۱ بتقلید ولتر نویسنده معروف فرانسوی نوشته است.

یگاترین دوم هم کمدیهای چند نوشته و در برخی از آنها تقلیدهای سبک عصر خود و پیرویهای سفیهانه از زندگی فرانسه را مورد نقد قرار داده و در برخی حمله های بسیار سخت بفراماسونها کرده است.



گابریل رومانوویچ دیرژاوین
(۱۸۱۶-۱۷۴۳)

نخستین شاهکارهای تأثرروسی را باید از نویسنده‌ای دانست که از نژاد آلمانی بوده و پدرانش « فن ویزین » Von Visine نام داشته‌اند ولی وی خود را روسی میدانسته و دنیس ایوانوویچ فن ویزین Fonvizine می‌نامیده و در ۱۷۴۴ ولادت یافته و در ۱۷۹۲ رحلت کرده است. در میان نمایشنامه‌های او « سر جوخه » که در ۱۷۶۶ نوشته شرح شیرینی از اخلاق آن دوره است و در ضمن اینکه از معایب نسل سابق و خرافات آنها یاد می‌کند زیاده رویهای جوانان را نیز استهزا می‌کند، اما نمایشنامه دیگر او بعنوان « معدنچی » که در ۱۷۸۲ نوشته است شاهکار جالبیست که مانند شاهکارهای مولیر جنبه تراژدی بصورت کمدی پرمغز و شور انگیزی درآمده است. این نمایشنامه شرح تربیت نجیب زاده‌ای در یکی از شهرستانها و محیط زندگی اوست و مخصوصا سیمای مادرش خانم پروستا کووا Prostakova و بی رحمی‌های او در باره بردگان و افراد خانواده‌اش و حرص و دو رویی و کوتاه نظری او در منتهی درجه زشتیست و در ضمن عشق مفرط او نسبت به پسرش بسیار جالبست و نیز سیمای پسر که جوان ابله‌یست و میتروفانووشکا Mitropha nouchka نام دارد معرف خوبی از نجیب زادگان آن دوره و استرادوم Stradom نام مرد فرزانه‌ایست که عقاید نویسنده را بزبان می‌آورد.

آبلسیموف Ablésimof که از ۱۷۴۲ تا ۱۷۸۴ زیسته است بهترین اپرا کومیک این دوره را بعنوان « آسیابان جادوگر و فریبنده و دروغگو » نوشته است و درین دوره اپرا کومیک در روسیه بسیار جالب توجه بوده است.

دیگر از تأثر نویسندگان خوب این دوره واسیلی یا کولویچ کاپنیست Vassili Iakovlevitch Kapnist متولد در ۱۷۵۷ و متوفی در ۱۸۲۴ است که نمایشنامه‌ای بنام « آزار » نوشته و تایتکاترین دوم زنده بود اجازه نمایش آنرا ندادند زیرا که حمله سختی بر دادگستری آن زمانست و تنها در زمان پول اول اجازه نمایش آن داده شد.

دیگر از نویسندگان تأثر ولادیمیر ایگناتیویچ لوکین-Vladimir Ignatievitch Loukine متولد در ۱۷۵۷ و متوفی در ۱۸۲۴ را باید بشمار آورد که کمدی‌های اخلاقی چند نوشته و درین کمدیها وی نخستین کسیست که بخردگی از مردم طبقه دوم پرداخته است.

(۵) شاعران این دوره

درین دوره نیز مانند دور های گذشته شاعران هم چنان اصول سابق را رعایت نمیکرده اند. میخائیل ماتویوویچ خراسکوف Mikhaïl Matvieïévitch Khéraskof متولد در ۱۷۳۳ و متوفی در ۱۸۰۷ در منظومه ای بنام « روسیاد » Rossiade شرح پراطنایی از تصرف شهر غازان بدست ایوان چهارم داده است و منظومه دیگری بنام « ولادیمیر » سروده که شرح شاعرانه ای از انتشار دین نصاری در روسیه و وصف عقاید بت پرستی پیش از آنست.

واسیلی ایوانوویچ مایکوف Maïkof متولد در ۱۷۲۸ و متوفی در ۱۷۷۸ منظومه ای حماسی و مطایبه آمیز بعنوان « بهشت یا باکوس خشمگین » سروده است. گیپولیت فیودوروویچ باگدانوویچ Guippolyte Fiodorovitch Bogdanovitch متولد در ۱۷۴۳ و متوفی در ۱۸۰۳ منظومه ای بنام « دوشنکا » Douchenka یعنی « فرشته کوچک » دارد که در موقع انتشار شهرت فوق العاده کرد و پوشکین نیز تقلیدی از آن کرده است.

ایوان ایوانوویچ خمینتزر Khemnitzer متولد در ۱۷۴۵ و متوفی در ۱۷۸۴ پیش از کریلف نخستین حکایت های منظوم را از زندگی وزبان جانوران بزبان روسی گفته است و در میان آنها بعضی مطالب اخلاقی جالب هست.

(۶) دیرژاوین

تردید نیست که بزرگترین شاعر این دوره گابریل رومانوویچ دیرژاوین Derjavine متولد در ۱۷۴۳ و متوفی در ۱۸۱۶ را باید دانست. اصل وی از تاتارها و از خاندان کهنی بوده و پدرش افسری تهی دست بوده است و اندک تحصیلی در دیرستان غازان کرده باندازه ای که تقریباً چیزی نمیدانسته و بهمین جهت مدت ها سرباز بوده است و اندک اندک ترقی کرده تا اینکه در ۲۹ سالگی صاحب منصب شده و سپس اشعار وی مورد توجه یکاثرین دوم شده و نخست بحکمرانی یکی از شهرستان ها و پس از آن منشی شخصی امپراطریس بوده است.

در ۱۷۷۸ دیرژاوین در مجله « پیام آور سن پترزبورگ » دو مدیحه منظوم بنام پطر کیبر و چند قطعه شعر دیگر انتشار داده است. سپس در ۱۷۸۲ که یکاثرین دوم حکایتی بنام « فلیتسا » Éélitsa نوشته بود و شامل قصه ای بود از فرشته ای که ربه النوع



پرنس یکاترینا رومانوونا داشکوف

(۱۷۴۳ - ۱۸۱۰)

نيك بختيست و شاهزاده جوان پرهيز گاري را پاداش داده است دیرژاوين اين قصه را بنظم درآورد و يکاترين را بصورت اين فرشته معرفي کرد و اين منظومه مورد پسند او شد و انفيه دان طلايي که پانصد سکه زر در آن بود باو صله داد و پس از آن مورد توجه يکاترين بود و گاهی مغضوب و زمانی مقرب ميشد. در زمان پول اول و الکساندر اول نيز مقامات مختلفی باو دادند از آن جمله عضو سنا شد و در ۱۸۰۰ رييس اطاق تجارت شد و در ۱۸۰۲ در زمان الکساندر اول بوزارت دادگستري رسيد. چون مردی تند خو و خشن بود در هيچ يك از اين مناصب مدت مدیدی دوام نکرد چنانکه شهرت ادبی او هم پست و بلند بسيار داشته و تنها در پايان زندگی همواره در شهرت باقی مانده است.

بدین گونه دیر ژاوين شاعر رسمی دربار بوده و در فتوحات و جشن ها اشعاری می سروده است و يگانه تفاوتي که بامدایح شعراي پيش از او داشته اين بوده است که دیر ژاوين لحن صميمانه تر و دوستانه تری را در مدایح خود بکار برده است. چنانکه در منظومه فليتسا امپراطريس را بصورت ربه النوع جلوه نمیدهد بلکه بصورت زن باهوش و مهربانی درآورده است که سادگی و پرکاری و اغماض او در برابر تجمل دوستی و سهل انگاری در بار يانش جلوه خاصی داشته است.

اشعار دیگری که با روح مذهبی سروده مانند منظومه «خدا» و «آبشار» بیشتر جنبه وصفی دارد و در ضمن روح مرثیه سرایی در آن ها هست و بیشتر از همه چیز تنوع اوصاف طبیعت روسیه در آن جلوه می کند. منظومه های او که بیشتر از همه عشق طبیعت در آن تجلی کرده است غزلیات اوست و مخصوصاً «زندگی در زوانکا Zvanka» که بهترین معرف اين سبك او بشمار میرود.

آثار دیر ژاوين غث و سمین و پست و بلند بسيار دارد چنانکه پوشکين می گفته است که سه چهارم آن سرب و يك چهارم آن طلاست و نيز همین اختلاف در زبان اوست که گاهی هم بی اعتنایی نسبت بکلمات و زمانی هم نادرستی هایی در آن دیده ميشود ولی در همان میان گاهی اشعار بسيار بلند و بی نظیری از طبع او تراوش کرده است. چیزی که در آثار او نیست آن ثبات در يك روش مخصوصيت که باید راهنمای نسل های آینده باشد و آن بيان اثر بخش و شور انگيز است که خاصيت عهده سبك رمانتيك بوده است.

(۷) پرنسس داشکوف

در دوره کاترین دوم نهضت علمی نیرومندی در روسیه پیدا شده است که یکی از تشویق کنندگان آن را پرنسس یکاترینارومانوونا داشکوف - Yecathé rina Romanovna Dachkof متولد در ۱۷۴۳ و متوفی در ۱۸۱۰ باید دانست. وی دختر فرمانده کل قوای روسیه و ارانتسوف Vorontsof معروف بود و از جوانی با افکارولترو منتسکیو خو گرفته بود و از ۱۷۶۲ از نزدیکان امپراتریس یکاترین شد و پس از آن برای برخی روزنامه‌ها مقالات نوشت و سپس بخواهدش امپراتریس یک کمدی برای تأثیرارمیتاژ فراهم کرد. چندی نگذشت که بواسطه دخالت در کارهای سیاسی میانه او و امپراتریس بهم خورد و در ۱۷۶۹ سفری بیاریس و از آنجا باسکاتلند کرد و در همین سفر پسرش دانشگاه ادنبورگ را پایان رساند. در سال ۱۷۸۱ بروسیه بازگشت و چون باز در سیاست وارد میشد یکاثرین ریاست فرهنگستان علوم را باو داد که سرگرمی داشته باشد. وی نخست از پذیرفتن آن امتناع داشت و سرانجام این کار را پذیرفت و در ضمن سر دیر مجله‌ای بنام «مخاطب» شد. مندرجات این مجله باز وسیله اختلاف او را با امپراتریس فراهم کرد و در ۱۷۹۵ که یکی از آثار کنیاژنین را منتشر کرده بود اختلاف شدت کرد. این بار پرنسس مغضوب شد و بیرون شهر رفت و در آنجا خاطرات خود را بزبان فرانسه نوشت و ترجمه انگلیسی آن را در ۱۸۴۰ گرتسن نویسنده معروف انتشار داد.

درین خاطرات پرنسس داشکوف طبیعت زود رنج اما باطن صافی و احساسات عالی خود را نشان میدهد و تردیدی نیست که وی یکی از مؤثرترین عوامل جنبش علمی در زمان خود بوده و عده کثیر از دانشمندانی که در آن عصر می زیسته‌اند از تشویق‌ها و باوریهای او بهره‌مند شده‌اند.

(۸) نهضت علمی

جنبش علمی که درین دوره پیش آمده بیشتر جنبه انتقادی و بحث راداشته است و کسانی که درین مباحث وارد شده‌اند برای دفاع از گذشته ملت روس در برابر توهین‌های طرفداران تقلید از مغرب زمین قیام کرده‌اند. یکی از معروف‌ترین قهرمانان این میدان کنیاژمیکخائیل و میخائیلوویچ شچرباتوف Chtcherbatof متولد در ۱۷۳۳ و متوفی در ۱۷۹۰ بوده است که مولف چند کتاب و از آن جمله «تاریخ



نیکالای میخائیلوویچ کارامزین
(۱۸۲۶-۱۷۶۶)

روسیه از قدیم ترین زمانها «و» درباره فساد اخلاق در روسیه «است و وی خط مشی این دسته را معین می کرده است. درین عقیده باندازه ای غلو کرده که همه چیز زمان معاصر حتی کارهای بطرکییر و یگاترین را رد کرده است. در صورتیکه گالیکوف Golikof نام مورخ دیگر این زمان در ده مجلد بزرگ و هجده ذیل بستایش این دوره پرداخته است.

مورخ دیگر این دوره ایوان نیکیتیچ بالتین Nikititch Boltine متولد در ۱۷۳۵ و متوفی در ۱۷۹۲ که در سپاه منصب سرتیپی داشته دو مجلد یادداشت در باره تاریخ روسیه شچرباتوف و دو مجلد دیگر در باره کتابی که لکلر Leclercq طیب فرانسوی بعنوان «تاریخ قدیم و جدید روسیه» نوشته فراهم کرده است و وی که از خانواده قدیمی تاتارها بوده و مجموعه مهمی از نسخهای خطی کهنه داشته و یکی از نویسندگان مجله «روسکایا پراودا» Rouskaïa Pravda یعنی قانون قدیم روسیه بوده است موسس مسلك سلاو دوستان بعد بشمار خواهد رفت و درین جنبش علمی مقام مهمی داشته است.

فصل ششم

دوره رماتیک

۱) توجه بادیات ملی

همچنانکه در پایان قرن هیجدهم جنبش رماتیک در اروپا نیرو گرفت در روسیه هم این نهضت پدیدار شد و مقدمات آن فراهم آمد. آشکار ترین علامت ظهور این دوره جاذبه روز افزونیست که گذشته ملت روسیه در خاطر ادبای آن دوره تولید کرده است و هر چند که تاریخ هنوز روشن نشده بود همه خاطر ها را بخود مشغول کرده بود. دیگر توجهیست که نسبت باشعار عامیانه پیدا شده بود و آنها را بمقتضیات روز درمی آوردند. چولکوف Tchoulkof نام از ۱۷۶۶ تا ۱۷۶۸ مجموعه ای از قصه های روسی و سپس از ۱۷۷۰ تا ۱۷۷۴ «مجموعه ترانهای مختلف» و از ۱۷۸۰ تا ۱۷۸۳ مجموعه دیگری از قصه های روسی انتشار داده است. در همین دوره يك سلسله اساطیر سلاو تدوین کرده اند و حتی در صدد بوده اند اشعار قدیم سلاو را بدست آورند و در همین دوره اتفاقا بطرز معجزه آسایی نسخه خطی داستان جنگ کنیاز ایگور پیدا شده است و در ۱۸۰۴ نخستین مجموعه بیلین ها را چاپ کرده اند.

جنبش دیگری که درین دوره دیده میشود و آنها را از اروپای غربی آمده است و از افکار روسو و استرن و یونگ و اوسیان و دیگران گرفته اند غلبه حس بر عقل و احساسات بر دلیست. نفوذ روسو در سر زمین روسیه بیش از هر کشور دیگر دامنه داشته و تا زمان لوتنالتوی باقی بوده است. درین دوره در سراسر ادبیات روسیه دوستیهای راسخ و پر شور و معاشقات پر حرارت و دلبستگی های فراوان نسبت بگذشتگان و مردگان دیده میشود.

۲) کارامزین

راهنمای این نهضت مهم نیکلای میخائیلوویچ کارامزین Karamzine متولد ۱۷۶۶ و متوفی در ۱۸۲۶ از خانواده ای از نجبای تاتار بوده زیرا که نام خانوادگی

او در نخست کارمرزا Karamurza (ظاهرا قرامیرزا) بوده است. وی در ۱۷۸۵ برای همکاری با فراماسونها وارد ادبیات شده و چون بانوویکف رابطه داشته در کارهای ادبی او شرکت می کرده و در آن زمان توجهی نسبت بادییات انگلیسی داشته است. در ۱۷۸۹ سفری بخارج رفت و در ۱۷۹۰ در آلمان و سویس و فرانسه و انگلستان گردش بسیار کرد و درین سفر کتابی بعنوان «نامهای يك مسافر روسی» نوشت و هرچند که نفوذاسترن درین کتاب پیدااست شخصیت خود را هم در آن نشان می دهد. در آلمان که آن را سرزمین اندیشه میدانسته باچندتن از بزرگان از آن جمله باکانت دیدار کرده و مجنوب آثار گوته بوده است، در سویس دلبستگی فوق العاده بکتاب «الویز جدید» روسو داشته و سپس مجنوب فرانسه و پس از آن شیفته انگلستان شده است و در هر دیاری زیبایی های طبیعت و پارسایی و برهیز گاری اشک از چشمان او بر آورده است.

همین بیان احساسات در سراسر اشعار او پیدااست و حتی در داستان هایی مانند «لیز Lise بیچاره» که در ۱۷۹۲ نوشته آشکارست و درین داستان طبیعت حساس دختری از طبقه سوم را در برابر فساد شهر آشکار میکند و در همین زمان داستان دیگری بنام «ناتالی دختر دهقان» بهمین روش پرداخته است.

در همین سال ۱۷۹۲ دستگیری نوویکف و توقیف «مجله مسکو» که کارامزین نخستین آثار خود را در آن انتشار داده بود سبب شد که وی از ۱۷۹۴ تا ۱۷۹۵ يك مجله و از ۱۷۹۶ تا ۱۷۹۹ مجله دیگر انتشار دهد و پوشکین نخستین آثار خود را درین مجله دوم چاپ کرده است. درین دوره دو قصیده در مدح الکساندر اول در موقع جلوس او سروده و از همان وقت ذوق او براه دیگری افتاده و روشی را پیش گرفته که سبک قطعی او شده است. کارامزین در ۱۸۰۲ در مجله «پیام بر اروپا» رمان تازه ای بنام «مارفا نایب السلطنه یا تسلیم نوگورود» انتشار داده است که در آن نفوذ شکسپیر دیده می شود زیرا که درین زمان نویسنده جوان مشغول ترجمه «ژول سزار» شکسپیر از روی ترجمه فرانسه آن بود. این کتاب اثر دیگری در روح او کرد و آن این بود که جنبه تاریخ نویسی را که درو بود نیرو داد و از آن پس همه اوقات خود را وقف تاریخ کرد.

درین موقع خرج مجله نویسی زندگی او را مختل کرده بود و چون زن گرفته

بود باز بر خرج او افزوده شده بود و سر انجام توانست مقام مورخ رسمی در بار
 راباسالی دو هزار منات بدست آورد و بده « آستافیوو ، Ostafievo » که پدرزنش
 زمینی در آنجا داشت رفت و در آنجا بکار خود مشغول شد. در سال ۱۸۱۱
 بخواش گرانددوشش یکاترینا پاولونا Pavlovna خواهر الکساندر اول کتابی
 بعنوان « یادداشت درباره روسیه قدیم و جدید » تقدیم امپراطور کرد .

در سال ۱۸۱۲ خانه‌ای که در مسکو داشت سوخت و کتابخانه‌ای که ۲۵ سال
 در گرد آوردن آن رنج برده بود از میان رفت و تنها دو نسخه از کتاب تاریخ او
 باقی ماند. امپراطریس او را یکی از کاخهای خود در نزدیکی پترزبورگ دعوت
 کرد و وی آن دعوت را نپذیرفت اما سرانجام در ۱۸۱۶ بآن شهر رفت و درین سفر
 ۸ مجلد از کتاب معروف « تاریخ عمومی روسیه » خود را همراه داشت که تازه از
 چاپ در آمده بود . پس از آن دنباله این کار را گرفت و تا جلوس سلسله رومانف
 نوشت و مرک مجال نداد که اینکار را پایان برساند .

اینکتاب که بدست امپراطور افتاد نخست آنرا نپسندید و مبلغ شست هزار
 منات را که برای خرج چاپ آن وعده کرده بودند ندادند اما پس از چندی این
 مبلغ را بایک قطعه نشان سنت آن باو بخشیدند و بدینگونه ده سال آخر عمر او قرین
 افتخار بود .

درین کتابهای تاریخ زبانی که کارامزین بکار برده بازبان پیشینیان و تفاوت
 فاحش دارد زیرا که زبان سلاون را ترك کرده و از زبان های بیگانه کلمات
 بسیار بعاریت گرفته و حتی گاهی که برای ادای مقصودی نیازمند شده است از
 کلمات روسی اشتقاقهای جدید کرده است و بهمین جهت او را موجد و مبدع زبان
 روسی جدید می دانند . معاصرین او هم تقریباً در پیروی از او همداستان و متفق
 بوده اند و نه تنها در تاریخ بلکه در حکایات منظوم و مغاللات و آثار ادبی دیگر براه
 او رفته اند . البته اینکار مخالفینی هم داشته است و گروهی معتقد بوده اند که زبان
 جنبه ملی خود را از دست می دهد . از جمله موافقین او دمیتریف و واسیلی پوشکین
 و از جمله مخالفین او دریا سالار شیشکوف Chichkof بوده اند که در ۱۸۰۳
 در کتابی بعنوان « درباره انشاء قدیم و جدید » مدافع زبان سلاون بوده و زبان
 مصنوعی را پیشنهاد می کرد که از ذهن مردم دور تر از آن بود که کسی آن را

(۳) شاعران پیش از پوشکین

در آغاز قرن نوزدهم در روسیه همه کس شاعر بود. در دانشگاهها و دیورستانها و آموزشگاههای نظامی شاگردان شعر گفتن و تشکیل انجمنهای ادبی و انتشار مجلات بیشتر تظاهر میکردند. در پذیرایی ها نیز شعر می خواندند و همه دختران جوان مجموعه اشعاری همراه داشتند و چون گفتگوهای سیاسی مجاز نبود گفتگوهای ادبی چاره آنرا میکرد. مجلات بسیار منتشر می شد از آن جمله مجله «پیام آور اروپا» که کارامزین انتشار میداد و «سپروطن» که گرچ Gretch چاپ میکرد (در ۱۸۱۲ مرام وطن پرستانه ای هم داشت ولی پس از آن تنها مجله ادبی بود) و «ستاره قطبی» که ریلئف Ryléef انتشار میداد و «گلهای شمال» که مدیر آن دلویگ Delvig بود و مجله «معاصر» که پوشکین منتشر میکرد.

در آغاز این مجلهها بیشتر ترجمه انتشار می دادند ولی روز بروز بر شماره آثار ابتکاری میفزود. بعدها انتقاد ادبی درین مجلات سهم عمده ای خواهد داشت چنانکه مجله «تلگراف مسکو» که پالوی Polévoy مدیر آن بود و مجله «دورین» که نادژدین Nadejdine چاپ میکرد در باب اصول سبک رومانیتیک بحثها کرده اند. از طرف دیگر مجله «زن بورعسل شمال» که بولگارین Boulgarine از راه رشوه خواری آنرا اداره میکرد بحکومت وقت تملق میگفت و بانبوغ پوشکین ستیزه میکرد. باوجود این درین مجلات کمتر از فلسفه سبک رمانتیک آلمان بحث میکردند. با آنکه روسها مانند استادان فرانسوی خود کاملاً شیفته «ورتر» و «راهزنان» و آثار والتراسکات و بایرون بودند از سبک رومانیتیک تنها آن لحن پرشور و پرحرارت و جلوه آمیز آنرا می پسندیدند.

(۴) ژو کوفسکی

راهنما، راهبر این روش جدید شاعر معروف واسیلی اندرئیوویچ ژو کوفسکی Andréievitch Joukowski متولد در ۱۷۸۳ و متوفی در ۱۸۵۲ بود و خود بدین کار افتخار میکرد. در حقیقت باید گفت که وی همواره پای بست سبک رومانیتیک نبوده زیرا که آخرین اثر او ترجمه اودیسه هم بوده است.

ژو کوفسکی پسریکی از نجبای روسی و مادرش از اسرای ترکیه بود و

در میان این پدر و مادر در دو نژاد و دو محیط مختلف پرورش یافت و سپس در مسکو در میحطی که روح فراماسون ها در آن غلبه داشت رشد کرد و پس از آن گرفتار تلخی های بسیار مانند مرك یکی از دوستان نزدیکش و عشق نسبت بیکی از نزدیکان و مرگ آن معشوقه وی را قهراً محزون بار آورد و حتی نه اقامت در دربار تسار هم که مربی الکساندر دوم بود و نه سفری که در اواخر عمر بآلمان رفت و در آنجا زن گرفت هیچ يك ازین وقایع تغییری در روح محزون او نداد.

شهرت وی از منظومه ای شروع شد که در ۱۸۱۲ بمناسبت فتوح روسیه سروده بود ولی اختصاص او در نظم احساسات و مغالزه است.

درین مغاللات خوش آهنگ خود دوستی را که مرك در پی آنست و عشق حزن انگیزی را که امیدی در آن نیست و انتظار و امید بمرگی را که تسلیت بخش خواهد بود و دل داده را بدلبر خود خواهد رساند بیان کرده است، بدین گونه شاعر از زندگی کنونی خود بهره بر نمی دارد بلکه همه را در انتظار آینده است و آینده را بصورت خیالی در می آورد و بآن پناه می برد و دلداری خود را در آن می جوید. ناچار وی از وصف بیان واقع ناتوانست و حتی اشعار نشاط انگیز او که معاصرینش بدان دل بستگی بسیار داشته اند احساساتیست که بیشتر جنبه تفنن دارد.

قسمت دیگر از اشعار او ترجمه های بسیار جالب از اشعار ملل دیگرست که حتی در بعضی از آنها وزن آنها را نگاه داشته است و در میان آنها برخی شاهکار های ادبیات اروپاست مانند «زندانی شیلون» اثر بایرون و برخی اشعار والترسکات و گوته و مخصوصاً قطعات بسیاری از شیلر و «دوشیزه ارلئان» او. در میان این آثار چیزی که بشرق مربوطست ترجمه منظوم داستان «نالا و دامایانتی» از کتاب «مهابهاراته» شاهکار معروف ادبیات سنسکریتست که از ۱۸۲۷ تا ۱۸۴۰ از روی ترجمه آلمانی روکرت Rückert مشغول نظم آن بوده و این داستان همانست که فیضی شاعر معروف قرن یازدهم هندوستان بنام «نل و دمن» بنظم فارسی در آورده است. اثر دیگر او ترجمه منظوم داستان «رستم و سهراب» شاهنامه فردوسیست که آنرا نیز از روی ترجمه آلمانی نظم کرده و در ۱۸۴۹ پایان رسانده است و در ۱۸۴۷ هم ترجمه منظوم اودیسه را پایان رسانده و می خواسته است بترجمه



واسیلی اندرئیوویچ ژوکوفسکی

(۱۸۵۲-۱۷۸۳)

ایلیادهم پیرد ازد که مرگ اورا مجال نداده است .

زندگی ژو کوفسکی ازروز اول تا دم مرگ همواره وی را برای این افکار
 حزن انگیزی که این همه در اشعار اوست آماده میکرده است . پدرش که بونین
 نام داشته و روستایی ملاکی بوده کنیزکی ترك بنام « سلخه » داشته و کودکی از
 وی بجهان آمده که پدر نخواست اورا بفرزندی بشناسد و یکی از دوستان خانواده
 که آندری گریگوریویچ ژو کوفسکی نام داشت او را پسر خوانده خود کرد و
 نام خود را باو داد . سپس اورا بخواهر پدر حقیقی که مادام یوشکووا Iouchkova
 نام داشت و در شهر تولا می زیست سپردند و وی در آن محیطی که ذوق صنعتی
 در آن بسیار بود پرورش یافت و بهمین جهت پیش از آنکه دستور زبان را فرا
 بگیرد تأثر می نوشت . در ۱۷۹۷ مادام یوشکووا او را برای تحصیل در مسکو
 گماشت و اندکی پس از آن نخستین اشعار او در مجلات مسکو انتشار یافت و در
 همین زمان عمه اش در گذشت و بمناسبت مرك او مرثیه ای ساخت بعنوان « اندیشه
 بر روی يك قبر » . اما در آن زمان خریدار شعر کم بود و ناشرین بیشتر در پی ترجمه
 بودند و ژو کوفسکی برای گذران خود مدتی ترجمه میکرد و مدتی هم در کار
 اداری بود و از آن نتیجه نگرفت ناچار چندی در بیرون شهر زیست و بمسکو
 بازگشت و مدیری مجله « پیام آور اروپا » را بعهده گرفت و چنانکه در آن زمان
 معمول بود همه مندرجات مجله را خود تهیه می کرد و برای این کار باز ترجمه بسیار
 کرد . در ۱۸۱۰ سرانجام بونین پدر واقعی او پولی بوی داد و توانست زمین
 مخته ری بخرد و بآنجا رفت و مدتی در آنجا ماند و در همسایگی او مرد متمولی
 بود که در ملك خود حتی تا ترهم داشت و کنسر میداد و ژو کوفسکی اشعاری برای
 او ساخت .

در آنجا دلدادۀ یکی از نزدیکان خود شد که مادرش روا نمیداشت زن
 کسی بشود که پدرش وی را بفرزندی نشناخته است اینست که سال ۱۸۱۲
 پرشورترین سالهای عمر او بود و یادگارهای فراوانی از آن در اشعار حزن انگیز
 او هست و در همین سال بعنوان سرباز داوطلب وارد یکی از فوجهای قراولان
 تسار شد و در زندگی نظامی بمقامی نرسید و تنها فایده ای که برد این بود که در
 جنگ بارودینو منظومه ای سرود که باعث شهرت او شد .

در سال ۱۸۱۴ که لشکریان روسیه پاریس رسیدند وی منظومه‌ای شامل پانصد بیت در مدح تسار و فتوح او گفت و بدین جهت شهرت او باوج کمال رسید و کمتر شاعری آن درجه از اکرام در عمر خود دیده است. درین زمان انجمن ادبی مهمی بنام «آرزاماس» Arzamas تشکیل شده بود که ژو کوفسکی معروف ترین و مهم ترین رکن آن بشمار میرفت و حتی صورت جلسات آن را نظم می کرد.

درین موقع ژو کوفسکی را بدربار تسار دعوت کردند و نخست مأمور کتاب خواندن برای امپراطریس و سپس مأمور تربیت فرزندان او شد و در فن آموزش و پرورش هنر خود را نشان داد و از ۱۸۱۷ تا ۱۸۳۰ این مقام را داشت. در ۱۸۴۱ بانازو نعمت فراوان و مال سرشار بآلمان رفت و در آنجا در ۶۰ سالگی دختر روترن Reutern نقاش را گرفت که نوزده ساله بود و حالت روحی عجیبی بدو دست داد چنانکه درین حال و درین سن مذهب کاتولیک را پذیرفت و کاملاً شیفته روح عرفان گشت و سرانجام درین حال در شهر بادن بادن در ۱۸۵۲ در گذشت.

(۵) نفوذ ژو کوفسکی

هر چند که تمام صفات پیشوایی و راهنمایی در ژو کوفسکی گرد نبود در ۱۸۱۵ همه طرفداران عقاید کارامزین که راهنمایان تجد بودند باو اقتدا کردند و بدین وسیله نیرویی در خود گرد آوردند که در برابر شیشکوف و دسته او که «انجمن دوستداران افعال روسی» باشند ایستادگی کنند. این دسته ژو کوفسکی که آنها را «کارامزینی ها» می گفتند عبارت بود از ژو کوفسکی و ویازمسکی Viazemski و بلودوف Bloudof و اووارف Ouvarof و باتیوشکوف Botiou chkof و آلکساندر تورگنیف Tourguenef و نیکلانوورگنیف و واسیلی پوشکین و برادر زاده او که هنوز شاگرد دبیرستان بود یعنی پوشکین شاعر نامی و این عده این انجمن را آرزاماس نام گذاشتند و شوخی های زننده ایشان سرانجام طرفداران زبان سلاون را از پا در آورد. درین گیرودار کشمکش در میان طرفداران سبک کلاسیک و سبک رمانتیک در میان نبوده بلکه اختلاف در میان دو دسته بوده است که یکی را بعدها سلادوست یا هواخواه سلادوست و دیگری را هواخواه غرب نام خواهند داد.

۶) باتیوشکوف

شاعران جوان این دوره همه پیرو ادبیات کلاسیک فرانسه بوده‌اند و حتی در موقعی هم که تمایلی نسبت بسبک رمانتیک پیدا می‌کرده‌اند اصول کلاسیک را یکباره از دست نمیداده‌اند. این خاصیت که در آثار ژو کوفسکی محسوس‌تر است. آثار کانستانتین نیکلایویچ باتیوشکوف (۱۷۸۷ - ۱۸۵۵) محسوس‌تر است. وی با لطف خاصی آثار شعرای لاتین و مخصوصاً هراس را ترجمه کرده و در اشعاری که از خود سروده است مناظر شاعران کلاسیک را با حزنی که مخصوص سبک رمانتیکست طرح کرده است. این حزن مخصوص لازمه بیان ادبی او نیست بلکه حقیقت دردانگیز طبیعت شاعر بیچاره‌ایست که سرانجام او بدیوانگی کشید. باتیوشکوف با آنکه جزو دسته کارامزین بود باید او را از ایشان مستقل دانست زیرا که تنها در اثر پیرو روش کارامزین بوده و در نظم روش خاص بخود دارد. در سبک کلاسیک کاملاً پیرو اصول یونانی و شیفته حقیقت طبیعت و زیبایی واقعی بوده و حتی تاخی‌های زندگی را هم دوست میداشته است. باتیوشکوف خود سرنوشت خویش را حدس می‌زده و پیش‌بینی می‌کرده است و قطعه‌ای که درباره مرگ لوتاس شاعر ایتالیایی گفته تقریباً شرح حالی ازوست. وی از خاندان نجیب و صاحب‌منصب بود. در ۱۸۰۷ در جنک گلوله‌ای خورد و در ۱۸۱۳ نزدیک‌ترین دوستانش در پیش چشم او کشته شد و این حوادث طبیعت حساس او را از آنچه بود آماده‌تر کرد.

در میان این حوادث اشعاری از او در مجله «پیام آور اروپا» چاپ شده بود و نیز ترجمه‌های بسیار شیوایی از آثار شعرای دیگر فراهم کرده بود از آن جمله ترجمه‌های برخی از آثار پارنی و تیبول و پترارک و آناری که پس از آن انتشار داده دارای روح همین شاعران بوده است و همان ناکامی عشق در آنها محسوس‌تر است. هنگامی که باوج شهرت رسیده بود سفری به آلمان و فرانسه کرد و در آنجا بهترین دوره خواب و خیال و آرزوی شاعرانه خود را طی کرد و چون پس از اندک توفقی در انگلستان بروسیه بازگشت وقایع شومی در انتظار او بود و بالاتر از همه این بود که نمی‌توانست وسایل خوشبختی دختر جوانی را که دوست میداشت فراهم کند و از همان وقت مقدمات ضعف روحی در او پدیدار شد. در ۱۸۱۶ باز اشعاری در

مجله پیام آور اروپا انتشار داد و سال بعد کلیات اشعار خود را منتشر کرد و در آن موقع در پی وسیله ای می گشت که از روسیه برود. در نتیجه کوشش های ژو کوفسکی در ۱۸۱۸ ماموریتی در سفارت ناپل پیدا کرد اما چهار سال بعد که باز گشت بکلی دیوانه شده بود و پرستاری های ژو کوفسکی بجایی نرسید و پس از آن سی و هشت سال بازمانده زندگی را بدین حال رقت انگیز گذراند.

(۷) دمیتریف

ایوان ایوانوویچ دمیتریف Dmitrief (۱۷۶۰ - ۱۸۳۷) از شاعران درجه دوم این دوره است و در شرح حالی که از خود نوشته نشان داده است که زندگی عمومی او و زندگی ادیش بهیچ وجه باهم تطبیق نمی کرده اند و مانند دو شخص مختلف بوده اند که هر کدام راه خود را می رفته اند و هرگز یکدیگر نرسیده اند.

در ۱۷۹۴ وی در ساحل رود ولگا اشعاری برای خواهرش ساخته بود که برای کارامزین فرستاد و او در مجله خود بعنوان « آواز يك وطن پرست » و « قصیده در باره فتح ورشو » منتشر کرد و قطعه دیگری بنام « یرماک » با آنها توأم بود که شرح منظومی از فتح سیبری باشد و در ضمن چند حکایت منظوم از و بالین اشعار انتشار یافت. سال بعد دیگر ازین شاعر اثری انتشار نیافت و تا ۱۸۰۲ خبری ازو نبود و فقط مدتی در اداره مجلس سنا عضویت داشت و چندی هم معاون وزارت خالصه بود. چندی بعد که بمسکو رفت و با کارامزین ملاقات کرد دوباره ماهیت او بروز کرد و ترجمه حکایات منظوم لافوتتن را که شاهکار اشعار اوست انتشار داد. هر چند که وی از شاگردان کارامزین بود خواهی نخواهی بآدمه شیشکوف هم آهنگی میکرد و خود را قهرمان طرفداران سبک کلاسیک و پیرو اصول دیرژاوین و مخالف کارامزین و شاعران متجدد نشان میداد و ازین جا پیداست که نتوانسته است در شاعری شخصیتی بدست آورد و شهرت او تنها بواسطه مشاغل اداری اوست زیرا که در ۱۸۰۷ رئیس دانشگاه مسکو و در ۱۸۱۱ وزیر داد گستری شده و درین دوره دیگر ادبیات را رها کرده است.

(۸) اوزیروف

لادیسلاس آلکساندروویچ اوزیروف Oziérof (۱۷۶۹ - ۱۸۱۶)

نخست اشعاری بزبان فرانسه سروده و سپس قصاید و حکایات منظومی بروسی گفته تا اینکه در سال ۱۷۹۸ اولین تراژدی او را بنام « یارو پولک Iaropolk و اولگ Oleg » نمایش داده اند و این نمایشنامه که بتقلید نویسنده گان فرانسه نوشته شده شهرتی برای او فراهم نکرده و وی خود متوجه شده است که در ادبیات باید متجددتر ازینها باشد اینست که بتقلید از ریچارد سن نویسنده انگلیسی نمایشنامه « ادیپ در آتن » و سپس بتقلید از ما کفر سن در ۱۸۰۵ « فینگال » را نوشته و این دواثر نیز چندان جلب توجه نکرده تا اینکه در ۱۸۰۷ نمایشنامه « دمتری دونسکوی Dmitri Donskoy » باعث شهرت او شده است. این تراژدی از همه تراژدیهای دیگر اوست ترست ولی چون کنایات و اشارات فراوانی نسبت بوقایع آن زمان دارد تا این اندازه مورد توجه قرار گرفته است و مخصوصاً چیزی که درین تراژدی احساسات را برانگیخته اینست که قهرمان آن دمتری استیلای تاتارها را مانع شده و ازین واقعه فیروز بیرون آمده است و معاصرین این نکته را پیش گویی از غلبه الکساندر بر ناپلئون میدانسته اند و بهمین جهت پس از وقایع ۱۸۱۳ این نمایشنامه را معجزه آسا تلقی کرده اند.

پس ازین افتخار ناگهانی اوزیروف نتوانست دنباله کار خود را بگیرد و بیرون شهر پناه برد و آن جا هم چند نمایشنامه دیگر نوشت و کاری از پیش نبرد و سرانجام در حالی نزدیک بجنون در گذشت و یگانه مقام مهم او در ادبیات روسی اینست که وی مانند ژو کوفسکی سرمشق پوشکین بوده است.

۹) کریلف

ایوان آندریوویچ کریلف در ۱۳ فوریه ۱۷۶۹ ولادت یافت. پدرش از صاحبمنصبان جزء بود و هنگامی که در گذشت کریلف ده ساله بود و بهمین جهت ناچار شد از آغاز جوانی در اندیشه گذران خود باشد و معاش خود و مادر و برادر کهنترش را تأمین بکند. معروفست که مادرش از دعا خواندن برای اموات عایدی مختصری داشت.

تنها چیزی که از پدر بکریلف رسیده بود يك صندوق کتاب بود و بهمین جهت از همان آغاز جوانی بکتاب خواندن خو گرفت. درین زمان کریلف در شهر تور Tver زندگی میکرد و یگانه سرگرمیش این بود که روزها بکنار رودولگا که از آن شهر میگنزد بگرددش میرفت و درین گردشها در کردار و رفتار مردم

راه‌کن‌در توجه داشت . بدین‌گونه قوه‌مشاهده که در شاعری و نویسندگی از نخستین لوازم کارست در وجود او توسعه یافت و ذخایری از عادات و رسوم برای دوران شاعری و نویسندگی خود در خاطر اندوخت . در ضمن با مردمیکه با آن‌ها روبرو میشد سخن میگفت و همین تجارب جوانی و اندوخته‌های آن زمان سبب شد که بازبان مردم کاملاً مانوس شد و تسلطی که بعدها در نظم و نثر داشته است باز یادگار این دوره از کودکی اوست .

پس از چندی بامادرو برادر خود بمسکو و از آن‌جا در ۱۸۸۲ در ۱۴ سالگی بسن پترزبورگ پایتخت آن زمان رفت و در یکی از ادارات دولتی وارد خدمت شد . در همین زمان نخستین اثر ادبی خود یعنی اپرا کمیک «فالگیر قهوه» نوشت و یگانه پاداشی که در برابر این کار باو دادند سه مجلد کتاب شامل آثار راسین و بوآلو شاعران معروف فرانسه بود که کتابفروشی در برابر نخستین اثر ادیش باو داد و بدین وسیله باشاهکارهای ادبی فرانسه هم آشنا شد و در اندیشه آن شد که از درام نویسان معروف فرانسوی پیروی بکند و بهمین‌جهت دوتراژدی و سه کمدی نوشت که از میان آنها تنها کمدی «تنبل» را در ۱۸۰۷ در مسکو نمایش دادند .

چون کارش ازین راه نگرفت در صدد برآمد که از راه روزنامه نویسی پیشرفت بکند و در ۱۷۸۹ روزنامه‌ای فکاهی بنام «پیک ارواح» انتشار داد و در آن مقالهایی از زبان عزرائیل و جن و پری و موجودات خیالی در تشریح مفاسد اخلاقی و معایب اجتماعی زمان خود نوشت و همان اصول انتقاد و خرده‌گیری‌های اجتماعی نویسندگان معروف فرانسه و مخصوصاً ولترو منتسکیو و لوساژ را که در آن زمان آثارشان در روسیه رواج فوق‌العاده داشت تقلید میکرد اما این روزنامه ماهیانه باهمه تازگی که داشت بیش از هشتاد خواننده پیدا نکرد و بزودی تعطیل شد و در ۱۷۹۲ روزنامه دیگری بهمان روش بنام «ناظر» منتشر کرد و آنهم دوامی نکرد و پس از چندی تعطیل شد و باز در ۱۷۹۲ روزنامه دیگری بهمان سبک بنام «مرکورسن پترز بورك» انتشار داد که آنهم تنها در ۱۷۹۴ بیرون می‌آمد .

در ۱۷۹۷ کریلف بسمت منشی مخصوص و مربی وارد خدمت پرنس گالیتسین از اعیان آن زمان شد و کم‌کم در خانواده او مقام دوست و ندیم را بهم‌زد و هنگامی که این شاهزاده مأمور حکومت ریگا شد باو بآن شهر رفت . چهار سال پس از آن



ایوان اندرئیوویچ کر یلف

(۱۸۴۴-۱۷۶۹)

این خدمت را ترك كرد و چون هم چنانكه در كود كى گردش در بیرون شهر را دوست میداشت علاقه مفراط بسفر و كنج كاوى در طبیعت كنج كاو او بود و بسیاحت پرداخت و سفرهای دور و دراز در روسیه كرد. ازین سفر هاهم مطالب و معانی و مضامین بسیار كه در شاعری آن همه بكار او خورده است در ذهن خود اندوخت و در ضمن عشقی بقمار پیدا كرد و پیدا است كه این عشق یگانه دلداری و وسیله پایداری او در برابر قدر ناشناسی های محیط و نامساعد بودن زمانه برای فهم آثار و افكار او بوده است. بهمین جهة شاعر ناكام كه كسى را شایسته درك مقام خود نمیدید ازین شهر بآن شهر در پی قمار خانه و حریف قمار میگشت و حتی يكبار مبلغی هنگفت یعنی سی هزار منات برد.

درین زمان پس از آنكه كریلف دیگر از تأثر و روزنامه سودی انتظار نداشت بسرودن حکایات منظوم پرداخت و در ۱۷۸۸ نخستین حکایت خود را بعنوان « قمار باز و كمر بند » انتشار داد و در ۱۸۰۵ دو حکایت دیگر از روی حکایات منظوم لافونتن شاعر معروف فرانسوی نظم كرد و چون دوستانش آنها را پسندیدند از آن پس كار خود را در ادبیات بسرودن این گونه حکایت های منظوم منحصر كرد. پس از چندی از تقلید لافونتن دست كشید و مضمونهایی را كه مختص باو بود نظم كرد و در ۱۸۰۹ نخستین مجموعه حکایات منظوم او كه شامل ۲۳ حکایت بود منتشر شد و برخی از شاهكار های معروف او درین مجموعه هست.

انتشار این مجموعه سبب شد كه امپراطور و خاندان سلطنتی نسبت باو توجه پیدا كنند و در ۱۸۱۲ نیابت ریاست كتابخانه سلطنتی را باو دادند و سال بعد بعضویت فرهنگستان علوم انتخاب شد و در ۱۸۲۸ مدال طلای فرهنگستان را باو دادند و پس از آن باز افتخارات ظاهری دیگر نصیب او شد و یکی از مشاهیر زمان خود بشمار میرفت و حتی شهرت او در كشور های یگانه پیچید چنانكه در حیات او در سال ۱۸۲۸ مجموعه ای از حکایات منظومش را بفرانسه ترجمه کرده و در مسكو چاپ کرده اند و بزرگترین شاعران و نویسندگان زمانه از آن جمله پوشكین بزرگترین شاعر روسیه در ستایش او چیزی فرو نگذاشته اند.

كریلف درین دوره از زندگی خود در ۴۶ سال ۲۰۵ حکایت منظوم سروده و رواج آثار او بجایی رسید كه در آن زمان كه از رایج ترین آثار ادبی بیش از پنج هزار نسخه چاپ نمیشد آثار ویرا در ۷۵ هزار نسخه چاپ می كردند.

سرانجام در همین اوج شهرت و افتخار بود که در ۲۱ نوامبر ۱۸۴۴ در نتیجه بیماری سوء هضم از جهان رفت .

کریلف در ادبیات اروپا یکی از معروفترین شاعرانی که حکایات منظوم گفته اند بشمار میرود و درین زمینه او را همدوش ازوپ یونانی و چاسرو جان گی اندلیسی و لافونتن و فلوریان فرانسوی و لسینگ آلمانی و پیدنوتی ایتالیایی میدانند. خاصیت برجسته حکایات منظوم کریلف اینست که بیش از هر شاعر دیگری که درین زمینه سخن گفته اند زندگی عصر و محیط خود و معایب زننده و برجسته مردان مقتدر روزگار خود را نمایش داده و گفتار و رفتار و کردارشان را بجانوران نسبت داده است و بهمین جهت روح ادبی در آنها پایدارتر و زنده ترست و در میان حکایت های منظوم او شاهکارهایی مانند « چهارساز » و « دهقانان ورودخانه » و « آتش و جنگل » و « دهقان و خر » و « سکه زر » و « پرورش شیر » هست که همیشه در همان طراوت روز نخست خواهند ماند .

فصل هفتم

پوشکین

(۱) شاعر و خانواده اش

آلکساندر سرگئیوویچ پوشکین در شهر مسکو در ۲۶ مه - ۶ ژون ۱۷۹۹ ولادت یافت. پدرش سرگئی لووویچ Lvovitch ملاک نجیب زاده‌ای از خاندان کهن بود که چندان بکارهای خود نمی‌رسید و اندک درآمدی از املاک خود داشت زیرا که بآبادانی آنها توجه نمی‌کرد. در شبانروز هم کاری جز شادخواری و خوش گذرانی در پیش نداشت و ازین کار هم لذت می‌برد. باوجود این طبع شعر داشت و هر وقت میخواست می‌توانست بفرانسه و روسی شعر بگوید.

آنچه در اشعار پوشکین هست انعکاسی از زندگی اوست. منش و خوی او و حتی خصایص نژادی او در آثارش کاملاً هویدا است و نیز در آثارش اصل و نسب خود را منعکس کرده است. با آنکه پوشکین از نژاد روسی بود خون افریقایی هم در رگهای خود داشت زیرا که مادرش نادژدا اوسپوونا Nadéjda Ossipovna نوادهٔ آبراهام هانیبال بود که در دربار پتر کبیر مقامی داشت و چون بسیار سیه چرده بود او را «زنکی پتر کبیر» لقب داده بودند. هانیبال پسریکی از شاهزادگانی بود که در حبشه سلطنت کرده اند و او را بگروگان باستانبول برده بودند و از آنجا بروسیه رفته بود. و پتر کبیر وادارش کرد که بدین نصاری بگردد و از آن پس جزو نزدبکان وی شد. پوشکین خود شرح حال این جد مادری را نوشته و در کتابی که بعنوان «بیانات ییلکین» Bielkine بنشر نوشته اشاره بدان کرده است. از همان آغاز در ظاهر و باطن آثاری ازین رك افریقایی در شاعر بزرك پدیدار بوده است.

پدرش سرگئی لووویچ یکی از افراد برجستهٔ ملاکان روسیه در زمان یکاترین دوم بود بدین معنی که مردی بود آداب دان و دارای معلومات گوناگون و هوا خواه عقاید ولتر و آزاد فکر و مقید بآداب درباری. بهمین جهت از آغاز کودکی پسرش را بمریای فرانسوی سپرد و این پرورش چنان در وی مؤثر

افتاد که پوشکین چندان بفرانسه انس گرفته بود که حتی در ۱۸۳۱ در ۳۲ سالگی یکی از دوستانش چاآدایف Tchaa daïef نام نوشته است: «... من بزبان اروپا باشما سخن میگویم زیرا که بدین زبان از زبان خود مانوس ترم...». در آن زمان بسیاری از نجیب زادگان روسیه بهمین گونه لاف میزدند و تردیدی نیست که پوشکین با وجود این زبان روسی را از همه کس بهتر میدانسته است. در هشت سالگی که در مسکو بود چون بیشتر روزها کارامزین و دمیتریف و باتیوشکوف شاعران معروف آن زمان را در خانه پدری خود میدید بهوس شاعری افتاد و اشعاری بفرانسه بتقلید هانریاد ولتر ساخت.

این کودک در دبستان بدرس خواندن چندان مایل نبود و بچیزی دل نمیداد و مخصوصاً بر ریاضیات دلبستگی نداشت. با این همه از همان خرد سالی شوری برای کتاب خواندن داشت و پنهانی بکتابخانه پدر می رفت و مدتهای دراز هر کتابی را که بدستش میفتاد میخواند. در آن زمان در روسیه معمول بود که نجیب زادگان بزبان فرانسه بیشتر انس داشتند و چون در خانواده پوشکین هم این رسم بود این کودک نیز در خرد سالی بفرانسه بهتر از روسی سخن میگفت.

در هشت سالگی گستاخ و حاضر جواب و بازیگوش بود چنانکه پدر و مادر دوستش نمی داشتند و هرگز نوازش و مهربانیی از ایشان ندید. در سال ۱۸۰۱ او را بدبستان تسارسکویه سلو Tsarskoyé-Sélo فرستادند که تازه برای نجیب زادگان باز شده بود.

یکسال بعد آموزگاران و مربیان دبستان درباره او چنین اظهار عقیده کرده بودند: «... قریحه وی تندست و استوار نیست... ذوق او لطیف و تیزست اما دقیق نیست... بهیچ وجه دل نمیدهد... می تواند حاضر جوابی کند اما بدبختانه برای چیزهای بیهوده... سبک سرست». در همه عمر پوشکین مردم ظاهرین و کسانی که درست نمیشناسندش می بایست در باره او همین سخنان را بگویند.

درین هنگام پوشکین در دبستان بکارهای ذوقی توجه بسیار داشت و کتاب میخواند و اندیشه می کرد. در پانزده سالگی گویی با عقیده مربیان خود در باره خویش همداستان بود چنانکه بزبان فرانسه در باره خود این چهار شعر را گفته بود:



پوشکین در کودکی

در شرارت شیطان درست ،
 در سیمابوزینه واقعی ،
 دارای سبک سری بسیار و افزون از حد ،
 بجان خودم که پوشکین همینست .

پوشکین از روسای دیرستان فرمان نمی برد و از همان سال نخست که بدیرستانش سپردند شاگردان دیگر راهم بدین کار برمیگیخت . در آن دیرستان آموزگاران فرانسوی هم بودند ، از آن جمله بودری Boudry که برای کتمان اصل و نسب خود این نام را بر خویش گذاشته بود زیرا که در حقیقت برادر تنی مارا انقلابی معروف فرانسوی بود و افکاری داشت که با اندیشه‌های برادرش متناسب بود .

در دیرستان مجلات خطی هم انتشار میدادند و بسیاری از شاگردان اشعاری در آن درج می کردند . پوشکین هم اشعار بسیار سرود و کسانی که آگاه بودند چون این اشعار را خواندند پیش بینی کردند که سراینده بزرگی خواهد شد .

در ۱۸۱۴ همان مجله « پیام اروپا » اشعاری بتقلید او سیان شاعر معروف اسکاتلندی و پارنی شاعر فرانسوی انتشار داد و در زیر آنها دو حرف اول نام پوشکین همان شاگرد ناقرمان دیرستان را چاپ کرده بودند .

در میان شاگردان این دیرستان که بیشترشان خوب درس نمیخواندند اما خوب شعر میگفتند کسان دیگری هم بودند که بعد ها در سیاست یا ادبیات روسیه نامآور شده اند از آن جمله آ. م. گورچاکوف A. M. Gortchakof که صدر اعظم شد و آ. آ. دلویگ A. A. Delvig شاعر نامی . پوشکین بیش از همه استعداد شعر آشکار می کرد . کارامزین و ژو کوفسکی اشعارش را می پسندیدند اما آموزگاران عقیده داشتند که : « آینده بسیار ندارد » . در خانواده وی هم البته بعقیده آموزگاران بیشتر میگریویدند .

در هشتم ژانویه ۱۸۱۵ در دیرستان جلسه امتحان داخلی بود که باصطلاح آن زمان « کهتران » پایه « مهتران » برسند . شاعر کهن سال معروف آن زمان دیرژاوین جزو ممتحنین بعنوان مهمان افتخاری نشسته بود . پوشکین را که صدا کردند وی در دو قدمی جایگاه دیرژاوین ایستاد و قطعه شعری را بعنوان « یادگار های تسارسکویه سلو » خواندن گرفت که بروش اشعار وطنی دیرژاوین سروده بود .

این اشعار حاضران را بوجد و نشاط آورد و دیرژاوین با چشمان پراشک از جای جست و آن کودک را در بغل گرفت. پوشکین ازین حرکت مرعوب شد و گریخت و دیرژاوین بیانگ بلند میگفت: «کسی که جانشین دیرژاوین بشود اوست».

در سالهای بعد پوشکین با صاحبمنصبان گارد که درپادگان تسارسکویه سلو بودند آشنا شد. در آن زمان بیشتر این صاحبمنصبان اندیشه های تندرو داشتند و شاعر جوان براهنمایی صاحبمنصبان دسته معروف بهوسارد Husard که جزو دسته های گارد بود با انتشارات محرمانه ای که در آن زمان رواج داشت آشنا شد. یکی از آن صاحبمنصبان همان چاآدائیف از دوستان پوشکین بود که پس از آن معروف شد و در شاعر جوان نفوذ بسیار کرد. چاآدائیف مردی بسیار اندیشمند و دانا بود و تتبع بسیار و در ضمن اندیشه های تندرو داشت و افکار او در روح پوشکین اثر بسیار گذاشت.

(۴) نخستین شاهکارهای پوشکین

درماه ژون ۱۸۱۷ پوشکین و همشاگردانش مدرسه را تمام کردند. در همان سال انجمن ادبی و سیاسی که بنام «آرزاماس» وجود داشت وی را عضویت پذیرفت و این جوان باحرارت بسیار وارد ادبیات و سیاست شد. یکی از اعضاء آن انجمن «ریلیئف» Ryleief در سیاست بیش از ادبیات وارد بود باآنکه یکی از مقاصد عمده آن انجمن مخالفت بااصول ادبی شیشکف بود که در آن زمان این اصول را یگانه روش ادبی میدانستند. پوشکین بالعکس بادیات بیش از سیاست دلبستگی داشت. پوشکین چون از مدرسه بیرون رفت می بایست مطابق اصطلاح آن زمان با پایه «منشی مدرسه» وارد خدمت شود بهمین جهت در سن پترزبورگ وارد خدمت وزارت امور خارجه شد و سالی هفتصد منات حقوق در باره او برقرار کردند. در آن هنگام استخدام نجیب زادگان در ادارات دولتی تنها عنوان ظاهری داشت، زیرا هیچ کاری نمیکردند و تقریباً هیچگاه در اداره حاضر نمی شدند و تنها در اندیشه ترفیع رتبه بودند، بهمین جهت پوشکین هم فرصت بسیار درپیش داشت. پدر و مادرش هم در پترزبورگ خانه گرفته بودند و رابطه خانوادگی

و آشنایی هایی که داشت راه خانهای اعیان و اشراف را برو باز کرد اما برای اینکه درین زندگی درنماند در آمدهایی لازم داشت و حقوقی که از دولت میگرفت برای اینکار بسنده نبود. از سوی دیگر استعداد مادی پدر و مادرش هم چنان اندک بود و انگهی پدرش مرد بسیار لئیمی بود.

بهمین جهة شاعر جوان دیوانه وار در گرداب زندگی پای تخت تسارها وارد شد، زندگی خوش گذرانی و نوشخواری در پیش گرفت اما می گساری های او بیشتر از راه کودکی و برای آن بود که از دیگران باز نماند و بالا دست این و آن برخیزد.

درین میان گاهی شبهارا در خانه چاآدائیف که او هم پیطرزبورگ آمده بود میگذراند و با او در مسایل بسیار جدی گفتگو میکرد. گاهی هم با کارامزین می نشست و درین زمان ذوق و تتبع او باعث شگفتی همه بود. از همه شگفت تر این بود که در میان آن زندگی خوش گذرانی چسان وقت میکرد آن همه شعر بگوید! در آن زمان بسرودن منظومه ای بنام « روسلان و لیودمیلا » آغاز کرد. در ۱۸۱۸ در آن انجمن ادبی نخستین اشعار این منظومه را برای همکاران خود خواند. ژو کوفسکی و باتیوشکف که در آن جلسه حاضر بودند بشگفت آمدند و گفتند: « چیز تازه ایست ! ». اما هواخواهان اصول شیشکف اظهار نفرت کردند و آنرا پیروی ناقص از سراینده گان پیشین شمردند.

چند سال پیش در منظومه ای کودکانه که بنام « گارودوک » Gorodok سروده بود بتقلید لردبایرون در یاداشتی معروف که مور آنرا انتشار داده است وی هم صورتی از کتابهایی را که خوانده بود نظم کرده بود. در میان سراینده گان بزرگی که پوشکین درین منظومه نام برده بود مولیر در برابر آندره شنیه و برانژه در برابر اوسیان جای گرفته اند. همه این مطالب در روسلان و لیود میلا هم دیده میشود و گذشته از آن آثاری از ویلاند Wieland شاعر آلمانی و هردر Herder حکیم آلمانی و نیز آثاری از شاعران ایتالیایی آشکارست. اساس این منظومه را پوشکین از حماسه مطایبه آمیز آریوست Arioste شاعر معروف ایتالیایی که «رلان خشمگین» نام دارد گرفته است و روی هم رفته این منظومه مجموعه ایست که از هر جا و هر کسی چیزی گرفته و در آن بهم پیوسته است.

با این همه چیز بسیار جالبی هم در آن هست و آن اینست که اصول استهزا آمیز شاعر ایتالیایی را زمینه برای يك داستان ملی قرارداد و همان کاری را کرده است که پیش از او در انگلستان هامیلتون و دیگران کوشیده بودند بکنند و چندان از عهده بر نیامده بودند. هامیلتون در قصه‌های پریان که باین روش سروده تنهاموضوع افسانه آمیز پرازشگفتی هایی را اختیار کرده که فرسوده و کهن شده بود ولی پوشکین بموضوعی دست برده که تازه آشکار شده بود و هنوز کسی بآن نپرداخته بود. بعد ها که تجربه پوشکین در شاعری بیشتر شده بهترین اصول داستان سرایی بازاری را درین گونه موضوعها پیش گرفته و کاملاً راه حقیقت را پوییده و صداقت و راستگویی را از دست نداده است.

درین زمان پوشکین قسمت های روسلان و لیود میلا را يك يك می سرود و در ضمن غزلیات بسیار می گفت. شاعرانی که از او مسن تر بودند پیشترت های طبع شاعرانه اش را باوجد و نشاط استقبال میکردند.

سرانجام این منظومه روسلان و لیود میلا را در ماه مارس ۱۸۲۰ پایان رساند و انتشار آن تاریخ مهمی در ادبیات روسی بشمار میرود. اشعار بسیار دل انگیز و روان این منظومه و هنرنمایی که در پرداختن قسمت های مختلف آن کرده و بیان بسیار روشن و آشکار او و زبان بسیار ساده زودفهم آن که بهیچ وجه لحن مبالغه و اغراق نداشت باعث شگفتی شد. چیزی که بیش از همه توجه را جلب کرد این بود که شاعر از اینکه اصطلاحات عامیانه را بکار ببرد بهیچ وجه باك نداشته و این همه مطلقاً در شعر روسی سابقه نداشت.

(۳) تلخی های زندگی

در همین زمان برای سراینده ای که در آستانه شهرت خود بود واقعه ناگواری پیش آمد. سیاست امپراطور الکساندر اول بیش از پیش مایل بارتجاع می شد. کارهای داخلی کشور را بدست آرا کچئیف Araktcheïéf سپرده بود و وی همواره در اندیشه آن بود که فشارهای نظامی را بر مردم بیشتر بکند و هر کاری را بجبر و زور از پیش ببرد.

در نتیجه جنگهای پیایی کشور روسیه تهی دست شده بود. صاحبمنصبان جوانی که در لشکر کشی ها بدیار بیگانه و مخصوصاً بفرانسه رفته بودند و اندکی



پوشکین (از روی پرده نقاشی در ۱۸۲۰)

پیش از آن انقلاب معروف در آنجا رخ داده بود در مغرب اروپا اصول حکومت آزادانه‌تری رادیده بودند. همه اینها سبب شده بود که مخالفت های بسیار با سیاست دولت پیش آمده بود. در میان آزادیخواهان از طبقه نجبا احزاب سری تشکیل شده بود و می خواستند اختیارات طبقه حاکمه را محدود کنند.

پوشکین در آن زمان منادی مخالفت های طبقه نجبای کشور بود و بهمین جهت مهاجرات بسیار در باره الکساندر اول و معاونین و دستیاران او می سرود. در منظومه ای که «روستا» نام دارد بردگی و اسارت دهقانان را با بیان بسیار زنده ای وصف کرده است. نسخهای اشعار وی در همه روسیه انتشار یافت و چیزی نگذشت که هر صاحب منصب زیر دستی که اندک سواد داشت اشعار او را از بر می خواند.

در ۱۸۱۴ که نخستین اشعار پوشکین انتشار یافت در همه اروپا جوش و خروشی در سیاست و ادبیات دیده میشد. در انگلستان بایرون نغمهای پراکنده گودوین Godwin و توماس پین Thomas Payne و بورنز Burns و لاندور Landor در دستان سرایی خود گرد آورده و فریادهای آزادیخواهی در داده بود. در ایتالیا مانزونی Manzoni و هوگو فوسکولو Hugo Foscolo دنباله رویای داتته را که عبارت از اتحاد و پیوستگی ملل لاتین باشد گرفته بودند. در فرانسه عزت نفس ملی زخمی شده بود و پر خاش ارواحی که در پی استقلال میگشتند از بیانات شاعرانه شاتوبریان و بنژامن کونستان Benjamin Constant و سنانکور Senancourt و مادام دوستال دلداری می جستند و انتقام خود را در آن می دیدند. در آلمان بر سر خاک ویلاند که هنوز خشک نشده بود مردمی مست از غرور و شادی جشن آزادی خود را میگرفتند. روش رمانتیسیم که در ادبیات اروپا گشایش یافته بود جزین نبود و ازین همه اندیشهها تقریباً هیچ چیز هنوز در روسیه یدیدار نگشته بود، زیرا که درین کشور طبقه متفکر و طبقه ادیبان هم چندان مخلوطی از عناصر متضاد بشمار میرفتند و احساس پرستی و زندگی دوستی حکمای نیک بین فرانسوی و عناصر فلسفه شلینگ Shelling و اوکن Oken حکمای آلمانی و روس پرستی و تصوف با انسان پرستی خیالی شیلر و تعلیمات آدام اسمیت Adam Smith عالم اقتصاد اسکاتلندی و افکار مبهم آزادیخواهی و مشروطه طلبی بایک دیگر آمیخته شده بود. اما در میان این هیاهوی در هم

زبان تازه‌ای پیدا شده بود که وسیله بسیار خوبی بشمار میرفت و منتظر استادی بود که آنرا برای آوازهای درونی و برونی بکار ببرد. از میان این هیاهو شخصیت اخلاقی تازه‌ای بیرون جسته بود که وجود و اندیشه‌ها و احساسات خالص بخود داشت و آن روسیه نوینی بود که کریلف شاعر پیش از همه آنرا معرفی کرده و پوشکین می‌بایست این معرفی را کامل بکند و این وسیله را بدست گو گول و تورگنیف جانشینان شایسته خود بسپارد.

برخی درین نکته بحث کرده‌اند که پوشکین معرف این شخصیت بوده است یا نه؟ مدتهای دراز حتی در روسیه درین باره بحث کرده‌اند. کسانی که هم عصر پوشکین بوده‌اند بجز گو گول یعنی نخستین نقادان ادبی که در آن کشور پیدا شده‌اند مانند نادیردین Nadiéjdine و پس از او پالووی Palevoï همواره بخطا او را مقلد ادبیات غرب دانسته‌اند. نخستین کسی که برایشان قیام کرد نقاد آلمانی فارنهایگن فن انز Farnhagen von Enze بود. پس از او اندک اندک در روسیه هم با آن عقیده دیرین مخالفت کردند و اینک دیگر تردیدی نمانده است که پوشکین بهترین نماینده روح روسیه و فصیح ترین ترجمان احساسات و مشاعر و افکاریست که در زمان وی در میان طبقه متفکر آن کشور بوده است.

نکته دیگری که درباره پوشکین پیش می‌آید اینست که آیا این سراینده حساس که تار و پود دلش همواره از احساسات هموطنانش مترنم بوده باید شاعر ملی روسیه بشمار آید یا اینکه باید پایه او را بالاتر برد و جزو سراینندگان عالم انسانیت قرار داد و افکارش را تنها بدرجه نازل افکار ملی محدود نکرد و بلکه بدرجه عالی افکار بشری شاعران جهانگیر رساند؟ درین زمینه پوشکین معروف ترین مدافعی که در بیرون از دیار خویش دارد اوژن ملشور دووگه Eugène Melchior de Vogué نقاد معروف فرانسویست که میگوید: «باید این سراینده را از نژادش گرفت و بعالم انسانیت پس داد».

این جا نکته دیگری هم قهراً پیش می‌آید که در باره همه سراینندگان بزرگ جهان نیز واردست و آن اینست که شاعری هرچه بملت خود پابسته تر باشد و هرچه در ادای احساسات ملی خود فصیح تر و گویاتر باشد سودش برای جامعه بشری بیشترست و هرچه در افکار و مناظر خود بیشتر شخصیت بکار ببرد و خواص

ملی خود را بیشتر آشکار بکند برای عامه افراد بشر وجود او مهم‌تر و جالب‌تر خواهد بود .

همین نکته است که در باره فردوسی ما می‌توان بمیان آورد و تردیدی نیست که اگر شاهنامه او تنها مجموعه‌ای از احساسات مشترك بشری بود و این همه اشعار دل‌انگیزی که در نمایانیدن احساسات خاص نژاد ایرانی در آن هست نمی‌بود قطعاً ارزش آن بسیار کمتر می‌شد . تفاوت بسیار فاحشی که در میان شعرای متوسط و سرایندگان بسیار بزرگ هست اینست که گویندگان متوسط از آن حدود کلیات احساسات بشری بالا تر نمی‌روند و سرایندگان بزرگ کسانی هستند که همه احساسات و عواطف و شادیا و اندوههای نژاد و دیار خویش و جامعه خویش و حتی شخص خود را تار و پود سخن خویش قرار می‌دهند و از آن حد متوسط که جز نظری عمومی بسطح جهان نیست فراتر می‌روند .

در باره پوشکین نیز همین سخن را میتوان گفت ، زیرا تردیدی نیست که آثار وی تا اندازه‌ای مخلوط با عناصر بیگانه است و زاده همان دوره برزخیست که بدان اشاره کردم ، یعنی از دوره است که ادبیات روسی هنوز راه مستقیمی برای خود باز نکرده بود و از هر سوی سرمشقی میگرفت ، تا در میان آن نمونه‌های مختلف بدوق و پسند خاطر خود چیزی را اختیار کند . اما روح پوشکین در میان آن آثار آمیخته از عناصر بیگانه مدتهای دراز مشغول بسرودن منظومه بسیار مهمی بود که از ۱۸۲۲ تا ۱۸۳۱ مدت نه سال از عمرش را که متأسفانه بسیار کوتاه بوده است جذب کرده و آن منظومه معروف که باید شاهکار او بشمار آید «او گنی آنیگین Evgueni Onieguine» اثر جاودانی اوست و تردیدی نیست که شاهکار ملیست و در شمار بهترین نمونه‌هایست که سرایندگان بزرگ جهان در بیان احساسات ملی نژاد خود سروده‌اند .

مخالفت پوشکین با اوضاع آن روز قسمتی از آثار وی را فرا گرفته است و مدتهای دراز نسخهای خطی بسیاری از اشعارش در میان مردم دست بدست می‌گشت . از آن جمله منظومه‌ای بنام « مدیحه خنجر » که بمناسبت اعدام کارل سان Karl Sand قاتل کوتزبو Kotzebue یکی از مردان سیاسی روسیه سروده بود و مهاجاتی در باره آرا کچئیف و منظومه دیگر بنام « گابریلید ، Gabriélide

بتقلید « جنك خدایان » اثر پارنی شاعر فرانسوی که حتی از حیث کلمات و افکار دور از انتظار مردم از منظومه پارنی هم تندتر بود و بلکه شاعر از سرودن آن مقصود فلسفی هم نداشت .

ظاهراً پوشکین از اینگونه اشعاری که بر خلاف توقع مردم آن زمان بوده و الفاظ و معانی آنها جنبه خصوصی و محرمانه‌ای داشته است بسیار سروده و بهمین جهت مدتها آنها را در نسخهای کلیات او جاسانده‌اند مانند همان « مطایبات » و « مضحکات » و « خبیثات » که گاهی در آثار شعرای بزرگ ایران حتی سعدی هم دیده می‌شود که همواره نقادان را بشک میندازد که آنها را از آن شاعر بزرگ باید دانست و جزو آثار وی باید انتشار داد یانه و بهمین جهت در برخی نسخها هست و در برخی دیگر نیست . حتی برخی اظهار عقیده میکنند که در نسخهای متداول کلیات پوشکین که امروز رایجست برای رعایت برخی ملایمات در اصل سخنان او دست برده و پاره‌ای کلمات گوش آزاری آزر مبرداشته و کلمات ملایمی بجای آنها گذاشته‌اند و بهمین جهت معنی يك باره تغییر یافته است و البته نباید فراموش کرد که برخی مجموعه‌ایی از اشعار هزل آمیز و مطایبه و مضحکه و هجا در خارج از روسیه بنام پوشکین چاپ شده است .

(۴) در تبعید ۳۹

خواه سبب وقایع ناگواری که پس ازین برای پوشکین روی خواهد داد همین اشعار بوده باشد و خواه عقاید سیاسی او در هر صورت امپراطور الکساندر اول مصمم شد که بسینبریّه اش تبعید بکند یا اینکه در صومعه سالووتسکی Solovetski بیندافکند . دوستان بسیاری که در آن موقع داشت پریشان شدند و باصرار کارامزین و ژو کوفسکی تصمیم گرفتند بجای اینکه بسینبریّه یا صومعه سالووتسکی بفرستند بجنوب روسیه بشهر یکاترینوسلاو Yekaterinoslav (که امروز دنیپروپتروفسک Dniepropetrovsk خوانده می‌شود) با دارة ژنرال انیزوف Inzof که تقریباً زندانبان این گونه اشخاص بود و او را بهمین جهت « قیم کل مهاجرین روسیه » می‌نامیدند بفرستند .

پوشکین در ۶ ماهه ۱۸۲۰ از پترزبورگ بیرون رفت . این تبعید در شهرت ادبی وی بسیار مؤثر افتاد و همان توجهی که در فرانسه همعصران ولتر بواسطه

عقاید آزادیخواهی بآثار ادبی او داشتند در روسیه هم معاصران پوشکین بهمان سبب بر شهرت او افزودند. دور شدن از پطرزبورگ برای این جوان نجیب زاده خوش گذران سود های فراوان داشت از آن جمله دوری از معاشرانی بود که چندان در مزاج او اثر سازگار نداشتند. در مقام ادبی او هم اثری دیگر بخشید و آن این بود که با سرزمین قفقاز آشنایی بهم زد و آثار دل انگیزی در نتیجه این آشنایی پدید آمد. از سوی دیگر خود را مانند بایرون مظلوم و مجهول القدر میدید و همان حالهایی که در بایرون پدید آمد و شاهکار های معروف او را فراهم ساخت در وی نیز هویدا شد و همان اثر را بخشید. در ضمن اینکه روح پوشکین بروح بایرون نزدیک میشد گاهی هم از وی پیروی میکرد. بهمین جهت از ۱۸۲۰ تا ۱۸۲۴ این شاعر بزرگ آثار مهمی پرداخته است مانند « زندانی قفقاز » و « فواره باغچه سرای » و « لولیان » و نخستین قسمت های او گنی آنیگین که هم مناظر قفقاز و هم اثر بایرون در آنها دیده میشود نیز از یادگارهای همین سفرست.

درست نمی توان گفت که پوشکین از مناظر قفقاز و از آثار بایرون کاملاً ملهم شده باشد زیرا که وی بیش از همه چیز در تحت تأثیر زمان و محیط و نژاد خود بوده است. تردیدی نیست که آثار وی در اثر نعمت ها و نوشخواریهای زندگی و یا خواندن اشعار این و آن نبوده بلکه احساسات بسیار شریف و فداکاریهای بلند و طبع بسیار بزرگوار محرك ذوق او بوده است. بلکه پرورشی که در جوانی باو داده اند و اصل و نسب او و معاشرانش همواره کوشیده اند بال و پر روح بزرگ و طبع بلند او را ببندند و از آن مقام روحانی تنزلش بدهند اما وی همواره خود را ازین قیدها آزاد کرده است.

درین زمان مناظر زندگی قفقاز را گرفته و صحنه های سحرانگیز پدید آورده است که گاهی هم چندان پیوستگی با روح وی نداشته و نیز با کسانیکه احساسات آنها را درین اشعار می پروراند مربوط نبوده است. از بایرون تنها برخی بیانات اقتباس کرده که گاهی گران بها تر بوده و گاهی هم تنها جمله ها و اصطلاحات و تعبیراتی از وی گرفته است.

یکی از صاحبمنصبان سوار نظام ژنرال نیکلانیسکلایوویچ رایوسکی - Ra yevski که یکی از سرکردگان معروف روسیه در جنگهای ناپلئون بود درین زمان

از پترز بورك بآبهای معدنی قفقاز میرفت و دو دختر کمتر خود و پسر خویش نیکلا را که در دستۀ هوسارهای گارد سروان بود با خود میبرد. پوشکین با خانواده رایوسکی در پترز بورك آشنا شده بود و از زمان دیپرستان تسارسکویه سلو که پادگان هنگ هوسارهای گارد در آنجا بود بانیکلادوست شده بود.

ژنرال رایوسکی با اجادۀ ژنرال اینزف پوشکین رابقفقاز بردووی تابستان را با خانواده رایوسکی در آبهای معدنی قفقاز ماند و سپس دعوت رایوسکی را پذیرفت و با ایشان بکریمه رفت و با ایشان سه هفته در گورزوف Gourzouf ماند و یادگار این سه هفته سرودوشادی همواره در روح پوشکین پایدار ماند.

درین زمان اداره ژنرال اینزف از یکاترینوسلاو بشهر کیشینو Kichinev در بسارایا منتقل شده بود و پوشکین هم بآنجا رفت. در راه گرفتار تب شد و چون بیماریش سخت شد در شهر باغچه سرای ماند و آنجا قصر خانهای کریمه و فواره معروف آنجا را که بنام « فواره اشك » معروفست دید. سرانجام در ۳۱ سپتامبر همان سال وارد کیشینو شد. جایگاه ستادیکی از لشکرهای آرتش جنوب در آن شهر بود. فرمانده این لشکر ژنرال میخائیل فئودوروویچ آرلوف Orlof عضو جمعیتی بود بنام « اتحادیۀ تقوی ». وی پوشکین را با کمال مهربانی پذیرفت و در خانۀ او با صاحب منصبان آن لشکر آشنا شد و در میانشان کسانی که ذوق و هوش داشته باشند بسیار بودند.

این اتحادیۀ تقوی دو شعبه داشت یکی در پترز بورك و دیگری در شهر تولچینو Toultschino در جنوب روسیه که ستادکل آرتش جنوب در آنجا بود. اعضای شعبۀ پترز بورك خواستار قانون اساسیی بودند که حقوق نجبا و ملاکان را حفظ کند. اعضای شعبۀ جنوب که تند روتر بودند میخواستند حکومت جمهوری ملی در روسیه برقرار کنند و همه مزایای طبقاتی را از میان بردارند تا همه افراد در حقوق مساوی باشند.

پیشوای شعبۀ جنوب سرهنگ پستل Pestel نام بود. پوشکین در کیشینو هنگامی که پستل بآنجا رفته بود با او آشنا شد. پس از آن چند بار از کیشینو بایالت کیوبده کامنکا Kamenka رفت که ده حاصل خیزی از املاک مادر ژنرال رایوسکی بود و پسری که از شوهر دوم خود داشت بنام واسیلی لویچ داویدف

Lvovitch Davidof در آنجا می زیست و وی عضو جمعیتی بود بنام « جمعیت جنوب ». هر سال در آخر ماه نوامبر بیهانه جشن ولادت خانم صاحب خانه اعضای آن جمعیت مخفی در کامنکا گردمی آمدند و پوشکین اتفاقاً در یکی از این جلسات حاضر بود .

این رفت و آمد ها با این مردم جالب توجه که پیشوایان جنبش های سیاسی آن زمان بودند در افکار سیاسی پوشکین اثر بسیار گذاشت و شاعر بزرگ در تمایلات خود استوار تر شد . مأمورین مخفی دولت پترز بورك گزارشی دادند و در آن چنین نوشتند : « پوشکین آشکارا و حتی در قهوه خانه ها تنها بمقامات نظامی دشنام میدهد بلکه بدولت هم توهین میکند » . اما با این که پوشکین باین جمعیت های مخفی تمایل داشت در آنها عضویت نداشت . اعضای این جمعیت ها را در آن زمان بسبب آنکه در ماه دکابر (دسامبر) جنبش کرده بودند « دکابری، Decabriste می گفتند و هیچ يك از آنها که هم پیمان بودند و در تاریخ جنبش های سیاسی آن زمان نامی دارند راز خود را پیوشکین بروز نداده اند .

از يك سومی ترسیدند در ضمن گفتگو ها شوری بر سر او بیفتد و رازشان را بروز بدهد و از سوی دیگر بواسطه طبع شاعرانه بسیار بلندی که داشت رعایت جانب او را می کردند و می پنداشتند از راه قلم می تواند تا اندازه ای با مقاصدشان یاری کند .

دوستانی که پوشکین در پترز بورك داشت پیوسته اقدام می کردند که دولت او را بشهر دیگری بفرستد که بیش از کیشینو جنبه علمی داشته باشد . درین زمان گراف م . س . وارونتسوف M . S . Vorontsof که در اروپا تربیت شده بود بحکمرانی کل ادسا منصوب شد . پوشکین با کمال میل کیشینو را ترک کرد و بادسا رفت . وضع مادی او چندان خوب نبود ، زیرا که جزو اعضای دفتری اداره گراف وارونتسوف بود و ۵۸ منات و چند کپک در ماه حقوق می گرفت . بهمین جهة ضرورت زندگی بکاری و امیداشتش که برای شاعری از طبقه نجیبان آن زمان بکلی تازگی داشت .

در محیط اشرافی که پوشکین جزو آن بود پذیرفتن پاداش نقدی را در برابر کارهای ادبی مایه رسوایی می دانستند و می گفتند این کار مانند آنست که کسی

ذوق خود را بفروشد». پوشکین برین عقیده اشراف قیام کردومی گفت: «فروخته نمیشود امامیتوان نسخه خطی را فروخت».

(۵) آثار ادبی این دوره

درین سفرهای جنوب روسیه پوشکین بسیار شعر گفت و بسیار چیز نوشت و خود میگوید آنجاست که «دیوانه بایرون» شده است. پهلوانان برخی از منظومهای او مانند «زندانی قفقاز» و «فواره باغچه سرای» و «برادران راهزن» که پیروی از بایرون سروده پهلوانانی اند که هم اندیشه تاریک و ناکامی و هم شهوات بسیار دارند و سختی های بی شمار تحمل کرده اند. در آن زمان همه کس فریفته بایرون بود.

منظومهایی که در آن زمان سروده و اشعار جالب در آنها بسیارست پراز مناظریست که با استادی کامل طرح افکنده است و در آن زمان جلوه فوق العاده داشت چنانکه مردم اشعارش را از بر میکردند و بدینگونه بر شهرت پوشکین روز بروز افزوده میشد.

در ادسا پوشکین قسمتی از شاهکار خود «او گنی آنیگین» را هم ساخت. روابط وی با گراف وارو نتسوف گاهی تیره میشد. زیرا که وی در میان کار گزاران روسیه در آن زمان بمعلومات و جدیت و پشت کار معروف بود و در ضمن مردی فتنه جوی و خودخواه و دو روی و خون سرد بود و تملق و زبونی را دوست میداشت. پوشکین تنها یکی از کارمندان زیر دست اداره او بود و با این همه استقلال خود را از دست نمیداد و متوقع بود که با دیگران برابرش بدانند. بهمین جهت درخواست بازنشستگی کرد و در صدد بود از درآمدهای ادبی خود زندگی کند.

زندگی تبعید و فشارهایی که وارو نتسوف برو وارد می آورد و اینکه بواسطه این سخت گیریها نمیتوانست در اندیشه خود آزاد باشد کم کم پوشکین را در فکر آن انداخت که از روسیه بگریزد. وسایلی آماده کرد تا با کشتی که باستانبول میرفت فرار کند. برخی از دوستانش وی را بدین کار یاری کردند اما بجهاتی که معلوم نیست چه بوده است باین سفر نرفت. ناچار منتظر بود که وی را بازنشسته کنند و درین میان روزگار فشارهای خود را یکی پس از دیگری برو وارد می آورد. پوشکین نامه ای یکی از دوستان خود نوشته و در آن گفته بود دلایلی که



الکساندر سرگئیوویچ پوشکین

(۱۸۳۷-۱۷۹۹)

(از روی پرده نقاشی کار و . پتوپنین)

وجود پروردگار و جاودانی بودن روان را ثابت می کند متقن نیست و شهر بانی مسکو این نامه را بد تعبیر کرده بود . بهمین جهت از پطرز بورك بوارو نتسوف نامه ای رسید که پوشکین را بواسطه بدسابقگی از دستگاه خود بیرون کند و بی درنگ او را بملکی که پدر و مادرش در ایالت پسکوف Pskov داشتند تحت الحفظ بفرستد.

(۶) مرحله دوم تبعید

در ۳۰ ژویه ۱۸۲۴ کلانتر شهر بانی ادسا پوشکین را بسوی مسکو راه انداخت. در کیشینوو ادسا بواسطه رفتار عجیب و مخصوص خود و پیرویهایی که از اطوار خاص بایرون میکرد پوشکین باعث استعجاب و نومیدی مقامات دولتی شده بود . گردشهای پرماجرایی او در کوهستان و قمارها و جنگ های تن بتن و زیاده رویها و شور و غوغاهای گوناگونش توجه همه را جلب کرده بود معروف شده بود که در ضمن جنگ تن بتن با افسری که زبوف نام داشت هنگامی که آن افسر تیر مینداخت پوشکین گیلان می خورد . همین نکته را خود در قسمتی که بشردر ۱۸۳۰ بعنوان « بیانات بیلکین » نوشته و یکی از پسندیده ترین آثار نثری اوست درج کرده است و ازین قرار شرح حال اوست . چنانکه در پایان زندگی او خواهد آمد جزئیات جنگ تن بتنی که مرگ او را فراهم کرده نیز تا اندازه ای باین مطلب شبیهست و ممکنست کسی که چنان رفتار را کرده باشد این کار را هم کرده باشد و شک نیست که پوشکین دلاوری جسمانی و سرکشی دیوانه واری داشته و چه در برابر خطر و چه در برابر آداب و رسوم و عرف زمانه بی قید بوده است و میگویند چندی هم بادسته ای از لولیان می زیسته و خوی ایشان را پذیرفته است. ناچار باید گفت که این اطوار بواسطه خوی بیابان گردی و سرشت حاد افریقایی اجدادی او نبوده بلکه بیشتر از راه بوالهوسی شاعرانه و برای جلب توجه و خرق عادت و مخالفت با عرف زمان بوده است که این رفتارها را وانمود می کرده است . آیا بیشتر پیروی از بایرون نمی کرده است؛ یگانه تفاوت او با بایرون اینست که سراینده انگلیسی قمار باز و پر خاشجوی نبوده است .

دیگر از داستانهایی که درباره اش آورده اند و معلوم نیست تا چه اندازه راست باشد اینست که در تأثر در میان نمایش از شدت غلیان احساسات بازوی زنی را دندان گرفته و در سر قمار هنگامی که بی پول شده نسخه اشعار خود را روی میز انداخته و هر مصرعی را پنج منات قیمت گذاشته است .

در هر حال طبیعت تند و سرشت سرکش بی لگام وی گاهی بدین گونه دلاوریهای شگفت جلوه می کرده و هنگامیکه موقع مهم تری پیش می آمده که مستلزم طبیعت بزرگوار وی بوده است بی درنگ همان سرشت کودکانه بی پروا بصورت بزرگ منشی و مردانگی هویدا میشده است.

یکی از شاهکارهایی که نماینده روح خاص پوشکین بشمار میرود منظومه ایست که « زندانی قفقاز » نام دارد و در سرودن آن هم بمنظومه « زندانی شیون » و هم منظومه « چیلدهارولد » اثر بایرون نظر داشته است. اما پهلوان داستان پوشکین بیش از چیلدهارولد پهلوان بایرون خصال بشری دارد و با دختر چر کسی عشق میورزد. موضوع منظومه « فواره باغچه سرای » کشمکش فجیع زندگی حرم سرای و عشق مردی نسبت بزن نیست و موضوع منظومه ای بنام « کافر » اثر بایرون نیز همانست. در منظومه « لولیان » پهلوان داستان پوشکین که « آلكو » نام دارد از دروغها و فریب های معهود و معمول جامعه بشری میگریزد و این همان خصال بایرونست، منتهی بایرونی که اندک تغییر شکل داده و ممکنست همه خرافات و همه ناتوانی های جامعه ای را که از آن گریخته است در خیمه گاه لولیان وارد کند. برخی از کسانی که در باره پوشکین تحقیق کرده اند گفته اند که این منظومه برای رد عقاید بایرون و اظهار عقیده شاعر روسی در احساسات وطنی سروده شده ولی پوشکین خود در ۱۸۲۵ در پاسخ ژو کوفسکی درباره این منظومه نوشته است: « می پرسی مقصود از لولیان چیست؟ جز شعر چیز دیگری نیست ».

ازین قرار درین منظومه تنها از حیث ظاهر بتقلید بایرون رفته است، زیرا چنانکه خود گفته در آن زمان دیوانه وی بوده ولی در باطن منظومه و در ضمن شرح مطلب خود از بایرون دور افتاده است، زیرا که می بایست اساساً ازین گونه الهامات بایرون همواره بیگانه باشد.

شاعر بزرگ انگلیسی از آن مردمی بوده که در قرن هیجدهم میلادی باندیشه های عالی بشری دل سپرده بودند و چون وی دیده است که این اندیشه ها در گل ولای ولجن زار افتاده و نابود میشود شگفتی دردانگیزی در وی پدید آمده و این نومیدی دلخراش را بصورت کینه ای در باره جهان و بشریت در آورده است. اما پوشکین از روسهای قرن نوزدهم بوده و عشق وی نسبت با آزادی بدان جهة

بوده است که سرایندگان چو آندره شنیه آن را در اشعاری وصف کرده اند و وی بزیبایی آنها پی برده و زمانی که از پطرزبورک بیرون رفته آماده آن بوده است که همه جهان را زیر و زبر کند، زیرا چنانکه خود میگوید پیش از تبعید او را تنبیه بدنی کرده اند و مطالبی که از دلگیریهای تبعیدگاه بساو میگفتند وی را خشمگین کرده بود ولی کم کم در زندگی خویش فرو رفته و بناگواریهای آن خو گرفته است و مخصوصاً پس از سال ۱۸۲۵ عقاید وی سست تر و معتدل تر شده است.

روی هم رفته پوشکین در سیاست موقع شناس بوده و از حیث عقاید اخلاقی از اصول بایرون تنها استقلال ذاتی و آزاد منشی شخصی را پذیرفته بود ولی در برابر آن اندکی از عقاید قدیم و عادات اجتماعی درو رسوخ داشت و برخی چیزهای خاص بخود نیز درو بود. از آن جمله هرگز نمیخواست دارای پیشه شاعری بدانندش و تصور کنند که ازین راه گذران میکرده است و بیشتر اوقات از اسب و قمار وزن و تجملات دیگر بیش از ادبیات سخن میرانده است و حتی در اصل و نسب اشرافی خود دعوای بسیار داشته و درین باب در منظومه معروف خود که بعنوان «نسب من Moia rodoslovnaia» سروده است با کمال غرور خود را ازین گروه دانسته و نسب ششصد ساله خاندان خود را از یاد نبرده است.

منظومه «لولیان» در زندگی شاعری پوشکین انحرافی را نشان میدهد که وی را هم از مناظر جنوب روسیه و هم از اندیشههای بایرون دور کرده است و این انحراف تنها اتفاقی و عارضی نیست، زیرا که محیط همواره در طبیعت سریع التاثر و زود رنج او کارگر میفتاده است. هنگامی که از ادسا بیرون رفت چنانکه خود میگوید «دریا و شاعر دریا را، که مانند آن توانا و ژرف و تیره و سرکش بود، بدرود گفت» و اشعاری که درین زمینه سروده یکی از بالاترین شاهکارهای اوست. بدین وسیله رابطه نهانی و مکتومی را که در میان طبع وی و اندیشه او با عناصر طبیعت بوده بیان کرده است.

شاید سبب حقیقتی تبعید او از ادسا این بوده باشد که در پطرزبورگ بالا دست پارنی شاعر فرانسوی برخاسته بود و در ادسایکی از آشنایان انگلیسی او از شلی شاعر انگلیسی سراینده منظومه «پروته رهایی یافته» سخن رانده و وی را واداشته است از شاعر انگلیسی برتری بجوید. بهمین جهت استعدادی برای انکار

پروردگار مطلق در خویشتن دید و چنانکه اشاره رفت نامه‌ای بدوستان نوشت و در آن نامه این مطلب را بمیان آورد و همین سخنان سبب تبعید دوباره او شد.

در هر حال بنا بر فرمانی که از مقامات دولتی رفته بود می‌بایست پوشکین درین سفر در راه هیچ جانماند و در نهم ماه او بملک پدری خود یعنی روستای میخائیلووسکویه Mikhaïlovskoye رسید. نزدیک دو سال درین ده در انزوای عزلت کامل زیست و یگانه همنشین او دایه پیرش آرینارادیو نوونا - Arina Radi onovna بود. هر روز بامدادان چون از خواب برمی‌خاست با آب بسیار سرد خود را می‌شست و بچیز نوشتن و شعر گفتن می‌پرداخت.

توقف دو ساله پوشکین درین ده کوچک محدود و زندگی سرشاری که در آغوش طبیعت و در پیرامون افکار خود کرده و از هر عارضه و تصنعی دور بوده است و جز اندیشه تابناک خود گریز گاهی در برابر خویش نمی‌دیده و همواره سر در گریبان طبع بلند و قریحه روزافزون خود می‌برده و از آن سرچشمه جاودان هرچه را پاک‌تر و فروزان‌تر بوده است بیرون میکشیده در آثار وی اثر خاصی دارد و قسمت عمده از شاهکارهای جاویدان او یادگار این دوره است.

این تبعید و عزلتگاه تازه بر طبع پوشکین بسیار گران‌تر از تبعیدهای پیشین آمده است. این‌ده کوچک با شهر ادسا تفاوت بسیار داشت و پدر پیرش ماموریتی را که در پاسبانی و زندانبانی فرزند باو داده بودند جدی گرفت و چون خود رامسئول می‌پنداشت از هر گونه سخت‌گیری دریغ نمی‌کرد. از آن جمله نامه‌ایی را که مینوشت می‌گشود و پوشکین ناچار شد از دیدار دوستان خود هم چشم‌پوشد. سرانجام ژو کوفسکی بحمايت او برخاست و اقدامی کرد که پوشکین در آن ده تنها باشد و تنها مامورین دولتی محل پاسبان او باشند و پدرش از آنجا برود و آزادترش بگذارد. پدر پوشکین درین موقع شاعر جوان را فرزند ناخلفی میدانست و از هر گونه رابطه باوی خود داری می‌کرد. از آن پس دوستانش بدیدن وی رفتند و شاعر عزلت‌گزین توانست در ضمن کارهای ادبی خود که همچنان دنباله داشت گاهی هم تفریحی بکند. درین زمان پوشکین با مادام کرن Kern رابطه‌ای بهم‌زد و این رابطه پس ازین در زندگی او بی‌اثر نخواهد بود. در همان زمان بچاپ منظومه «لولیان» آغاز کرد و بسرودن منظومه دیگری بنام «باریس گودونو Boris Godounov» پرداخت و در ضمن ساختن منظومه «اوگنی آنیگین» رادنبال می‌کرد.

(۷) اوگنی آنیگین

اوگنی آنیگین منظومه‌ایست که موضوع آن بسیار شورانگیز و گیرنده نیست و در هفت هزار مصرعی که دارد خواننده بموضوع جالب و رقت انگیزی که چنگی بدل بزند بر نمی‌خورد. خلاصه موضوع آن اینست: اوگنی آنیگین برای رفع دلتنگی و گوشه گیری از شهری بدهی آمده و در آنجا از عشق ساده دختری تاتیانا نام که در نزدیکی آن ده منزل دارد برخوردار می‌شود. چون وقتی بآن دختر نمی‌گذارد دختر بیش دستی می‌کند و نامه‌ای باو مینویسد. دختر تسلیم او میشود و این واقعه نخستین اشاره‌ایست که پوشکین بخواص نژادی روستایی زادگان آن زمان کرده است و سنتی را که در آن روزگار در میانشان رواج داشته است آشکارا بمیان می‌آورد. اما این کار در دل آنیگین اثر نمی‌کند و با خونسردی و ادب‌داری از دختر دل‌باخته می‌خواهد و در ضمن دیدار باو می‌گوید: «من مرد عشق شمایستم». عاشق و معشوق از هم جدا می‌شوند و چند سال یک دیگر را نمی‌بینند، تا اینکه بار دیگر دیداری پیش می‌آید و آن مرد بی اعتنا با زن شاهزاده‌ای روبرو میشود که شوهری نقرسی دارد و از همه سومورد توجهست پس از آنکه تاتیانا را می‌شناسد بنوبه خود نامه‌ای باو مینویسد و دل‌باختگی خود را بروز می‌دهد. تاتیانا هم بنوبت خود جواب میدهد: «من نمیتوانم از آن شما باشم. شما را دوست داشتم، هنوز هم دوست میدارم؛ اما شوهر کرده‌ام و عزم دارم ازوروی برنگردانم».

موضوع این منظومه همینست و یگانه قسمت پرهیجانی که دارد شرح دول و جنک تن بتن آنیگین بالنسکی Lenski نامزدخواهر تاتیاناست که از دوستان وی بوده است و درست معلوم نیست بچه جهه آنیگین در آن جنک وی را میکشد و شاید برای آن باشد که خبث باطن خود را بروز بدهد و سرشتی را که پوشکین درین پهلوان خود آورده است باین وسیله بیشتر آشکار بکند.

این منظومه تا اندازه‌ای منظومه حماسیست و چون تنها نمایشی از طبایع مردم آن زمان روسیه است اگر بهر زبان دیگری بجز زبان روسی آنرا نظم کرده بودند این اثری را که امروز دارد نمی‌بخشید و روی هم رفته این منظومه بدشت‌های بی‌کران روسیه بی‌شباهت نیست، یعنی آن دشتهایی که طبیعت ربایندگی خاصی در آنها جلوه نمیدهد و با این همه کسانی که بخواهند خود را در عالم اندیشه و خیال

بگردانند جلوۀ خاصی بآن میدهند.

پوشکین درین منظومه حشوهای بسیار بکار برده و در همه جا خواسته است مطالب آنرا شرح و بیان بکند. ظاهر این منظومه بآثار بایرون شباهت تام دارد ولی در میان موضوع و سبک آن و مضمون و روش منظومهای بایرون اختلاف بسیارست و تفاوت فاحشی که در میان هست اینست که آثار بایرون وابسته بسرزمینیست که مردم آن در سخن گفتن بی اختیارند و آثار پوشکین وابسته بسرزمینیست که مردم آن خاموشند، زیرا که مردم دشت های بی کران روسیه در آن زمان طبعاً خاموشی را ترجیح میدادند و موارد خاصی ممکن بود بسخن گفتنشان وادار کند و آنگاه چنان مینمود که سیلی بندی را شکسته باشد و بمنتهی درجه پرگویی و زیاده روی میکردند. با این همه مردم آن دشتها در برابر ابتدال و تنگی دامنۀ فکری و کوتاه نظری که ایشان را احاطه کرده بود و هم در برابر ناچیز بودن افکار و منافعی که از هرسوی گرد آنها را فرا میگرفت محکوم بودند.

در آن روستای میخائیل و اسکویه پوشکین در محیط بسیار تنگی میزیست. در گردشهای خود یگانه مانعی که بدان بر میخورد سیلاب باریکی بود که میتوانست پپای خود از بستر خشک آن بگذرد. درین منظومه پوشکین بسیاری ازین مناظر را وصف کرده است. برای کسانی که ازین مناظر حظی نبرده اند یگانه چیز جالب توجهی که درین منظومه هست همان شخص آنیگینست. تاتیانا وقتی بخیال افتاده است او را «مردی از مردم مسکو که جامۀ چیلدهارولد در بر کرده است» بنا مدو مردد بوده است که سروکار او با مطلب جدی هزل آمیزی افتاده است یا نه. در حقیقت این مرد خوش گذران ناکام نه بچیلدهارولد شبیهست، نه بمانفرد Manfred، نه باوبرمان Obermann یا بچارلز مور Charles Moor پهلوانان دیگر منظومهای بایرون و پهلوانیست کاملاً روسی که همانند آنرا در آثار ادبی ملل دیگر نمیتوان یافت. اما در ادبیات روسی در هر گامی بآن بر میخورید و در آثار شعرا و نویسندگان دیگر نظایر آن بسیارست و بنامهای مختلف جلوه میکند، مثلاً در آثار گریبایدوف بنام چاتسکی Tchatski، در آثار لرماتوف بنام پیچورین Pietchorine، در آثار گانچاروف بنام آبلوموو Oblomov و در آثار لوتالستوی بنام پیوتر بزوخو و Piotre Bezoukhov ظاهر میشود. در همه آثار این نویسندگان و

گویند دان بزرگ این پهلوان همانست . یعنی نماینده‌ای از مردان روسی آن زمانست که تورگنیف نویسنده مشهور آنرا نماینده دسته‌ای از جامعه زمان خود معرفی میکند و شماره آنها را بسیار میداند و ایشان را «مردان زیادی» اصطلاح کرده‌است، زیرا که فایده اجتماعی ندارند و در جامعه نه کاری بآنها سپرده شده و نه کاری از آنها ساخته است و اگر بجامعه دیگری بروند باز بیکاره ترند .

یکی از نقادان روسی این پهلوانان را بدین گونه وصف کرده است : «نجیب‌زادگانی که نیاکانشان جزو لشکریان دربار تسارها بوده‌اند و هنگامی که آنها را ازین خدمت معاف کنند آزادی در برابرشان مانند دستگاه تلگراف بیسیمست که یکی از بومیان افریقا ارمغان داده باشند» .

درین صورت این پهلوان ، بهرنامی که بخواهید بخوانیدش ، در محیطی که در آنجا بجهان آمده است خویشان را عضوزاید و بیکاره می‌بیند و نمیداند چگونه از آنجا بیرون رود . بی آنکه کاری را دنبال بکند بهرکاری دست می‌زنند تا دم مرگ مشغول آزمایش جهانست و اندیشه او اینست که شاید آنچه پس از مرگ پیش می‌آید بهتر از آنچه درزندگی پیش آمده است باشد . پیوسته منتظر پیش آمدیست ، اما چیزی پیش نمی‌آید و زندگی هم می‌گذرد و چون در بیست و پنج سالگی میکوشد پنجه در پنجه عشق بیفکند می‌بیند دیر شده و دیگر با چهره چین گرفته نمیتوان عشق را در کنار گرفت . ازین گونه مردم در هر کشوری که هنوز پای زندگی واقعی نگذاشته و مزه زندگی پرازرنج و تلاش و پراز کامیابی و گوارند گیهای آمیخته بشیرینی را نچشیده‌است بسیار دیده میشود و اگر راه دور نرویم هنوز اکثریت نزدیک باتفاق مردم ایران در روزگار ما از همین خمیرمایه سرشته شده‌اند .

داستایوسکی نویسنده بسیار بزرگ روسی در انتقاد خود این پهلوان را بآلکوقهرمان منظومه لولیان تشبیه کرده و آنرا بصورت جوان روسی متمدنی در آورده است که گرفتار و لگردی دایمیست و تمدن در میان او و مردم دیگر جدایی افکنده است . در زمان داستایوسکی جامعه روسیه یکی دو گام بسوی تمدن برداشته بود و آن مردانی که در زمان پوشکین بدان حال میزیستند درین زمان بدین جامعه آراسته در آمده بودند .

در ایران ما هم امروز جسته جسته ازین گونه مردم هستند که بویی ، بآن

اندازه که باد از فرسنگها بیاورد، از تمدن ظاهری بمشامشان خورده است و پیکر رعنائی خود را بظاهر دلاری تمدن برای فریب دیگران و بیشتر برای فریفتگی خود آراسته‌اند و نه جهان را بمیل خود و نه خود را بمیل جهان می‌بینند. شباهت تامی در میان این پهلوانی که داستایوسکی تصور کرده و این گونه جوانان امروزی ایران هست.

پهلوانان داستایوسکی در همه شاهراهها سرگردانست. گاهی با اصول سوسیالیسم و گاهی با اصول نیپیلیسم پناهنده میشود و چنانکه پوشکین در منظومه لولیان خود آورده بچادرهای لولیان پناه میبرد و پس از چندی از آنجا هم بیرون می‌آید و در پی امیدها و انتظارهایی می‌گردد که هرگز بآنها نخواهد رسید. این گونه پهلوانان مظاهر دیگر هم دارند. در ضمن اینکه میتوانند نهفته درون خود را بزبان آورند و سخن خود را بفهمانند خود بر روی پای لرزان ایستاده‌اند و در هر گامی می‌لغزند و بهر بادی می‌لرزند و نمیدانند چه کنند. در هر صورت در زمان پوشکین این گونه مردم در روسیه فراوان بوده‌اند و وی طبیعت آنها را در عین حقیقت دیده و بهمان حال آنها را در مظهر حقیقی تاریخ ملت خود وصف کرده است.

داستایوسکی در منظومه او گنی آنیگین تاتیانارا چندان نمیپسندیده است، اما منکر نمیتوان شد که او هم در حد خود جالب توجهست درین نکته تردید کرده‌اند که آیا این دختر جوان روستایی هم که بعدها زن شاهزاده‌ای شده نماینده دسته‌ای از مردم روسیه در زمان خود بوده است یا نه؟ تردیدی نیست که از حیث اراده‌راسخ که بافریندگی و مهربانی توأم بوده است نماینده دسته‌ای از مردم زمان خود هست، هر چند نامه جالب توجهی که در آن عشق خود را نسبت بآنیگین بروز داده تقلیدی از یکی از نامه‌های کتاب معروف «الوئیز جدید» شاهکار ژان ژاک روسوست و انگهی در بسیاری از موارد پوشکین چنان پیروی از روسو کرده است که گفته‌اش جز ترجمه‌ای از آثار روسو نیست.

تاتیانا از حیث دیگر یعنی از حیث وظیفه شناسی فوق‌العاده هم نماینده مردم روزگار خود بشمار تواند رفت و ازین حیث پیرو یکی از آیین‌های ارثی نژاد خود بوده است. فی الحقیقه در روسیه در آن زمان چون مدت چندین قرن کارهای اجتماعی همه مردان طبقه آزادان را در پیرون خانهای خود سرگرم کرده بوده نتیجه آن شده

بود که در خانه برخی از صفات و پاره‌ای از فضایل زنان روسیه بحد کمال رسیده بود. اما در نظر داستایوسکی خاصیت عمدهٔ تاتیاننا خصلت‌یست که در پایان این منظومه نشان داده و او را پهلوان عفت زناشویی جلوه می‌دهد. شاید بسیاری از مردم همین خاصیت را باندازه‌ای که داستایوسکی در آن مبالغه کرده است خصلت برجسته‌ای ندانند چنانکه برخی از نقادان هم برین عقیده رفته‌اند.

پوشکین پس از آنکه چند قسمت از منظومهٔ او گنی آنیگین را سروده بیکی از دوستان خود نوشته است: «سرودن منظومه‌ای بروش دون ژان آغاز کرده‌ام». يك سال پس از آن گفته است: «هیچ شباهتی در میان او گنی آنیگین و دون ژوان نمی‌بینم». این اختلاف عقیده‌ها در میان شاعران فراوان دیده شده است. اما پوشکین در عقیدهٔ دوم خود محق بوده و در میان منظومهٔ او و دون ژوان که یکی از شاهکارهای بایرونست شباهتی نیست. از خواص عمدهٔ بایرون و روح خاص او یعنی از فلسفه‌های دینی و سیاسی و اجتماعی که بنیاد همهٔ آثارش را فراهم می‌سازد در آثار پوشکین اثری نیست. بایرون شیرآشفته و یکه‌سواری با کیست که با شکوه و جلالی خاص و با آهنگی مردانه و آمرانه بر رسوایی‌های تمدن جدید یعنی بدبختیها و جنگها و استبدادها و کشمکش دیوانه‌واری که در میان جاه طلبیها و خواهشهای طبایع مردم هست قیام کرده است و در حقیقت پایهٔ فکر او چنک در زدن بخون جابران ستمگر است که ته کاسهٔ تهی‌دستان را هم از دستشان میربایند. اما این اندیشه‌ها هرگز تا این اندازه پوشکین را سرگرم نکرده است شاید بواسطهٔ آنکه عمر پوشکین باندازه‌ای نبوده است که بدین مرحله برسد. بایرون مردی بسیار مستقل‌الفکر بوده و همواره با جامعه‌زد و خورد می‌کرده است و پوشکین از توجه خاصی که نسبت بشخصیت خود داشته چنین نتیجه نمی‌گرفته است.

پیساروف نقاد بزرگ روس میگوید در نظر آنیگین زندگی گردش در خیابانها و شام خوردن این سوی و آن سوی و رفتن بتماشاخانه یا مجلس رقص است. فکر کردن هم خرده گرفتن از رقاصه‌ها و سرزنش کردن قرص ماهست که چرا گردست. حس داشتن رشك بردن برین امتیاز موجه است که در پای زن زیبایی سر فرود می‌آورند. در حقیقت این پهلوان پوشکین همیشه از زندگی بیزار

بوده است .

اگر چنانکه بیلینسکی Bielineski نقاد معروف روسی گفته است این منظومه پوشکین شامل «دایرةالمعارفی از زندگی روسیه» باشد باید چنین نتیجه گرفت که در آن زمان زندگی عبارت بوده است از خوردن و آشامیدن و رقصیدن و بتماشاخانه رفتن و کسل شدن و از بیکاری عاشق شدن و پی در پی از کسالت و دلدادگی رنج کشیدن و در محیط اشرافی روسیه که ملاحظات پوشکین محدود بآنست میتوان از نظرتاریخ این منظومه را تقریباً وصف کاملی دانست .

در هر صورت این منظومه پوشکین بدون ژوان بایرون شبیه نیست ، بلکه بیشتر شبیه بیپو Beppo اثر دیگر بایرونست و هنگامی که پوشکین نظم او گنی - آنیگین را آغاز کرده باین منظومه اخیر بایرون نظر داشته است . در ضمن هم توجهی باسترن Stern نویسنده انگلیسی و رابله نویسنده معروف فرانسوی داشته و پس از آنکه هزار مصرع گفته دیگر بایرون را فراموش کرده است . درین زمان افکار پوشکین ناگهان دگوگون شده است ، زیرا نه تنها تأثراتی که از زندگی در آن ده محقر میخائیلوسکویه داشته برو ناگوار بوده است بلکه از حوادثی که در روسیه پیش آمده است نیز خاطرش رنجور بوده و انقلابی که در ماه دسامبر ۱۸۲۵ روی داد در زمانی بود که وی هنوز در آن تبعیدگاه میزیست و مجبور بود در آنجا بماند . بیشتر از کسانی که در آن حوادث کشته شدند یا دوستان و یا خویشاوندانش بودند و اگر وی نیز در آن زمان در پترزبورگ میبود شاید با سر نوشت آنها انباز میشد نه تنها از پیش آمدی که وی را از نابود شدن رهایی بخشیده بود سپاسگزار شد بلکه صلاح را در آن دانست که دیگر خود را بدینگونه خطر ها نیندازد و بهمین جهت از زندگی و افکار پیشین خود که مانند زندگی لولیان بیابان گرد بود و خویشتن را « فرزند بیابان و آزادی » می نامید دست شست و پناه گاهی که جست همان اصول معروف « صنعت برای صنعت » بود .

این اصول می بایست وی را بآثار گوته و سپس بآثار شکسپیر راهنمایی کند . از آن پس دیگر اشعاری مانند قطعه ای که عنوان «تنهایی» دارد در آن بنسبت ببردگی پر خاش کرده و در همان روستا سروده است نخواهد گفت . دیگر مانند ژرژسان نویسنده فرانسوی و رادیشچف نویسنده روسی مردم طبقه درس خوانده و روشن

فکر را بهمدست شدن دعوت نخواهد کرد. از آن پس رابطه او با گذشته‌اش کاملاً گسسته خواهد بود. شاعر بزرگ از آن پس باز گاهی رنج خواهد برد مخصوصاً در موقعی که قوه حکومت، که وی آنرا «استبداد روشن فکران» می‌نامید و خود طرفدار آن بود، پنج‌های آه‌نین خود را در جبین وی فروبرد. درین هنگام خواهد گفت: «اگر من مرا که هنری ودلی دارم درین کشور بجهان آورده است». با این همه در گرداگرد وی جنبش‌های فکری، آرزوها، پرخاشهایی که وی پیش از آن با همه آنها شرکت کرده بود هر چه باز وی را بیاری خود بخوانند وی شرکتی در آنها نخواهد داشت و خواهد گفت: «خاموش باش، ای ملت بی‌حسی که زر خرید حاجت و کار خودی. من یارای زمزمه گستاخانه تراندارم».

۸) باریس گدونو

درین زمان پوشکین مطالعه آثار کارامزین گوینده معروف روسی را با مطالعه آثار شکسپیر که با شور مخصوص بسراغ اورفته بود توأم کرد. در عزلتگاه دهکده میخائیلوسکویه در صدد برآمد نواقص آن چیزی را که خود «تربیت نفرین کرده» خویش می‌نامید رفع بکند. در ضمن آرینا را دیونو و نادایه پیرش راهنمای او بسوی شگفتی‌های افسانه‌های روسیه بود و منظومه «باریس گدونو Boris Godounov» را در آن زمان طرح ریخت.

پوشکین کوشیده است خصایص ریشارد سوم و ماگبت و هانری چهارم قهرمانان شکسپیر را در سیمای این نوخاسته‌ای که بتاج و تخت رسیده است گرد آورد. بعضی از صحنه‌های این درام، از آن جمله صحنه انتخاب او بسلطنت و صحنه آخرین سفارشهایی که باریس پسرش میکند، تقلیدی از شکسپیر است. روی هم رفته این منظومه قسمتی از آثار کارامزینست که پوشکین بروش شکسپیر بمکالمه درآورده و شعر بی‌وزن بشکل مستزاد مرکب از پنج هجا بوزنی که در میان شاعران انگلستان و آلمان بسیار معمولست نظم کرده ولی بهترین قسمت این منظومه را پوشکین مدیون دایه‌اش آرینا را دیونو و ناست، زیرا یگانه قسمت‌های برجسته این منظومه که رنگامیزی و حقیقت در آنهاست صحنه‌هاییست که پوشکین در تفسیر حکایاتی که دایه برای او گفته ساخته است و بهمین جهت گروه عوام را با حال عادی‌شان و روح و زبان مخصوص بخودشان درین کار شرکت داده است.

با وجود گفته براندس Brandès نقاد معروف دانمارکی پهلوان دیگر این

درام که دمتریوس Demétrius دروغزن باشد، یعنی آن کسی که خود را بجای دمتریوس قلمداد کرده است و همه کسانی که خواسته‌اند آن را در آثار خود معرفی کنند حتی مریمه Mérimée نویسنده معروف فرانسوی هم از عهده کار بر نیامده‌اند. درین داستان پوشکین هم جلوه‌ای ندارد و پوشکین نیز از عهده آن بر نیامده‌است. اما در باره این موجود بی اراده مرموز که پهلوان دیگر این داستانست و زنیست که مارینا نام دارد از مکاتیب پوشکین پیدا است که شاید حقیقت تاریخی در باره اش قابل بوده و در هر صورت آن را موجودی تصور می‌کرده است که از نظر روانشناسی بسیار جالب توجهست و در یکی از مکاتیب خود در باره اش مینویسد: «يك شهوت بیشتر نداشته و آن جاه طلبیست، ولی باندازه‌ای در آن جد می‌کرده و در آن ولع داشته است که بیان آن دشوار است. پس از آنکه از پادشاهی کامیاب شده ببینید که از اندیشه واهی سست شده و در کنار هر ماجراجویی تن بفحش می‌دهد. گاهی در بستر نفرت انگیز جهودی و گاهی در چادر قزاقی می‌فتد و همیشه آماده است تسلیم کسی بشود که بتواند نسبت بتاج و تختی که وجود ندارد او را امید ضعیفی بدهد... و تنك دستی و رسوایی را ناچیز بشمارد و در ضمن با پادشاه لهستان مواضعه تاخ و تخت بکند ...».

پوشکین این پهلوان را استادانه وصف کرده است. متأسفانه از یگانه صحنه‌ای که زبردستی در آن بکار نرفته و مطالب آن باور کردنی نیست و در آن پوشکین دختر کاخ نشین ساندومیر Sandomir را با دلدادۀ ماجراجوی وی روبرو کرده است چنین مطالبی بدست نمی‌آید. پوشکین این دو پهلوان خود را درین درام خود تنها طراح کرده و معرفی کامل از آنها نمی‌کند و اگر منظومه او گنی آنیگین را بکنار بگذاریم سراسر آثار پوشکین چه درامها و چه رمانهای وی جز طرحهای مقدماتی چیز دیگری نیست.

۹) آثار دیگر پایان زندگی

منظومه دیگر پوشکین پولتاوا Poltava است که آن را در چند هفته سروده است و چنان می‌نماید که در صدد بوده است باز مانده افکاری را که از آثار بایرون در ذهنش بوده است بیرون بریزد، هر چند که مازپای Mazeppa او با مازپای شاعر انگلیسی شباهتی ندارد. بایرون تنها مازپای ولتر را خوانده است. اگر بایرون

بعشق دوجانبه مازپا سر کرده هفتاد ساله قزاقان نسبت بدختر جوان کوچوبی Kochoubey پی برده بود چنانکه پوشکین خود گفته است هیچ کس جرأت نمیکرد پس از او باین موضوع دست بزند. اما در منظومه پولاتوا این عشقی که توضیحی در آن داده نشده و از راه روان شناسی علتی ندارد تنها بصورت معمای دیگری که تحریک میکند و نتیجه ای ندارد در آمده است.

درین زمان پوشکین هم چنان مشغول سرودن قسمت هایی از او گنی آنیگین بود و در کارش دشواری پیش نمی آمد. اگر طبعش همراهی نمیکرد موقه موضوع را رهامی کرد و در پی مضمون دیگری میرفت. بهمین جهت پس از خواندن لو کرس Lucrece اثر شکسپیر در همان زمان در صدد برآمد این موضوع جدی را بصورت هزل در آورد و منظومه «گراف نولین» بدین گونه فراهم شد. این منظومه داستان نجیب زاده ایست که از زن کاخ نشینی هنگامیکه میخواهد روپوش تخت او را بردارد سلی میخورد. یک قسمت از منظومه را مامورین سانسور در پترزبورگ منافی اخلاق دانستند و حتی شخص امپراطور درین کار دخالت کرد و کارهای گراف نولین را پرده پوشی کردند. هر چند که بعدها خواسته اند درین منظومه مقاصد دقیقی برای پوشکین قایل شوند و آنرا مقدمه یکی از رمانهای اجتماعی گو گول نویسنده شهر روسی در انتقاد از اخلاق آن زمان بدانند، مقصود پوشکین از نظم آن تنها تفنن و تفریح بوده است. در هر صورت درین زمان پوشکین در نظم او گنی آنیگین و باریس گدونوپی در پی همه توانایی خود را بکار برده و از همان زمان زندگی تازه ای برای او شروع شده است یعنی می بایست باوج ترقی خود برسد و در آن اوج رفعت تابندگی خویش را جلوه بدهد و از آنجا پیرنگاهی بیفتد و در آغاز رفعت دهها ونبوغ او در گرداب فروبرد.

دوم سپتامبر ۱۸۲۶ ماموری از سوی امپراطور وارد ده میخائیلوسکویه شد و پوشکین را در درشکه چاباری نشاند و بتاخت او را با خود برد. در آن ده نمیدانستند بکجا میبرندش و مردم هراسان از یکدیگر این پرسش رامیکردند. چند هفته پیش از آن پوشکین نامه ای بامپراطور نوشته و با بیانی سرد و حتی تحقیر آمیز از او درخواست گذشت کرده بود. پاسخی که باو دادند همین بود. مامور و همسفر او یک راست بمسکو رفتند و چون پوشکین بآنجا رسید بی آنکه مجال بدهند راحت

بکند و رخت دیگری بپوشد و ادارش کردند بحضور نیکلا برود. بعد ها روایت کرده اند که در آن حال آشفته گی روی پلهای قصر امپراطوری قطعه شعری که ممکن بود باعث بدنامی بسیار بشود از دستش افتاده بود و آن مدیحه ای پرتأثر در باره «دکابریها» بود. این روایت ممکنست راست باشد زیرا که پوشکین ازین آشفته گی ها و فراموشکاریها بسیار نشان داده و این مدیحه هم جزو آثار او هست. تازه اگر آن اشعار بدست امپراطور میفتاد معلوم نیست وی را از اغماضی که در باره پوشکین داشته است باز میداشت، زیرا که درین منظومه چندان بدبینی که خشمی برانگیزد نشان نداده است و گوینده این اشعار خود را بزبردستی بری میکند و زیانی هم متوجه کسی نمیکند.

درین ملاقات امپراطور اغماض خود را ظاهر ساخت و پوشکین تا اندازه ای خود را حقیر و پشیمان وانمود کرد و از آن پس توانست بمیل خود در مسکو یا پترزبورگ زندگی بکند. دریغا که ستایشگران پوشکین میبایست افسوس آن دوره ای را بخورند که در آن ده ناچیز میخائیلوسکویه میزیست و مجال رفتن بشهر نداشت زیرا که ازین پس روزگار وی در زیاده روی و بی نظمی گذشته و دیگر کار جالبی نکرده است. شبهایش بقمار و هر گونه نوش خواری و خوشگذرانی سپری میشد و گاهی، آن هم در مواقع بیزاری ازین زندگی، مختصر در نگی در عزلتگاه سابق خود میکرد ولی طبعش دیگر یارا نداشت.

تنها در سال ۱۸۳۰، هنگامیکه ناتالیا نیکلایوونا گانچارووا *Nathalia Nicolaïevna Gonatchrova* نامزد او بود، اندکی باندیشه های سابق خود بازگشت و بار دیگر قوه ابتکار و طبع سرشارش جوشیدن گرفت. در آن زمان توانست دنباله نظم او گنی آنیگین را بگیرد و در ضمن غزلیات بسیار سرود و داستانهای عامیانه اش که در زمانهای اخیر چاپهای فراوان از آن انتشار یافته و رواج کامل دارد یادگار همین دوره است. برخی ازین داستانها مانند «افسانه تسار سالتان *Saltane* شاهکار واقعیست. اشعار تفننی که بشکل درام ساخته و بنام «جوانمردلثیم» و «موتسارت *Mozart* و سالیری *Salieri*» و «میزبان سنگی» معروفست نیز یادگار این دوره است که طبع وی بار دیگر گل کرده است. دریغ دیگر اینست که زناشویی پوشکین که در ۱۸۳۱ فوریه ۱۸۳۱ واقع شد نتیجه بسیار وخیم داشت. شاعری

که در آن زمان با کمال تلخی خویشان را «کافر خوشبختی» مینامید و هر گاه در باره نامزد خود سخن میراند باز هر خندی آن را صد و سومین عشق خود میدانست پیدا است که نمی بایست از خوشیهای زناشویی برخوردار شود. پس از آنکه سفر کوتاهی با همسر خود کرد و پیش از موعد از آن سفر بازگشت زن و شوهر جوان هر دو در گرداب نوشخواری و عیاشی افتادند و هر یک از آنها از سوی خود در پی لذایذی میرفت که هر چه بیشتر میگذشت کمتر در آن بایکدیگر شریک میشدند. چندی نگذشت که نگرانیهای مادی با تفریحاتشان توأم شد. پوشکین درآمد خود را، که برای آن روزگار هنگفت بود، بی اختیار خرج میکرد و همواره احتیاج پیول داشت. مقام افتخاری را که حقوق گزافی داشت در وزارت امور خارجه پذیرفت و آرزو داشت جای کارامزین را بعنوان تاریخ نویس موظف دربار باو بدهند.

سرانجام این مقام باورسید و او هم در اسناد بایگانی دولت فرو رفت، باندیشه اینکه تاریخی درباره پطر کبیر از آنجا بیرون بیاورد. ولی دوره سلطنت یکتارین دوم، که بآن زمان نزدیک تر بود و واقعه فجیع سرکشی پوگاچو Pougatchev میبایست توجه مرد خیال پرستی چون او را بیشتر جلب بکند. درین زمینه پیای یک داستان تاریخی و یک رمان معروف بنام «دختر سلطان» نوشت. این رمان چندان طراوتی ندارد، تنها سادگی بسیار که در آن بکار برده و توجه آشکاری که نسبت بحقیقت نشان داده است این کتاب را جالب توجه و دلغریب میسازد. در میان پهلوانان این داستان الله پیر که ساولیچ Savélitch نام دارد و حقیقت وجود او را با فریبندگی خاصی بیان کرده از آن پهلوانانیست که جاویدان خواهند ماند.

اما درین کتاب بتقلید والترسکات یا بیشتر بواسطه اینکه موضوع خود را از اسناد رسمی برداشته است از حال ابتدال بیرون نرفته است و هیچ یک از مسایل سیاسی و اجتماعی را، که درین واقعه تاریک موثر بوده و حتی جزو مداحیهای عامه را، که باعث پیشرفت پوگاچو شده بود، ندیده یا اگر دیده بیان نکرده است. درین دوره پوشکین مضمونهای بسیار در نظر داشته و طرحهای بسیار افکنده و نفوذ ادبیات انگلیسی در ذهن او قطعاً جای گرفته است ولی چنان مینماید که نیروی ابتکار و حتی ذوق ادبی او بیشتر دوچار انهمام بوده است.

گاهی در صدد برمیآمده است از لایتون بلور Lytton Bulwer نویسنده

معروف انگلیسی و از داستان او بنام « پلهم Pelham » پیروی بکند و رمانی در اخلاق و رسوم و عادات آن زمان بنویسد و این رمان میبایست سرگذشت چند نسل پیش از مردمی باشد که لوتالستوی آن را در کتاب « جنک و صلح » معرفی کرده است. ازین داستان جز چند صحیفه باقی نمانده است. در همین زمان پوشکین گاهی بزبان فرانسه، با غلطهای املایی و انشایی بسیار، طرح درامی یا منظومه‌ای را مینوشته است که میبایست ژان Jeanne که در افسانه‌ها معتقد بودند بمقام پاپ رسیده است پهلوان این داستان باشد. این درام میبایست شباهت بسیاری بفاوست Faust شاهکار معروف گوته داشته باشد و از سوی دیگر شباهتی با منظومه کریستابل Christabel اثر کولریج Goleridge شاعر معروف انگلیسی هم داشته باشد. اما پوشکین این کار را پایان نرسانده است و اگر هم بانجام می‌رساند شاید از شاهکارهای او نمیشد.

چنان مینماید که درین زمان طبع سرشار سراینده داستان او گنی آنیگین خاموش شده و در آن محیطی که در آن زمان در آن میزیسته قوه الهامش از کار بازمانده و مناظری که در برابر دیدگانش بوده تنک‌تر شده است.

در سال ۱۸۳۱ در نتیجه شورش که در لهستان رخ داده بود افکار عمومی مغرب زمین توجهی نسبت به لهستانیان پیدا کرده بود و دولت روسیه را متهم بپیدادگری میکرد و پوشکین در صدد برآمده است از ملت خود دفاع بکند و منظومه‌ای معروف درین زمینه بعنوان « بتهمت زنان بروسیه » سروده ولی در آغاز این منظومه مطلب دیگری جزین بیت بنظر او نرسیده است: « از تخته سنگهای یخ بسته فنلاند، تا شنزارهای سوزان کولخیدا میدانید ما چند تنیم؟ ».

این بیان خواننده را بیاد دسته‌بندی‌هایی که پیشوایان ملل شرقی در روزهای سخت خطر اتحاد ملل دیگر میکردند میندازد. درین منظومه بیت معروفی هست که نماینده احساساتش در آن موقعست و میگوید: « البته من میهن خویش را سراپا خرد می‌شمارم، اما نمی‌پسندم که بیگانگان درین حس بامن انباز باشند ».

در سالهای بعد باز گاه گاهی طبع وی برقی زده و اشعاری که نماینده روح خاص و نیروی طبعش باشد سروده است، از آن جمله منظومه‌ای بنام « سواررویین » که بیادگار پطر کبیر و مجسمه معروف او در پطرزبورگ گفته است، اما پیش



پوشکین (از روی پرده نقاشی کارا. کیپرنسکی)

از آن و پس از آن اغلب پیروی و تقلید از آثار دیگران می‌پرداخته است .
در ضمن مکاتیبی هم که از او مانده مانند اشعاری که در آن زمان سروده است
میرساند که روز بروز نومییدی او بیشتر میشده و اندیشه‌های تاریک‌تر داشته است ،
چنانکه جایگاه گور خود را معلوم کرده بود و از خدا درمی خواست که خرد او
را زایل نکند و میگفته است : « جزین هر کاری را که میخواهی بکن » . در ۱۸۳۴
« بی بی پیک » را که داستانیست بتقلید قصهای خارق‌العاده هفمان Hoffmann
نویسنده معروف آلمانی وضعیف ترین آثار اوست نوشته است .

(۱۰) سرانجام پوشکین

درین زمان یعنی در ۱۸۳۶ حال روحی پوشکین بمنتهی درجه پریشان بود .
مجله‌ای بنام « معاصر » انتشار میداد ، در آن مجله چیز مهمی منتشر نمیشد و توجهی
را هم جلب نمیکرد و مردم رنگ و بویی از آن نمیدیدند . مورخ رسمی دربار هم
بود اما اغلب یاوری مادی میخواست و از سختی معاش در امان نبود و بهمین جهت
بیشتر اوقات تنگ حوصله و تند خوی بود . شادیه‌ها و خوش گذرانیها و معاشرتهایش
با این همه گرفتاریهای مادی و معنوی مجالش نمیداد که درست چشم بگشاید و بمقام
واقعی خود پی ببرد و بداند که آن شاعر تندخوی سرکش چسان رام شده و آن پیامبر
شعر و احساسات چگونه خانه نشین و بیکاره شده است . گاهی در خشم میشد ،
اما وسیله‌رهایی ازین اوضاع رانمی‌یافت و درین زندگی پراز تلخی و خون دل
قهرآ میبایست واقعه شومی رخ بدهد . این واقعه شوم همان آشنایی او بادانتس
Dantès فرانسوی بود که اصلاً از مردم ایرلند و ناپسری وزیر مختار هلند بارون
دوهیکرن de Heeckeren بود .

درین میان در تاریخ ۴ نوامبر ۱۸۳۶ صبح مکتوبی بی‌امضاء از کسی که پیدا
بود خط خود را تغییر داده است باین مضمون باپست پوشکین رسید : « دارندگان
درجات عالی درجه اول و دوم نشان عالی که بمردان زن بمزد داده میشود در جلسه
عمومی که بریاست جناب آقای د . ل . ناریشکین D . L . Narichkine تشکیل
یافته بود باتفاق آراء آقای الکساندر پوشکین را بسمت معاونت رئیس این فرقه و
مورخ آن انتخاب کردند » .

چنین مکاتیبی برای دوستان و آشنایان پوشکین هم بسیار فرستاده بودند و د . ل .

ناریشکین شوهر ماریا آنتونوونا Antonovna زن زیبایی بود که مدتها معشوقه تسار الکساندر اول بوده است .

درین مکتوب اینکه پوشکین را بمعاونت ناریشکین اختیار کرده بودند مقصود این بود همان مقامی را که ناریشکین نسبت بامپراطور داشته است برای پوشکین قایل شده اند . اینک معلومست که این مکتوب را پ . و . دالگارو کوف P . V . Dolgoroukof نوشته است اما تمام گروه دشمنانی که پوشکین در میان اشراف داشته است با او همدست بوده اند و احتمال میرود که اووارف Ouvarof وزیر معارف وقت نیز با ایشان همدست بوده باشد ، زیرا که پوشکین در منظومه ای که بنام « اعاده لو کولوس Lucullus » سروده وی را دست انداخته بود . ولی معلوم نیست بچه جهت پوشکین هیکرن وزیر مختار هلند را فرستنده این مکتوب میدانسته است . هیکرن مرد هرزه گرد و بدزبانی بوده است و دانتس را بسیار دوست میداشته و شش ماه پیش از آن وی را پیسر خواندگی اختیار کرده بود .

پوشکین اندیشه کرد و دید دعوت کردن آن وزیر مختار بجنک تن بتن مناسب نیست و بهمین جهت دانتس را بجنک دعوت کرده بود .

در اروپا در زمانهای قدیم معمول بود و هنوز در بسیاری از کشورهای اروپا هم متداولست که هر گاه کسی تهمتی بکسی بزند یا باو توهین بکند و ناسزا بگوید آن کسی که ناسزا دیده وی را بجنک دعوت میکند و هردو تن باید شهودی اختیار کنند و محلی را میعاد قرار دهند و باشهود بآنجا حاضر میشوند و طیبی باخود می آورند و کسی که توهین دیده حق دارد سلاحی را که باشمشیر و یا تپانچه ایست اختیار کند و در آن ساعت و محل موعود بیکدیگر میرسند و در فاصله معینی از یکدیگر میستند و کسی که توهین دیده نخست حمله میکند و ضربه ای میزند و یا تیری میندازد و اگر آن توهین کننده زنده ماند حق دارد جوابی بضربت یا تیر او بدهد و پس ازین جنگ که آن را « دول » یعنی دو بدو مینامند رفع اهانت شده است و بسا میشود که یکی از دو طرف جان خود را در سرائیر معامله میگذازد .

هیکرن که پیر مردی بود از نتایج این جنک ، که ممکن بود برای مقام او و پیسر خوانده اش وخیم باشد ، می ترسید و بسا موافقت دانتس وسیله ای یافت که کار را اصلاح کند .

مدتهای مدید بود که یکاترین خواهر زن پوشکین دلدادۀ دانتس بود . برای رهایی از عواقبی که ممکن بود در جنگ با پوشکین پیش بیاید خانواده هیکرن اظهار کردند که دانتس باتاتالیا همسر پوشکین عشق نمیورزید بلکه با خواهر او یکاترین عشق ورزی میکرد و حاضرست وی را بزنی بگیرد .

پوشکین دعوت بجنگ را پس گرفت و در دهم ژانویه ۱۸۳۷ عقد یکاترین و دانتس بسته شد و بدینگونه دانتس با پوشکین بستگی یافت . بمناسبت عروسی خود بدیدن پوشکین آمد ولی پوشکین نپذیرفتش و فرمان داد باو بگویند مایل نیست هیچ رابطه ای با او داشته باشد .

باوجود این در پذیرایی هایی که در خانهای اشراف و دوستان میشد پیوسته يك دیگر را میدیدند . دانتس هم چنان نسبت بناتالیا همسر پوشکین عشق میورزید و بیش از پیش درین کار اصرار داشت و گستاخی نشان میداد . خشم پوشکین باعث شوخی و بذله گویی او میشد و حتی در حضورش هم از اظهار عشق خودداری نمیکرد . درین زمان چیزی نمانده بود که شاعر بزرگ ازین خلجانه های روحی دیوانه شود . بهمین جهت در ۲۶ ژانویه ۱۸۳۷ مکتوبی پیسر مهتر هیکرن فرستاد که پراز ناسزاهای بسیار سخت بود . پس ازین مکتوب دیگر جنگ تن بتن حتمی بود و پوشکین هم جزین چیزی نمیخواست ، زیرا که برای نجات از آن حال پریشان جزین راهی نمیدید .

پس از موافقت در میان هیکرن و دانتس سرانجام دانتس دعوت پوشکین را پذیرفت و چون این خبر پوشکین رسید در دم آرام شد .

فردای آن روز پوشکین زودتر از خواب برخاست و مانند شب پیش خوشحال و آرام بود . چای خورد و بنوشتن پرداخت . در ساعت معهود دانتس از *Danzasse* که از دوستانش و از شهود در آن جنگ بود در پی او آمد . باهم سوار بر سور و تمه شدند و بجایی که میعاد گذاشته بودند رفتند . میعادشان ده کامندانتسکایا - *Kamen dantskaia* در کنار رود چرنایا *Tchernaia* بود و با حریفان خود بدانجا رسیدند . سپس بسوی بیشه ای رفتند و جایی را که درخت نداشت اختیار کردند . زمین پوشیده از توده های برف بود . آن دو شاهد و دانتس برف را پامال کردند و راه پهنی باز کردند که در آنجا دو حریف بایکدیگر روبرو بشوند . پوشکین شنلی

از پوست خرس پوشیده و روی توده برفی نشسته و بای حوصلگی منتظر بود .
شهود مسافت را با قدم اندازه گرفتند و جای توقف هر کسی را معلوم کردند و
شنلهای خود را در آنجا روی برف گذاشتند و سپس تپانچه هارا پر کردند و درین
میان پوشکین بای حوصلگی میپرسید : « خوب ، کارتان تمام شد ؟ » .

چندی نگذشت که همه چیز حاضر شد ، حریفان در جای خود قرار گرفتند .
تپانچه ها را بدستشان دادند . دانزاس کلاه خود را تکان داد و اشاره کرد که شروع
کنند . پوشکین بشتاب بجای خود آمد و ایستاد و نشانه رفت ، ولی در همین زمان
دانتس که بیک قدمی جایگاه خود رسیده بود تیری انداخت . پوشکین روی شنلی
که جای او را نشان میداد پشت افتاد و چهره اش بازمین روبرو شد . گواهان با
دانتس بسویش دویدند . بهوش آمد ، سر را راست کرد و گفت : « صبر کنید ، حس
میکم باندازه ای قوت در من هست که تیر بیندازم » .

دانتس بجای خود باز گشت ، از پهلوايستاد و با دست راست سینه خود را پناه
داد . پوشکین زانو زد و نیمه خفته نشانه رفت . مدتی نشانه میرفت و سرانجام تیری
در کرد و تپانچه خود را انداخت و فریاد کرد : « آفرین ! » .

سپس بی هوش روی برف افتاد . درین میان دانتس تنها از شدت ضرب از پا
درافتاده بود و گلوله در گوشت بازوی او فرو رفته و از آنجا بتکمه شلوارش برخورد
بود و تکمه شلوار جانش را خریده بود .

چون پوشکین بحال آمد از دارشیاك Archiac ، D که جزو گواهان بود
پرسید : « کشتمش ؟ » .

نه ، زخمیش کردید .

پوشکین گفت : « بسیار غریبست ! گمان میکردم این خوشحالی را داشته ام
او را بکشم اما می بینم که چنین نیست . وانگهی چه اهمیت دارد ؟ بمحض اینکه
خوب شدیم از سر میگیریم » .

بامساعدت گواهان پوشکین را بر سورتیه سوار کردند .

ناتالیا همسرش اندکی پیش از آن از گردش بازگشته بود و با خواهرش
الکساندرینا Alexandrina برای ناهار منتظر پوشکین بود . ناگهان دانزاس
بی خبر وارد شد و کوشید بآرامی اطلاع دهد که پوشکین بادانتس چنك کرده و

زخم برداشته است اما زخمش جزییست . ناتالیا بسوی دالان خانه دوید و پوشکین را بآنجا رسانیده بودند . از دیدن این حال ناتالیا غش کرد و پوشکین را در اطاق دفترش روی نیمکتی خوابانیدند . چون بهوش آمد زنش خواست وارد اطاق بشود ولی بیانگ بلند فریاد کرد : « داخل مشو » . نمیخواست زخمش را ببیند و تنها وقتی او را صدا کرد که رخت های خود را کنده و خوابیده بود .

درین حال پوشکین درد بسیار داشت و بیشتر جویای همسر خود میشد و میگفت : « بیچاره گناهی ندارد ، رنج میبرد و شاید باز هم بواسطه گفته مردم رنج بکشد » . زنش میگفت : « از مرگ من ملالت مکش . کاریست که تنها مربوط بمن بوده است » .

خشم و برآشفستگی که چندماه پیش همواره نهادهش را بجنب و جوش میآورد اینک یکباره از میان رفته بود و وی آرام و ملایم و مهربان شده بود . پاره ای از دوستان تصور میکردند که پوشکین خواستار مرگ بوده و از مردن شادست ، زیرا که وی را از رنجها رهایی میبخشد .

پوشکین زخمی در شکم برداشته بود و گلوله مهره پشت او را شکسته و خرده های استخوان بر روده های او فشار می آورد . عواقب این زخم بسیار ناگوار شد . چشمانش از حلقه برآمد و مانند آن بود که میخواهد بیرون بریزد . چهره اش را عرق زردی گرفت و دستش سرد شد . با همه کوششهایی که بااراده بسیار نشان میداد چنان فریاد میزد که فریادهایش همه کس را بوحشت میفکند . پیشخدمتش آمد و بدانزاس گفت پوشکین دستور داده است یکی از کشوهای میز تحریر را بکشد و پیش او بیاورد و خود بیرون برود . تپانچه های او در آن کشو بوده است . دانزاس شتابزده بیالین پوشکین رفت و تپانچه ای را که زیر لحاف پنهان کرده بود از او گرفت . پوشکین اقرار کرد که میخواسته است خود را بکشد ، زیرا که دیگر تاب درد نداشته است . نزدیک صبح درد اندکی فرو نشست . پوشکین آرام شد و دیگر تادم مرگ نه بافریادی و نه باناله ای دردی را که میکشید بروز نداد . درین زمان مردم بر در خانه اش گرد آمده بودند . دوستان و ناشناسان همواره می پرسیدند : « حال پوشکین چگونه است ؟ بهترست ؟ امیدماندن هست ؟ »

روز ۲۹ ژانویه نزدیک ظهر پوشکین آینه‌ای خواست و خود را در آن دید و بادست اشاره‌ای کرد. نبضش کند شد و بزودی از زدن افتاد و دستهایش سرد شد. نفسش بیش از پیش شمرده شده شد و سپس دم واپسین را در کشید و جان از پیکرش بیرون رفت. کسانی که در آن دم واپسین حاضر بودند تا زنده بودند هرگز آن آرامش باشکوه و آن آثار شادمانی را که در دم رفتن در چهره پوشکین آشکار شده بود از یاد نبردند.

در کنار رود، در کوچه موئیکا Moika و روبروی خانه‌ای که پوشکین در آن جان سپرده بود، وضعی دیده میشد که در آن زمان بهیچ وجه معمول نبود. ازدحام مردم صورت جزرو مدی بخود گرفته بود و آمده بودند با پیکرش وداع کنند و بسوی خانه‌اش رهسپار میشدند. در برابر تابوتش از اشراف کسی نبود. دانشجویان دانشکده‌ها و مردمی که پیشه آزاد داشتند و مستخدمان زیر دست ادارات و سوداگران و مردم فروشنین تنها گرد آمده بودند. یعنی آن گروه مردمی که می‌بایست در آینده در حوادث بسیار مهم اراده خود را نشان دهند و مقام خود را بدست آورند نخستین بار در خانه او پدید آمدند و گردهم برآمدند.

پوشکین در سالهای آخر عمر خود در تنگنای انزوای اجتماعی و اخلاقی و ادبی زیسته بود و باتلخ کامی درباره خویشتن میگفت: «تنها زندگی میکنم». اما هیچ تصور نمیکرد که این همه دوستان با وفور اسخ بیرون از آن حلقه‌ای که در آن زندگی میکرد و در آن جان میسپرده است داشته باشد. تازنده بود دوستانش دلگیربهای بسیار ازوداشتند که نمی‌توانستند از آن بگذرند. ولی چون مردیدند چیزی از دستشان رفته است که بهیچ وجه عوض ندارد و آنگاه سودو بهره جبران ناپذیر وجودش را دانستند. بهمین جهة آن روز بیانك بلند، نه آواز گویا، بلکه با طور و رفتار خود میگفتند که او از ماست.

درین زمان تسار ناچار شد خواهی نخواهی رفتار دیگری پیش بگیرد و مرك پوشکین را یکی از ضایعات ملی بشمارد. بهمین جهة درجات دانتس را گرفتند و از روسیه بیرونش کردند و هیکن را دولت هلند از مقام سفارت کبری احضار کرد. ولی از طرف دیگر نیکلاراهی را که ممکن بود نفرت عامه مردم از آن راه بروز بکند بست. از آن جمله دستور دادند خبر مرك پوشکین را هر که انتشار

میدهد اعتدال بخرج بدهد و آهنگ میانه روی پیش بگیرد. از آن میان درجایی که نوشته شده بود: « آفتاب شعر ما غروب کرد » یا « پوشکین در اوج شهرت خود مرد » از نویسندگان مواخذه کردند. مامورینی در خانهای همسایه پوشکین گماشته بودند و جاسوسان بر در خانه‌اش رفت و آمد میکردند. شب پیش از برداشتن جنازه‌اش یعنی شب ۳۰ تا ۳۱ ژانویه چون مردم پراکنده شدند و در خانه جز پاره‌ای از دوستان نزدیک پوشکین کسی نماند مامورینی وارد شدند که سر تیپ دوبلت Doubelt رئیس ستاد دسته امنیه در راسشان بود. جنازه پوشکین را، بجای آنکه بکلیسای جامع سنت ایساک Saint-Isaac، که می‌بایست مراسم ترحیم در آن بعمل بیاید، ببرند، بکلیسای کانوشنایا Koniouchennaia بردند. هنگام ترحیم همه درهای کلیسیا را ماموران دولت فرا گرفتند و تنها کسانی که رقعۀ دعوت مخصوص داشتند توانستند بآنجا وارد بشوند. پس از مراسم ترحیم جنازه را بر زمین کلیسیا بردند.

در شب ۲ تا ۳ فوریه چند درشکه مندرس پیش در کلیسیا ایستاد. در یکی از آن درشکه‌ها افسر امنیه و در درشکه دیگر آ. ای. تورگنیف A. I. Tourguenef یکی از دوستان پوشکین بود که ماموریت داشت با جنازه‌اش تا ایالت پسکوو برود و آن را در صومعه سویاتا گورسک Sviatogorsk نزدیک ده میخائیلووسکویه که پوشکین در آنجا ولادت یافته بود، بخواک بسپارد.

این گروه مشایعت کنندگان با شتاب بسیار براه افتادند و روز و شب راه پیمودند و مانند جنایتکارانی بودند که میخواهند هر چه زودتر زشت کاری خود را انجام دهند و نهانی جنایتی را مرتکب بشوند. در یکی از چاپارخانها همسری یکی از آموزگاران که سفر میکرد ماموران امنیه و سورچیانی را دید که شتابزده اسبان تازه نفسی را بدرشکه می‌بستند و در آن میان يك گاری دید که در آن جنازه‌ای را در میان بوریا جاداده بودند. از کسی که می‌نگریست پرسید چه خبر است. جواب داد: « خدا گواه است کسی چیزی نمیداند. گویا پوشکین نامیست که کشته شده و او را با کمال شتاب در بوریا پیچیده اند و خدا از تقصیر من بگذرد مانند سگی می‌برند ». بزرگترین شاعر روسیه را چنین بخواک سپردند.

از ۱۷ ژانویه (۱۱ فوریه) ۱۸۳۷ که الکساندر پوشکین بزرگترین شاعر روسیه از جهان رفته است تا کنون بیش از صد و دوازده سال میگذرد . درین مدت هم چنانکه در باره بسیاری از مردان بزرگ در تاریخ هر ملتی دیده میشود در دوره های مختلف عقاید گوناگون اظهار کرده اند . بعضی از معاصرانش او را شاعر بزرگی نمیدانسته اند ، چنانکه در ۱۸۲۵ ییلینسکی می گفته است که دیگر طبع پوشکین خاموش شده و معتقد بوده است که گو گول باید در راس ادبیات ملی روسیه جای بگیرد و مقامی را که سراینده او گنی آنیگین از دست داده است بستاند و همواره این عقیده را اظهار میکرده است .

تردیدی نیست که تا پوشکین زنده بود در روسیه رقیبی نداشت و همسرانش همه از و باز پس مانده بودند ، اما پیش از مرگش در شهرتش فرازونشیب بسیار دیده میشود . نخست در دوره ای که از ۱۸۶۰ تا ۱۸۸۰ دوره بحران فکری و سیاسی معروفی بوده است قهرامیابست در باره اش بی انصافی نکنند و گر نه بحران علایمی نشان نمیداد . در آن دوره بحرانی گفته اند این شاعر بزرگ در هیچ يك از مسایل مهمی که در زمان زندگیش طبقه ممتاز شور بسیار در آن داشته اند وارد نشده و قدمی درین راه برنداشته است . در آن زمان در نظر جوانان پر شور ، که کسانی مانند ییلینسکی و دابرا لیوف Dobrolioubof آنها را با اصول خود جلب میکردند ، وی چون عیاش سبک سری جلوه میکرده است . پس از آن هنگامی که اصول معروف «صنعت برای صنعت» در میان جامعه ای که آرام گرفته و بشادمانی های گوارای زندگی عادی بازگشته بود ، رواج یافت ستاره بخت وی دوباره در آسمان افکار روسیه درخشیدن گرفت و از آن پس این ستاره بهمان فروزندگی باقیست و بلکه روز بروز بر مقام ادبی او میفزاید . هیچ شك نیست که در حکومت شوروی شان پوشکین بسیار بالا رفت تا جایی که شاعر ملی روسیه و بزرگترین گوینده آن سرزمین شد . مراسمی که بمناسبت صد سال پس از مرگش و صد و پنجاه سال پس از ولادتش درین سالهای اخیر در سراسر جهان پر باشد بهترین دلیلت که نه تنها در کشور پهناوری که زبان روسی در آن رواج دارد بلکه در همه جهان او را گوینده بسیار بزرگی دانستند . اینك آثار وی بزبانهای بسیار ترجمه شده و قطعا رایج ترین و معروف ترین آثار ادبیات روسیست .

در عالم ادب پوشکین را با بسیاری از نویسندگان و شاعران بزرگ اروپا سنجیده‌اند و آثارش را با آثار هر یک از ایشان قیاس کرده و گفته‌اند که وی عمق شکسپیر و گوته و قوت بایرون و هانری هاینه و شیلر و شورلرمانتف و آلفرد دو موسه و قدرت و وسعت نظر و یکتاوردگو را نداشته و نیز در نمایش روح ملی بیایه شاعرانی که معرف ملیت خود بوده‌اند مانند فردوسی و حافظ و حتی شاعر معروف لهستانی میسکیویچ Mickiewicz که خود می‌گفته است: «من بجای یک میلیون مردم» نمی‌رسیده است. با این همه نمیتوان منکر شد که پوشکین بواسطه توافقی که در میان لفظ و معنی او هست و دقت سحر آمیزی که در بیان خود بکار برده و بواسطه آمیزش بسیار استادانه‌ای که شیرینی بیان را با بلاغت داده است و احساساتی که همواره در سخنانش دیده میشود و نیز بواسطه میانه روی و خوداری از اطناب بر بسیاری ازین شعرای بزرگ برتری دارد.

گاهی اشعارش بمنتهی درجه جذایت میرسد و هرگز لغزشی که برای بسیاری از شاعران پیش آمده وی رادست نداده است. بیش از همه چیز شاعریست که بمنتهی درجه بیان شیرین دارد، مگر در برخی از قطعات از آن جمله در قطعه‌ای بنام «پیامبر» که در ۱۸۲۶ سروده و با آنکه در آن هم اطناب بسیار شیوایی هست اندکی از اشعار آن بهم نا مربوطست و در بعضی از اشعار منظومه «ایزائی Isaïe». با وجود این نویسندۀ معروف داستایوسکی خواندن این دو قطعه را بسیار دوست میداشته است. این طبیعت تندسرکش بی باک در نهان با سرشت بسیار آرام پوشکین توأم بوده است و کسی که تا این پایه تند و بی قید و بی آرام بوده در آثار خود همه جا خویشتن داری نشان داده و می نمایاند که چسان بر خود و بر مضمون خود مسلط بوده است. طبع شعرش همواره او را از مستی های زندگی بهوش می آورده است. در اشعار خود بجای آن نشائه شعرای قدیم و آن حرارت های تحریک آمیز شاعران رمانتیک خون سردی داشته است که خود در قطعه شعری خطاب بژو کوفسکی آنرا «الهام سرد» تعبیر می کند و بهمین جهتست که پوشکین بیش از هر شاعر دیگر روزگار خود حقیقت جوی بوده است. در میان پهلوانان شکسپیر وی «فالسٹاف Falstaff» را بر همه ترجیح می داده و آنرا بهترین نمونه بشری می شمرده و عقیده داشته است که شاعر بزرگ انگلیسی در وصف این پهلوان روح شاعرانه خود

را به‌شتر نشان داده است. از سوی دیگر آن طبیعت پر جوش و خروش و سرشت اهریمنی انسانهای جنوب اروپا مانند دون ژوان در روح پوشکین بشادیهای شهوت‌آمیز زندگی و بهره‌برداری از زیبایی بدل شده است.

نکته‌ای که در باره وی پیش می‌آید اینست که آیا در آثار خود ترجمان حقیقی زندگی و احساسات روسیه در زمان خود بوده است یا نه؟ آیا می‌توان او را آمیزش خوش‌آهنگی از عناصر مختلف و متضاد تمدن اروپا که برخی از متفکرین معاصرش آن همه شیفته آن بوده اند دانست؟ داستایوسکی عقیده داشته که وی چنین بوده است. گریگوریف Grigorief نقاد معروف روسیه معتقد بوده است که تنها مَرک مانع شده است که این شاعر بزرگ خود را ترجمان روح ملی سرزمین خود معرفی کند و اگر بیشتر می‌ماند این روح ملی درو جلوه میکرد و از راه ملایمت و عشق باین نتیجه می‌رسید. داستایوسکی در اثبات عقیده خود یکی از منظومات او را که «مجلس ضیافت» نام دارد دلیل آورده است ولی این قطعه تنها ترجمه‌ایست که پوشکین از برخی صحنه‌های درام جان ویلسن John Wilson کرده است که «شهر بلا The city of the plague» نام دارد و در ۱۸۱۶ پایان رسانیده و این ترجمه پوشکین تا اندازه‌ای با اصل انگلیسی آن مطابقست. استعداد و مهارتی که پوشکین در نقل مناظر انگلستان بزربان روسی داشته در نظر داستایوسکی اقوة فهم فوق‌العاده‌ای جلوه کرده است. اما در اییاتی که مترجم بر اصل انگلیسی فزوده طاعون را باز مستان سنجیده و پیدا است که این قیاس هیچ جنبه انگلیسی ندارد. یکی از مهم‌ترین جنبه‌های پوشکین آنست که هر موضوعی را سروده و نوشته و از عهده هر مضمونی برآمده و همین نکته باعث شده است که ستایشگران بسیار در روسیه دارد و آنهم یکی از جنبه‌های سبک رمانتیک اوست. رمانتیک که اشعار تاریخی را در اروپا فراهم ساخته این فکر را عمومیت داده است که در برابر کمال مطلوب هر دوره‌ای کمال مطلوبهای دیگر هم هست که نماینده زیبایی جهانست و در ماوراء زمان و فضا وجود دارد، یعنی در زمانهای گذشته بوده و در محیط‌های دیگر بجز محیطی که شاعر در آن زندگی میکند هست. چنانکه گوته شاعر بزرگ آلمانی که یکی از زبر دست‌ترین استادان روش رمانتیکسمت در منظومه «تاس Tasse» و در «ایفیژنی Iphigenie» و در «فاوست» دوم با هر ملتی هم نژاد و با هر زمانی

هم عصر شده ، یعنی احساسات ملل مختلف وزمانهای مختلف را پرورانده است. تماس مور Thomas Moore شاعر رمانتیک انگلیسی هم در اشعار وصفی که در باره برمودها Bermudes سروده و در اشعار پر از احساساتی که در باب سرزمین ایرلاند گفته و در رمان منظومی که سروده و وقایع آن در مصر روی داده است و در داستان « لاله رخ » که آنهم افسانه منظوم است و حوادث آن در ایران رخ داده همین راه را گرفته و این دو سراینده معروف از دستور روش رمانتیک که تا این اندازه وسعت داشته بدین گونه پیروی کرده اند ، اما پوشکین درین راه پیای ایشان نمی رسد . از همه گذشته تردیدی نیست که پوشکین یکی از بزرگترین سراینده گانیست که در میان فرزند آهی پدید آمده و ملتی که چنین شاعری در آغاز ادبیات خود پرورده است می تواند همواره بدو فخر کند .

زبان شعر پوشکین در منتهی درجه وسعت و نرمی و خوش آهنگیست ولی گاهی آثاری از تعلیم و تربیتی که بوی داده اند در آن دیده می شود چنانکه کورش Korch یکی از نقادان روسیه در اشعارش برخی کلمات نادرست و تعبیرات و جمله های خاص یافته است . نفوذ نویسندگان فرانسوی که در شعر وی کمتر آشکارست در نثرش بیشتر دیده می شود . از آن جمله عبارات داستان « دختر سلطان » کوتاه و روشن و اندکی خشکست و بسبب انشای ولتر شباهت بسیار دارد . وزن شعری که در منظومات خود بیشتر بکار برده وزن هشت هجاییست که در اشعار عامیانه روسی فراوانست . در قافیه نیز تصرفاتی کرده و قوافی يك در میان بکار برده است .

بزرگترین مقام پوشکین در ادبیات روسی آنست که چه در زندگی و چه پس از مرگش همیشه پیروان بسیار داشته است . از ۱۸۳۰ گروهی از شاگردان و پیروان گردش را فرا گرفته بودند . با آنکه در آن زمان باوج شهرت رسیده بود در باره آثار خویش مشکل پسند بود و همه آنها را نمی پسندید و از خویشان تحسین نمیکرد . اما بر آثار دیگران همیشه بانظر بلند و اغماض می نگریست و در مورد همه کس مهربان و خوشروی بود مگر در باره چندتن از روزنامه نویسان پطرزبورک . بر آثار خود چنان بفروتنی می نگریست که آثار باراتینسکی Baratsinski نویسنده آن زمان را بر شاهکارهای خود مقدم می شمرد و گفته خود را بدلوینگ میداد و رایش را در باره آن جو یا میشد . دلوینگ از همدرسان پوشکین در دیرستان

تسار سکویه سلو بوده است و شاید انسی که از کودکی در میان نشان پیدا شده پوشکین را تا این اندازه باو نزدیک کرده و تا این پایه با آثار او عقیده داشته است .

اشعار پوشکین نسبت بمردم روسیه جاذبه سحرانگیزی دارد که با هیچ چیز برابری نمیکند و هنوز هیچ یک از شاعران آن سرزمین نتوانسته اند در برابر شاهکار های او آثاری باقی بگذارند . بهمین جهتست که درین مدت بسیاری از آهنگ سازان بزرگ روسیه که مجذوب اشعار او شده اند آهنگهای بسیار زیبا که بیشتر آنها شاهکارهای مسلمست برای برخی از اشعار پوشکین ساخته اند و در میان ایشان چند تن مانند گلینکا Glinka و دارگومیژسکی Dargomijski و موسورگسکی Moussorgski و چایکوفسکی Tchaïkovski و بارودین Borodine و روبنشتین Rubenstein و گلازوف Glozounof و راخمانینف Rakhmaninof و کورساکف Rimski-Korsakof و آسافیو Assafiev از معروف ترین موسیقی دانان جهانند .

فصل هشتم پیروان پوشکین

(۱) معاصران پوشکین

یکی از خاصیت های برجسته شاعران بزرگ اینست که در هر دوره ای هستند سراسر دوره خود را میگیرند و مجال بدیگران نمیدهند که در زمان ایشان جلوه کنند و همه کس را تحت الشعاع خود قرار میدهند. این واقعه در ادبیات ایران کرارا دیده شده و جالب ترین نمونه آن سعدی و حافظ اند. بدین معنی که در قرن هفتم شهرت سعدی مانع شده است چند شاعر زبر دستی که در آن دوره بوده اند معروف شوند و در قرن هشتم شهرت حافظ همین معامله را با معاصران او کرده است. در روسیه هم همین واقعه در دوره پوشکین دیده میشود و عده ای شاعران بزرگ در آن زمان بوده اند که اگر در دوره دیگر می زیستند معروف تر ازین میشدند و شهرت پوشکین آنها را تحت الشعاع قرار نمیداد. بسیاری ازین دسته شاعران روسیه پیرو روش پوشکین بوده اند و میکوشیده اند سنتی را که او گذاشته بود در شعر خود بکار برند.

(۲) دلویگ

آنتون آنتونوویچ دلویگ (۱۷۹۸-۱۸۳۱) در دییرستان تسارسکویه سلو همدرس پوشکین و در مراحل مختلف زندگی از دوستان و معاشران او بود. وی نیز در دییرستان شاگرد خوبی نبود و در پایان دوره مدرسه که با پوشکین بود امتحان جالب توجهی نداد و در دییرستان با پوشکین بشاعری آغاز کرده بود. در ۱۸۱۴ نخستین اشعار او در مجله «پیام آور اروپا» منتشر شد. دلویگ مرد کاهل تن پروری بود و از آغاز جوانی در پی خوشی و کامیابی از جهان بود و کریلف شاعر مشهور ازو پشتیبانی میکرد و بهمین جهت معاون یکی از کتابخانها شد و در عالم ادب اشعاری می سرود که در سالنامه چاپ میکردند و پوشکین بیش از

دیگران بدان توجه داشت و میگفت چیزی که در و جالبست اینست که ادبیات قدیم یونان را از روی ترجمه‌های آلمانی یا تقلیدهای شاعران ایتالیایی با قوه آسمانی جلوه میدهد. شکی نیست که دلویگ در دبیرستان زبان یونانی و لاتین را فرا گرفته بود و آنچه از ادبیات قدیم یونان و روم میگفت از راه زبان آلمانی بود. در ۱۸۲۹ خواست روزنامه‌ای مخصوص انتقاد ادبی انتشار دهد ولی ضعف مزاج او را رخصت نداد و سه سال پس از آن بسینه درد از جهان رفت.

۴) باراتینسکی

او گنی آبراموویچ باراتینسکی Baratsinski (۱۸۰۰ - ۱۸۴۴) مدتهای مدید در جهان گمنام بود با وجود آنکه شاعر بزرگ‌گست و از شاعران معدود است که بزبان روسی اشعار حکیمانه سروده‌اند. نخست جزو پیشخدمتان دربار تسارها بود و در نتیجه ماجراجویی‌هایی او را از آن کار معاف کردند و مانع شدند که بجز خدمت نظام آنهم بدرجه تا یینی بکارد دیگر پردازد. در ۱۸۱۹ جزو دسته معروف بشکارچیان قراولان بود که دلویگ بی آنکه باو خبرهم بدهد برخی از اشعارش را انتشار داد و وی در آن زمان در فنلاند بود و مناظر طبیعی این سرزمین را در شعر خود وصف کرده است. نخستین اشعار وی همان روح بایرون را در زبان روسی داشت و اندکی از احساس پرستی شاعران انگلستان و فرانسه را که ژو کوفسکی در ادبیات روسیه وارد کرده و پوشکین هم در نخستین آثار خود دنبال کرده در آن راه داده بود، بدین معنی که خیال بافی و تلخ کامی و حزن را با روح بایرون در آمیخته بود. حکومت استبدادی آن زمان باعث نمو این افکاری میشد که لرمانتف می‌بایست بعدها با آن استادی خاص آنرا بیان بکند. باراتینسکی در ۱۸۲۵ پس از آنکه مدتها در فنلاند مانده بود بدرجه صاحبمنصبی رسید ولی پیش از آن شاعر معروفی شده بود و سبب شهرت او منظومه‌ای شد بنام «Edala» که قهرمان آن یک دختر فنلاندیست. گوینده این اشعار می‌بایست این مناظر تاریک کشور سردسیر را در منظومات دیگر خود نیز وصف بکند. دو منظومه دیگر را که تا اندازه ای جنبه حماسی دارد بنام «مجلس رقص» و «زن لولی» در مسکو سروده و در ۱۸۲۷ پس از اینکه زن گرفته و از نظام بیرون رفته در آنجا ساکن شده است. با وجود اینکه همسرش باعث خوش وقتی او شده و جهانی را که در نظرش تار بوده روشن کرده است باز آن بدبینی

را که نفوذ افکار آلمانی در آن دیده می شود ولی با کمال صداقت آنرا بیان کرده رها نکرده است. از جمله مظاهر این بدبینی خاص او اینست که کوشش آدمی زادگان بیهوده است، هر روزی که می آید تکرار ابلهانه همان ناملازمات پیشینست و البته پیداست چنین کسی نیستی را آرزو می کند و ناچار همین افکار شعر او را دقیق و تا اندازه ای سنگین می کند و همه مردم از آن لذت نمی برند و ارج و بهای آنرا نمی دانند.

باراتینسکی در پایان زندگی در نتیجه همین افکار تاریک که از دیرباز آرزوی رفتن بکشورهای بیگانه را درو نیرو میداد سفرهایی با اروپای غربی کرد و زمستان ۱۸۴۳-۱۸۴۴ را در پاریس گذراند و در حلقه دوستان نزدیک آلفرد دووینی و سنت بوو و شارل نودیه و مریمه و لامارتین و گیزو و اوگوستن تیری بزرگان ادبیات فرانسه درآمد و سپس با آرزویی که از کودکی داشت رسید و بایتالیا رفت و درین سفر کمتر شعر گفت و تنها در راه ناپل منظومه ای بعنوان « کشتی بخاری » سرود که یکی از آخرین اشعار او و شاید شیواترین منظومات او باشد و سرانجام در کنار خلیج ناپل در گذشت.

پوشکین باراتینسکی را « نخستین شاعر مرثیه سرای ما » میگفت و عقیده داشت که منظومه « مجلس رقص » او « اختلاط استادانه ای از شوخی و شور عشق و عالم ماوراء طبیعت و احساساتست » و میگفت « هیچ کس بیش از او احساسات را در افکار و سلیقه را در احساسات خود بکار نبرده است ». معاصران خود را سرزنش می کرد آثار وی را که پختگی آنها از سطح فکر آنها بالاترست آن چنانکه باید قدر نمی دانند. گوینده « مجلس رقص » را متفکری می دانست و مخصوصاً بدین جهت وی را بسیار بزرگ و دارای استقلال می شمرد.

۴) گریبایدف

درین زمان در روسیه گوینده بسیار بزرگی می زیست که متاسفانه پوشکین با آثار برجسته او پی نبرد زیرا خارج از محیطی می زیست که دلوینگ و باراتینسکی در آنجا زندگی می کردند و اگر روزگار او را هم زودتر از روزهای موعود از میان برنداشته بود شاید پپای پوشکین می رسید و در هر صورت بسیار بزرگ تر از آنچه اکنون هست میشد.

این شاعر بسیار بزرگ آلکساندر سیرگیئوویچ گریبایدف (Griboïedof ۱۷۹۵-۱۷۹۵-)

(۱۸۲۹) این برتری مسلم را نسبت به پوشکین و بهاراتینسکی داشت که تحصیلات کامل کرده بود . وی در خانواده نجیبی در مسکو ولادت یافت و محیط پرورش خود را در آثار خویش کاملاً شرح داده است . در سال ۱۸۱۲ واقعه ای سبب شد که تحصیلات خود را دنبال نکند و خود می گوید برای اولاً لازم بود چهار سال دیگر درس بخواند تا اینکه چهار سالی را که در يك هنگ هوسار خدمت کرده است از یاد ببرد . در سال ۱۸۱۷ از خدمت نظام بیرون آمد اما از حلقه اشراف که سوابق خانوادگی و خدمت نظام او را بد آنجا راه داده بود بیرون نرفت . در آغاز زندگی ادبی بواسطه همان بستگی که با اشراف داشت قهراً از دسته نویسندگان بزرگی که پوشکین در رأس آنها بود و عضو انجمن معروف آرزاماس بودند دور بود و بالعکس همه نویسندگانی که هوا خواه روش شیشکف بودند با او پیوستگی داشتند . چندی نگذشت که خود پی برد باید ازین دسته جدا شود و برای اینکه ازین قید برهد می بایست از پترزبورگ برود و وارد خدمت وزارت امور خارجه شد . نخست ماموریتی در گرجستان و سپس ماموریت دیگری در ایران باو رجوع کردند و در سفر ایران که فرصت و فراغت یافت یافت شاهکار خود کمندی معروف « ذوق زیادی بد بختیست » را نوشت و در ۱۸۲۳ نسخه خطی این نمایشنامه در پترزبورگ رواج یافت . انتشار این کمندی واقعه مهمی در ادبیات روسی بشمار می رود . البته موقع مناسب نبود که آنرا نمایش بدهند و تنها در خانه و در کارناوالها نمایش داده می شد و گاهی هم دانشجویان قسمت هایی از آن را در کوچه ها نشان می دادند . توجهی را که نسبت بآن جلب شده است می توان تنها بتوجهی که مردم درباره نخستین قسمت های او گنی آنیگین منظومه معروف پوشکین داشته اند قرین دانست و حتی شهرت این نمایشنامه اندک مدتی منظومه پوشکین راتحت الشعاع قرار داد و پوشکین که همیشه با گشاده رویی خاصی رقیبان خود را می پذیرفت برین شاهکار رشک برد . خرده گیران هم همین معامله را با او کردند و گریبایدف ناکام بگرجستان باز گشت . در ۱۸۲۶ بهانه همدستی با دکا بریها دستگیرش کردند اما بزودی آزاد شد و او را مامور خدمت ژنرال پاسکیوویچ Paskievitch فاتح معروف قفقاز و نواحی ترکیه و لهستان کردند که مشغول جنگ دوم با ایران بود . این جنگ از اواخر ژوئیه ۱۸۲۶ تا اوایل نوامبر ۱۸۲۷ (اواخر ذی الحجه ۱۲۴۱ تا اوایل



آلكساندر سرگيشويچ گريبايدوف
(۱۸۲۹-۱۷۹۵)

جمادی الاخره ۱۲۴۳) کشید. نخست ژنرال یرمولف Yermolof حکمران گرجستان مامور جنگ با ایران بود و چون وی کاهلی کرد از پطرز بورك پاسکیویچ را بیاریش فرستادند و پس از اندک مدتی وی فرمانده کل شد و جنگ را پایان رساند و پس از گرفتن تبریز بسوی طهران تاخت که دولت ایران بصلح راضی شد و عهدنامه ترکمان چای در ۱۰-۲۲ فوریه ۱۸۲۸ (۵ شعبان ۱۲۴۳) بامضارسید. در گفتگوهایی که برای بستن این عهدنامه در میان پاسکیویچ و مامورین ایران پیش آمد گریبایدف که نماینده وزارت امور خارجه تسار بود بیش از همه موثر بود و بهمین جهت نسخه امضا شده عهدنامه را باو دادند و وی با خود پطرز بورك برد و در ۱۸۲۸ که با آن نسخه پپای تخت رسید نسخه دیگری هم همراه داشت و آن نسخه تراژدی بود بنام «شب گرجستان» که بتقلید شکسپیر سروده بود و نمی توانست شاهکاری بشمار آید. در بار تسار چنان از خدمتی که گریبایدف در عقد این عهد نامه کرده بود شاد شد که پیاس این خدمت او را بوزیر مختاری در بار ایران مامور کرد و وی اندک زمانی در تفلیس در نك کرد و سرانجام باسی و پنج تن همراهان خود و يك عده قزاق که پاسبان وی بودند وارد طهران شد. فتحعلی شاه که كاملا مرعوب دولت تساری شده بود وی را با کمال مهربانی پذیرفت و نزدیک کاخ سلطنتی در خانه ای پیوسته بمسجد مادر شاه در ارك طهران منزل داد. گریبایدف در مدت اقامت در تفلیس زن جوان زیبایی از گرجیان گرفته بود که در تفلیس گذاشته و خود تنها بطهران آمده بود و دوری ازین زن که دل داده بی اختیار او بود اندک اندک او را از حال اعتدال بدربرد و چنان طبیعت او را زود رنج و سریع التاثر کرده بود که در هر کار منتهای بی حوصلگی را بخرج می داد.

در یکی از مواد عهدنامه ترکمان چای قید کرده بودند همه کسانی که در نواحی مختلف قفقاز که اینک جزو روسیه شده بود اقامت داشته اند و یا کسانی که اکنون مقیمند باید بروسیه باز گردند و تبعه روسیه باشند. درین جنگهای پی در پی که در میان روسیه و ایران در گرفته بود عده کثیر از مردم قفقاز بایران گریخته بودند و ناچار در ایران خانه و زندگی بهم زده و با ایرانیان پیوستگی بهم رسانیده و عقد همسری بسته بودند. گریبایدف همه آنها را تبعه روسیه و مشمول این عهد نامه می دانست و مدعی بود که باید جبرا بروسیه باز گردند و مخصوصا در باره گرجیان بیشتر اصرار

می ورزید. در آن زمان گرجیان زر خرید در شهرهای مختلف ایران از زن و مرد بسیار بودند و باز گشت همه آنها کار را بر مردم بسیار دشوار می کرد و عده کثیرشان هم راضی برفتن نبودند. در نتیجه همین سخت دیرپا و پافشاریهای گریبایدف در راه که چندی در قزوین درنگ کرده بود مردم میخواستند باو تعرض کنند و چون در خطر بود او را بطهران آوردند و همین خشم او را سخت تر کرد. درین میان برخی بدکاران ارمنی و گرجی هم برای فرار از کیفر و جزا گریخته و باو پناه برده بودند و وی هم از ایشان پشتیبانی می کرد و برخشم مردم میفزود. سرانجام در صدد برآمد دوزنی را که در خانه ایرانیان بودند و از ایشان فرزند داشتند بعنوان گرجی بودن از خانواده شان بگیرد و این دو زن را بسفارت بردند و ایشان هم موقع مناسبی یافتند و گریختند و در کوی و برزن طهران بفریاد و فغان مردم را برانگیختند. چیزی نگذشت که مردم غوغایی بسفارت حمله بردند. گریبایدف هم صدتن پاسبان ایرانی سفارت و عده ای قزاق را که با خود آورده بود و شماره آنها بیست و سی می رسید و اداشت بسوی مردم تیر بیندازند و درین میان شش تن از مردم کشته شدند. خشم مردم بالا گرفت و آن شش کشته را در شش جای مختلف طهران در مسجد گذاشتند و پیشوایان دینی آن روز هم مردم را بیشتر خشمگین کردند و نزدیک سی هزار تن سفارت را در حصار گرفتند. چون خبر بفتحعلی شاه رسید فوراً دو هزار نظامی برای پاسبانی سفارت فرستاد، اما این نظامیان هنگامی رسیدند که یکی از منشیان و دوتن قزاق را توانستند نجات دهند و دیگران همه بدست مردم غوغایی کشته شده بودند و از آن جمله گریبایدف در نتیجه سنگی که بر شقیقه اش خورده بود بدین گونه در ۳۰ ژانویه ۱۸۲۹ کشته شد. دولت روسیه که شاید خود مایل بود گریبایدف هم دست دکا بریستها از میان برود در ظاهر ازین واقعه بسیار خشمگین شد و چیزی نمانده بود جنگ سومی در بگیرد که دربار طهران نزحمتی مانع شد و خسرو میرزایکی از پسران عباس میرزا نایب السلطنه را برای عذرخواهی بیطرز بورك فرستادند. وی از راه تفلیس بیای تخت تسار رفت و در همان سال ۱۸۲۹ (۱۲۴۵ قمری) وارد بطرز بورك شد و در ضمن جنازه گریبایدف را با احترام فراوان بتفلیس بردند و روی تپه بسیار باصفایی که مشرف بشهرست بخاک سپردند. شگفت اینست درین موقع که جنازه او را بتفلیس می بردند پوشکین بقفقاز باردوی ژنرال پاسکیویچ می رفت که مشغول جنگ با عثمانی بود و در راه

بجنازه گریبایدف بر خورد .

این نویسنده بزرگ طبعا بدین و تاریک بین و عبوس و زود رنج و سریع التاثر و حتی عزلت پسند و گوشه دیر بوده است . از روز نخست کسانی که گردوی را گرفته اند همواره او را رنجانیده و از خود بیزار کرده بودند . وقایع آن زمان و استبداد سختی که پس از نوید های آزادی بخش الکساندر اول پنجه بر همه جا افکنده بود تلخ کامی وی را بیشتر کرده بود . این همه اوضاع و احوال در کمندی معروف او که یگانه شاهکار ویست منعکس شده و روح بدبینی و بیزاری او را از اوضاع آن زمان آشکار می کند . قهرمان این کمندی که چاتسکی Tchatski نام دارد از سفری باز می گردد و بی اختیارست دختر جوانی را که دوست می داشت و کشوری را که می خواهد بدان خدمت بکنند ببیند . اما معشوقه وی سوفیا Sofia بمرد ابلهی دل سپرده که بسیار هم جاه طلب و خود خواهست و ناچار در کشوری که جانب داری و نادرستی و نادانی و خویشتن بینی باعث هر پیشرفت نیست کارش پیش می رود . چاتسکی تنها یک روز در خانه فاموسف Famousof پدر سوفیا می ماند که مقام شامخی در دربار دارد و با آنکه مرد متوسطیست چون زرنگ و زبردستست کارش پیش رفته است . این مرد نسبت بزیر دستان خود خشن و بی رحم و در باره روسای خویشتن پست و زبون و همه توجه او برای فریب دادن دیگرانست . درین خانه همه اشراف درجه اول مسکو از برابر او می گذرند و بدگویی ها و بد زبانی ها و پستی ها و رذالتها و بیداد گریها در باره کسانی که بایشان تسلیم نمی شوند این عقیده را در چاتسکی فراهم می کند که هرگز روی خوش بختی نخواهد دید . درین نمایشنامه گریبایدف روح سرکش و بی باک و بی تاب خویش را در نمایش این محیط آلوده دون پرست بهترین وجهی آشکار کرده و این گروهی را که همه چیز آنها ساختگی و دروغیست و حتی زبانشان که بجز مخلوطی از زبان فرانسه و لهجه دکانداران شهر نیژنی نوو گورود نیست بدین درجه از صراحت معرفی کرده است . اشعاری که درین کمندی ساخته بسیار سلیس و روان و در ضمن صریح و بریده و کوتاه و پر از تعییرات و تلفیقات و ترکیبات بی سابقه است و در ضمن جنبه استهزا آمیز بسیار برجسته و زننده ای دارد و همین باعث شده است که بسیاری ازین اشعار را همه کس در روسیه

از بر می خواند و بسیاری از آنها مثل شده است .
 گریبایدف نخست بترجمه از آثار شکسپیر آغاز کرده بود و مدتها در اندیشه
 آن بود که همه آنها را بروسی ترجمه بکند .

(۵) شاعران رمانتیک دیگر

گذشته از دلوئیگ و باراتینسکی و گریبایدف چند تن شاعر دیگر بروش رمانتیکها
 آثار جالبی از خود گذاشته اند از آن جمله نیکالای میخلائیلوویچ یازیکف
 Yazikof (۱۸۰۳ - ۱۸۴۶) را باید دانست که پس از پوشکین و باراتینسکی
 از فصیح ترین شاعران زبان روسیست . آهنگ اشعار و تعادل در سخن او تایك قرن
 پس از او هم نظیر نداشته و فقط صد سال بعد الکساندر بلوک توانسته است درین
 زمینه پیاپی او برسد و حتی شاعرانی که در صنایع بدیع افراط را بکار برده اند از
 روش او پیروی کرده اند .

دیگر از شاعران این دسته فدور ایوانوویچ تیوچف Tioutchef (۱۸۰۳ -
 ۱۸۷۳) را باید دانست که نخست در دانشگاه مسکو تحصیل کرده و در ۱۸۲۲ وارد
 خدمت وزارت امور خارجه و مامور مونیخ و تورن در ایتالیا شده است و سرانجام
 در ۱۸۴۰ از خدمت سیاسی کناره گرفته و در پترزبورگ ساکن شده است . با
 وجود اینکه وی بی در پی دو زن آلمانی گرفته کاملاً بادییات فرانسه انس داشته و
 همه آثار خود را بجز اشعاری که سروده بفرانسه نوشته و گاهی هم بفرانسه شعر
 می گفته و در سیاست جزو دسته سلاو دوستان بوده است . مدتها آثار تیوچف در
 روسیه معروف نبود و تنها در ۱۸۵۰ نکراسف توجه مردم را نسبت باو جلب کرد .
 بهمین جهت آثارش را در ۱۸۵۴ منتشر کردند . سمبولیست ها و اکسپرسیونیست های
 دوره های بعد او را استاد و پیشوای خود می دانند و سالوویف شاعر بزرگ ازو پیروی
 کرده است . تیوچف در وصف شب و تاریکی و تنهایی استادی کامل دارد و شاهکارهای
 او بیشتر درین زمینه است .

در میان شاعران معاصر پوشکین ریلئیف Ryléief با سپاه تساری پاریس
 رفته بود و در ۱۸۱۳ که از آن سفر بازگشت کاملاً مجنوب آزادی و افکار پیشروان
 انقلاب فرانسه شده و آرزو مند بود که پیشوای انقلاب روسیه شود و بهمین جهت
 اشعار پرشوری می گفت از آن جمله در اشعار متوسط اما بسیار هیجان آمیزی بر

« اتحاد مقدس » که در آن زمان در اروپا تشکیل شده و روسیه یکی از ارکان آن بود بلجن شدید تاخته و توهین سختی بآرا کچئیف وزیر مستبد معروف الکساندر اول کرده بود. در ۱۸۲۱ انجمن های سری را از میان بردند و انجمنی که ریاست آن با ریلئیف بود هم چنان در نهان جلساتی داشت و شعبی در شهرستانها تشکیل داد. سرانجام که دکابریست ها در ۱۸۲۵ دستگیر شدند او هم گرفتار شد و در ۱۸۲۶ در ۲۹ سالگی بدارش زدند. منظومات او بعنوان « دومی » تراجم احوالیست که از تاریخ روسیه گرفته ولی تنوع و لطف آنها چندان نیست و چنانکه خود گفته جنبه وطن دوستی او برجسته شاعریش برتری داشته است.

آلکسی استپانوویچ خامیا کف Aleksey Stepanovitch Khomiakof

در ۱۸۰۴ در مسکو ولادت یافت و در ۱۸۳۰ یکی از موسسان روش سلاو دوستان بود و در ضمن از کشیشان دانشمند کلیسای روسیه بشمار می رفت و از ۱۸۴۰ تا ۱۸۵۵ قسمت عمده از اشعار جالب توجه خود را سروده و سرانجام در ۱۸۶۰ از وبا مرده است.

آلکساندر ایوانوویچ پالژائیف Polejaïef در ۱۸۰۵ در ایالت پنزا Penza

ولادت یافت و در ۱۸۳۸ در گذشت. وی هیچ رابطه بادهسته پیروان پوشکین نداشته و شعر را تنها وسیله بیان روحیات خود می دانسته. ولی با این همه نمی توان او را شاعر بزرگی بشمار آورد. پالژائیف در مستی و بیماری جان سپرد و گذشته از اشعار پر خاشجوی هیجان انگیز ترانهایی برای سربازان هم گفته است.

دمتری ولادیمیروویچ ونوئیتینوف Venevitinof در ۱۸۰۵ در مسکو

بجهان آمد و در ۱۸۲۷ در ۲۲ سالگی از جهان رفت و از موسسان انجمنی از شاعران بود که خود را « ایوبامودری Lioubomoudry » یعنی فیلسوف یا دوستداران خرد می گفتند و اعضای عمده آن کوشلبکر Kuchelbecker از همدرسان و دوستان پوشکین و همان خامیا کف سابق الذکر و کنیاژ آدویوسکی Odoïevski و چند تن دیگر از شاعران زمانه بودند. اعضای این انجمن معتقد بودند که افکار حکمای ایدئالیست معاصر آلمان را باید انتشار دهند. ونوئیتینوف با وجود آنکه تا اندازه ای آشکارا شعر پوشکین را نمی پسندید و آنرا بسیار پیش پا افتاده و صریح می دانست طبیعت حساس و انسان دوستی داشت که او را شاعر متفکر و

اندیشمندی که افکار حکیمانه را نظم بکند نشان نمی‌دهد. بهمین جهت با یازیکف همداستان شده و راه تازه ای برای شعر روسی گشوده و او را می‌توان پیشوای شاعران دیگر مانند ویاجسلاو ایوانف داشت.

درین زمان شاعر پیری هم می‌زیست که دنیس واسیلیویچ داویدف نام داشت و در ۱۷۷۴ در مسکو ولادت یافته و در ۱۸۳۹ در گذشته است. وی از پارتیزانهای معروف زمان خود و سرکرده دسته ای از سواران بود و مخصوصاً در ۱۸۱۲ ترانهایی با لحن عامیانه برای سربازان سروده است که شاعران معاصر وی همه بیاد داشتند و گذشته از آن برخی مرثی هم گفته است که شدت احساسات و هیجانی در آنها دیده می‌شود.

خانم کارولینا کارلونا پاولووا Karlovna Pavlova در ۱۸۰۷ در یاروسلاو ولادت یافته و در ۱۸۹۳ در گذشته است. اصلاً از نژاد آلمانی بوده و زن یکی از ادبای روسیه شده که در آن زمان معروف بوده است و بیشتر از ۱۸۳۸ بشاعری آغاز کرده و می‌توان اشعار او را از حیث زیبایی حد وسطی در میان اشعار پوشکین و نویتینوف دانست و بهمین جهت تا زنائید هلیپیوس پیدا نشده بود وی را زنی که بهتر از همه بزبان روسی شعر گفته باشد می‌دانستند.

فصل نهم

افکار تندرو

(۱) سخت‌گیریهای نیکالای اول

تسار نیکالای اول پس از جنبش دکابریستها بخونریزی قناعت نکرد بلکه منتهای سخت‌گیری را پیش گرفت و از آن جمله هفده ادارهٔ سانسور جداگانه مامور بودند باهم افکار تندرو و متجدد را مانع شوند. گفتگو در بارهٔ مسایل سیاسی و اجتماعی را منع کردند. علم محدود شد بتاریخ رسمی و انتقاد ادبی که از هرجهت مراقب آن بودند. با این همه نویسندگان زبردست با امضاهاى مستعار و بی‌هائى انتقاد ادبی در زیر پرده هزار چیز می‌گفتند. در برابر ایشان نویسندگان مزدور و متملقی هم بودند که این اصول را ترویج می‌کردند و آنرا کاملاً مشروع و روا می‌دانستند. از آن جمله نیکالا ایوانوویچ گریچ Grietch (۱۷۸۷ - ۱۸۶۷) و تاده بولگارین Thadeé Boulgarine (۱۷۸۹ - ۱۸۵۹) درین زمینه بیش از دیگران کوشیده‌اند و بولگارین مخصوصاً می‌کوشیده است موانع از شهرت پوشکین بشود.

در میان این گروه کسی که نسبت به هنر مندتر بود دیوسیف ایوانوویچ سنکووسکی Senkovski (۱۸۰۰ - ۱۸۵۸) بود که خاور شناس و زبان شناس بود و گاهی رمانهایی که ازین و آن می‌دزدید بنام خود انتشار می‌داد. چیزی که بسیار جالبست اینست که بیشتر مزدوران این گروه از نژاد روسی نبودند و بیگانه بودند، چنانکه گریچ از نژاد لهستانی و لیتوانی و سنکووسکی هم لهستانی بود.

در ضمن اینکه در پترزبورگ این گروه بدستور دربار این وظایف را انجام می‌دادند در مسکو که مرکز آزادی خواهان مخالف دولت بود از آن جمله آلکساندر بستوژف Bestoujef (۱۷۹۵ - ۱۸۳۷) که از دوستان ریلیف بود بنام مستعار

مارلینسکی Marlinski رمانهایی می نوشت که در آنها عقاید پوشکین را بمیان می آورد. دیگر نیکالا الکسیئیویچ پالووی Aleksiéievitch Palevoy (۱۷۹۶-۱۸۴۶) که نخست در سیبری سوداگری می کرد و پیش خود دانش آموخته و در سن کهنه‌ت در ناگهان ذوق علم و ادب در خود دیده بود با اصول ارتجاعی برخی از تاریخ نویسان آن زمان مخالفت سختی می کرد. این دسته از نویسندگان کار بزرگان ادبای زمان خود را آسان می کردند و اذهان مردم را برای پذیرفتن سخنان ایشان آماده می ساختند.

(۴) چاآدائیف

از ۱۸۲۵ در مسکو پای تخت قدیم تسارها بدین جهت که فشار دولت مرکزی کمتر بود جنبش فکری نوینی که از افکار حکمای معاصر آلمان سرچشمه می گرفت در میان دانشجویان شهر روز بروز آشکار تر می شد. مامورین گمرک تساری با همه مراقبت هایی که داشتند نمی توانستند ورود افکار کانت و شلینگ و هگل را مانع شوند و بدین گونه دو دسته با دو مسلک مختلف تشکیل شد. نخست سلاو - دوستان که از قدیم معتقد بودند همان اصول و افکار قدیمی نژاد خود را در ادبیات نگاه دارند. دیگر گروهی که بآنها « باختر شناس » می گفتند و طرفدار انتشار عقاید و اصول اروپای غربی و بیشتر آلمان و پس از آن فرانسه بودند.

در ۱۸۳۶ در مجله « دورین » يك « نامه حکیمانه » انتشار یافت که باعث هیاهوی بسیار شد. نویسنده این نامه یکی از نجیب زادگان گوشه نشین بود که پیتیریا کولویچ چاآدائیف Yakovlévitch Tchaadaief نام داشت (۱۷۹۳ - ۱۸۵۵). این نجیب زاده جوان که پوشکین هم باوی دوست بوده مدتی بود که در مجامع ادبی زمان افکار و سیمای محزون و طبیعت پرشور خود را جلوه می داد. انتشار این نامه سبب شد که او را دیوانه خواندند و چند سال پزشکان مراقبش بودند. وی عقاید خود را در نامه های حکیمانه دیگر که پس از آن بزبان فرانسه نوشته و مدتهای مدید انتشار نیافته است بیان کرده و می گوید پس ماندگی روسیه از کاروان فرهنگ و دانش بدان جهتست که تمدن خود را از مردم بیزنتیه و مخصوصا از تعلیمات دینی خود گرفته است و بدین گونه از هر کار مهمی که در اروپا کرده اند دور بوده و یگانه وسیله رهایی این کشور اینست که بدین کاتولیک رومی پیوند



پیتریا کولویچ چاآدانیف
(۱۸۵۵-۱۷۹۴)

و سرعت خود را پیاپی ترقیات ملل دیگر مغرب زمین برساند و بدین گونه حتی می تواند از آنها نیز پیش بیفتد.

چاآدائیف در جنگهای روسیه با ناپلئون شرکت کرد و از ۱۸۲۱ تا ۱۸۲۶ در خارج از روسیه و مخصوصاً در آلمان و فرانسه مانده و با مردان بزرگ آن روزگار مربوط شده بود از آن جمله در آلمان با شلینگ و در فرانسه بالامنه Lamennais. وی گاهی هم با بیان زننده ای عقیده خود را بیان می آورد از آن جمله می گفت روسیه تاکنون جز شاخه طفیلی از درخت اروپا نبوده است و پوسیده است برای اینکه شیره اش از ییزنتیه است و بهمین جهت در ایجاد تمدن اروپا بی مصرف و بیهوده بوده و در تشکیل افکار مذهبی بلند قرون وسطی در اروپا و سپس آزادمنشی اجتماعات غیر مذهبی زمانهای جدید کاری نکرده و ناچار سهمی نبرده است. درین زمینه چنین می گوید: «ما در جهان منفرد بوده ایم، هیچ چیز بجهان نداده ایم و چیزی از آن نگرفته ایم، ما بخزانۀ افکار جهان اندیشه ای نیفزوده ایم؛ ما بیچ وجه شرکتی در تکمیل خرد جهانی نداشته ایم و هرچه را که این خرد بما می داده است معیوب کرده ایم... در خون ما اصولی هست که مخالف و مانع تمدنست... ما چون کودکان نا مشروع بجهان آمده ایم... ما می رویم اما نمی رسیم... ما پیش می رویم اما از راه کج و بی مقصدی...»

با همه این بدینی های نسبت بگذشته چاآدائیف در باره آینده روسیه بمنتهی درجه نیک بینست و حتی پیش گویی های معجز آسا کرده و حوادث جهان درین سالهای اخیر کاملاً آنرا ثابت کرده است. از آن جمله می گوید: «روسیه روزی راه حل همه مسایل فکری و اخلاقی و اجتماعی را که در اروپا طرح کرده اند خواهد یافت...». این همان روحیست که سلاو دوستان هم داشته اند و همان رویای غرور آمیز داستایوسکی نویسنده مشهورست. اما چاآدائیف شرط اساسی رسیدن باین مقام را درین می داند که روسیه وارد در حلقه مشترک ملل مغرب زمین بشود. یگانه وسیله را قبول دین کاتولیک و پیوستگی با کلیسای مغرب زمین می داند. درین زمینه راهی در پیش گرفته که بآرزوهای داتته شاعر معروف ایتالیایی شبیهست و آن اینست که پاپ و امپراطور روسیه که هر دو خرد و دین ذهنشان را روشن کرده باشد دست بدست یک دیگر بدهند و جهان را اداره کنند.

نخستین نامه چاپ آدائیف که در مجله « دورین » انتشار یافت کسی پاسخی بآن نداد و بدین قناعت کردند که مجله را توقیف و ناشر آن را بوالوگدا Vologda تبعید کنند. مامور سانسوری که انتشار این مقاله را مانع نشده بود بی کار شد و نویسنده مقاله را چون دیوانه ای پیزشکان متخصص سپردند. افکار عمومی هم نسبت باو خشمگین بود و بهمین جهت چاپ آدائیف بمحض اینکه از تیمارستان بیرون آمد پیاریس رفت و در آنجا کتاب معروفی بعنوان « دفاع یک دیوانه » نوشت ولی همه آثارش را پس از مرگش انتشار دادند و کوشیدند دلایل او را اندکی تعدیل کنند و از شور وحدت آن بکاهند.

شکی نیست که صراحت عجیب گفتار او و لحن زننده ای که اختیار کرده بود در آن زمان همه خشمها را برانگیخت و بهمین جهت حتی جوانان دانشگاه هم باوی موافق نبودند و داهی برای رد او شوری نشان می دادند. با این همه تخمی که وی پاشیده بود اندک اندک جوانه می زد و بشکل دیگر می رویید چنانکه سلاو دوستان هم سرانجام متوجه شدند که روسیه یاری اروپا و پیروی از افکار جدید نیازمندست و حتی نویسندگان بزرگ چون گرتسن و ییلینسکی باین عقیده گریزند و پس از ۱۸۴۰ که در مسکو دوجبهه راست و چپ در ادبیات پیدا شد ادبیات ملی روسیه که سرمشق از تعالیم اروپا گرفت باوج ترقی خود رسید.

(۴) انتقاد ادبی

در ۱۸۳۶ ناشر مجله دورین نیکالای ایوانوویچ نادیزدین Nadiejdine (۱۸۰۴ - ۱۸۵۶) بود که در ۱۸۲۸ نخست در مجله پیام آور اروپا آثاری بنام مستعار نیدوئومکو Niédoumko انتشار داده بود. وی اطلاعات عمومی سرشار از همه جا و ذهن روشن دقیق و برومند داشت و همین سبب می شد که در هر علمی وارد می گشت و در همه آن رشتهها تقریباً با بهترین کارشناسان آن روزگار برابری می کرد. در فنون مختلف ببردستی بحث می کرد از آن جمله در اخلاق و تاریخ و فلسفه و علوم اجتماعی. در آن زمان انتقادات ادبی را چندان نمی پسندیدند و مدتها وی را فضل فروش و بدخواه نسبت پوششکین می پنداشتند. البته وی در باره نخستین آثار شاعر بزرگ بسختی اظهار عقیده کرده بود و آنها را تقلیدی از بایرون می دانست ولی در ضمن نخستین کسی بود که از باریس گادونف ستایش

کرد. در فلسفه پیرو مسلك حکمای آلمان و مخصوصا شلینگ بود و نخستین کسیست که در روسیه گفته است « فکر اساس هر نتیجه صنعتیست و صنعت شرکت در میان فکر و عملست ». وی نیز گفته است که ادبیات بیان روح ملیست و یکی از نیروهای تواناییست که ملل را براه نمو طبیعی خود می برد.

دیگر از نقادان و سخن سنجان این دوره استفان پتروویچ شویرف Chéviref

(۱۸۰۶ - ۱۸۶۴) است که استاد ادبیات روسی در دانشگاه مسکو بود و بشرکت م. پاگودین مجله معروف « مسکوی » را می نوشت. وی نقطه مقابل نقادان و معتقدین با اصول فلسفه صنعت در زمان خود بود و بواسطه معاشرت‌ها و تمایل طبیعی که داشت از سلاو دوستان معروف بشمار می رفت. در سهایی که وی در دانشگاه داده شامل يك عده مطالب قطعی و يك عده فرضیات است که بآنها معتقد بوده است. کتابی بعنوان « تاریخ شعر در ملل قدیم و جدید » در مسکو در ۱۸۳۵ چاپ کرده است که اگر در آن تفنن نکرده و افکار متضاد بکار نبرده بود بسیار سودمندی بود. ازین دونه عقاید در باره معاصران خود نیز اظهار داشته مثلا گفته است بهتر این بود که پوشکین فلان مضمون را نظم نمی کرد و بشر می نوشت یا اینکه گوگول در نتیجه مشاهده نقاشیهای ایتالیا ذهن خود را توسعه داده است.

(۴) بیلینسکی

در میان این اختلاف عقاید و افکار و حتی سلیقه های ادبی که درین زمان در روسیه دیده می شد در زمینه وسیع انتقاد ادبی حتی کار بزرگترین نقاد روسیه و یساریون گریگوریویچ بیلینسکی Vissavrión Grigoriévitch Biéliniski (۱۸۱۱-۱۸۴۸) دشوار بود و این سخن سنج نامی هم مدتی سرگردان بود و هنوز راه خود را پیدا نکرده بود.

این نقاد زبردست در ۱۳ ژون ۱۸۱۱ در خانواده پزشك ناوگان تساری در شهر سوآبورگ بجهان آمد. کودکی پر از رنج و ناکامی او در شهر چمبار در ایالت پنزا گذشت و از همان نخستین روزهایی که بدبستان می رفت استعداد او برای نویسندگی آشکار شد و شوق خاصی بادیات داشت.

در پاییز ۱۸۲۹ که بیش از هیجده سال نداشت وارد دانشگاه مسکو شد اما سه سال بعد بهانه اینکه نمایشنامه ای بعنوان « دمیتری کالنین » نوشته و در باره

دهقانان زر خرید دلسوزی کرده بود از آن دانشگاهش راندند. این نویسنده جوان تهی دست وارد زندگی شد و پیدااست که با چه ناکامیها و تنگ دستی‌هایی بایست روبرو بشود و از اندک درآمد درسهای خصوصی و ترجمه‌هایی که گاه گاه باو رجوع می‌کردند زندگی را بسختی اداره می‌کرد.

با این همه ناکامیها دست از عقاید تندرو خود بر نمی‌داشت و معتقد بود که اساس اصلاحات روسیه درینست که دست درباریان و اشراف از کار کوتاه بشود. در ۱۸۳۰ گروهی از جوانان پاك نظر و دلیر را در پیرامون خود گرد آورده و انجمنی تشکیل داده بود که بهمة مسایل فلسفه و صنایع و ادبیات دلبستگی داشت ولی بیلینسکی خود عقیده داشت که تنها بکلیات پرداختن و از اوضاع زمانه دور بودن در درادوا نمی‌کند. سرانجام در ۱۸۳۴ در مجله «دورین» و در «جمله دیگر بنام» مالوا، بکار مشغول شد و نخستین مقالاتی که نوشت بعنوان «رویا های ادبی» راه تازه ای در ادبیات روسیه باز کرد. درین مقالات وی تاریخی از ادبیات روسیه از زمان بطر کیرتا آغاز قرن نوزدهم نوشت و سپس در آثار نویسندگان و شاعران معاصر خود خرده گیری کرد و حتی پیش بینی هایی در ادبیات آینده می‌کرد و معتقد بود که ادب بیش از هر چیز و پیش از همه چیز باید سیمای ملی و افکار واقعی هر ملتی را نشان بدهد. با این همه درین دوره هنوز بیلینسکی بحد کمال و رشد اندیشه خود نرسیده بود و هنوز معتقد بود که ملت روسیه می‌تواند تدریجا بمعارف و تمدن جدید انس بگیرد و راه خوش بختی را بییامد، بدین گونه هنوز فکر انقلابی و شوری که می‌بایست درو پیدا شود پدید نیامده بود.

چنانکه اشاره رفت دولت تساری مجله دورین را در ۱۸۳۶ توقیف کرد و از آن پس بیلینسکی از ۱۸۳۹ تا ۱۸۴۶ در مجله «یادداشت های وطن» و مجله «معاصر» چیزهایی می‌نوشت و پیدااست که چنین کسی می‌بایست کشمکش بسیار سختی با سلاو دوستان آن زمان که در اصول ملیت مبالغه بی‌جا می‌کردند پیش بگیرد. مقالاتی در انتقاد و تقریظ که درین مدت بیلینسکی انتشار داد شهرت بسیار برای او فراهم کرد و مخصوصاً در میان طبقه جوان بسیار مطلوب افتاد. حاشیه‌نشینان دربار تسار می‌کوشیدند مانع شهرت او شوند و بهمین جهة تا مدتی بردن نامش در مطبوعات ممنوع بود و نشر آثارش را هم مانع می‌شدند و برای بسیاری از

آثار او چه در زندگی او و چه تا مدتی پس از مرگش اجازه چاپ ندادند .
وی نخستین کسی بود که ادبیات را از نظر تاریخی مطالعه کرد و رابطه
هر اثری را با آثار پیش از آن بر قرار کرد. عقیده داشت که صنعت همیشه باید
زندگی را نشان بدهد و آئینه زمانه خود باشد و در ضمن باید برای زندگی سودمند
باشد یعنی خدمت گزار جامعه باشد و در حل مسایل اجتماعی زمانه یاری بکند.
ادبیات را در اصلاحات اجتماعی سلاح برنده‌ای می دانست .

در مقالاتی که در ۱۸۴۷ بعنوان «نظریه ادبیات روسی» نوشته چنین می گوید :
« ... هر دوره ای درباره زندگی تصور دیگری می کند و متوجه هدف دیگریست
و همه کردارهای مردم آن روزگار از اصولی که مخصوص بدان زمانست سرچشمه
می گیرد . هر قدر شاعر و نویسنده عالی مقام تر باشد این افکار و اصول عصر
خود را بهتر و بیشتر در آثارش می پروراند . اگر کسی بخواهد حق خدمت بجامعه
را از صنعت سلب بکند مقام هنر را بالا نمی برد بلکه پایین می آورد ، زیرا این
کار صنعت را از نیروی زنده اش یعنی افکار زمانه باز می دارد و آنرا وسیله تفریح
و کامجویی تن پروران و بازیچه دست کاهلان و تنبلان می کند . »

یلینسکی معتقد بود که نویسنده و هنرمند باید نخست خدمت گزار ملت
خود باشند و برای رهایی ملت از قیودی که گریانش را گرفته است بکوشند و
هنر خود را وقف این کشمکش بکنند و برای پیشرفت این مقصود بکار ببرند . می گوید :
« ما باید مسایل اجتماعی و راه حل آنرا در کشور خود و در پیرامون خویش
بجویم ... ترقی همیشه جنبه ملی دارد ... و گرنه ترقی نیست . »

در آن زمان در روسیه گروهی معتقد با اصول معروف « صنعت برای صنعت »
بودند و وی مخالفت سخت با این عقیده داشت و نیز با روشهای دیگر که مانند
مخدري خواننده را از مسایل مهم اجتماعی زمانه باز می داشت و وجودش را
عاطل و باطل می کرد در نبرد بود و طرفدار اصول حقیقت جویی بود و خواهان
آثار ادبی بود که در خور فهم همه مردم باشد . در بیان این عقیده يك جا در
مقاله ای بعنوان « نظر کلی در باره اشعار ملی و اهمیت آن » در ۱۸۴۰ می گوید :
« اثر متوسطی که فکر صنعتی را برانگیزد و مسایل تازه ای بمیان آورد و یا آنرا
حل بکند از زیباترین اثری که جز زیبایی و لذت صنعتی چیزی نداشته باشد بمراتب

بالا ترست». جای دیگر می گوید: «بزرگترین ستایشی که ممکنست شاعر و نویسنده ای در روزگار ما شایسته آن باشد و بالاترین لقبی که بتواند بدریافت آن از معاصرین خود فخر کند لفظ سحر آمیز «شاعر یا نویسنده ملی» است. اصطلاح «منظومه ای برای مردم» یا «اثری که در دل مردم بنشیند» اکنون بیشتر بجای «صفات عالی و بزرگ و جاویدان» بکار می رود».

هرچه بیلینسکی در باره نویسندگان بزرگ روسیه نوشته است برای تعیین این نکته است که وی تا چه اندازه در عصر خود زندگی مردم کشور و روزگار خود را آشکار کرده است. بعقیده او هنر واقعی باید ترقی پرور و خواهان تکامل باشد و جنبه ملی داشته باشد.

در یکی از سخن رانی های خود گفته است: «در زمان ما هنر عبارت از چیست؟ قضاوت و تجزیه و تحلیل جامعه و در نتیجه انتقاد از آن. اکنون تفکر با هنر توأمست و اگر يك اثر صنعتی تنها برای تصویر و ترسیم زندگی باشد و غرضی که از عقاید رایج زمانه ریشه گرفته است محرك ایجاد آن نباشد چنین اثری بی جان خواهد بود. اگر این اثر ناله همدردی نویسنده و یا شور و شغف و شادی او را از آنچه دیده و شنیده است و بیان می کند در بر نداشته باشد و اگر موضوعی را طرح نکند و یا پرسشی پاسخ ندهد آن اثر صنعتی نیست بلکه لاشه بی جان است».

این سخن سنج بزرگ در ضمن مرد بحث و فحص بود. بیسکی از دوستانش می نویسد: «من برای پیکار هـای قلمی بجهان آمده ام. برای این آمده ام که هر چیز را بنام حقیقی آن بنامم. من مرد جنگ جوی این جهانم ... هنراگر حقیقی و نیرومند باشد هرگز از نقادی زیانی بآن نمی رسد».

وی معتقد بود وظیفه ادبیات از یکسو اینست که افکار کریمانه ای را که از مغرب زمین آمده است انتشار دهد و از سوی دیگر معایبی را که باعث رسوایی روسیه است آفتابی کند. در زمینه ادبیات غرب اعتقاد بسیار بآثار ژرژسان داشت. در ضمن اینکه با اصول «صنعت برای صنعت» مخالف بود پوشکین را می پرستید زیرا که پوشکین از ایندآلیسم رمانتیک هاروی بر گردانده و متوجه رئالیسم شده بود. نمایشنامه «بازرس» اثر گوگول و رمان معروف «روحهای مرده» او را سخت ترین انتقادی که بر اوضاع روسیه شده باشد می دانست و هنگامی که گوگول در پایان

زندگی خود اختلالی بهم رساند و جنبه مذهبی و عرفانی خاصی گرفت ییلینسکی سخت ترین نقادی را ازو کرد و بیان نفرت انگیزی درین کار پیش گرفت . هنگامی که تورگنیف و داستایوسکی نخستین آثار خود را انتشار دادند ییلینسکی با وجد و سرور آنها را استقبال کرد و مقدمه دوره مهمی در ادبیات رئالیست دانست . در ضمن اینکه نویسندگان جوان معاصر خود را می ستود و گانچارف را هم در عداد ایشان می دانست اهمیت نویسندگان بزرگ پیش از خود را هم بمردم می گفت . آنچه را که نویسندگان روسیه یک قرن پیش از آن نوشته بودند خوانده بود و مقام هر یک از نویسندگان این دوره را معین کرد و بیان آورد . وظایف هنرمندان را روشن کرد و پریشانی را که پیش از آن در عالم ادبیات بود از میان برد و اوهام و خرافات و عقاید باطل را درهم نوردید و رجال کهنه پرست ادبیات را که برای اندیشه های نوین ارزش قایل نبودند بجای خود نشاند .

وی یکی از نخستین کسانی بود که بقدر و منزلت میخائیل لمانوسوف که از میان مردم برخاسته بود پی برد و آنرا مدلل کرد و نشان داد که از سرچشمه جاودانی افکار ملت چه گوهر های گران بهایی می تراود و چگونه ممکنست از میان توده مردم اندیشمندان و خدمت گزاران بزرگ جامعه بیرون بیایند . از جمله کار های مهم او یک سلسله مقالاتی بود که در باره پوشکین نوشت .

ییلینسکی در ضمن بسیار پرکار بود . از آثار شاعران قرن هجدهم و نوزدهم بخط خود نسخه بر می داشت و در آنها مطالعات دقیق می کرد . شبها بیشتر در روشنایی ماه در آثار ایشان دقت می کرد و گاهی نیز در بیرون شهر در کشتزارها دنباله مطالعات خود را می گرفت . گاهی هم غزلیاتی بسبک ژو کوفسکی می ساخت . از کودکی وی در باره ادبیات کنج کاو بوده است . یکی از دیران وی که در پنزا باو درس می داده گفته است در ۱۸۲۵ که ییلینسکی شاگردش بوده هرگاه که با کودکان از شهر بیرون می رفته است در سراسر این گردش ییلینسکی ازو جدا نمی شده و در باره نویسندگان بزرگ مانند گوته و والتر سکات و بایرون و پوشکین و حتی روشهای ادبی رمانتیسیم و رئالیسم ازو چیز می پرسیده است . در مراحل دیگر زندگی این روح پرکاری و جدیت هم چنان درو باقی مانده و با همه دشواریهای زندگی دست از مطالعه بر نمی داشته است .

در زمانی که در دانشگاه مسکو بود در انجمن ادبی دانشجویان هر وقت که بحث در روشهای ادبی پیش می آمد بیلینسکی در هوا خواهی از سبك رماتیسیم شور مخصوصی نشان می داد .

از روزی که از دانشگاه رانده شد تا مدتهای مدید برای گذران خود دوچار دشواریهای کوناگون بود. خود در مقاله ای می نویسد از جمله ناسازگاریهای زمانه این بوده است که ترجمههایی از زبان فرانسه می کرد و بروزنامهها می داد و اجرت می گرفت. روزی نسخه ای از رمان « زن شیر فروش من فرمی ، La Laitière de Montfermeil اثر پول دو کوك Paul de Kock نویسنده فرانسوی بدستش افتاد و دست بترجمه آن زد و چند شب سرگرم این کار بود و کارش نزدیک بانجام رسیده بود که روزنامه ای بچاپ ترجمه ای که دیگری از همین کتاب کرده بود آغاز کرد . با این همه بیلینسکی از کار خود زده نمی شد .

بیلینسکی در آغاز زندگی پیرو حکمای آلمان و بیشتر خواهان فلسفه « تفویض ، یا « تسلیم و رضا ، و باصطلاح آن زمان « کونفور میسم ، Confor-
misme بود . اما چندی نکشید که مشاهده اوضاع روسیه و بیدادگریهای دربار نیکلای اول انقلابی در وجود او پدید آورد و وی سر سلسله آزادی خواهان روزگار شد . با این همه نمی توانست یکسره دست از فلسفه بردارد و همواره می کوشید افکار انقلابی خود را با حکمت توأم کند و بهمین جهت می توان بیلینسکی را انقلابی ایدئالیست دانست .

در سلسله مقالات سخن سنجی بعنوان « خوابهای ادبی ، وی بیشتر آثار دیرژاوین و کارامزین و ژو کوفسکی را مورد مطالعه دقیق قرار داده است . در آن زمان این نویسنده بزرگ بیش از بیست و سه سال نداشت و همین نکته که این موشکافی های استادانه را جوانی بیست و سه ساله می کند بیشتر باعث شگفتی همه بود . شجاعتی که این جوان در رد عقاید باطل ، خرافاتیان قدیم و پرده برداشتن از روی نواقص افکار گویندگان کوتاه فکر و درهم نوردیدن شهرتهای ناروا بکار می برد هنگامه ای پیا کرد و همه کهنه پرستان برو قیام کردند . این پر خاشها بر دلاوری او میفزود و بی محابا تر و جسور تر بمیدانش می آورد و بهمین جهت رشته مقالات دیگری بعنوان « داستانهای گو گول ، و « اشعار کالتسف ، و « خرده گیریها



ویساریون گریگوریویچ ییلینسکی

(۱۸۴۸-۱۸۱۱)

در بارهٔ هاملت شکسپیر « نوشته است که اوج توانایی او را در انتقاد نشان می‌دهد و هر يك ازین مقالات شوری در جهان ادبیات آن زمان افکند. سرانجام با همهٔ شکفت زدگی ها و مخالفت ها ناچار شدند بیلینسکی را بهترین و بزرگترین معرف آثار ادبی بدانند تا جایی که آ. گریگوریف (۱۸۲۲ - ۱۸۶۴) که خود از نقادان معروف آن زمان بود در مجلهٔ «آپولون» Apollon در باره اش می‌نویسد: «نام بیلینسکی چون سبزه ها و غنچه ها که در تاج گل‌های ادب بگذارند چنان با شاخها و گلها بهم در پیوسته است که محالست کسی نام سه تن بزرگان شاعران روسیه یعنی پوشکین و گوگول و لرماتف را ببرد و نام بیلینسکی را ناچار بمیان نیاورد». شاهکار های سخن سنجی بیلینسکی بحث هابیست که در بارهٔ پوشکین و گوگول کرده است. در حق پوشکین می‌گوید: «دورهٔ پوشکین امتیازی خاص دارد و آن جنبش سختیست که این دوره بسوی زندگی کرده است. سراسر زندگی وی فکری اروپا درین سالها از نو ساخته شد و زندگی نوین بخود گرفت». وی معتقدست که مجموعهٔ کامل ادبیات روسی در سخنان پوشکین هست و پیش از آنکه پوشکین پدید آمده باشد در ادبیات روسی احساسات و راز گشایی های ملت روس دیده نمی‌شود بلکه گوینده و سراینده پیش از او نه تنها مداح و مدافع طبقهٔ حکمرانانست بلکه پیرو افکار اوست. تا او نیامده بود قوهٔ ابتکار روسیه هنوز آشکار نشده بود و هیچ شاعری باندازهٔ وی در ادبیات ملی روسیه تا این اندازه صاحب نفوذ و صاحب سلیقه نیست. پوشکین دورهٔ نفوذ ادبیات فرانسه را درهم نوردید و منابع بی پایان شعر روسیه را وسعت داد و آنرا با ارکان زندگی ملی پیوست و اندیشه‌ها و رنگهای گوناگون از آن برآورد. اوست که شعر را بازندگی توأم کرد و نکات مختلف زندگی ملت را بنظم آورد و سرانجام زبان روسیه را افکار بلند بخشید و توانگری داد و آنرا از نو آفرید». در یازده مقاله ای که در بارهٔ پوشکین نوشته همهٔ آثارش را مورد مطالعه قرار داده و آنها را با گذشتهٔ روسیه و زمان خود سنجیده و گاه گاهی هم پیش بینی‌هایی که درست در آمده کرده است.

پس از پوشکین گوینده ای که بیلینسکی بیشتر بساو پرداخته گوگول گویندهٔ بزرگ معاصر و تقریباً هم سن اوست و در ۱۸۳۵ سلسلهٔ مقالات خود را

در باره او نوشته است . درین زمان گو گول در اوج ترقی ادبی خود بود و شاهکار جاودانی خویش « روحهای مرده » را دنبال می کرد . عقیده بیلینسکی در باره او معجزه آساست . می گفت : « اگرچه قدر گو گول هنوز پوشیده است اما پیداست که وی موسس دوره جدیدی در ادبیات روسیه پس از پوشکین خواهد بود و جایگاهش برتر از همه نویسندگان معاصر اوست » . جای دیگر گفته است : « سخنانش بیان حقیقت و شعرا و زندگی واقعیست ... کلام او سادگی اختراع و زیبایی ابداع را دارد . استهزاییست که در اندرون خود غمی را نهفته است » . هیچ شك نیست که بیلینسکی بیش از همه چیز و همه کس باعث شهرت گو گول شد و اگر بیلینسکی نبود گو گول بدان پایه از عظمت نمی رسید . بهمین جهت هم هست که چون گو گول در پایان زندگی گرفتار آن تنزل روحی شگفت و آن انحراف خانمان برافدن شد بیلینسکی نامه بسیار تند معروف خود را بساو نوشت و در برابر مجلد دوم روحهای زنده که در آن ناتوانی روحی خود و توسل بدین را وسیله رهایی از دردهای اجتماعی دانسته بود سخت ترین تازیانه را بر آن بیچاره آشفته که دیوانگی خویش را بدین گونه آشکار می کرد زد .

پس از گو گول بیلینسکی بآثار لرمانتف بیشتر اهمیت داده و نخستین اثری که لرمانتف انتشار داد مورد توجه او قرار گرفت و وی را جانشین بحق پوشکین دانست . سپس در ۱۸۳۸ که در شاهکارهای لرمانتف مطالعه کرد بار دیگر قریحه و ذوق و قوه ابتکار او را معرفی کرد و در ۱۸۳۹ که از مسکو پطرزبورگ رفت باز در باره آثار لرمانتف بحث کرد .

در مدتی که بیلینسکی در پطرزبورگ بود افکار و قریحه او بیشتر رو بکمال رفت و در ضمن در عقاید انقلابی خود راسخ تر شد و بر بسیاری از عقاید مردم آن روزگار تاخت و قیام سخت کرد . درین زمان باز بمطالعه و موشکافی در آثار لرمانتف مشغول بود و عقیده داشت که وی شاعر است که از زمانه خویش و زندگی خود خشنود نیست و همه آرزوها و اندیشههای خود را متوجه آینده کرده است و مانند بایرون پیامبر آینده خواهد بود . از جمله سخنانی که در باره لرمانتف گفته اینست : « شعر لرمانتف در میان حوادث تاریخ پیشرفت روسیه حلقه جدیدیست که برین زنجیر افزوده شده است . پوشکین ترجمان احساس و روح و دل بود و لرمانتف

مفسر حقیقتست .

در ضمن این مباحث که در باره شاعران بزرگ می کرد گاهی هم بنویسندگان بزرگ زمان خود می پرداخت از آن جمله در باره آثار تورگینف هم بحث کرده است و درین بحث ها می گفت که ادبیات روسی در نیمه دوم قرن نوزدهم بزرگترین ادبیات جهان خواهد بود .

ییلینسکی احاطه کامل با ادبیات اروپا داشت و بهمین جهت در مقالات او سنجشهای فراوان در میان نویسندگان روسیه و کشورهای دیگر هست و وی نشان داده است تا چه اندازه از آثار دانتی و سروانتس و ولتر و والتر سکات و بایرون و برانث و دیکنز و ژرژسان اطلاع دقیق داشته است . بهمین جهت مقالات ییلینسکی در آن زمان جزو حوادثی بود که همه با بی صبری انتظار آن را داشتند و روزه ۲ ماه که آن مقالات منتشر می شد عده بسیار از جوانان مسکو و پترزبورگ در محافل علمی و ادبی مطالب آنرا طرح می کردند و هیچ شك نیست که همین مقالات بیش از همه چیز توجه مردم را با ادبیات جلب کرده و مردم روسیه را بخواندن آثار شاعران و نویسندگان دعوت کرده و قهرا باعث ترقی شگفت ادبیات روسی در نیمه دوم قرن نوزدهم بوده است .

گویا ییلینسکی بیش از همه باین سخن خود ایمان داشت و از نتیجه قطعی آن با خبر بود چنانکه در ۱۸۴۰ این جمله معجزه آسارا نوشته است : « ما بنوادگان خویش که روسیه ۱۹۴۰ را خواهند دید رشک می بریم . در آن زمان روسیه در راس جهان تربیت شده جای خواهد داشت و قانون گزار دانش و هنر خواهد بود و در نظر بشر با فرهنگ اعزاز و احترام خواهد داشت » .

ییلینسکی از آغاز لاغر اندام و نحیف و از کودکی مسلول بود و بهمین جهت در اوج شهرت و توانایی فکری و بلوغ هنر خود در ۳۶ سالگی بسال ۱۸۴۸ در گذشت . پس از مرگش يك انجمن سری را کشف کردند و هر چند که وی در آن عضویت نداشت اما چون در میان کاغذهای برخی از اعضای آن انجمن نسخهایی از نامه معروف وی بگوگول یافتند تا مدت ده سال مامورین تساری مطبوعات روسیه را از بردن نام وی منع کردند و کسانی که می خواستند یادی از او بکنند بباشاره « نقاد پیرامون سال ۱۸۴۰ » می گفتند زیرا که سال ۱۸۴۰ اوج ترقی هنر

بیلینسکی بود. حتی در آن موقع که آن انجمن مخفی را کشف کرده بودند دوبلت رییس ژاندارمری دربار تسار گفته بود: « حیف که بیلینسکی مرد و گر نه آن قدر در زندانش نگاه می داشتیم تا پیوسد ».

(۵) چرنیشفسکی

نیکالای گاوریلوویچ Gavrilovitch Tchernichevski (۱۸۲۸-۱۸۸۹) پس از بیلینسکی بزرگترین نقاد روسیه است و گذشته ازینکه رمان نویس بوده در فلسفه و اقتصاد نیز دست داشته است و بواسطه افکار انقلابی که در وی را « روپسیر روسیه » لقب داده بودند. وی پسر کشیشی بود و در آغاز کار آموزشگاه روحانی ساراتوف را پیمود و پس از آن معلومات خود را در دانشکده تاریخ و زبان شناسی دانشگاه پترزبورگ تکمیل کرد. نخستین کاری که بعهده گرفت این بود که از ۱۸۵۱ تا ۱۸۵۳ در دبیرستان ساراتوف تدریس کرد و پس از آن پترزبورگ منتقل شد و در سال دوم آموزشگاه نظامی بتعلیم مشغول گشت. درین زمان چرنیشفسکی نخست در مجله « یادداشت های میهن » و پس از آن در مجله « معاصر » مقالات اقتصادی و تاریخی و فلسفی و ادبی نوشت و پس از اندک مدتی در ۱۸۵۴ اداره مجله معاصر را بعهده گرفت. در آن زمان مردان متجدد و پیشروان افکار روسیه درین مجله شرکت داشتند و با آنکه دولت تساری مندرجات آن را بسختی سانسور می کرد مقالات تند در آن منتشر می شد و برخی نویسندگان مجله با اصول سوسیالیسم دعوت می کردند و آزادی روستاییان زرخرید را خواستار بودند.

در سال ۱۸۴۸ انقلاب فرانسه روی داد و اندکی پس از آن دهقانان روسیه پیش از اصلاحات سال ۱۸۶۰ جنبشی کردند و این حوادث در روح چرنیشفسکی چنان اثر کرد که در یادداشت های محرمانه خود که از تصرف ماموران سانسور مصون مانده است می نویسد: « اشکال در شکل سیاسی ظاهری حکومت نیست، بلکه در وضع روابط اجتماعیست تا طبقه ای بطبقه دیگر اجحاف و ظلم نکند ». در سال ۱۸۶۰ یکسره همه عقاید خود را آشکار کرد و تمایل قطعی خود را بسوسیالیسم نشان داد. اصلاحات این سال چندان تغییری در حال روستاییان نداد و چرنیشفسکی در سال بعد بیانیه ای بی امضا منتشر کرد و نشان داد که چگونه درین



نیکالای گاوریلیوویچ چرنیشفسکی

(۱۸۸۹-۱۸۲۸)

کار دهقانان را فریب داده اند. فتنه جویی بروز داد که نویسنده آن بیانیه او بوده است و بهمین جهت بمحاکمه اش کشیدند و چون مدرکی بدست نبود مدارکی ساختند و شهود دروغی تراشیدند و در ۱۸۶۴ بهفت سال تبعید و حبس با کارهای دشوار در سبیریّه اش محکوم کردند.

پس ازینکه چرنیشفسکی دوره تبعید و محکومیت را گذراند باز تا ۱۸۸۳ اجازه بازگشت را باو ندادند و پس از برگشتن از سبیریّه تا مدتی در حاج طرخان و بعد در ساراتوف ماند و در همانجا دنباله کارهای فکری خود را رها نکرد تا اینکه مرگ او را در ۱۸۸۹ در ربود.

شاهکارهای چرنیشفسکی عبارتست از: « اصول انسان شناسی در فلسفه » و « در باره عصر گوگول » و « لسینگ » و « کشمکش احزاب فرانسه در زمان لوی هیجدهم و شارل دهم » و « در باره علل انقراض امپراطوری رم » و « سلطنت ژویه » که مقصود از آن حکومت لوی فیلیپ در فرانسه است.

نخستین اثر انتقادی جالب او کتابیست بعنوان « روابط زیبایی شناسی هنر و حقیقت » و درین کتاب چرنیشفسکی نخست اصول هنر را وصف کرده و سپس در عقاید کهنه ای که در آن زمان رایج بود نقادی کرده و بیحث درین زمینه ها بسنده نکرده بلکه اصول ماتریالیسم را درین درین مباحث بکار برده و می گوید: « منشادرك زیبایی در واقعیت زندگیست ». در باره زیبایی نیز باهمین اصول وارد شده است و می گوید: « آنچه زیباست زندگیست ».

در انتقاد ادبی دنباله رئالیسم ییلینسکی را گرفت و آنرا روبکمال برد. چون سانسور تساری مانع از انتشار آثار دلیرانه او بود جزوهای کوچکی درژنو و در ووه Vevey در سویس چاپ می کرد و درین جزوها خواستار نابودشدن مالکیت شخصی و از میان بردن مزایای اشرافی و منحل کردن سازمانهای نظامی بود. در باره سلطنت عقیده داشت که موقه می توان آنرا باقی گذاشت اما باید کارها سپرده بسازمانهای دمکراسی باشد. همین جزوها باعث تبعید باو بسبیریّه شد.

در تبعید گاه رمسانی نوشت بعنوان « چه باید کرد ؟ » و این کتاب مدت ها سرمشق جوانان انقلابی بوده است. جنبه ادبی این کتاب چندان برومند نیست اما عقایدی در آن اظهار کرده که اگر جنبه عملی نداشته باشد لااقل بسیار تندرو و

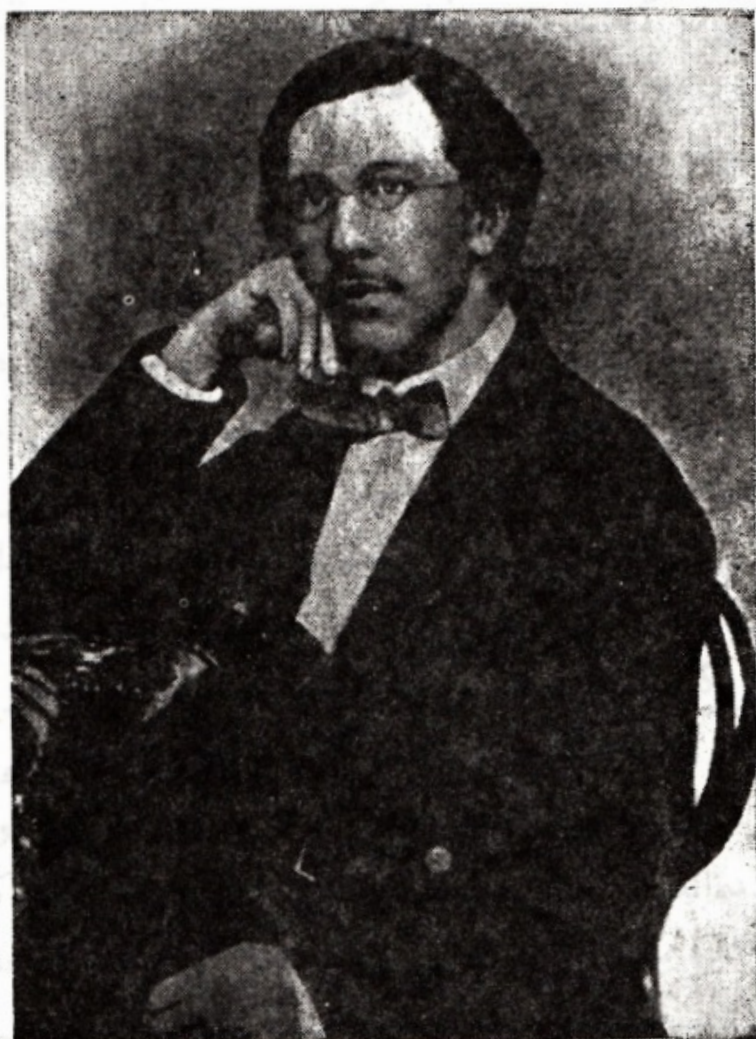
دلیرانه است. درین کتاب عقاید اشتراکی و مساوات خواهی نویسندگان فرانسه و آلمان و انگلستان را شرح داده و تمام جذبه آن در يك قسم رئالیسم مخفی و پایداریست که پس از آن در میان اندیشمندان روسیه بسیار دیده می شود. بهمین جهت اگر چرنیشفسکی را مؤسس حالت روحی متفکرین روسیه در نیمه دوم قرن نوزدهم ندانیم می توانیم او را یکی از ناشرین این عقاید بشماریم.

این نویسنده دلیر پس از آنکه بیست سال در سبیره ماند و هفت سال از آن را بکارهای دشوار در معادن و بقیه را در عزلت و تنهایی در یکی از آخرین آبادیهای نزدیک قطب شمال گذارند چون در ۱۸۸۳ آزاد شد دیگر نیرویی درو نمانده بود. آخرین رمق زندگی را صرف ترجمه «تاریخ جهان» تالیف و برنویسنده آلمانی کرد.

رمان دیگری که وی نوشته بعنوان «مقدمه» شامل مقدماتیست که پیش از اصلاحات سال ۱۸۶۰ پیش آمده است. در داستانهای وی همواره حس انسان دوستی و آشکارست و پهلواناناش نمونه های برجسته عشق بآزادی و وطن دوستی و وظیفه شناسی و صفات عالیة بشری اند. در فلسفه ماتریالیسم بسیار راسخ بود و با اصول «صنعت برای صنعت» جدا مخالفت داشت. ادبیات را کاملاً با زندگی توأم می دانست و معتقد بود که نویسنده باید آموزگار و راهنمای جامعه باشد و عقیده داشت کتاب وقتی سودمندست که کتاب درس زندگی باشد. روی هم رفته نه تنها چرنیشفسکی از ۱۸۵۰ بعد راهنمای فکری محیط خود بوده است بلکه بسیاری از متفکران روسیه که در دوره های بعد بجهان آمده و آثاری از خویشتن گذاشته اند پرورده افکار و احساسات او بوده اند.

۶) دابرا لیووف

نیکالای الکساندر وویچ دابرا لیووف Dobrolioubof (۱۸۳۶-۱۸۶۰) نیز مانند چرنیشفسکی پسر کشیش بود و مانند او نماینده طبقه جدید روشنفکران بشمار می رفت. این نقاد بزرگ یکی از رقت انگیزترین موجوداتیست که در تاریخ ادبیات جهان پدید آمده اند. کودکی را در ناآکامی و محرومی و جوانی را در تنگ دستی و حرمان گذرانده و در نخستین مرحله زندگی محکوم بکارهای دشوار شده و پس از آن مانند زاهدان و مرتاضان زیسته و سرانجام بعد از چند



نیکالای الکساندروویچ دابرایوف

(۱۸۳۶-۱۸۶۰)

سال رنج و دشواری و کار پرمشقت که سراسر وجود لاغر نحیف او را فرسوده کرد در ۲۴ سالگی درگذشت و در زمانی که نخستین پرتو امید در آسمان طالعهش درخشیدن گرفته بود همه آرزوها و جاه طلبی های او درهم نوردیده شد.

آثار این جوان بدبخت محروم پیداست تا چه اندازه باید حزن انگیز باشد و روح ناکامی در سراسر آن هویداست و روی هم رفته باید گفت آثار کشیش ریاضت کش و ناسک و زاهدیست که می خواهد همه جهانیان را در عبادت و ترك لذات خود شرکت دهد. چون هرگز چیزی از زندگی باو نرسیده بود هرگز گمان نمی کرد که می تواند چیزی بدیگران ببخشد و بهمین جهت خود را برای احسان نسبت بدیگران فدا کردن، اصولی بود که وی امیدوار بود همه از آن پیروی بکنند. عقاید او در زمینه زیبایی شناسی مبهم و پیچیده بود و اغلب تازگی نداشت و تنها این جمله معروف «صنعت برای زندگی، را از ییلینسکی عاریت کرده بود و نیز بعقیده چرنیشفسکی گرویده و معتقد بود که باید صنعت تابع علم باشد و با این همه برخی از نویسندگان مانند شکسپیر و دانته و گوته و بایرون را مستثنی می دانست و معتقد بود که ایشان بالاتر از سطح معمولی فکر معاصران خود بوده و برتر از فهم بشری میندیشیده اند. در ضمن هم عقیده خاصی داشت و می گفت که برخی از نمونه های جامعه که شبیه بیکدیگرند دارای روح مشترکی هستند که حالت دایمی و برقرار دارند و درین زمینه مهم ترین آثار او تجزیه ایست که از رمان معروف گانچارف بنام «آبلومف» کرده و دو مقاله ایست که درباره درامهای آستروسکی نوشته است.

در نظر او انتقاد ادبی وسیله ای بوده است که افکار تندرو و مخالف اوضاع زمانه را در زیر سرپوشی و لفافی ادا کنند و بدین وسیله رسوایی های محافل اجتماعی و سیاسی آن عصر را بیرون بریزند. درین زمینه وی داور بسیار سخت و گاهی هم بیدادگری بوده و در بیان عقاید خود منتهای صداقت و صمیمیت را داشته است و همه ایمان و روح و قلب خود را درین راه می گذاشته است. چنین کسی ناچار روح منفی دارد و این روح نفی و رد را در باره همه کس حتی در باره پوشکین هم بکار برده است و آنچه در نظر او مثبتست جهان موهوم و خیالیست که در همه شئون زندگی و براساسی که متکی بر عقل و طبیعت و انسانیت باشد اصلاحاتی در آن کرده باشند و درین زمینه دستوری داده است که بسیاری از مواد آن واهی و



دمیتری ایوانوویچ پیسارف
(۱۸۶۸-۱۸۴۰)

ناشد نیست. یکی از مواردی که او در نظر داشته آن چیز است که آنرا اصلاح روابط اجتماعی می‌نامیده و پیداست مقصود او آزادی دهقانان زر خرید بوده است و شگفت اینست که وی اندکی پیش از آنکه حکم آزادی ایشان را دربار تسار صادر کند روی از جهان در کشیده است.

در باره اصول سخن سنجی و نقادی او این ایراد را کرده اند که وی یهوده کوشیده است سیاست و صنعت را که با یک دیگر سازش ندارند ترکیب کند و هر اثر صنعتی را با نظر سیاسی سنجیده است. این اصول را نقادان دیگر هم پس از او دنبال کرده اند و معروف ترین آنها پیسارفست.

(۷) پیسارف

دمتری ایوانوویچ پیسارف Pissaref در ۱۸۴۰ در ده زامنسکی در ایالت آرلوف ولادت یافت و پدرش خرده مالک بود. نخست یکی از دبیرستانهای پترزبورگ را پایان رساند و سپس وارد دانشگاه شد. در ۱۸ سالگی برای تامین گذران خود مجبور شد در مجله «سپیده دم» که برای دختران نوشته می شد کار بکند و سپس در مجله «سخن روسی» مقالاتی نوشت و در نتیجه مقالات وی آن مجله یکی از معروف ترین انتشارات آن زمانه شد.

در سال ۱۸۶۲ بارون فیر کس از ماموران وزارت دارایی تساری را گماشتند رسالتی در رد عقاید تندى که گرتسن نقاد معروف بیان کرده بود بنویسد زیرا که روز بروز رواج نوشته‌های گرتسن بیشتر میشد و حکومت تساری را بیشتر هراسان می کرد. فیر کس این رساله را با مضای مستعار «شدو فروتنی» بزبان فرانسه در خارج از روسیه انتشار داد و از آنجا بروسیه فرستادند. پیسارف مقاله بسیار تندى در پاسخ این رساله نوشت و نه تنها يك يك سخنان او را جواب داد بلکه مردم را دعوت می کرد که دست تسلط حکومت تساری را از سر خود دور کنند. چاپخانه مخفی را که می بایست این پاسخ پیسارف را چاپ کند مامورین شهربانی کشف کردند و ناچار این پاسخ نامه چاپ نشد. موسس چاپخانه و پیسارف هر دو گرفتار شدند و این نویسنده دلیر بگناه مقالاتی که چاپ نشد و تنها در ۱۹۰۵ چهل و سه سال پس از نوشته شدنش با تصرفات و تحریفاتی چاپ کردند چهار سال و نیم در زندان معروف «پتروپاولوسک» در کنار رود نوا محبوس بود.

پس از چندی که هنوز زندانی بود باو اجازه دادند از همانجا برای تامین گذران خانواده اش که جزو نان آور دیگری نداشت مقالاتی برای برخی مجله ها بنویسد و بهمین جهت وی در زندان مقالات بسیار نوشت. سرانجام که در ۱۸۶۶ آزاد شد دیگر نتوانست با سردیر و ناشر مجله «سخن روسی» بکنار بیاید و از اداره آن مجله بیرون رفت.

در سال ۱۸۶۷ در مجله «دلو» و در ۱۸۶۸ در مجله «یادداشت های وطن» که نکر اسف نویسنده معروف آنرا اداره می کرد مقالاتی انتشار می داد. اما توقف در زندان مزاج او را مختل کرده بود و بدستور پزشکان می بایست بکنار دریا برود و در کرانه خلیج ریگا در دوبلنه در موقع آب تنی در دریا در ۱۸۶۸ غرق شد. پیسارف در فلسفه پیرو اصول مادی و معتقد بتکامل بود و درین زمینه مقاله معروفی بعنوان «تکامل حیوانات و نباتات» دارد. چندی بعد پوزیتیویسم او گوست کنت فیلسوف فرانسوی و اوتیلتاریسم استوارت میل حکیم انگلیسی او را جلب کرد. موسس پوزیتیویسم می گفت: انسان نمی تواند از حدود محسوسات خود فراتر برود و نمی تواند هرگز بحقیقت حوادث پی ببرد. در ضمن می گفت: جهان را افکار اداره می کنند و اکنون مادر دوران پوزیتیف یعنی مثبت زندگی می کنیم. فلسفه اوتیلتاریسم هم اساس را سود و بهره و نفع و فایده قرار داده و معتقد بود که حتی مبنای اخلاق شخصی هم نفع و فایده است. پیسارف این عقاید را در مقالات خود بمیان آورده است. اما در تاریخ وی معتقد بود که ترقی همیشه در نتیجه توسعه و انتشار علوم طبیعی پیش می آید و بهمین جهت وظیفه خود می دانست در بسط و انتشار دانش بکوشد و با موهومات و خرافات بستیزد. در انتقاد ادبی عقاید تندرو و آزادی خواهانه بروز می داد و آزادی و رهایی از هر قیدی را لازم می دانست، در ضمن با اصول «صنعت برای صنعت» مخالف بود و چنان درین زمینه پافشاری می کرد که همه جا همان روح منفی دابرا لیوف را آشکار می ساخت و مخصوصا هوا خواه عقاید معروف «بازارف» پهلوان کتاب «پدران و پسران» تورگنیف بود که مروج این اصول بوده است و اغلب آنها را تکرار می کرد.

در باره عقاید اوتیلتاریسم بدرجه ای غلو کرد که حتی منکر اصول زیبایی شناسی بود و بر بیلینسکی قیام کرد و نیز او گنی آنیگین شاهکار پوشکین را مورد

سخریه قرار داد. مثلاً می گفت لرماتنف و پوشکین «کاریکاتور شعرا هستند» و یا «بدرد دختران جوان مسلول می خورند» و یا اینکه در باره گوته می گفت: «اشراف زاده ایست باد کرده که در مسایل یهوده شعر دلیل می آورد». این عقاید افراطی برای این بود که با اصول «هنر خالص» که چرنیشفسکی وضع کرده بود بستیزد. مقالات پیسارف اغلب پرشور و هیجان انگیزست و انشای بسیار مؤثری دارد و بهمین جهت در آن زمان در جوانان بسیار کار در بود. در دوره تساری اغلب در آثار او دست می بردند و متن کامل آثارش تنها در ۱۹۳۴ و ۱۹۳۵ انتشار یافت.

۸) سلاو دوستان

هواخواهان بیلینسکی و سلاو دوستان هر دو گروه از حکمای آلمان متاثر شده بودند و هر دو طرفدار سنن ملی بودند. این طرفداری از سنن ملی تابع جنبش های ملی نبود و سابقه آن قدیم تر بود. تنها درین اواخر انتشار افکار حکمای آلمان نه تنها در روسیه بلکه در همه اروپا این گونه افکار را پرو بال می داد. در مراکز مربوط بدانگاه مسکو فلسفه هگل و عقیده او در باره «افکار ملی» را باعث ترقیات تاریخی ملل می دانستند و همین فکر می بایست وطن پرستی محلی را تابع افکار اروپا کند. از ۱۸۲۰ بیعد این گونه افکار در همه اروپا منتشر بود و حتی ملل نیمه وحشی مانند یونانیان را مجنوب کرده بود و ناچار می بایست بروسیه هم سرایت بکند. بهمین جهت بود که روسها نیز می باید در پی افکار ملی خود بگردند و آنها را توسعه بدهند و معتقد بمیراث فکری بشوند و در برابر ملل دیگر اروپا آنها را اعلان کنند.

عالم خیال این خاصیت را دارد که همه کس همیشه اطمینان دارد هر چه بخواهد و بدان نیازمندست از آنجا بیرون میاورد، زیرا که قوه تصور همیشه می تواند جای حقیقت را بگیرد و اذهان را بخود مشغول و از نشاء آنها مست بکند. در روسیه از هر طرف بهمین گنجینه لایزال دست یازیدند ولی چون بنتیجه رسیدند دیدند آنچه می خواسته اند این نبوده است. بهمین جهت بدو دسته تقسیم شدند: از یک سو باختر شناسان و از سوی دیگر سلاو دوستان.

چا آدائیف و بیلینسکی معتقد بودند که تفاوت در میان روسیه و کشورهای دیگر اروپا تنها در اختلاف سطح افکار و معلوماتست. بعقیده ایشان می بایست فاصله

را از میان بر دارند و نه تنها بظاهر تمدن اروپا بگروند بلکه بیاطن آن هم پی ببرند و بآن کاملاً ایمان بیاورند. در برابر ایشان سلاو دوستان غروری داشتند که مانع ازین درجه تنزل بود و معتقد «بآرزوی مستقل» بودند.

درین موقع معتقد جدیدی از اصول هگل وارد مسکو شد که سلاو دوستان از ورود او چندان دل خوش نداشتند و آن جوانی بنام تیموفئی نیکالایویچ گرانفسکی Timoféi Nicolaïevitch Granofski (۱۸۱۳ - ۱۸۵۵) از دوستان یلینسکی و گرتسن بود که در ۱۸۴۳ از اروپای غربی وارد شد و سخن رانی های عمومی در باره تاریخ قرون وسطی می کرد و ناچار در سخن رانی ها ذکر از اختراعات سابق مسکو و کلیسای ارتودوکس که در قرون وسطی مقامی نداشته اند نمی رفت. درین جا قطعاً این نکته پیش می آمد که روسیه سلاو و ارتودوکس اگر بی بحقیقت زندگی واقعی خود ببرد نمی تواند مستقلاً اساس جدیدی در نمو فکر بشر بگذارد؛ بنابر عقیده هگل آلمان تنها کشوری بود که می توانست این مقام را بدست آورد. چرا روسیه نتواند؛ درین زمینه بسیار مهم اختلاف عقاید بسیار بود. برخی می گفتند زیرا که بکلی تهی دستست و سنن تاریخی ندارد که این وحدت را بوجود آورد. برخی دیگر می گفتند می تواند زیرا که سنن تاریخی آن کاملاً با افکار دموکراسی و انسان دوستی تطبیق می کند.

سلاو دوستان هم مانند باختر شناسان افکار کریمانه ای داشته اند که نباید نادیده گرفت و چنانکه رقیبانشان اغلب گفته اند نباید آنها را مرتجع دانست. ایشان هم خواستار اصلاحاتی و در راس همه خواهان آزادی روستاییان زر خرید بودند ولی معتقد بودند که این اصلاحات را باید کاملاً با روح روسیه تطبیق کرد تا تقلیدی از اروپا نباشد. می گفتند اصول دهقانی زر خرید از تاسیسات روسیه قدیم نبوده بلکه عادتست که بعدها رواج یافته است و بهمین جهت می توان آنرا از میان برداشت.

۹) برادران کیریئوسکی

ایوان و اسیلویچ کیریئوسکی Kirieievski (۱۸۰۶ - ۱۸۵۶) در ۱۸۳۱ مجله ای بنام «اروپایی» تاسیس کرد و نامدتی طرفدار جدی باخترشناسان بود چنانکه از اسم مجله او پیداست. چون درین مجله مقالات جسورانه ای درباره سرنوشت روسیه در قرن نوزدهم نوشت آنرا توقیف کردند و سپس باصرار برادرش

بیشتر (۱۸۰۸ - ۱۸۵۶) که از علمای اجتماعی بود و ترانه‌های عامیانه را جمع می‌کرد وی سرانجام نتوانست در برابر سلاو دوستان ایستادگی کند. تسلیم ایشان شد و مجله دیگری بنام «سخن روسی Rouskaia Biessieda» انتشار داد. درین مجله دو سلسله مقاله جالب نوشت به عنوان «در باره خاصیت فرهنگ اروپایی» و «در باره لزوم و امکان اصول فلسفی نوین» و درین مباحث يك نوع فاسفه جدید یونانی و سلاو را اعلان کرد. در بیان این عقاید خود می‌گفت دیگر کاری از فرهنگ اروپا ساخته نیست و اینك پایان ماموریت خود رسیده اما نتوانسته است بشر را دلناری دهد و تنها او را از خود بیزار و رنجیده کرده است و باو نشان داده است که در برابر چاره‌جویی خویش ناتوانست. دنیای قدیم هم پیش ازین بهمین گونه ورشکست شده و یگانه چاره‌ای که جسته این بوده است که کوشیده از مللی که گذشته پر افتخاری نداشته اند اصول جدیدی برای زندگی عاریت بگیرد. تمدن اروپایی امروز هم باید این تجربه را از سربگیرد و خود را در آغوش جامعه سلاو و یونانی که ارتودوکسهای روسی باشند بیندازد.

(۱۰) خامیا کف

آلکسی استپانوویچ خامیا کف (Khomiakof) (۱۸۰۴-۱۸۶۰) نخستین کسی بود که عقاید ایوان کیریئوسکی را عملی کرد. وی شاعری نسبتاً توانا بود و در جوانی دو تراژدی بنام «یرماک» و «دمتریوس دروغی» نوشته بود اما اشعار او بهتر از آثار دیگر اوست و شاهکارهای خود را در جنک کریمه سروده و در گیر و دار حوادث آن جنک همه ملل سلاو را باتحاد فراخوانده است. چیزی نگذشت که وی بتالیف کتابها و رسایل مذهبی دست زد و يك سلسله آثاری بزبان فرانسه و انگلیسی در کشور های اروپای غربی انتشار داد. پیداست که درین آثار می‌بایست عقاید افراطی و تبلیغات مذهبی هم باشد. هواخواهان این فکر که خامیا کف را راهنما و حتی پیامبر عقاید خود می‌دانستند دلبستگی کامل بکلیسای ارتودوکس داشتند و معتقد بودند که دین کاتولیک عیب بزرگی که دارد اینست که بتعقل اهمیت بسیار می‌دهد و بالعکس کلیسای مشرق آزادی درونی و عرفانی را بیشتر رعایت کرده است. البته نتیجه این افکار این میشد که حکومت استبدادی پشتیبان آزادی حقیقیست و تسار باز حکمرانی را بردوش گرفته است و رعایای خویش را آزاد گذاشته که

اوقات خود را وقف زندگی خانوادگی و فکری خود بکنند .
 جزو این گروه دمیتری والویف که در جوانی در گذشت از ۱۸۴۵ اطلاعات
 آماری و اجتماعی این جمع را فراهم می کرده و با ارقام ثابت می کرده است که
 تمدن اروپا را بآنقراض می رود و روسیه باید راه دیگری برای نجات خود پیدا کند .
 دیگر از پیشوایان این گروه ای . سامارین که در ۱۸۷۶ در گذشته است
 معتقد بوده که اساس زندگی روسیه همواره بر سازمانهای بلو کها (آبشچینا
 Obchtchina) متکی بوده است و با رعایت همین سازمان می توان همه مشکلات
 اجتماعی و اقتصادی را حل کرد .

(۱۱) برادران آکساکف

کانستانتین سرگیئیویچ آکساکف (۱۸۱۷ - ۱۸۶۰) و برادر کهنترش ایوان
 (۱۸۲۳ - ۱۸۸۶) در میان این گروه خیال باف تر و بلند پرواز تر بوده اند . برادر
 مهتر کانستانتین اصلاً عاشق افکار خود بوده و درین زمینه غلو عجیبی داشته است
 که ناچار گاهی به قاید شگرف منتهی می شود . از آن جمله می گفته است اساس و
 اصول دولت روسیه که در میان دول اروپایی منحصرست وجود آزادیست . برخلاف
 دول اروپایی که همه باشندت عمل کار خود را از پیش می برده اند و بهمین جهت
 انقلابات سیاسی و اختلافهای مذهبی پیش آورده اند و ازین راه توانسته اند استیلای
 خود را بر مردم نگاه دارند در روسیه از نخست افراد بادلوت پیوستگی داشته اند
 و هم چنانکه در کودکی فرمان بردار بوده اند همواره در میان ملت و دولت و
 سلطنت سازش و موافقت بوده است زیرا که در عقیده و در افکار با هم
 شریک بوده اند .

کانستانتین برای اینکه این عقیده شگرف را ثابت کند متوسل بیرخی شواهد
 ادبی می شده . درین استشهادها ذوق شاعرانه او و حسن انتخابش از آثار گذشتگان
 بیشتر از دلایلی که متقن تصور می کرده آشکار میشده است و کار او بیشتر جنبه
 ادبی دارد و کمتر جنبه اجتماعی و فلسفی می توان برای آن قایل شد . سرانجام در
 نتیجه بیماری سینه در جزیره زانت در گذشت و ریاست سلاو دوستان پسر از مرک
 او برادرش ایوان رسید که هر چند مشهور تر و محبوب تر از برادر و افراد خانواده اش
 بود اما ذوق و هوش سرشاری نداشت .

وی هم مانند برادر خود شاعر بود و در ضمن کارهای مختلف از ۱۸۶۱ بعد يك سلسله مطبوعات سلاودوستان را که طرفدار دمکراسی و اتحاد سلاوها بودند مانند «روز» و «مسکو» اداره کرد و در همه جا در طرفداری از سلطنت مبالغه داشت. سر انجام در ۲۲ ژون ۱۸۷۸ خطابه‌ای در «کمیته سلاو» خواند و در آن حمله سختی باعضای کنگره برلن کرد و سیاست مداران روسیه تهمت زد که برای رسوایی وطن خود همدست شده اند. وی را بهمین جهت تبعید کردند و پس از دوره تبعید از ۱۸۸۰ مجله «روس» را اداره میکرد و در آن همواره با آزادی خواهان پترزبورک در کشمکش بود.

۱۲) تاریخ نویسان این دوره

اشتباهات و خطاهای سلاودوستان در تاریخ نویسی آن زمان هم راه یافته است و بهمین جهت گاهی مطالب واهی و خیالی را حقیقتی پنداشته اند. برخی از ایشان معتقد بودند که کار کارامزین درست نیست و تاریخی را که او نوشته است باید از سر گرفت. مورخ دیگر م. پاگادین M. Pogodine (متوفی در ۱۸۷۳) عقیده داشته است که وارگها از نژاد نرمانها بوده اند و سلاو دوستان با این عقیده هم مخالف بودند با و جود اینکه وی با بسیاری از احساسات و عقاید قلبی آنها موافق بوده است. در میان تاریخ نویسان این دوره ن. اوستر یسالف اندکی ازین قیود آزادتر بوده و وی کتابی در «تاریخ روسیه» و شرح حالی از پطر کبیر در شش مجلد نوشته که ناتمام مانده است و هر چند که درین شرح حال پطر کبیر اسناد فراوان ضبط کرده اما روح انتقادی در آن ندیده و تنها بسمت مورخ رسمی درباری قناعت کرده است. آثار پاگادین شامل هفت مجلد است که از ۱۸۴۶ تا ۱۸۵۹ چاپ کرده اند و با وجود اینکه جذابست جنبه علمی در آن نیست.

در زمان نیکالای اول توجه خاصی نسبت بتاریخ کردند و کمیسیون برای تدوین تاریخ روسیه تشکیل دادند و نیز هیئتی مامور باستان شناسی کردند و کرسی های زبان شناسی سلاو در دانشگاه ها تاسیس کردند و حتی استادانی را برای تکمیل معلومات درین زمینه ها بدانشگاه های کشور های دیگر و بیشتر بآلمان فرستادند و بدین گونه نسل جدیدی از تاریخ نویسان پروردند که کالاف و کاولین و آفاناسیف و بوسلایف و زابیلین Zabiéline از آن جمله اند. معروف ترین و

دانا ترین آنها س . م . سالاویف S.M. Solovief (۱۸۲۰ - ۱۸۷۹) ون . ای . کاستامارف N.I.Kostomarof (۱۸۱۷ - ۱۸۸۵) بوده اند .

این دو مورخ بزرگ مخصوصاً معتقد بوده اند که تاریخ رکنیست که بنا بر قوانین معین سزاوار توسعه و تکمیلست و باید در مطالعات تاریخی در درجه اول بمعرفت طرز زندگی اهمیت داد یعنی سازمان های سیاسی و حقوق و اقتصاد و عادات و رسوم . س . و . کاولین (۱۸۱۸ - ۱۸۸۵) همین اصول را گرفته و یک عده کتابهای بسیار جالب و مهم در مسایل مستقل تاریخی نوشته و بجالب ترین موضوعهای زندگی سیاسی و اقتصادی و فرهنگ عمومی روسیه پرداخته است .

یکی از مهم ترین کتابهای تاریخی ایندوره تاریخ روسیه تالیف سالاویفست که در ۲۹ مجلد نوشته و در ۱۸۵۱ بتالیف آن اقدام کرده است و هنوز یکی از کتاب هایست که بدان رجوع میکنند ولی مخصوصاً مجلدات آخر آن شامل اسنادیست که در باره آنها توضیح کامل نداده است . وی نیز مانند بسیاری از ادبا و تاریخ نویسان روسیه کاری بعهده گرفته که بیرون از توانایی انسانیت یعنی کاری را آغاز کرده است که یک تن در یک عمر نمیتواند پایان برساند و چون پیش از آنکه کتاب پایان رسد نیروی او تمام شده است در مجلدات آخر همان هنر نمایی را که در مجلدات اول بکار برده است نمیتوان یافت . اما اسنادی که درین کتاب گرد آورده در منتهی درجه اهمیتست و هنر نمایی او در همان مجلدات اول کاملاً آشکارست و چیزی که قدر و قیمت کارش را میفزاید اینست که وی بهیچ دسته و حزبی بستگی نداشته و کاملاً حقیقت جوی بوده است . انشای او اندکی خشک اما بسیار روشن و رساست . زندگی این تاریخ نویس بزرگ هم که کاملاً بکارش بستگی دارد زیرا که همیشه سرگرم کار خویش بوده و چندان معاشرتی نداشته و حوادث بهیچ وجه در کار او و عقیده اش موثر نیفتاده و همه وقت خود را در میان درسهایش در دانشگاه مسکو و اطاق کار و ترتیب دادن اسنادش می گذرانده است و قطعاً یکی از دانشمندان برجسته زمان خود بشمار می رفته است .

ن . ای . کاستامارف استاد دانشگاه پترزبورگ بوده و برخلاف سالاویف در حوادث زمانه وارد بوده است . در ۱۸۴۳ کتابی بعنوان « وجهه تاریخی اشعار عامیانه » و در ۱۸۴۷ کتابی در « اساطیر روسیه » نوشته و در کتابهای متعددی که چاپ کرده است جنبه ادبی و حتی تأثیری را بیشتر رعایت کرده است . در ضمن هم زمانهایی نوشته

از آن جمله رمانی بعنوان « پسر » در ۱۸۶۵ و پس از آن ناول بسیار جالبی درباره شورش قزاقان استنکارازین ولی رمان دیگرش بعنوان « کودیار » که در ۱۸۷۵ نوشته است و شرح تاریخی مفصلی از اغتشاشهای سیاسی قرن شانزدهمست اثر بی ارزشیست. وی بهمان اندازه که بکارهای علمی می پرداخته در زندگی زمان خود وارد بوده. سرانجام مطالعاتی که در اشعار روسیه صغیر کردوی را واداشت بزبان آن ناحیه چیز بنویسد و در ۱۸۴۷ که مردم روسیه صغیر قیام کردند او را با ایشان همدست پنداشتند و جزو طرفداران استقلال آن ناحیه گرفتار شد و چند ماه در زندان ماند و سپس بساراتف تبعیدش کردند و بهمین جهت در نظر جوانان آن زمان مدافع آزادی و قربانی تجدد بشمار رفت. در ۱۸۵۵ که عفوش کردند در مجله « اخبار وطن » یک سلسله مقالات مهم در باره « قیام استنکارازین » و « تجارت دولت مسکو در قرنهای شانزدهم و هفدهم » و موضوعات مهم دیگر نوشت که شهرت او را باوج رساند. اندکی بعد که از سفر اروپای غربی باز می گشت شرکت موثری در فراهم کردن مقدمات آزادی روستاییان داشت. اندک زمانی استادی دانشگاه پترزبورگ را باو دادند اما در نتیجه شورشهای داشجویان در ۱۸۶۲ آن کرسی را ازو گرفتند. از آن پس دیگر از سیاست بیرون رفت و تنها بکارهای علمی مشغول بود و درین دوره بخرج کمیسیون باستان شناسی یازده مجلد شامل اسنادی در باره تاریخ ایالات جنوب غربی انتشار داد و مقالاتی منتشر کرد که مجموعه آنها شامل ۱۳ مجلدست. این مقالات هم جنبه رمان و هم جنبه تاریخ دارند و معمولاً عقاید مخصوص بخود را در آنها بکار برده است. از جمله مقاله ایست در باره « جمهوریهایی روسیه شمالی » که تمایل او را نسبت بافکار دموکراسی و سازمانهای آزاد نشان می دهد. درین مقالات همیشه هنر نمایی خود را برای داستان پردازی و قصه سرایی آشکار می کند.

۱۴) عقاید سیاسی درین دوره

اصول سلاو دوستان در ضمن اینکه ادبیات ملی را از پیروی از اروپای غربی باز می داشت و مردم روسیه را با آزادی نسبی نزدیک می کرد خواهی نخواهی بهر دو فکر خدمت کرده است. تا ۱۸۶۰ کاتکف و گرتسن که پیشروان این دو فکر بودند و یکی در روسیه و دیگری در خارج از آن کشور کار می کردند همدست

و همداستان بودند. حتی این جنبش انقلابی مخصوص که معروفست در ۱۸۶۲ تور گنیف نام « نیپیلیسم » بآن داده ولی در حقیقت از ۱۸۵۵ ببعد پدیدار شده است اختلافی در میانان نمینداخت. داستایوسکی گفته است: « نیپیلیسم ازین جهة در میان ما پیدا شده است که ما همه نیپیلیست هستیم ». در حقیقت از ۱۸۶۱ ببعد بیشتر روزنامهای مهم مروج این فکر بودند. تا زمانی که این افکار جنبه عملی بخود نگرفته بود کسی را هراسان نمی کرد و حتی آزادی خواهان هم آرزوی خود را در آن می دیدند.

در ۱۸۶۱ آزادی روستاییان ناگهان پرده را از روی کار برداشت و خیال پرستان بجنبه عملی برخی ازین افکار که پی بردند هراسان شدند. مراحل مختلف این جنبه عملی قیام دهقانان در ناحیه ولگا و شورش های دانشجویان در پترزبورک و کیف و خارکف و پس از آن بمب اندازیها و قتل های سیاسی کم کم اختلاف در میان این دو گروه را بیشتر و سخت تر کرد. درین میان مطبوعات روز بروز خشکمین تر و پرخاشجوی تر می شدند. از ۱۸۴۰ که مطبوعات در روسیه پدید آمده بود همواره افکار اروپا را منعکس می کرد و پی در پی اصول فلسفه هگل و فلسفه پوزیتیویسم و آخرین عقاید علمای اقتصاد و اجتماع در آنها آشکار می شد و گاهی هم این افکار جنبه عمل بخود می گرفت. روزنامه های دیگر از عهده کار بدین بزرگی بر نمی آمدند، بهمین جهة بود که در برابر روزنامه های آزادی خواه تندرو مانند «روز» که ای. آکساکف I. Aksakof اداره می کرد و «وقت» که داستایوسکی راه می برد جزو هاو شب نامه های انقلابی از هر سومی بارید و هم آهنگ ناقوس پر صدایی می شد که نویسنده انقلابی معروف گرتسن پیوسته در اروپا می نواخت و از فرسنگها بانك آن بگوش مردم روسیه می رسید.

پیداست که دولت می بایست سخت گیری بسیار بکند. با همه دستور های سخت که بادارات سانسور می دادند و سه روزنامه را توقیف کردند و چرنیشفسکی را بزندان انداختند کاری از پیش نرفت. درستست که مطبوعات محلی دم فرو بستند اما شمارهای روزنامه « ناقوس » گرتسن بیش از پیش در میان مردم رخنه می کرد و از همه سدها و بندها می گذشت و دست بدست می گشت و حتی بدست حاشیه نشینان تسار هم می رسید.

درین زمان میخائیل کاتکف نامی (۱۸۲۰ - ۱۸۸۷) ناگهان بمیدان آمد . وی نخست استاد دانشگاه مسکو بود و سپس وارد روزنامه نویسی شده و سردیر روزنامه « پیام روسیه » شده بود که معروف ترین روزنامه آزادی خواه زمان بود و از ۱۸۶۱ بعد سردیری روزنامه مسکو را هم به عهده گرفت . وی مدافع ترقی و هوا خواه حکومت مستقل و مخالف مرکزیت و دشمن سرسخت و بی باک حکومت استبدادی بود . پس از چندی که بدین وسیله نفوذی یافت بدین جا رسید که گرتسن و همراهانش آزادی را بیراه می برند . بدین گونه ناگهان و بی مقدمه عقد اتحاد و یگانگی را که با ایشان بسته بود گسست و وجودشان را برای پیشرفت مقصود خود زیان آور می دید . آشکارا می گفت که ایشان عوامل مسئول زیاده رویهای ناروایی هستند که قسمتی از ترقی خواهان تن بآن در می دهند . در ضمن جنبه غیر عملی و موهوم عقاید اجتماعی را که ایشان انتشار می دادند ظاهر می ساخت .

پیدا است که نتیجه این کار چه خواهد شد . فوراً دسته ای از مخالفان گرد او جمع شدند . سال بعد شورش لهستان دلیل دیگری بر گفتار او بود و باعث پیشرفت کارش شد . گرتسن که هم چنان در عقاید خود پابرجا بود چون بحمايت شورشیان برخاست چیزی نمانده بود شهرت خود را فدا کند . چند روزنامه آزادی خواهی که سانسور آنها را از میان نبرده بود ناچار بودند از ترس کیفر خاموش باشند . درین میان باز کاتکف بانك برداشت و بایان فصیحی گفت در میان حوادثی که در ورشو رخ می دهد و وقایعی که بتحریر طرفداران انقلاب ساکن پاریس و لندن آسایش کشور را تهدید می کند سازشی هست . بنام آرزوهای ملی که آینده آن در خطر بود و حتی بنام صداقت ملی که اگر عناصر لهستانی پیش ببرند استقرار آن را در ایالات او کرانی مانع خواهد شد وی خواستار سرکوبی شورشیان و حتی الحاق کامل لهستان بروسیه بود .

درین زمینه کاتکف یقین داشت که سخنانش بی اثر نخواهد ماند و حتی تندترین محافل آزادی خواه با او هم آهنگ شدند . چندی نگذشت که روسی کردن ملی کردن تمام عوامل متضاد که میراث وسیع یکاثرین دوم را تشکیل می داد می بایست مورد اتفاق همه آزادی خواهان قرار بگیرد و کاتکف که عقیده ارتجاعی جدیدش روز بروز وخیم تر می شد سمت فرماندهی ایشان را داشت . دولت هم

می بایست تسلیم ایشان بشود و صمیمانه با ایشان همکاری کند. حتی وزرا و عمالی که معتدل تر بودند از کار بیرون رفتند و جای خود را بعوامل ارتجاعی معروف سپردند. همه سوابق آزادی خواهی کاتکف بدین گونه از میان رفت. این فرمانده مقتدر می بایست بزودی تابع اصول مسلم جنبش های عامیانه بشود و آن این بود که وی با همه غرور فرماندهی خود مجبور شود پیرو سر بازان خویش باشد و اندک اندک از آن مقام پیشوایی فکری که داشت تنزل کرد و بجایی رسید که وسیله نیم رسمی بدست دولت شد و هر جا بویی از انقلاب و خیانت بقول خود می برد دولت را خبر می کرد و سپس عنوان مصلح اصول آموزش و پرورش را بخود داد و حالت ارتجاعی برای اعاده سنن قدیمی و کهن بخود گرفت و طرفدار اصول پوسیده سالیان گذشته شد. درین زمینه ها باندازه ای زیاده روی کرد که همه وجه افتخاری را که در نخستین سالهای زندگی بدست آورده بود يك باره از دست داد.

فصل دهم

شاعران بزرگ پس از پوشکین

کاری که پوشکین در شعر روسی آغاز کرده بود می بایست چند تن از بزرگان سرایندگان قرن نوزدهم را بخود جلب کند و ایشان دنباله اصولی را که وی نهاده بود و مجال نکرده بود بمقصد اصلی و نهایی برساند بگیرند و بدین گونه کارش را سرانجام دهند .

(۱) لرماتنف

میخائیل یوری یویچ لرماتنف Lermontof در ۱۸۱۴ در مسکو ولادت یافت و در ۱۸۷۱ در گذشت و بیش از ۲۷ سال درین جهان نماند . می توان وی را شاعر رمانتیک حقیقی روسیه دانست زیرا که پوشکین مانند وی منحصر ا رمانتیک نبوده است . جنبه رمانتیک درو باندازه ای نیرومندست که زندگی او هم سراسر رمانتیک بوده است . کودکی وی بسختی گذشته است . مادرش مرده بود و وی شب و روز گرفتار نفاقها و اختلافهای خانوادگی بود . اندکی که بزرگ تر شد چون بسیار حساس بود از ناملایماتی که در پانسیون نجبا و سپس در دانشگاه می دید رنج بسیار می برد . پس از تردیدهای بسیار سرانجام وارد نظام شد و در میان حوادث ناگواری که در سربازخانه تحمل می کرد جز شعر پناه گاه دیگری نداشت . طبع وی بدین گونه شکفتن آغاز کرد .

کشته شدن پوشکین باعث نفرت شدید او شد و در مرثیه بسیار فصیح و آمرانه ای که درین زمینه گفته است بمحافل اشرافی که در خون او شریک بوده اند تاخته است . این منظومه چنان برای دولت ناگوار بود که فوراً او را بقفقاز تبعید کردند . هنگامی که از تبعید آزاد شد و بیطرز بورك برگشت قله های مرتفع کوه های قفقاز زندگی اعیان پای تخت را باز در نظر او حقیر تر و پست تر از آنچه دیگران می پنداشتند نمایش می داد .

در آثار خود این نفرت و بیزاری را آشکار بیان کرده است و بهمین جهت گروهی با وی دشمن شدند و دول کرد و دوباره بقفقاز تبعیدش کردند. در جنگهایی شرکت کرد که در منظومه «والریک» آنها را وصف کرده است. در شهر پیاتیسگورسک یکی از رفیقان سابق خود بر خورد و با او شوخی های زننده کرد و سرانجام ناچار شد با او هم دول بکند و در پای کوهی در ۲۷ سالگی کشته شد.

درین زندگی کوتاه لرمانتف آثار ادبی نسبتاً فراوانی از خود گذاشته است که در سراسر آنها افکار حزن آمیز تلخی که ناشی از طبیعت محزون و پر حرارت اوست دیده می شود. چیزی که جنبه شاعرانه بسیار تنیدی دارد اینست که همه جا ناکامیها و بیزاریهای از زندگی را حوادث روزگار در طبع او روز بروز نیرو می داده است. این شاعر حساس و درمانده در دست محیط هر چه می خواند تسلیت و آرامشی در آن می یابد. منظومات آغاز عمر پوشکین، آثار شاعران رمانتیک فرانسه که بر خلاف پوشکین آنها را بسیار بلند می داند، آثار هائری هاینه و مخصوصاً آثار بایرون او را چنان مجذوب می کند که با همه ایشان مخصوصاً با بایرون خویشاوندی و رابطه ناگستنی در خود حس می کند و بهمین جهت هنگامی که دل خود را در اشعار خویش بیرون می ریزد همه جا روحی ازین شاعران بزرگ با او توأمست.

غزلیاتش همه جایاس و ناکامی و کسالت از زندگی را نشان می دهد. مانند باراتینسکی یا آلفرد دووینی از خدا نمی نالد و شکوه ای ندارد و هر عقده ای که در دل او هست از مردمست، از مردمی که هر چیز و هر مرد بزرگ را اگر زیر پی نسایند نادیده می گیرند. شاعری که بدین گونه کینه مردم را در دل داشته باشد چاره جز آن ندارد که بانزوا و تنهایی بگریزد و آنجا پناه ببرد و هر چه می خواهد در پیرامون طبیعت بجوید. طبیعت دوستی را که دیگران در باره او نکرده اند جبران نمی کند بلکه دیدار زیبایی های آن وی را از خود بیخود می کند و از آغوش اندیشه های جانکاه می رباید.

لرمانتف مخصوصاً از مناظر زیبا و باشکوه قفقاز لذت برده است. مکالمه بسیار با شکوهی در میان کوه البرز و کوه کازبک در نظر گرفته است. جریان خشم آلود رود ترک را بسوی دریای خزر وصف می کند و می گوید چگونه آبهای

کف آلود این رود پیکر زیبای دختر قزاق جوانی را برای امواج خروشان و بی صبر آن دریا ارمغان آورده اند. گردنه‌های سر بفلک افراشته ای که کاخ «تامارا» را در آن ساخته اند نشان می دهد و می گوید چگونه این ملکه زیبای قفقاز شبها آواز می خواند تا مردم را بر باید و بچنگال شهوت و مرگ اسیر کند. وی خود را بمردم مغرور و سرکش و دلیر این سرزمین نزدیک تراز مردم متمدن شهرهای داند و مانند ایشان دردش احتیاج سرکش و آرام ناپذیری برای آزادی هست.

یکی از شاهکارهایش منظومه ایست در وصف جوانی که او را برای کارآموزی بدیر کشیشان برده اند و باید عنوان آنرا «نوجه» یا «نوراهب» ترجمه کرد. این منظومه بسیار بلند شرح دردها و شکنجه های یکی از شاهزادگان قفقازست که روسها اسیر کرده و در صومعه ای پرورش میدهند. سرانجام از آنجا می گریزد اما در کوهستان راه خود را گم می کند و چون در حال احتضار بصومعه اش برمی گردانند باز فریاد آزادی می زند.

شاهکار دیگر او منظومه «اهریم» است که با آن روح سرکش و بی آرام خود نجات را در عشق دختر گرجی می بیند و افکار پریشانی در ذهن او وارد می کند و در پی او هست تا اینکه در دیری که آن دختر بدانجا پناه برده است باو می رسد. دختر درین عشق جان می سپارد اما هم چنانکه گوته در فاوست گفته است فرشتگان روح او را با خود می برند. موضوع این منظومه که لرماتنف در آغاز جوانی بنظم آن شروع کرده و پنج بار آنرا از سر ساخته و آخرین بار از ۱۸۳۸ تا ۱۸۴۰ مشغول نظم آن بوده است شباهت تام بآثار بایرون و گوته و آلفرد دوینیی دارد اما در برابر اوصاف طبیعی باشکوه و بیان شور انگیزی که روح خود را در آن ریخته است و وصف دردهایی که این روح آشفته بیهوده می کوشد خود را از آن برهاند خواص شخصی لرماتنف را نشان می دهد.

دیگر از آثار لرماتنف منظومه ایست بعنوان «سرود تسار ایوان واسیلیویچ و اوپریچنیک جوان و کالاشنیکف تاجر جسور» که دوره ایوان مخوف تسار خون خوار مشهور را آن چنانکه در میان مردم و بیاد مردم مانده است مجسم می کند و درین منظومه لرماتنف آهنگها و کلماتی را که در ییلین ها باقی مانده بکار برده است.



میخائیل یوری یویچ لرمانتف

(۱۸۴۱-۱۸۱۴)

همچنان که لرماتنف در منظومه « نوچه » و « اهریمن » عقدهای دل خود را بیرون ریخته است در منظومه « بال ماسکه » نیز روح خود را نشان می دهد و قهرمان آن که اندکی بچاتسکی قهرمان گریبایدف و اندکی هم باوتلو قهرمان شکسپیر شبیهست باشور و حرارت خاصی خود را نسبت بپستی های اشراف زمانه خود ممتاز می کند . در کتاب دیگر وی « قهرمان روزگار ما » با آنکه کوشیده است خود را نشان ندهد باز بسیاری از مظاهر و مزایای او آشکارست .

لرماتنف در ۱۸۴۰ مجموعه ای از پنج نوول انتشار داده که سه نوول آن بیشتر جالب توجهست و در موارد مختلف پچورین Pétchorine نامی را نشان نمی دهند که مانند آنیگین پوشکین مرد پر مردعاییست اما تاریک بین تر و با حرارت تر ازوست و دارای صفات متضاد است که خود آنها را تجزیه می کند . سابقا در خیال بافی های شاعرانه برای کسب افتخار و کامیابی در عشق ناکام مانده و از آن پس خود خواه و مستبد شده و در خور آنست که تسلیم شرارت و حتی شهوت و ذرد بشود . از هیچ چیز خرسند نیست و نه از عشق دخترک ساده و مهربان قفقازی و نه از عشق زنان شهر که نسبت باو صداقتی دارند خوشوقت نمی شود . درین نوول ها قهرمانان درجه دوم مانند دکتر ورنر و ما کسیم ما کسیمیچ سروان که مرد مهربانیست و کوهستانی هایی که لرماتنف وصف آنها را کرده است نشان می دهند که این شاعر و نویسنده بزرگ می توانسته است خود و احساسات خویش را فراموش کند و داستانهای جالب بپردازد . شاید اگر بیشتر درین جهان می ماند هم چنانکه پوشکین درین زمینه ترقی کرده است او هم درین راه پیش می رفت .

نخستین آثار ادبی لرماتنف که از ۱۸۳۲ تا ۱۸۳۴ پرداخته مانند هر اثری که شاعر تازه کاری انتشار دهد جالب توجه نبوده است از آن جمله منظومه ایست بعنوان « جشن پتر کوف » و « اولانشا » و نخستین منظومه ای که در باره شرق سروده بنام « حاجی ابرک » در یکی از مجلات پترزبورگ منتشر شده است .

لرماتنف از حدود ۱۶ سالگی بشاعری آغاز کرده و زندگی ادبی او بیش از یازده سال نکشیده است . درین اندک مدت شاهکار های جاودانی فراهم کرده و پیدا است که اگر مرک باین زودی او را از میان نمی برد در ادبیات جهان چه پایه ای می یافت .

لرمانتف از کودکی زبان فرانسه و آلمانی را خوب یاد گرفته بود و در هر دو زبان تسلط داشت و مخصوصاً بشعر فرانسه دلبسته بود و اگر گاهی آثار وی بشاعران اروپای غربی نزدیک می شود نباید او را مقلد محض ایشان دانست. تحقیق کامل در آثارش ثابت می کند که استقلال تام داشته و بهترین معرف روح ملی خود و احساسات مردم کشور و روزگار خود بشمار می رود و نه تنها تابع افکار سیاسی و اجتماعی زمانه خود و محیط خود بوده بلکه گاهی هم بیگانگان می تاخته است چنانکه در منظومه ای بعنوان « اسمعیل بیك » خشم خود را نسبت باروپای غربی آشکار کرده و مشرق زمین را ترجیح داده و حتی صریحاً گفته که مغرب زمین پوسیده و محکوم بانقض است و مشرق زمین زندگی را احیا خواهد کرد .

یکی از جنبه های برجسته آثارش حس نژادی و ملی بی لگامیست که در برخی از موارد بروز داده ، از آن جمله در منظومه ای بعنوان « ساشا » که پس از مرگش انتشار داده اند کینه سخت و نفرت خود را در باره آلمانی ها با کمال صراحت بیان کرده است .

گذشته از این غرور نژادی در سراسر آثار لرمانتف احساسات اضطراب آمیزی که زاییده محیط و عصر زندگی اوست دیده می شود و در نتیجه این احساسات گاهی بیانش حزن انگیز و گاهی هم ناشی از بدبینی مفرطست و پیوده نیست که تورگنیف نویسنده معروف روسیه در باره او گفته است : « وقتی هم که می خندید چشمانش خنده نمی کرد » .

در قوه تصور و وسعت نظر یکی از گویندگان توانای جهان بشمار می رود و مخصوصاً در ایجاد مناظر استیلای شگفتی داشته و در همه شاهکار های خود بیشتر مناظر قفقاز را که تقریباً همه شاهکارهای او وقف آن سرزمینست باز بردستی کامل وصف کرده است و درستست که او را شاعر قفقاز دانسته اند .

دیگر از برتریهای او سرعت تاجر مخصوص اوست . هنگامی که پوشکین کشته شد او بیست و سه سال داشت و مرثیه ای برای او گفت که مصرع اولش اینست : « شاعری فدای شرافت خود شد و در گذشت ... » . این مرثیه بسیار جالب افتاد و نسخهای آن دست بدست گشت و در نتیجه گوشه ایی که در آن بحکومت وقت زده بود او را بفقاز تبعید کردند . در همین سفر منظومه معروف « اهریمن » را که



آلكسى واسيلويچ كالتسف
(۱۸۰۹-۱۸۴۲)

شاهکار شعری اوست و طرح آنرا پیش از وقت ریخته بود پیاپی رسانید .
زیبایی های طبیعی قفقاز ، که پیش از پوشکین را هم فریفته کرده بود ،
وی را نیز گرفت و درین منظومه همه نیروی زندگی و استیلای عشق را با بیانی
شور انگیز ادا کرده و بهترین معرف افکار او درین منظومه بیانست که اهریمن
می کند و می گوید : « من استیلای شررا انگیز خود را در تمایل دلها و در آرزوی
روانها ، در تمایل پیکرها و جاذبهای نهانی جای داده ام » .

حزن طبیعی و بدینی در نتیجه حوادث روزگار چنان سراپای وجودش را
گرفته بود که حتی در ظاهر بی استعداد و ترشروی و قهر آلود می نمود و بهمین جهت
در آثارش همیشه آسمان تاریک و گرفته و پراز ابرو و صاعقه است و خود نیز بدین
قیدهای طبیعی خود پی برده و گفته است : « نمی توانم يك کلمه حرف بزنم » .

در بازگشت ازین سفر هنگامی که در پترزبورگ بود دشواریهای زندگی
مادی که روزگار را از روزگار پوشکین هم تلخ تر کرده بود بردشواریهای فکریش
افزود و درین موقع کرارا مرک را بیاری می خواست و آنرا بهترین دلداری خود
میدانست . در همین موقع آن سلسله حکایاتی را بنشر نوشته است که بعدها بعنوان
« قهرمان زمانه ما » در مجلدی چاپ کرده اند و در حقیقت بسیاری از مطالب آن
اوصاف حالت روحی اوست . پچورین قهرمان این داستانها سیمای کامل خود لرمانتف نیست
بلکه نماینده روح مردم روزگار اوست . اما گاه گاهی احساسات و افکار خود را
هم در آن میان معرفی می کند و در آن زمان بیست و پنج سال داشته و افسر فوج هوسارد
بوده است . این کتاب روی هم رفته یکی از نخستین رمانهای روان شناسیست .

جنبه دیگری که روح سرکش لرمانتف را معرفی می کند علقه و دلبستگیست
که بناپلئون اول امپراطور فرانسه داشته و کرارا آنرا در آثار خود نمودار
کرده است .

در ۱۸۴۰ لرمانتف در پترزبورگ با یکی از بدخواهان جنک تن بتن کرد
و دوباره بفقاز تبعیدش کردند و ازین تبعید گاه دیگر بازنگشت . درین مدت چند
درام هم نوشته است اما بیشتر از آثار او منظومهای کوچکیست که پس از مرگش
انتشار داده اند .

آثار این زمان او در حقیقت فریاد های یاس آمیز روح رنجور اوست و

شکایت جان شکاف دلیست که آرزومند جهان بهتر و روزگار شیرین تر است و یگانه دلداری او همان اشکها و ناله‌های اوست و خود درین زمینه می گوید: « ازین اشکهای سوزان و ازین بوسهای زهر آلودشکر گزارم ».

لرمانتف در ادبیات روسیه جانشین واقعی پوشکین و کسیست که دنباله کار پوشکین را گرفته و همان زبانی را که پوشکین برای ادای افکار خود پیش گرفته بود اختیار کرده و در حقیقت پوشکین و لرمانتف مکمل یکدیگرند.

سرانجام شاعر بزرگ روسیه در زمانی که کاملاً مہمپای خدمت بود و می توانست شاهکارهای دیگری بجهان بیاورد در جنگ تن بتن کشته شد و پیدا است که این مرگ ناهینگام تاجه مایه جهانیان را از آثار مهم بی بهره گذاشته است.

(۲) کالتسف

آلکسی واسیلیویچ کالتسف Koltsof در ۱۸۰۹ در خانواده مردی که در وارونژ کارش دلالتی اسب و چارپایان بود ولادت یافت. چهار سال در دبستان محلی درس خواند و سپس او را بدشت فرستادند که پاسبان گله های گاو و گوسفند باشد. درین سفر مجموعه ای از اشعار عامیانه باخود برد تا درین مدت دراز تنهایی سرگرمی داشته باشد. چندی بعد یکی از کتابفروشا بعضی آثار دمیتریف و ژو کوفسکی و پوشکین و دلوپگ را برای او فراهم کرد. از خواندن این اشعار طبع رقیق و حساسش تحریک شد و بدام عشق دنیاشانام خدمتگار جوانی افتاد. پدر و مادرش وصلت او را با این دختر کسرشان خود می دانستند و پسرشان را ازو دور کردند و درین ضمن آن دختر را هم با مقداری گوشت نمک سود پدر و مادرش فروختند و رفت و اثری از خود نگذاشت و می بایست دوسال پسر ازین واقعه در خانه صاحب جدیدش که از ملاکان ساحل رود دون بود در نتیجه بد رفتاریهای وی جان بسپارد و کالتسف دیگر او را نبیند.

کالتسف دوستانی یافت که اندکی تلخی های ناکامی را جبران کردند:

آندری پارفیر وویچ سربریانسکی Porfirévitch Sérébrianski شاعر جوان که منظومه وی بعنوان «روزهای زندگی مامانند موج زود گذرند» وقتی شهرت بسیار کرده بود و ستانکیویچ Stankiévitsh که از ادبای آن زمان بود و پدرش املاکی در اطراف وارونژ داشت. این دوستان وی را با ادبیات آشنا تر کردند و



آفانیسی آفانیسیویچ

(۱۸۹۲-۱۸۲۰)

کالتسف بیاری ستانکیویچ با محافل ادبی مسکو آشنا شد و در ۱۸۳۵ ستانکیویچ نخستین مجموعه اشعار شاعر جوان را انتشار داد.

نشر این مجموعه واقعه مهمی بشمار رفت. تا آن زمان هنوز رابطه استواری در میان اشعار عامیانه و اشعار ادیبانه برقرار نشده بود و این کاری بود که کالتسف کرد. ترانهای عامیانه با همان طراوت و سادگی خود با همان رنگ آمیزی های جالب و آهنگهای دلپذیر خود که بیشتر جنبه آواز مرغان را بآنها می داد یا با همان جنبه های حزن انگیز و پراز شکوه خود در زیر دست این شاعر جوان همه خواص اصلی خود را نگاه داشته و حتی وی بهترین وجهی آنها را آراسته بود. در ۱۸۳۵ شاعر جوان که با آستانه شهرت گذاشته بود چندی در مسکو و چندی هم در پترزبورگ بود و با ادیبان زمانه رفت و آمد داشت اما تا ۱۸۴۰ با وجود همه روابطی که حتی با بیلینسکی داشت می بایست همه اوقات خود را صرف تجارتی بکند که گذران وی و خانواده اش را تامین می کرد. دو سال بعد در ۱۸۴۲ در نتیجه کار بسیار و اندوه های جانکاه سرانجام بیماری سل برو چیره شد و او را از پای در آورد.

کالتسف را مبتکرو معروف ترین نماینده گویندگان اشعار روستایی می دانند. «ترانهای روسی» او فصل نوینی در ادبیات روسیه باز کرده است. درین ترانها اوصاف رقت انگیزی از فقر و فاقه و تلاش در راه زندگی و بی رحمی های سرنوشت دارد و با این همه در همه موارد چاره جز تسلیم و رضا نیست. گاه گاهی که این موضوعها را می کند و با فکر بلندتری می پردازد و منظومه ای مانند «اندیشه ها» می سراید و افکار حکیمانه در آن می آورد در عالم افکار نهانی غبار آلود و ابر آلودی فرو می رود.

(۳) نیکیتین

ایوان ساویچ نیکیتین Savvitch Nikitine نیز از مردم وارونژ بوده و در ۱۸۲۴ در آنجا ولادت یافته است و او هم از خانواده سوداگران بوده اما خاندانش اندکی با کلیسیا پیوستگی داشته است. او هم مانند کالتسف و نکراسف موضوعهای عامیانه را بارئالیسم مخصوصی بشعر در آورده است. در ۱۸۵۳ نخستین منظومه او بعنوان «روسیه» منتشر شد که قطعه وطنی بود و در نتیجه احساساتی که نخستین

وقایع جنگ کریمه درو انگیزخته ساخته بود. در ۱۸۵۶ مجموعه ای از غزلیاتش را انتشار دادند ولی چندان جالب توجه نشد. دو سال بعد منظومه بزرگی بعنوان «کولاک» منتشر کرد که بمعنی رباخوار روستایست و نماینده اطلاعات دقیق او از افکار عامیانه است که با توانایی کامل و قدرت بیان شرح داده و همین شهرت او را فراهم کرده است. دوستان شاعر باوی یاری کردند و در شهر خود مغازه کتابفروشی دایر کرد و بهمین جهت کارش بهتر شد و توانست با آزادی کامل آثاری فراهم کند. وی چون برخلاف کالتسف مرد دانشمندی بود از زبان ادبی بیشتر اطلاع داشت و درین دوره بر معلومات ادبی خود افزود. سپس در صدد برآمد رمانهای اخلاقی بنویسد و دو رمان ناتمام داشت یکی بنام «کدخدا» و دیگری بنام «روزنامه راهب» که در نتیجه ابتلای بسل در ۳۷ سالگی درست در همان سنی که پوشکین از جهان رفت در ۱۸۲۴ در گذشت.

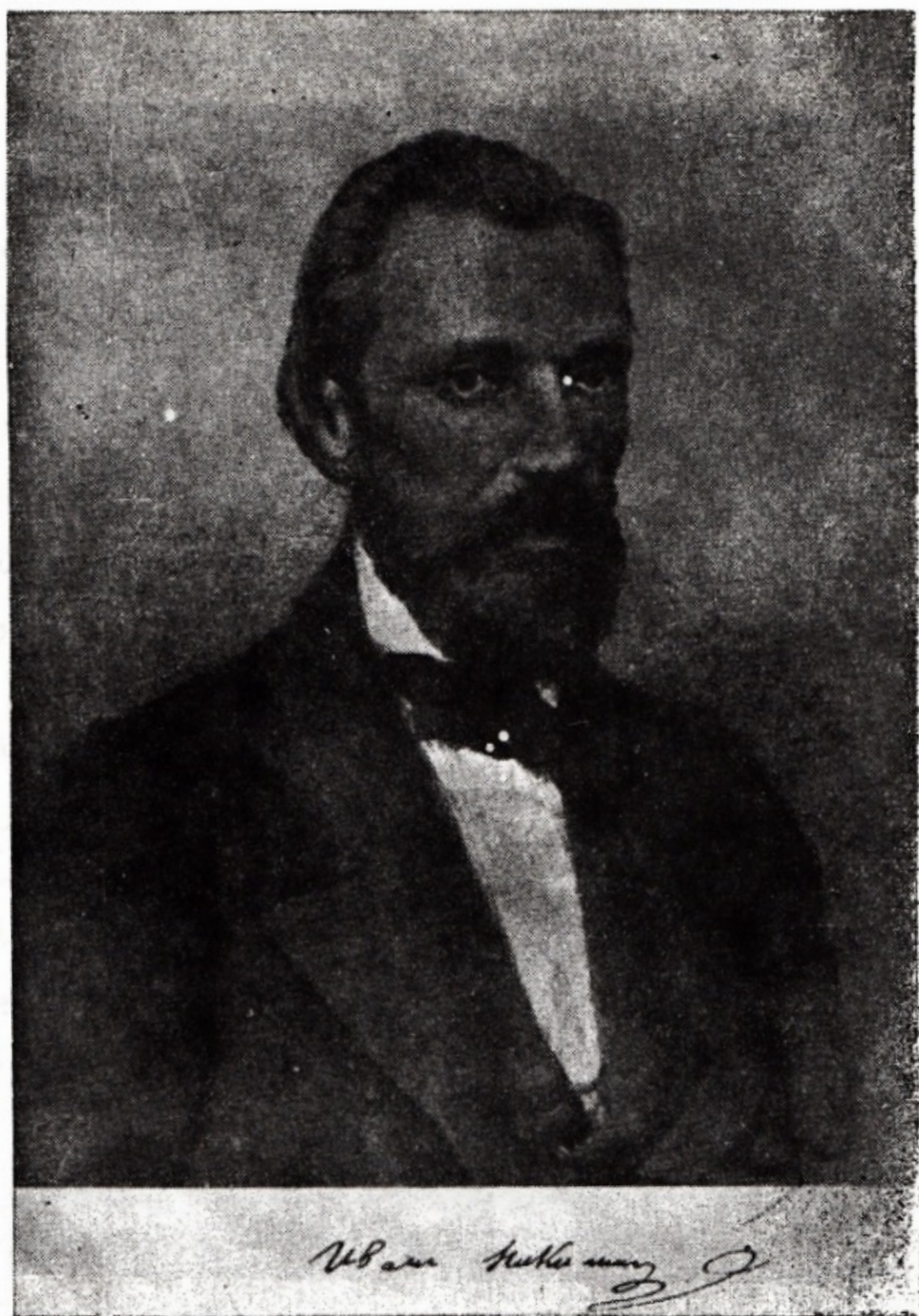
(۴) آلکسی تالستوی

گراف آلکسی کانستانتینوویچ تالستوی Tolstoi (۱۸۱۷ - ۱۸۷۵) در بطرزبورک ولادت یافت و خویشاوندی دوری بالوتالستوی نویسنده معروف داشت. در پای تخت تحصیل کرد و پس از آن وارد خدمت دربار شد و از دوستان تسار نیکالای دوم بود و در ۱۸۵۴ نخستین اشعارش انتشار یافت. شهرت وی بیشتر بواسطه سه درامیست که از تاریخ روسیه استخراج کرده است یعنی «مرك ایوان مخوف» و «تسار فئودور ایوانوویچ» و «تسار باریس» و نیز نوولی هم در باره دوره ایوان مخوف نوشته است. در ضمن در غزل سرایی و اشعار هزل آمیز دست داشته و درین زمینه استاد کامل بوده است.

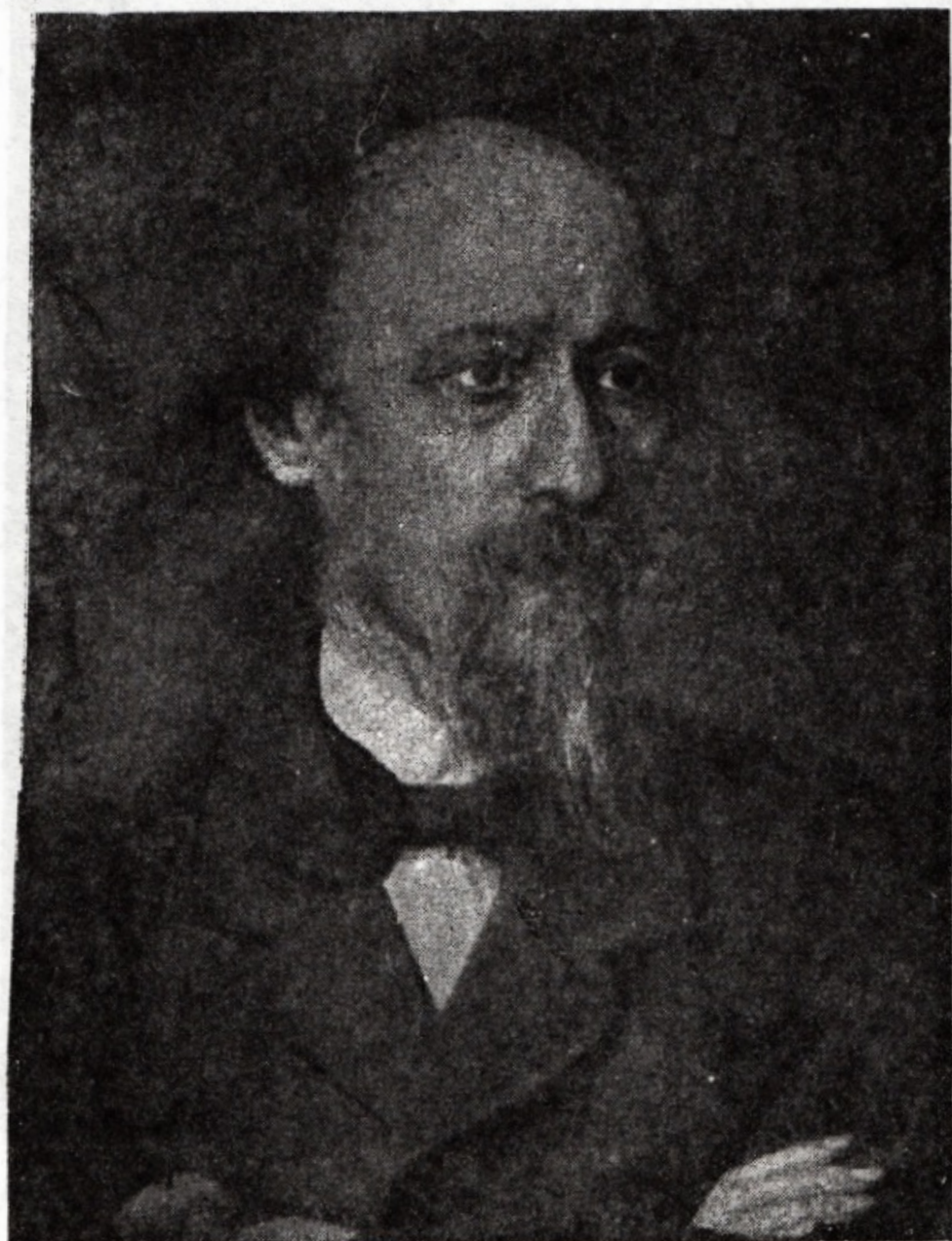
آلکسی تالستوی در درامهای سه گانه خود حقیقت تاریخ را کاملاً رعایت کرده است و همه مناظر سیاه دوران استبداد روسیه را بخوبی نشان میدهد ولی پهلوانانش اغلب صفات برجسته ای نشان نمی دهند و بیانهای دور و درازش بیشتر بینندگان و شنوندگان را خسته می کند. دیگر از درامهای او «دون ژوان» است که بیاد متزارت آهنگ ساز معروف و هوفمان آلمانی نوشته و تنها تقلیدی از فاوست گوته است.

(۵) فت

آفاناسیئی آفاناسیوویچ فت Fet (۱۸۲۰-۱۸۹۲) در ناحیه اورل ولادت یافت



ایوان ساوویچ نیکیتین
(۱۸۶۱-۱۸۲۴)



نیکالای الکسیوویچ تکر اسف

(۱۸۷۷-۱۸۲۱)

و پسر طبیعی شنشین Chenchine نامی بود اما از آغاز این اسم را اختیار نکرد. پس از خاتمه تحصیل در دانشگاه مسکو وارد سیاست شد و چون مرتجع و طرفدار بردگی روستاییان بود مخصوصا در حدود سال ۱۸۶۵ افکار عمومی از او نفرت داشت. نخستین اثر ادبی او مجموعه اشعاری بود بعنوان « پانتئون شعر » که در ۱۸۴۰ انتشار یافت و در ۱۸۵۶ از خدمت سوار نظام بازنشسته شد. وی را نخستین شاعر سمبولیست روسیه باید دانست و شاعران سمبولیست دیگر مانند سالایف نیز از او متأثر شده اند. مجموعه اشعار او شامل دو مجلد است که در بیشتر آنها اصول امپرسیونیسم را رعایت کرده و گاهی بمنتهی درجه زیبا شده است. شاهکارهای او خاطرات اوست بعنوان « یادگار های من » و ترجمه هایی که از شاعران زبان لاتین کرده و منظومه ای بعنوان « آتشیهای اول شب » که مجموعه آثار دوران پیری اوست. فت لطف طبع شاعران فرانسه را با احساسات گویندگان آلمان جمع کرده و بهمین جهت از محیط و دوره زندگی خود دور بوده است. شاهکارهای او اشعاریست که در آنها از شاعران بزرگ پیش از خود و مخصوصا از بترارک و لسینگ و سعدی و حافظ ما ملهم شده است و از جمله کارهای او ترجمه منظوم برخی از حکایات گلستان سعدیست. مدت بیست سال اشعار او منحصر بوصف زیبایی زنان و شادیهای زندگی و زیباییهای شبهای تابستان یا مناظر زمستان بوده و درین زمینه آثار جالب او « چاشت ها و شبها » و « دشت های پر برف » است. ترجمه هایی که از ژوونال و هراس و گوته و شکسپیر کرده نیز معروفست.

۶) نکراسف

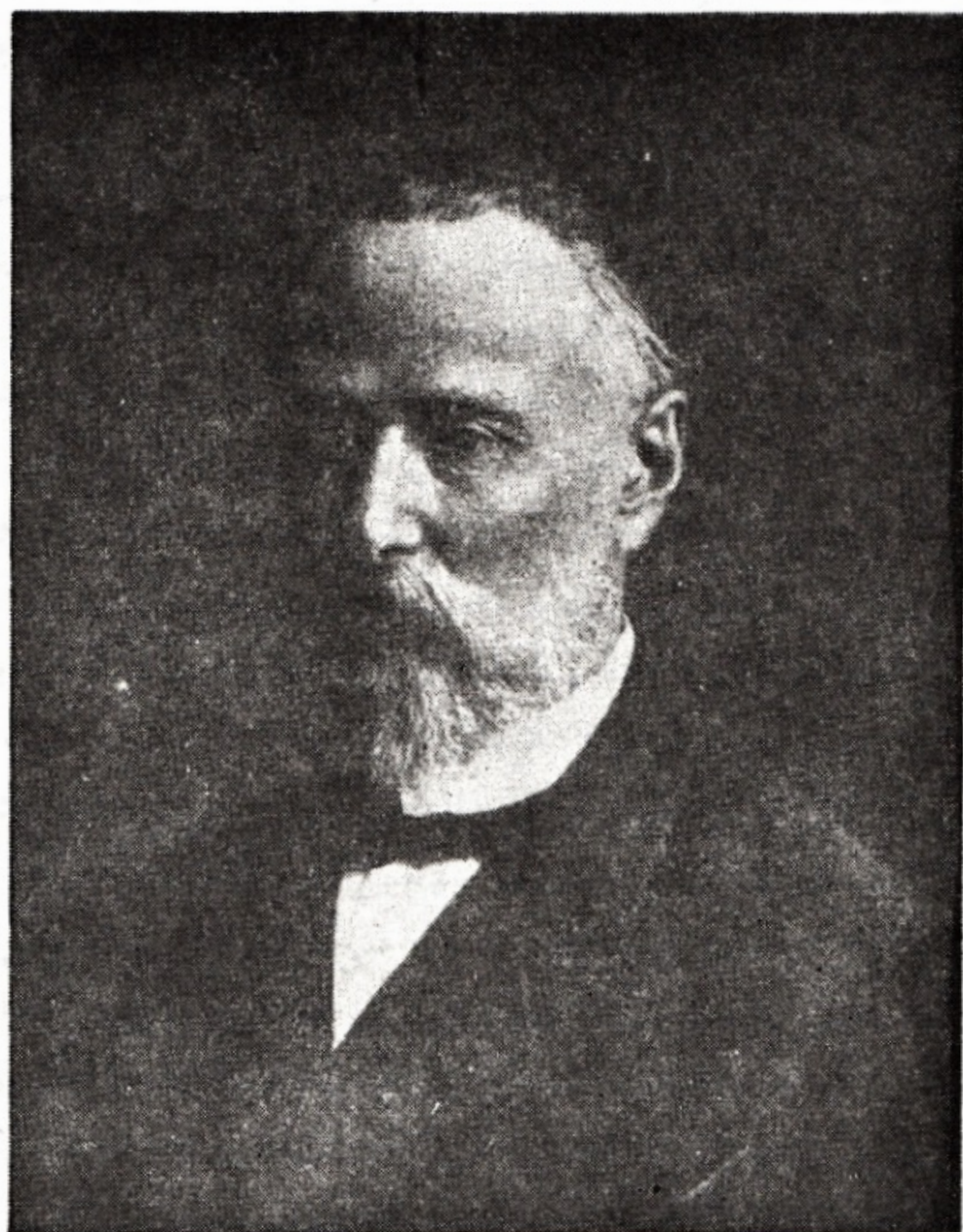
نیکالای الکسیویچ نکراسف Nekrassof در ۱۸۲۱ در کنار رود ولگا در ناحیه یاروسلاول که پدرش در پادگان آنجا ماموریت نظامی داشت ولادت یافت و مادرش از نژاد لهستانی بود و نام خانوادگی اش زاکرزوسکا Zakrzewska بود. در ۱۷ سالگی پیترزبورگ رفت و پدرش وی را بمدرسه نظام گذاشت و چون طبعش بدین کار راضی نمیشد از رفتن بمدرسه خودداری کرد و میخواست بدانشگاه برود. پدر ازین کار مانع شد و برای اینکه او را تنبیه کند از دادن معاش او خودداری کرد و وی دوچار تنگدستی سخت شد و با این همه چون از مادر استقلال و آزادمندی را ارث برده بود در ۱۸۳۸ راه پای تخت را پیش گرفت و دفتر اشعاری را که سروده بود با خود برد.

مدتی با کمال سختی زندگی می کرد و بیشتر روزها از گرسنگی و سرما رنج می کشید و زندگی خود را در زیرزمین سردی می گذراند و حتی برای نوشتن اشعار خود بر روی زمین دراز می شد زیرا که میز و صندلی برای این کار نداشت. برای گذران خود بهمه کس و همه جا متوسل شد و شعر گفت و تقریظ برای این و آن نوشت و حتی تأثر منظوم ساخت و اجرت ناچیزی گرفت. سرانجام نخستین مجموعه اشعار وی که از کودکی بنظم آنها آغاز کرده بود در ۱۸۳۹ بعنوان «بانگها و آرزوها» منتشر شد. در میان آنها شاهکاری نبود و بیشتر تقلیدهایی بود که از شاعران رماتیک کرده بود و بعدها که ازین کار پشیمان شد نسخهای آنها میخريد و از میان می برد.

در ۱۸۴۲ بیلینسکی او را بانجمن ادبی خود راه داد و در پرورش ذوق و نمو قریحه او بسیار مؤثر شد و در ضمن زندگی مادی شاعر روز بروز بهتر می شد. با آنکه نکر اسف چندان تحصیل نکرده بود ذوق سرشار و قریحه بیداری داشت که او را با افکار و تعلیمات بیلینسکی آشنا کرد و کم کم آن عقاید انقلابی درو نیرو گرفت و اشعار خود را وقف این موضوعهای شورانگیز آن روزگار کرد. در آن زمان معتقد بود که تا آزادی بروستایان زر خرید داده نشود دموکراسی پروپایه ای نمی گیرد و بهمین جهت در اشعار خود منتهای دلسوزی و همدردی را درباره ایشان اظهار می کرد و شاهکارهایی که درین زمینه پرداخته «در راه» و «باغبان» و «سور و تمه» و «وطن» و «شکار باتازی» و «باده» و «درشکه چی» در آن زمان در بیدار کردن افکار روسیه بسیار مؤثر بوده و مخصوصاً بیلینسکی پیش از همه او را بدین اشعار تبریک گفته است.

در ۱۸۴۷ نکر اسف اداره کارهای مجله «معاصر» را بهمه گرفت و گروهی از بهترین نویسندگان آن زمان را مانند بیلینسکی و تورگنیف و گرتسن و لوتالستوی و گانچارف و گریگورویچ برای شرکت در مندرجات آن دعوت کرد و تا مدتها شاهکارهای ایشان درین مجله منتشر می شد و بهمین جهت انتشار این مجله را هم از خدمات ادبی مهم او دانستند.

پیدا است که درین گیرودار نکر اسف می بایست از مخالفان جدی دسته سلاو دوستان و از هواخواهان پرشور جمعیت باختراشناسان باشد. در زمانی که این گروه



میخائیل کاتکف

(۱۸۸۷-۱۸۲۰)

بدو دسته راست و چپ تقسیم شدند باز نکراسف نتوانست بافکار معتدل و کندرو دست راست قناعت کند و دنباله فکر تند و تیز خود را رها نکرد و بهمین هم قانع نشد بلکه در ۱۸۵۴ چرنیشفسکی و در ۱۸۷۷ دابرالیوف را هم با اداره مجله معاصر جلب کرد.

در ۱۸۶۱ که اعلان آزادی روستاییان را دادند و در میان گروه باخترشناسان دو دستگی افتاد و اختلاف مسلکی سختی در میان تورگنیف و دابرالیوف در گرفت پیدا است افکار تندروی که در نکراسف بوده است او را بموافقت دابرالیوف جلب می کند. آشکار است که نویسندگان هواخواه عقاید تورگنیف هم باید از هیئت تحریریه مجله معاصر بیرون بروند و نکراسف چندتن از جوانان مانند سالتیکف شچدرین و پومیالوسکی و گلباوسپنسکی و سلپتسوف را بجای ایشان بعصویت دعوت کرد. در ۱۸۶۶ مجله معاصر می بایست بواسطه تندرویهای خود توقیف شود و نکراسف از پانتشست و در ۱۸۶۸ مجله «یادداشت های وطن» را اجاره کرد و بجای آن انتشار داد. درین زمان کم کم اختلاف های شدید سرمایه داران و رنجبران از زیر پرده بیرون افتاده و طرفداران هر دو دسته صف آرای می کردند و آشکار است که نکراسف هم چنانکه می بایست در پیشاپیش صف تندروان راهی را که بدان بی باکی آغاز کرده بود باید پایان برساند و حتی گرفتاری چرنیشفسکی و مرگ دابرالیوف یعنی از دست رفتن دو تن از مؤثرترین یارانش رخنه ای در کار او نیآورد. این مرد بزرگ هم چنان درین زندگی پر رنج و دشوار با کمال آزادی و بی باکی پیش می رفت که در دو سال پایان زندگی گرفتار سرطان روده شد و پس از دو سال درد های جانکاه سرانجام در ماه سپتامبر ۱۸۷۷ در گذشت.

آخرین افتخاری که وی ازین جهان برد این بود که در دم مرگ نامه ای از چرنیشفسکی رسید که از تبعیدگاه سبیری به او نوشته و درباره اش گفته بود: «سخنانش جاوید خواهد ماند. او از همه شاعران روسیه نجیب تر و بزرگ ترست و وطن همیشه باو مهر خواهد ورزید. مردیست که روح بلند و نجیب و عقلی تمام دارد. من چون شاعری سخن سنجش می دانم و از همه شاعران روسیه بزرگ ترش می شمارم». چون این سخنان را برای نکراسف خواندند گفت: «حالا دیگر آرام شده ام و آرام می میرم». چند روز پس از آن در گذشت. با آنکه سرمای بسیار سختی بود گروه

بسیاری از آزادی خواهان زمانه و دانشمندان و ادیبان در جنازه او حاضر شدند و داستایوسکی نطقی بلیغ بر سر خاک او کرد و چون داستایوسکی او را با پوشکین همسر دانست کسی فریاد کرد: « بالاتر، بالاتر! » و این بانگ از پلخانوف حکیم متفکر معروف بود.

آثار شاعرانه نکراسف از شاهکارهای مسلم زبان روسی بشمار میرود. در ۱۸۴۶ مجموعه‌ای از آثار ادبی خود انتشار داده و در آن مجموعه خود را نماینده سبک ناتورالیسم در روسیه معرفی کرده است و بزرگترین هنر او اینست که شعر اجتماعی و سیاسی را او در روسیه آغاز کرده است. مهمترین اثرش منظومه‌ایست بعنوان « چگونه باید در روسیه خوش بخت زیست » و پس از ۱۸۷۰ آنرا نظم کرده. شعر وی گاهی خشک ولی همیشه گیرا و پر شور و گاهی هم نرم و ملایمست. وی نیز یکی از نخستین کسانی بوده که خودخواهی و بیدادگری و حرص و طمع مالداران و شکنجه‌های تهی دستی تنگ‌دستان و روستاییان را بی‌هترین وجهی ادا کرده و شاهکارهایی مانند « اندیشه در برابر دروازه کاخ » و « رباخوار » و نظایر آن سروده و انتشار علم و معرفت را یگانه داروی این دردها دانسته است.

(۷) شاعران دیگر این دوره

درین دوره چندتن شاعر دیگر می‌زیسته‌اند که آثارشان هر يك يك جبهه جالب توجه‌ست:

نیکالای پلاتونوویچ آگاریف Ogarief (۱۸۱۳-۱۸۷۹) در مسکو ولادت یافت و در سالهای ۱۸۳۰-۱۸۴۰ معروف‌ترین شاعر بشمار می‌رفت. اشعار وی که بیشتر بدیهه گفته شده بزبان ساده و روان و بروش‌رمانتیک‌هاست و خاصیت عمده آن اینست که بزبان مخصوص عصر خود گفته و بهمین جبهه کهنه‌شده و دردورهای بعد آن جاذبه روزهای نخست را نداشته است. آگاریف از دوستان گرتسن بوده و آثار خود را در مجله ناقوس که گرتسن چاپ می‌کرده انتشار می‌داده است و در لندن بعضی اشعار منتشر کرده است که در همان زمان چون انتشار آنها ممنوع بوده مردم با حرص و ولعی خاص می‌خوانده‌اند و حتی آنها را از اشعار نکراسف هم بالاتر می‌دانسته‌اند. شاهکارهای او که « شوخی » و « شبانه » و « گفتگوی يك تنه » و « روز زمستان » باشد اختلاط عجیبی از بدبینی بسبک بایرون و نیک‌بینی هست که معلوم نیست بچه جبهه پیش آورده است.

یا کوو بطروویچ پالونسکی Polonski (۱۸۱۹-۱۸۹۸) در ریازان ولادت یافت و نخستین آثارش در ۱۸۴۴ منتشر شد و مدتها در میان شاعران رمانتیک مقام بلندی داشته است و بهترین اشعار او آنهاست که پیش از ۱۸۷۰ سروده است. پالونسکی کوشیده است سبک رئالیسم را در غزل وارد کند ولی همواره نتوانسته است افکار خود را با سانی ادا کند. پالونسکی نخست از دوستان نزدیک تورگنیف بوده و بهمین جهت نویسندگان سبک رئالیست در مسکو باو امیدها داشته اند. نخستین مجموعه اشعارش بعنوان «مجموعه آهنگها» که در ۱۸۴۴ انتشار داده تا حدی شهرت او را فراهم کرده است اما پس از آن مدت مدیدی در قفقاز مانده و در ضمن اینکه یک روزنامه رسمی انتشار می داد سه مجموعه از اشعار خود را هم چاپ کرده است و عنوان مجموعه سوم آن این کلمه گرجی «سازاندار» است که از سازدار فارسی و بمعنی ساز زن گرفته اند. از ۱۸۵۶ تا ۱۸۶۰ در رم و پاریس بوده و در بازگشت ازین سفر مامور سانسور روزنامه های ییگانه و عضو شورای اداری کل مطبوعات شده و در ضمن آثار خود را در بیشتر از روزنامه ها و مجلات ادبی آن زمان انتشار می داده و چون جزو هیچ دسته و حزبی نبوده همه آثارش را می پذیرفته اند. یکی از شاهکارهای او قطعه ایست بعنوان «جیرجیرک ساز زن» و درین قطعه جیرجیرکی مجذوب و دلدادۀ آواز بلبل شده و بیهوده می کوشد بتواند با بلبل هم زبانی و هم چشمی بکند.

آبولون نیکالائیویچ مایکوف Maikof (۱۸۲۱-۱۸۹۸) در مسکو ولادت یافت و نخستین اشعارش در ۱۸۳۳ منتشر شد. نخست مقلد شاعران یونان قدیم و آندره شنیه فرانسوی بود و درین اشعار اگر همواره خونسردی و بی طرفی خود را از دست نداده لااقل در اوصاف طبیعت و وصف مناظر زبردست بوده است. در عصر خود شهرتی بسزا داشت و اینک از شهرت او کاسته شده. یکی از تراژدیهای او بعنوان «دو جهان» دارای همان موضوعیست که گوته و آنا تول فرانس هم طرح کرده اند و آن کشمکش تمدن عیسوی با تمدن قدیمست. مایکوف در زمانی که در میان ادبای روسیه در حدود ۱۸۴۰ اختلاف شدید در میان بوده در ایتالیا می زیسته و در بازگشت ازین سفر عضو اداره سانسور مطبوعات خارجی شده است. در موقع اقامت در رم در ۱۸۴۲ قطعه ای بعنوان «طرحهای رومی» سروده است و قطعات دیگر بعنوان «ساو نارولا Savonarola» و «شورای دینی کلرمون Clermont» و «اعتراف ملکه».

سرا انجام در جنگ کریمه شهرت خود را از دست داد زیرا که در ۱۸۵۴ منظومه ای بعنوان « سال ۱۸۵۴ » انتشار داد و از گروه باخترشناسان روگرداند و جزو دستهٔ سلاودوستان و پیروان فلسفهٔ یونانی جدید شد. درین زمان دو مجموعهٔ اشعار از ۱۸۶۰ تا ۱۸۸۰ منتشر کرد و در آنها ترجمه یا عبارت دیگر روایت تازه‌ای از منظومه‌های سلاوهای قدیم بود. خواهی نخواهی مایکوف وارد در کشمکش‌های سیاسی و فکری زمانه شد و منظومهٔ «شاهزاده خانم» که بهترین نمایندهٔ سبک اوست مظهری از همین کشمکش‌هاست. درین منظومه یکی از کشیشان ژزویت پاریس از یکی از نجیب‌زادگان روسیه دختری پیدا کرده است که دور از مادرش پرورش یافته و نیهیلیست شده است. شبی در مجلس رقص این دختر ناخلف نزد مادر می‌رود و اسناد مهمی را که پیش او بوده است می‌خواهد و تهدید می‌کند که اگر ندهد راز ولادت خود را فاش کند و بشعبهٔ سوم که مراد شهربانی آن زمانست بروز دهد. این خانم نجیب بی‌هوش می‌شود و جان می‌سپارد.

مایکوف پیش از مرگ دو منظومهٔ دیگر خود را بعنوان « سه مرده » و « دو جهان » که در سفر ایتالیا طرح آنها را ریخته و ناتمام گذاشته بود پایان‌رسانده و این دو منظومه را می‌توان شاهکارهای او دانست. در منظومهٔ اول افکار سه‌تن را که نمایندهٔ تمدن ارباب انواع در روزهای آخر و دردم مرگ باشند یعنی لوکن شاعر و سنک حکیم و لوسیوس معتقد با اصول اپیکور را شرح داده است و هر سه را نرون امپراطور بیدادگر معروف بجرم همدستی در کشتن پیزون محکوم بمرگ کرده است.

پهلوانان منظومهٔ دو جهان او دسیوس از نجبای رومست که در مجلس ضیافت در کاخ خود زهر خورده و لیدا نام زن حساس و رقیق‌القلیبت که مظهر عیسویت بشمار می‌رود.

کانستانتین کانستانتینوویچ سلوچسکی Sloutchevski در ۱۸۳۷ در سن پترزبورگ ولادت یافت و در ۱۹۰۴ درگذشت. وی ناشر «روزنامهٔ دولت» بود و نخستین اشعار خود را در ۱۸۶۰ انتشار داده است.

اهمیت وی بیشتر ازین جهتست که در زمان وی شاعر بزرگی نبوده که با او رقابت کند و بیشتر اشعار او دارای افکار فلسفهٔ ماوراء الطبیعه یا افکار برخی از نواحی مخصوص روسیه است.

آلکسی نیکالایویچ آپوختین در ۱۸۴۱ بجهان آمد و در ۱۸۹۳ از جهان رفت. در دانشکده حقوق سن پترزبورگ همدرس چایکوسکی آهنگ ساز بسیار معروف روسیه بود و نخستین اشعارش در ۱۸۸۶ منتشر شد. اشعار او درست نقطه مقابل اشعار نادسونست که ذکرش پس ازین خواهد آمد و او را نخستین شاعر طبقه روشنفکر روسیه می دانند. آپوختین و نادسون که شاعران درجه دومند چون در دوره ای بوده اند که رقیب توانایی نداشته اند مشهور شده اند.

سمن یا کولویچ نادسون Semen Yakovlevitch Nadson در ۱۸۶۲ متولد شد و در ۱۸۸۷ در نتیجه تحلیل قوی در گذشت. وی از یهود روسیه بود و در زندگی شهرت فوق العاده رسید و مخصوصاً طبقه روشن فکران بسخنان او علاقه بسیار داشتند. هر چند که در سخن او افکار خاصی نیست اما شعله ای و لحن صادقانه و صمیمانه ای و زبان بسیار روانی در آن هست که باعث منتهای امتیاز آنهاست. عامه مردم هم جزین چیزی نمی خواهند و بهمین جهت نادسون دلشان را کاملاً بدست آورد. یگانه نقص اشعار او که اتفاقاً در موارد بسیار از ادبیات روسیه دیده می شود اینست که يك آهنگ و يك نواختست و چندان تنوع ندارد و روی هم رفته سازيست که يك نغمه بیشتر نمی زند و حنجره ایست که يك ناله و يك شکوه بیشتر از آن نمی تراود. شکوهای فراوان در اشعار او هست مانند این مصرع ها «آه من از سر نوشت چندان توقعی ندارم» یا «آزارهای بالاتر از شکنجه هم هست ...» یا «بگمانم دیوانه شوم...» یا «خواب مرگ دیده ام ...» یا «ای آلهه شعر، من بوضع احمقانه و بیرحمانه ای می میرم ...» یا «در گورستان همسایه گوشه ای سراغ دارم...» و ازین گونه فریادهای ناکامی و نامرادی و نومیدی که تقریباً سراسر چهارصد صفحه کلیات او را گرفته است. درین زمان این شاعر بیست سال داشت و سر نوشت هراس انگیز و حذرنا کردنی همکاران خود لر مانتف و کالتسوف و دیگران را در خود از پیش میدید. مرگ در نظرش آشکار و حتمی بود و نه تنها دشمن هنروی بودند بلکه با نيك بختیش هم دشمنی می ورزیدند و یگانه دلداریش همان وجهه عمومی در میان مردم بود.

اشعار نادسون بیان روشن مردم دوستی او و استقلال ذاتی اوست و پر از احساساتست. بهمین جهت نادسون را بهترین معرف زمانش و بالاترین متخصص بیان ناکامی های مردم آن روز روسیه می دانند که با این همه باز هم امیدوار بآینده و منتظر روز خوش بوده اند. این جوان بیست و پنج ساله مسلول برای فرار از

مرکب بشهریالتادر کریمه پناه برده بود. چنانچه پزشکان گزارش داده‌اند در نتیجه حمله‌ها و دسیسه‌های خایانه مرگش زودتر از آنکه می‌بایست فرارسید، کشتی بخاری که «پوشکین» نام داشت و گویی همین نام نیز زهرخندی پر معنی از ناسازگاری جهان بود پیکر اورا بادسا برد و شگفت‌تر اینکه در کنار مزار بیلینسکی و داستایوسکی بخاکش سپردند.

ولادیمیر سرگئیویچ سالاویف Soloviof که در ۱۸۵۳ ولادت یافت و در ۱۹۰۰ درگذشت پسر سالاویف مورخ معروفست که پیش ازین ذکرش رفت. وی در مسکو تحصیلات خود را پایان رسانیده و از همان آغاز مجنوب افکار نهانی و کشف و شهود خاصی شده است. نخست بتالیف کتابهای حکمت پرداخته و یکی از کتابهای او بعنوان «سه گفتگو» معروفست و در ضمن در حکمت الهی و اصول دیالکتیک هم وارد شده است. در حکمت الهی معتقد با اصول حکومت ربانی بوده و می‌کوشیده است کلیسای کاتولیک را با کلیسای ارتودوکس سازش بدهد. در سیاست بالحن تند مخالف افکار ملیت‌الکساندر سوم بوده است. کتاب «سه گفتگو» که مهم‌ترین اثر اوست در ۱۸۹۹ انتشار یافته اما در شعر با آنکه چندان توانا نبوده آثار جالبی گذاشته و از همکاران نزدیک فت‌والکسی‌تالستوی بوده است و در ضمن نسبت بشاعران سمبولیست مخصوصاً بلوک و آندری بیلی بسیار مؤثر بوده و او را با سلوچوسکی بهترین شاعر آن دوره می‌دانسته‌اند.

اینا کنتی فدوروویچ آننسکی Innokenti Fedorovitch Annenski در ۱۸۵۶ ولادت یافته و در ۱۹۰۹ درگذشته است. نخستین اثرش بعنوان «سرودهای آهسته» در ۱۹۰۴ انتشار یافته است و آثار دیگر او را پس از مرگش در ۱۹۱۰ و ۱۹۲۲ منتشر کرده‌اند. آننسکی شاعر سمبولیست پر مغز است که بیانش اندکی تاریکست و بهمین جهت درین زمان دیگر بدان بدان درجه پسندیده نیست. چیزی که در آثارش جالبست اینست که موضوعهایی را طرح می‌کند که بموضوعهای گول و داستایوسکی بی شباهت نیست و در ضمن بورلن و مالارمه شاعران سمبولیست فرانسه نزدیکست.

فصل یازدهم

نویسندگان بزرگ

زبانی که نویسندگان چون گوگول و داستایوسکی و تورگنیف و حتی گانچارف و آستروسکی را با هم در يك دوره پیروز و زمانه‌ای که این انجم فروزان را در آغوش خود جای دهد جا دارد که بر هر زبانی و هر زمانی بنزد و این خاصیت مهم در قسمتی از قرن نوزدهم ادبیات روسیه فراهمست.

(۱) گوگول

نیکالای واسیلیویچ گوگول Gogol درست ده سال پس از پوشکین در ماه مارس ۱۸۰۹ در ساراچینتس Saratchinetz در سرزمین اوکراین بجهان آمد و گویی جهان اورامی خواست که دنباله کار پوشکین را بگیرد. روستایی که گوگول در آن بجهان آمد از توابع میرگورود در ناحیه پالتاوا بود که حوادث مهم بسیار بخود دیده بود. واسیلی پدر گوگول مردی با ذوق بود که داستانهای ملی سرزمین خود را خوب بیاد داشت و تا پانزده سال دیگر که پس از ولادت پسرش درجهان بود از پرورش این فرزند و تربیت استعدادهای ذوقی مخصوصا نقاشی و ادبیات و موسیقی و حتی تاتر چیزی فرونگذاشت. حتی بزبان او کرانی کمدهایی نوشته بود که پسربچه‌ها از آنها بهره‌مند شد. این فرزند کودکی را بخوشی در سرزمین شاداب سبز و خرم خود گذراند و در دییرستان متوسطی که در شهر نیژین Nejin بود تحصیل کرد.

مادرش زنی ساده و دیندار بود و چون پسر را بسیار دوست میداشت از هیچ چیز در باره او دریغ نکرد. عقاید وی ناچار می‌بایست در ذهن پسرش ریشه بگیرد و همین بود که در پایان زندگی چون انحرافی سخت و اختلالی در فکرش پیش آمد پناهگاهی و دل‌داری جز مذهب نیافت.

گوگول در کودکی خود لشکر کشی ناپلئون اول را هم دید و چند سال پس از آن استبداد نیکالای اول باوج خود رسیده بود چنانکه در ۱۸۳۱ که نویسنده

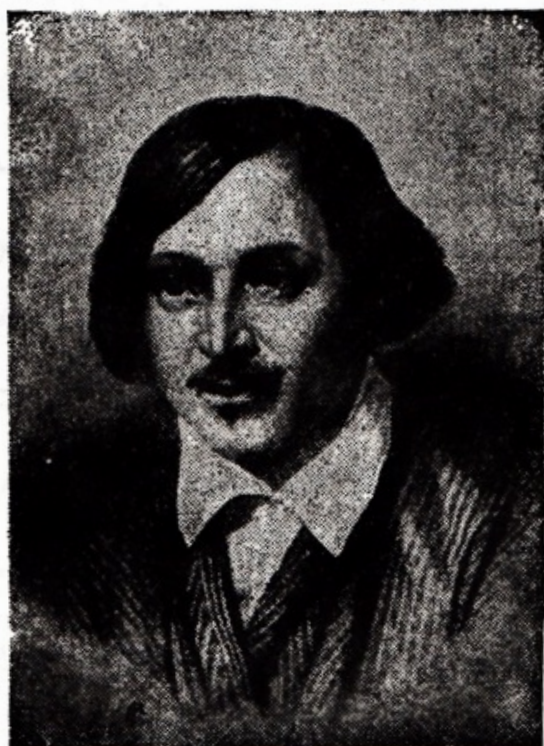
بزرگ تازه قدم بسوی شهرت بر میداشت زندگی ادبی روسیه گرفتار سخت گیریهای خاصی بود. اووارف Ouvarof وزیر معارف در دربار نیکالاهمان استبداد آهنین معروف را در دانش و فرهنگ راه داده و همان سخت گیریها و فشارهایی را که مترنیخ صدر اعظم معروف اطیش باین گونه مردان یاد داده بود رایج کرده بود و شگفت این که این سخت گیریهای جانکاه را وثیقه استقرار ملیت و یکی از مظاهر استقلال کشور می دانستند و آنرا «ملیت رسمی» نام نهاده بودند.

حتی برخی از نویسندگان باشهربانی همدست بودند و چند نویسنده مانند گریچ Grietch و بولگاربن و سنکوسکی Senkovski درین تملقها و خوش خدمتی ها حتی باهم رقابت داشتند و بی آزر تراز همه کو کولنیک Kou-kolnik نامی در پاسخ کسی که باو اعتراض کرده بود چرا بدستور چیزی نمی نویسد نوشته بود: «اگر فردا بمن فرمان بدهند کار ما ما را هم خواهد کرد».

در چنین محیطی گو گول می بایست بزندگی ادبی پای بگذارد. مطابق معمول آن زمان دوره دبستان را در خانه فرا گرفته بود. اما مردم عادی و دهقانانیکه میدید گذشته از آنچه پدر برایش میگفت داستانهای جنگها و گذشت ها و جان فشانی های مردم او کراین را در برابرش میگفتند و این داستانها اثر جاودانی از شاهکارهای وی چه در داستانهایش و چه در رمان معروف «تاراس بولبا» باقی گذاشته است.

در دبیرستان نیزین استعداد های گو گول يك يك ظاهر میشد. خوب نقاشی میکرد، داستانهای کوتاه را خوب مینوشت، نسبت بکمندی دلبستگی تام داشت و شعر هم میگفت.

از آثار این دوره زندگی او چیزی بدست نیست و گو گول خود آنها را سوخته است. در پایان دوره دبیرستان در آرزوی آن بود هر چه زودتر خود را بشهر پترزبورگ برساند و در پایتخت بافتخارهایی نایل شود. در دبیرستان نیزین بتقلید از دبیرستان معروف تسارسکویه سلو که نجیب زادگان پای تخت را در آن تربیت میکردند روزنامه ای درست کرده بودند و آثار شاگردان را در آن نشر می دادند. گو گول درین روزنامه نخست رمانی بعنوان «برادران تویردیسلاویچی Tvierdislavitchy» بتقلید سالنامه های آلمانی که در آن زمان رایج بود و پس از آن درامی بعنوان «راهزنان» که پیداست از شیلر تقلید کرده است و اشعار مطایبه



نیکالای واسیلیوویچ گوگول
(۱۸۰۹-۱۸۵۲)

و هزل که در آنهم چیز تازه‌ای نبود انتشار داد بهمین جهة امیدوار بود که در پای تخت بیشتر جلوه کند. در کتابی که بعنوان «اعتزافهای نویسنده‌گی» نوشته آرزوهای آن زمان را چنین وصف میکند:

«در آن سالها چون بآینده خویش میندیشیدم همیشه مینداشتم مردی نامور خواهم شد، میدان گشاده‌ای در برابر من خواهد بود و کارهای برجسته‌ای بسود مردم خواهم کرد و می‌پنداشتم که مخصوصاً کارهای دیوانی برای پیشرتفت اندیشه‌های من و برآورده شدن آرزوهایم زمینه بسیار شایسته‌ای خواهد بود».

باهمین اندیشه‌ها گوگل در ۱۸۲۸ که نوزده ساله بود راه پایتخت را پیش گرفت و با هزاران آرزوی ادبی و سیاسی وارد پترزبورگ شد. مانند بسیاری از مردم او کراین هم‌هزال و هم‌اندیشناک، هم‌خیالباف و هم‌حقیقت بین، هم باریک بین و هم مقلد بود ولی صفات دیگری هم در او بود که مردم او کرانی از آن عاریند و آن این بود که تودار و زود خشم بود ولی سریع التأثر نبود.

در گیر و دار پایتخت تسارها گوگل دوست و آشنایی نداشت و همه دشواریهایی که در زندگی شهرهای بزرگ پیش می‌آید او را رخ داد. میل مفرطی داشت که وارد در خدمات دولتی شود و نیز کوشش بسیار میکرد که در تاترها شرکت کند اما کامیاب نمی‌شد و اثر این کوشش‌های بی‌پوده در آثارش آشکارست. درین زمان مصمم شد وارد زندگی ادبی شود و اولین چیزی که انتشار داد منظومه‌ای بود بعنوان «گانتس کوخلگارتن Gans Kukhelgarten»، که بروش‌رمانتیک در دبیرستان سروده بود و در حقیقت وصف نا کامی‌وی در عشق بود. این منظومه را بنام مستعار و. آلو V. Alov انتشار داد اما تنها اثری که کرد این بود که ن. پالووی N. Palevoi نقاد آن زمان مقاله‌تند استهزا آمیزی درباره آن در روزنامه «تلگراف مسکو» نوشت و کسی نسخه آنرا نخرید. گوگل نسخه‌هایی را که در پیش کتابفروشان گذاشته بود پس گرفت و با آخرین پولی که پس از چاپ کتاب برایش مانده بود اطاقی اجاره کرد و آن نسخه‌های فروش نرفته را در آنجا سوخت. درین موقع آرزوی زاد نگاه خود را داشت و بشهر لوبک در آلمان و از آنجا بسرزمین پدران خود رفت و در اقامتی که در شهر نیژین کرد روش خود را در نویسنده‌گی تغییر داد و مصمم شد داستانهایی را که از کودکی در سرزمین خود

شنیده و از پیشامدهای مردم او کراین بیادداشت بنویسد و نخستین مجموعه ای که در سال ۱۸۳۱ بعنوان «شب نشینی هایی در مزرعه دیکانکا Dikanka» انتشار داد سرانجام شهرتی را که در ادبیات آرزومی کرد برای او فراهم آورد. این داستانها نخست در مجله «یادداشت های وطن» چاپ شد و چون کاملاً مورد توجه قرار گرفت گوگول پس از آن چند داستان دیگر بعنوان «هفته بازار ساراچینتسی» Saratchintsi (نام دهی نزدیک زادنگاهش) و «شب عید سن ژان» و «شب ماه مه» بهمین روش انتشار داد.

این داستانها را گوگول بروشی نوشته بود که پیش از و پوشکین در آن ابتکار کرده بود، منتهی چون رنگ محلی داشت و زیبایی های مادی و معنوی او کراین را بهترین وجهی بیان میکرد اندکی با داستانهایی که پوشکین نوشته بود تفاوت داشت و پسندیده افتاد و در ضمن راه ادب را بگوگول نشان داد. درین موقع سرانجام گوگول توانسته بود بخدمت دولت وارد شود و از آن پس با خیال آسوده دنباله کارهای ادبی خود را گرفت.

مجموعه داستانهای شب نشینی در مزرعه دیکانکا را گوگول هنوز بنام خود انتشار نداده و بلکه بنام مستعار «پانکو Panko» کندودار سرخ منتشر کرده بود. گذشته از ذوق مخصوصی که در نقل این داستانها بکار برده و صف دلکشی از طبیعت در آنها بود. خاصیت عمده ای هم داشت و آن این بود که گوگول نخستین کسی بود که تصویر شاعرانه و زنده ای از مردم ساده و روستاییان دور دست روسیه و اردادبیات کرده بود و همین سبب رونق این داستانها شد. بانسازیه ای این داستانها پسندیده افتاد که پوشکین راهم که در آن زمان در اوج شهرت خود بود جلب کرده است و پوشکین درباره آن مینویسد: «اکنون خواندن کتاب شب نشینی در مزرعه دیکانکا را بیایان رسانده ام. زیبایی این کتاب مرا بشگفت آورده است. شیرین سخنی و ظرافت حقیقی و صمیمانه ایست که بی هیچ غل و غشی و هیچ غلو و تظاهری و گاهی با احساسات بسیار شاعرانه بیان کرده اند. همه اینها در ادبیات امروز ما بی سابقه است و عادی نیست. هنوز هم از اثری که در من کرده است بخود نیامده ام. پانکو کندودار سرخ می تواند چنان مردم را بخنداند که دیگری از مردم پای تخت بیای او نرسد. شنیدم هنگامیکه ناشر کتاب بچاپخانه ای که این کتاب را در آنجا چاپ میکردند

رفته بود دید حروفچینها دلشان را گرفته اند و می خندند. سرکار چاپخانه باو گفت علت خنده و خوشحالی کارگران همین کتابست که مشغول حروفچینی آن هستند. احتمال قوی میرود که مولیرو فیلدینگ Fielding هم اگر میتوانستند چاپ کنندگان آثارشان را چنین بخندانند خوشحال می شدند. من بمردم راستی تبریک میگویم که چنین کتاب شیرینی بدستشان افتاده و از ته دل امیدوارم که نویسنده آن باز کامیابی های دیگری پیدا کند. این بیان پوشکین بهترین معرف عقاید مردم آن زمانه درباره این داستانهای گوگولست.

در سال بعد گوگول قسمت دوم کتاب شب نشینی ها را منتشر کرد که یکی از جالب ترین داستانهای آن «ایوان فتودوروویچ و عمه اش» از شاهکارهای او بشمار میرود. درین مجموعه دوم گوگول بیشتر وارد جزئیات شده و با بیانی روشن تر و دقیق تر جزئیات زندگی مردم زیر دست و تنگ دستیها و دشواریها و بدبختی هایشان را شرح داده است و بدینگونه گوگول در تکمیل سبک خود که سبک تازه ای در ادبیات روسیه بود روز بروز بیشتر میکوشید و جنبه های مثبت این روش خاص خود و مردم دوستی و سادگی و روانی مخصوص انشای خود را بیش از پیش ترقی میداد.

در ۱۸۳۳ و ۱۸۳۴ گوگول داستانهای دیگری نوشت و در ضمن بتألیف کتابی بعنوان «تاریخ قزاقهای مالاروسیا» دست زد و در یک سلسله مقالاتی نظر خود را در تألیف این کتاب توضیح داد و گفت مقصودش اینست که آداب و رسوم و اخلاق و روحیات مردم او کراین را بدینوسیله نشان دهد.

در سال ۱۸۳۵ کتاب دیگری بعنوان «میرگورود Mir gorod» انتشار داد. میرگورود نام ناحیه ایست که گوگول در آنجا ولادت یافته است و در زیر این عنوان نوشته بود: «داستانهایی که دنباله شب نشینی های مزرعه دیکانکا شمرده می شود» و در ضمن امضای مستعار پانکو کندودار سرخ را بکنار گذاشته و نخستین بار کتاب را بنام حقیقی خود انتشار داده بود. اگرچه گوگول این کتاب را دنباله کارهای سابق خود می دانست اما در حقیقت حقیقت جویی او را بشکل دیگری جلوه گرمی کرد. مناظر تاریک و هراس انگیز زندگی مردم روزگار و فساد و طمع و پستی ملاکان

بزرگ را با دقت و نظر صایب و در ضمن بادلسوزی خاصی نشان میداد. از داستانهای این مجموعه قصه ایست بعنوان « چگونه ایوان ایوانوویچ با ایوان نیکلایوویچ قهر کردند » که از شاهکارهای گوگول بشمار میرود.

همان ظرافت ها و شوخی هایی را که گوگول در داستانهای دیگر خود بکار برده در داستانهای این مجموعه هم به میان نهاده است اما در زیر این شیرینی ها و لطف طبع و حسن بیان زهر خندهایی هست که معرف منتهای تباهی و نابکاریهای مردم آن روزگارست و بهمین جهت بود که ییلینسکی نقاد معروف میگفت: « خندهای گوگول باتلخی آمیخته است ».

بالینمه گوگول هنوز از کار خود کاملاً خرسند نبود و عقیده داشت هنوز نتوانسته است آنچنانکه میخواسته بزرگواریها و دلاوریهای مردم سرزمین خود را بیان کند و بهمین جهت دست بکار نوشتن کتابی شد که بزودی بنام « تاراس بولبا » در ۱۸۳۵ انتشار یافت. این کتاب در حقیقت حماسه ملی قزاقهای اوکراینست و بمحض اینکه منتشر شد رواج کامل یافت و از آن زمان تا کنون از جمله شاهکارهای ادبیات جهانست. پیش از آن گوگول همواره کوشیده بود پستی ها و مطامع و آذرو نانشستنی ملاکان سرزمین خود را شرح دهد. درین داستان بالعکس صفات مردانه و جوانمردی های دلاوران سرزمین پدران خود را نموده است.

در همین سال ۱۸۳۵ پوشکین مجله معاصر را در مسکو انتشار داد و گوگول هم از جمله نویسندگانی بود که با آن مجله همکاری میکرد. معاشرت بانویسندگان و شاعران بزرگ پایتخت و حضور در انجمن های ادبی روز بروز هنرهای جبلی گوگول را برومندتر کرد و مهارتش در نویسندگی روز افزون بود. درین دوره گوگول چندین داستان معروف انتشار داد که بیشتر آنها شاهکارهایی بشمار رفته اند مانند « تصویر » و « خیابان ساحل ندوا » و « یادداشت های یک دیوانه » و « بینی » و « کالسکه » و « بالا پوش » که اندکی دیرتر انتشار داده است.

در همه این داستانها حقیقت جویی و واقع بینی گوگول بهترین وجهی آشکار است و با استادی کامل پرده از روی فسادهای جامعه آن روز برمی دارد و در همه جا

نفرت آشکار خود را در برابر زمامداران فاسد و ستمگران آن زمانه و نیروی تبااهی که در پول هست بزبان می آورد و این پر خاشها و آزادمنشی هایی که درین آثار گو گول هست آنها را از شاهکارهای ادبی جهان کرده است.

در ۱۸۳۶ گو گول نمایشنامه معروف خود «بازرس» را انتشار داد. انتشار این کمدی معروف باندازه ای در ادبیات روسی مهمست که میتوان گفت گو گول بوسیله آن این رشته را در زبان روسی ابداع کرده است. پوشکین در زمانی که برای گرد آوردن اسناد قیام پوگاچف بشهر اورنبورگ رفته بود در آنجا وی را بابازرسی که از پایتخت انتظار آمدنش را داشتند اشتباه کرده بودند و وی در بازگشت ازین سفر این داستان را برای گو گول گفته بود ولی گو گول این کمدی را پس از چندی از آن داستان واقعی استخراج کرد: خلستاکوف Khlestakof نام جوانی سرگردان و بی هنر و نوشخوار از سن پترزبورگ در تعطیل تابستان بدیدار خانواده خود بشهرستان می رفت و در راه در شهر کوچکی تهی دست شد و چیزی نمانده بود بزندان رود. سرانجام خبر شد که روسای دوایر شهر منتظر ورود بازرسی هستند که از پایتخت برایشان گماشته اند، خود را بجای وی وانمود کرد و بدینگونه یکایک ماموران دولت در آن شهر کوچک ریا و تزویر و از سوی دیگر نادرستی و رشوه - خواری و دزدی خود را بوی مینمایند. درین میانه حکمران شهر حتی برای جلب رضای او آماده است زن و دختر خویش را هم عرضه دارد.

گو گول درین شاهکار جاودانی خود عده کثیر از افراد را وصف کرده و هر چند که برخی از آنها یکدیگر شبیهند و همان روح تزویر و تملق در همه یکسانست باز بهترین نماینده عصر خود و تمثال کامل ماموران دولت در آن روزگار بشمار می روند و بهمین جهت بیشتر از اشخاص این کمدی در روسیه زبانزد همه مردم شده اند. درین کمدی گو گول بزرگترین نقص اجتماعی آن زمان را که عبارت از رشوه خواری و غرض ورزی همه ماموران دولت و حتی قضات باشد بهترین وجه و شیرین ترین راهی نشان داده است و درین زمینه بر همه نویسندگان دیگری که مانند کانتیمیر و فن ویزین و کریلف و گریبایدوف درین باب سخن رانده اند برتری

خود را نشان داده است. درین میان چیزی که شگفتست اینست که این کمدی جالب را دولت آنروز بخونسردی پذیرفت و امپراطور نیکالا اجازه نمایش آنرا داد و در شب اول نمایش حاضر شده و حتی خود زودتر از دیگران دست زده و بمردم سرمشق داده است. این کمدی بازرس هنوز در موقع نمایش جلب توجه مردم روسیه را میکند و بهترین وجهی زندگی اداری صدسال پیش را بیاد می آورد.

گو گول درین آثار چنان می نماید تا اندازه ای معتقد بوده است مردم درست پی بمقصود او نمی برند و پیدا است بیشتر برای رضای خود چیز می نوشته است تا برای رضای مردم و بهمین جهت گاهی جلوۀ خاصی در آثار او هست که باید آنرا یکی از خصایض عمومی رمان نویسان روسیه در آن زمان دانست و آن اینست که نویسنده در ضمن اینکه میکوشیده است پستی ها و زبونی ها و نابکاریهای کسانی را که وصف نمیکرده ادا کند گاهی هم بدیشان رحم نمیکرد و از دلسوزی دریغ نداشته است. چنانکه در بیشتر از آثار خود اینگونه اشخاص را اهریمنان واقعی جلوۀ میدهد و چیزی از زشتی و نابکاریشان پنهان نمی کند و گاهی هم پای مبالغه و اغراق را بسیار بالا میگندارد اما با اینهمه گویی از ایشان خوشش می آید و نه تنها نفرت و بیزاری خود را کتمان نمیکند بلکه دل برایشان میسوزاند و شاید پیش خود معذورشان میدارد، شاید اگر علمای اجتماع هم می خواستند درین زمینه سخن بگویند همین لحن را اختیار میکردند.

از نظر فن تأثیر نویسی برخی ایرادها برین کمدی گو گول گرفته اند و تردیدی نیست که آخرین پرده آن تقلیدی از کمدی معروف «بیزار از مردم» (میزاتروپ) اثر مولیر فرانسویست.

جلوۀ فوق العاده کمدی بازرس شبهه ای شگرف در گو گول فراهم کرد که سراسر زندگی آینده اش را تا دم مرگ زهر آلود کرد و این نویسنده بسیار بزرگ را روز بروز در راه کژ استوارتر میکرد.

فی الحقیقه احساسات نهانی و روح عرفان و تصوفی که درو بود درین زمان غلیان کرد و گو گول پنداشت میبایست مقام واعظ و حتی پیامبر برای خود قایل

شود و از آن روز تا زنده بود در پی آن مقام میگشت که عالیترین وظیفه راهنمایی و رسالت آسمانی خود را ادا کند و مهم‌ترین اثری را که میبایست در گزاردن این ماموریت بمیان آورد فراهم سازد. باین اندیشه سفری بخارج از روسیه کرد و چندی در اسپانیا و چندی هم در رم ماند و سرانجام در ۱۸۴۲ بخش اول کتاب «روانهای مرده» را انتشار داد.

گو گول این کتاب را خود «منظومه‌ای» میدانسته است و همین خود میرساند که درین موقع چگونه از کنه کار خویش بی‌خبر بوده است زیرا که در حقیقت این کتاب جنبه مرثیه بیشتر دارد. پهلوان این داستان که چیچیکوف Tchitchikof نام دارد مرد بسیار عجیبیست که مأمور گمرک بوده و چون بجرم قاجاق عزلش کرده‌اند برای جبران این زیان دست بکلاه برداری و سیعی زده است. در آن زمان عده زر خریدان هر ملاکی را در مواقع معلوم بسرشماری معین میکردند و تا سرشماری تازه نکرده بودند چون عده تغییر نمیکرد عده زر خریدانی که در سرشماری ثبت کرده بودند مورد معاملات مختلف مانند خرید و فروش و معاوضه و رهن قرار میگرفت و هر يك تن را باصطلاح آن زمان يك «روان» میگفتند.

چیچیکوف در نظر گرفته بود «روانهای مرده» یعنی زر خریدانی را که جان داده بودند و هنوز نامشان در دفترهای دیوانی هست بیهای ارزان بخرد و در بانکی گرو بگذارد و پولی هنگفت بدست آورد. این داستان شرح سفرها و معاملاتیست که خریدار «روانهای مرده» چیچیکوف بادرشکه چی خود که سلیفان نام دارد ازین سو و آن سو میکند و با ماموران دولت درین زمینه سروکار دارد و گو گول این موضوع را چنان وسعت داده است که همه طبقات حاکمه آن روز را بمیان میآورد. نمونه‌های برجسته‌ای که گو گول وصف کرده ازین قرارند: مانیلوف Manilof ملاک و دارای زر خریدان چند نمونه مردمیست که جزو هیچ طبقه‌ای نبوده، هیچ عقیده آشکار و هیچ دین و رسم و عادت نداشته‌اند، نازدريوف Nozdriof مردی خوشگذران که همه را تو خطاب میکند و در قمار پا میزند و مهمانان خود را بچوب می‌بندد، ساباکیوویچ Sobakievitch که مرد دلاوریست و از هیچ کاری

که سودی برای او داشته باشد روبر گردان نیست ، کاروبوچکا Korobotchka زن پیر حریصی که اندیشه ای جز افزایش عده زر خریدان و پس انداز نقدی خود ندارد. مأموران دیگر دولت و حتی مردم شهر هم که با آنها سروکار دارند در نظر گو گول سزاوار احترامی بیشتر نبوده اند و با آنکه دادستان شهر مرددنی نابکاری بوده سبابا کیویچ درباره او گفته است یگانه مرد کاملیست که درین شهر هست . این کتاب گو گول تصویر درستی از اوضاع آن زمان روسیه است و پوشکین وقتی که آنرا خوانده گفته است: «خدا یا تا چه اندازه روسیه ما حزن انگیزست!». گو گول در تجسم این اوضاع زبردستی و نیروی اندیشه خود را نشان داده و تا کوچکترین و پست ترین اشخاص را معرفی کرده است. انشای وی درین کتاب گاهی عامیانه و گاهی فصیح و همه جا بلیغ و در منتهای روانیست. گو گول خود گفته است که موضوع این کتاب را هم از پوشکین دارد که در ضمن باو توصیه کرده است که از سروانتس نویسنده بسیار معروف اسپانیایی سرمشق بگیرد و در ۱۸۴۰ که در شهر رم بوده است یکی از رمانهای دیکنس نویسنده انگلیسی را میخواند و از اینجا پیدا است که در نوشتن این کتاب بهر دو نویسنده بزرگ نظر داشته است. ولی البته باید متوجه بود دیکنس هرگز رحم و رأفت و دلسوزی را که گو گول درباره مردم پست دارد نداشته است. این حس رقت نسبت به مردم سرشکسته و سرفکنده که از خصایص ملی نژاد سلاوست در آثار بسیاری از نویسندگان بزرگ روسیه دیده می شود و معمولا آن سختگیریها و اظهار نفرتها و بیزاریهایی که در ادبیات ملل دیگر درباره اینگونه مردم هست در ادبیات روسی کمترست و از گو گول گذشته داستایوسکی ولوتالستوی و ما کسیم گورکی هم چندان بیان نفرت انگیزی درباره اینگونه مردم ندارند. دلیل آن هم اینست که در روسیه تزاری مظالم و تعدیهایی دربار و درباریان و مأموران دولت نسبت به مردم باندازه ای بوده که هرگز مردم نمی توانسته اند تشخیص دهند این کسی که سرشکسته و سرفکنده شده است خود این تنزل روحی را فراهم آورده و خود مقصر زبونی خویشست یا اینکه دستگاه دولت او را در نتیجه بیدادگری باین روز انداخته است. بهترین معرف این اوضاع همین بیان است که گو گول

در نامه‌ای که یکی از دوستانش نوشته است دارد :

« تماشای دلخراش رفتار ملت ما را هنگامی که بتبعید شدگان بسوی سیبری یاری میکنند بیاد بیاور. هر که هر چه دارد می‌آورد ، یکی خوراکی ، یکی پول ، یکی دلداری از دین عیسی ». تاریخ بارها گواهی داده است که در میان این تبعید-شدگان مردان بسیار شریف و بسیار هنرمند و حتی نوابغ درجه اول کشور بوده اند که دولت و دستگاهش آنها را پست ترین و نفرت انگیز ترین مردم زمانه میپنداشتند. بهمین جهت مردم از دیر باز عادت کرده بودند برای هر سرافکنده‌ای دل بسوزند و نویسندگان بزرگ نیز آنها را در رحم و رافت خود جای دهند .

سفر اروپای غربی که خرج آنرا امپراطور نیکالا داده بود در روح گوگول اثر بسیار شومی داشت. نویسنده‌ای که بنیروی هنر باز میتواند شاهکارهای دیگری بجهان دهد اندک اندک درباره خویش شبهه‌ای شکفت کرد و پنداشت که باید از هنر جان فزای خود دست بردارد و مقام پیشوای روحانی اختیار کند و بوعظ و ارشاد مردم پردازد. چندتن از نویسندگان بزرگ این خطارا کرده اند: شهرتشان در نویسندگی غروری در ایشان فراهم کرده است و پنداشته اند که مقام ارشاد و موعظت بالاتر از مقام هنرست غافل از اینکه مرشد و راهنما جان خویش را میکاهد و چون همیشه چنگی بدل پیروان خود نمی‌زند نتیجه کارش مشکوکست اما هنرمند در ضمن اینکه داد دل خویش را میدهد دیگران را نیز دل می‌فزاید و دلشان را بدست می‌آورد و در دلشان چنان راه می‌یابد که نتیجه سخن او از هیچ ارشاد و موعظتی کمتر نیست. بارها شده است که اثری ادبی کار شریعتی را کرده یا کار شریعتی را آسان تر کرده است.

در همان زمان ییلینسکی و گرتسن که بیش از همه آثار ادبی گوگول را ستوده بودند انحطاط طبع وی و ذوق او را پیش بینی میکردند . چیزی که بیشتر در تنزل گوگول مؤثر افتاد این بود که در آن زمان حس ملیت در روسیه بسیار رونق گرفته بود و اغراقهایی که وی در بدبینی از اوضاع کشور خود گفته بود خوانندگان را نیز ازو بیزار کرد .

هنگامی که قسمت اول «روانهای مرده» انتشار یافت گو گول خود هم احساس کرد که این کتاب پسندیده نخواهد بود و بهمین جهت وعده کرد که در قسمت های آینده نظر خود را روشن تر کند و زیبایی های سرزمین روسیه را هم نشان دهد و پیش از آنکه این کار را بکند صلاح را درین دانست که دل خوانندگان را بدست آورد و برای اینکار در صدد شد قسمتی از منشآت خود را انتشار دهد. در ۱۸۴۶ یکی از دوستانش پلتنیو Pletniev نام نوشته است: «همه کار را کنار بگذار و باین کتاب پرداز. همه بدان نیازمندند». این کتابی که گو گول آنرا باین اندازه از خوش بینی وعده میکرد و امیدوار بود انجیل دیگری باشد سال بعد انتشار یافت ولی باعث تعجب و تلخکامی همه شد زیرا که درین کتاب از اوضاع زمانه تحسین مفرط میکرد و از آنجمله در قسمتی بعنوان «نامه بدوستانم» ذکر می کرد از «تسار عشق» بود که قدرت مطلق داشت و سختگیریهای قوانین را معتدل میکرد و درد های جانکاه ملت را درمان میداد و در ضمن سخن از «کلیسای ملی» رانده بود که یگانه سرچشمه الهام پرهیز گاریها میتوانست بشمار رود.

درین کتاب يك قسم وصیت نامه ادبی بود و گو گول اظهار می کرد تصمیم دارد دیگر چیزی ننویسد زیرا در آینده تنها سرگرم جستجوی حقیقت خواهد بود تا روح وی و عامه مردم از آن بر خوردار شوند. با اینهمه مردم را دعوت میکرد از آنچه پیش از آن نوشته است بهره مند شوند و در ضمن این نکته را بمیان می آورد که سکوت نویسنده کتاب «روانهای مرده» ضایعه بزرگی برای روسیه خواهد بود.

با وجود اینکه گو گول بدینگونه آشکار صحنه ادبیات را وداع گفته بود باز هم چیز مینوشت و قسمت دوم «روانهای مرده» را که نوشته بود بیرخی از دوستان خود نشان داد و باز بار دیگر باعث شگفتی خوانندگان خود شد از اینکه چگونه طبع او تنزل کرده است. درین مجلد دوم باز گو گول چیچیکوف قهرمان مجلد اول را بمیان آورده ولی درین مجلد وصفی از روسیه ای که همه آرزوی آنرا داشتند نکرده و حتی مدعی شده است که شاهزاده حکمران شهر که دشمن قلب و نادرست است مأموران نادرست دولت را از میان برده و دوباره درستی را در شهر رواج داده است

و در ضمن بدست مورا سوف Mourassof نامی که مرد مالدار و دیندار است و کارخانه‌ای دارد و در حقیقت متمول است که گو گول جنبه تقدس باوداده و در ضمن اینکه وعظ میکند و از خطای مردم میگذرد همه چیز را جبران میکند روسیه‌ای پدید آمده که باعث شکفتی همه است. پیداست که این مورا سوف تقلیدی از مادلن Madeleine یکی از قهرمانان کتاب معروف تهی‌دستان رمان مشهور ویکتور هوگو است.

گو گول خود نسخه خطی این مجلد را سوخت و دوباره از نو نوشت و باز آتش زد و ازین قسمت فقط برخی اوراق پراکنده مانده که پس از مرگ او انتشار داده اند. وقتی هم همه کاغذها و کتابهای خود را سوخت و حتی حقوقی را که دولت باو می‌داد بتنگدستان بخشید و خود گرفتار تهی‌دستی شد در ۱۸۴۸ برای زیارت باورشلیم رفت و از آنجا باز آشفته‌تر و پریشان‌تر باز گشت و این پریشانیها روز-افزون بود چنانکه ازین خانه بآن خانه میرفت و بهر خانه تازه‌ای که میرفت جامه‌دان کوچکی بدست داشت که پر از رسایل و مقالات روزنامه‌ها و انتقادهای شب‌نامهایی بود که درباره او نوشته بودند و همه داراییش همین بود.

یکی از معاصران سیمای او را چنین وصف کرده است: «مرد کوتاه قد بسیار لاغر اندامی بود که کج راه میرفت و بی‌دست و پا و بدلباس بود و قتیله موهایی که روی پیشانی اش افتاده بود و بینی درشت برجسته اش خنده آور بود». تورگنیف میگوید: «سیمای روباه داشت، سرپایش چیزی از يك آموزگار شهر کوچکی را وانمود میکرد». درین موقع دیگر مطلقاً چیزی نمی‌نوشت و بزحمت حرف میزد. در مواقع معین تب میکرد و هذیان میگفت. سرانجام در ۱۸۵۲ در گذشت. بیشتر گفته‌اند دعا و پرهیز او را از پای در آورده بود و برخی گفته‌اند در برابر تمثالها و تصاویر مذهبی که شب‌را پای آنها میگذراند دیدند بی‌جان افتاده است و در آن هنگام چهل و سه سال داشت.

این واقعه چندان انعکاسی نیافت زیرا که در برابر عامه مردم مدت‌ها بود که اثری از او نبود و او هم فدای همان سرنوشت شومی شده بود که بیشتر از نویسندگان

هم نسل او دوچار آن شده بودند زیرا که بیشتر این نویسندگان همینکه در برابر افکار نوین قرار گرفتند مانند کسی که دریای پرتگاهی جای گرفته باشد دوچار دوار می شدند و از پا درمی آمدند.

کتاب « نامهای دوستانه » گو گول وقتی سر نوشت نامترقی داشته است .
 لوتالستوی این کتاب را ستود و دیگران هم از وی پیروی کردند و در ۱۸۹۳ و ۱۸۹۴ مدعی بودند که گو گول درین کتاب زمانهای پس از خود را پیش بینی کرده است و حتی دریکی از چاپها این کتاب را بعنوان « گو گول بعنوان مربی زندگی » انتشار داده بودند اما این شبهه دوامی نکرد و سرانجام معلوم شد که گو گول چندان دستی در فلسفه نداشته است.

در حقیقت ارزش واقعی آثار گو گول تجسم احساسات و عقاید کساناست که وصف از آنها کرده است و جنبه متفکر نمیتوان برای او قایل شد. هنگامی که در رم توقف داشت همه توجه او معطوف بتجمل درباری پاپها و تشریفات مدروس آنها و دسته های مذهبی بود که در کوچها میگردانند و بکوچه های تنگ و چرکین دلبستگی داشت ، از مردم نیم وحشی آنها لذت میبرد و دلدادۀ اشراف آن شهر و عیاشی ها و خوشگذرانی ها و هیاهوی آنها شده بود . مبالغه در عقاید مذهبی که در سالهای آخر زندگی همه حواس او را جلب کرده بود چنانکه از مکاتیب او پیداست سابقۀ قدیم داشته و از کودکی با او همراه بوده است . همیشه در طبیعت او کشمکشی در میان الهامات شاعرانه و تمایلات زاهدانه برقرار بوده که تا اندازه ای درو موروث بوده است . بعدها تمایلی درو پیدا شده است که در اجتماع مقامی احراز کند و چون تصور باطلی درباره جامعه زمان خود میکرده و سنن خانوادگی این شبهه را درو فراهم ساخته بود سرانجام لغزش او در پایان زندگی روز بروز وخیمتر میشد . در زمان او افکار حکمای آلمان در محیطی که وی در آن می زیست رواج بسیار داشت و وی هرگز ازین عقاید سر در نبرد و تنها او را برای برد که خود هم نمی دانست بکجا مینجامد . بهمین جهت در ضمن اینکه مردی کدخدامنش و آرامش طلب بود بی اختیار در راه انقلاب گام میزد .

بدینگونه مدتهای مدید حتی از علل اصلی و اساسی و واقعی فسادهایی که در آثار خود وصف میکرد بی خبر بود و هنگامی که خواست چشم بگشاید و بعلل و جهات بیندیشد تابع افکار و عقاید دیگران شد. سرانجام فکر کوتاهی درو پیدا شد که بنفع دولت درس اخلاق بمردم بدهد و معتقد بود که اگر حکمرانان ایالات روسیه را بمبانی اخلاقی خود جلب کند برای ادای این رسالت کافیست.

بدینگونه گوگول یکی از نویسندگان نادریست که روزی پیش از آنکه مرك اورا از میان بردارد بدست خویشتن و باختیار خود ماموریت مهم خویش را ترك کرده و پیاپی رسانیده و نتوانسته است تا آخرین روز زندگانی هنر خویش و استادی خود را نگاه بدارد. شکی نیست که گوگول استاد رمان و موسس این روش در زبان روسی بوده است و در رمان گانچارف و گریگور وویچ و در تئاتر آستروسکی حتما پیروی از او کرده اند و اگر این تنزل روحی فاحش در پایان زندگی او را بدین سان درمانده نکرده بود قطعا بر شاهکارهای جاودانی که گذاشته است شاهکارهای دیگر افزوده بود.

۴) گانچارف

ایوان الکساندر وویچ گانچارف Gontcharof در ۱۸۱۲ در سیمبیرسک Simbirsk ولادت یافت. خود محیط زندگی و خانواده خویش را در آثار خود وصف کرده است یعنی ملك وسیع و بیصدا و آرامی را که هر روزی در آن مانند روز دیگر بود و تنها واقعه مهمی که درین روزها رخ میداد شام و ناهاری بود که میخوردند و بهمین جهت وی همواره فریفته راحت و آسایش روحانی و جسمانی بود. در دوره خدمت دولتی که منتهی بماموریت سانسور شد و این کار را با احتیاط و اعتدال تمام انجام میداد یگانه واقعه نامرتبیبی که در زندگی او رخ داد این بود که با دسته کشتیهای جنگی پالاس Pallas بافریقا و آسیا رفت و این سفر را بسیار سطحی و تنها برای سرگرمی نقل کرده است. در سراسر زندگی وی نه در مذهب و نه در سیاست عقیده خاصی نداشته و حتی در برابر مهمترین واقعه زندگی خود که لغو بردگی در روسیه باشد اظهاری نکرده است.

یگانه سرگرمی وی ادبیات بوده و همه وقت خود را صرف تجدید نظر و اصلاح سه رمانی میکرده است که از زیر قلم او بیرون آمده بود و سرانجام هم چنان مجرد در سال ۱۸۹۱ در گذشت. نخستین رمان او «سرگذشت ساده» در ۱۸۴۷ انتشار یافت و در آن زمان بیلینسکی درباره او می‌گفت: «شاعرست، هنرمندست و دیگر چیزی نیست». بیلینسکی کاملاً حق داشت زیرا که گانچارف در هیچیک از آثار خود افکاری بمیان نیاورده و در تجزیه افکار دیگران هم نکوشیده است و این تفاوت فاحش او با تورگنیف و لوتالستوی و داستایوسکی و چخوف و گورکیست. عقیده او درباره زندگی و حتی افکار او بسیار کهنه است. رمان اول او وصف جوانیست بلند پرواز که با مشکلات زندگی روبرو شده است. با همه اینها در بلندپروازیهای خود هم چندان همت ندارد و حقایق زندگی که با آنها مواجه میشود حقایق بسیار پیش پا افتاده است. جوان مرد دست که آیا برای رسیدن بوصل دختر بی چیزی شعر بگوید یا اینکه برای رسیدن بوصل دختر مالداري سوداگری کند؟ در مشورتهايي که میکند او را براه دوم تشویق میکنند در صورتیکه نویسنده خود راه اول را ترجیح میدهد. همه جاذبه کتاب هم درین اختلافست. گانچارف نویسنده حقیقت جویست که حتی ناهنجارترین مناظر و ظواهر طبیعت را با کمال درستی وصف میکند ولی این وصف خود را جامه شاعرانه‌ای میپوشاند و بدینگونه اندکی ناهمواریها را از میان می‌برد. آدویف Adouief قهرمان این داستان چندان هم خصال روسی برجسته‌ای ندارد. در سال بعد یعنی در ۱۸۴۸ گانچارف قسمت‌های پراکنده از رمان دیگری بنام «آبلوموف Oblomof» را انتشار داد که تنها ده سال بعد در ۱۸۵۹ میبایست همه آن منتشر شود و درین میان که منشی خصوصی یکی از دریاسالاران شده بود آن سفر دریایی را کرد و سفرنامه خود را انتشار داد ولی درین مدت حواسش متوجه رمان دوم خود بود. گانچارف در فکر خود دیر ب نتیجه میرسید اما آن فکر را با سرعت شگرفی مینوشت چنانکه میگویند مطلبی را که ده سال درباره آن اندیشه کرده بود در چهل و هفت روز نوشت. این بار گانچارف توانسته بود نمونه‌ای از مردم روسیه را در کمال خوبی رسم کند و آن گروهی از مردم آن سرزمین است که



ایوان الکساندروویچ گانچارف
(۱۸۹۱-۱۸۱۲)

مدتهای مدید تا زمانی که هنوز برد لی لغو نشده بود در میان ملاکان روسیه بسیار فراوان بوده و در نتیجه شرایط مادی و معنوی زندگی روسیه بوجود آمده بودند و بایستی حسی و بی قیدی و راحت طلبی و بی اعتنائی کامل بجهان مینگریستند و روزگار را میگذرانند. در آن زمان زمستانهای سخت طولانی قهراً دهقانان روسیه را بتنبلی و بی کاری پرورش میداد، حکومت استبدادی حسن ابتکار شخصی را از میان برده و مانع از نمو و بروز آن می شد و تنها تعلیمات فراماسونها و افکار انقلابی با آن توأم شده بود. اگر هم در موقع ییگار و کارهای بی مزد روستایی مجبور میشد اندک مدتی تکانی بخود بدهد و بخود بیاید ملاک بالعکس هرگز باین کار هم ناگزیر نمی شد. از آغاز کودکی عادت کرده بود که تن خود را برنج نیندازد و هر کوششی را از خود باز دارد و اگر ده پانزده تن را که برای همین کار بار آورده بودند برای آسودگی خود بکار و زحمت باز نمیداشت کسرشان و مقام او بود.

درین صورت کاری نداشت و کاری نمی کرد و احتیاج نداشت فکری هم بکنند. نفوذ اجدادی و خانوادگی و تعلیماتی که باو داده بودند و بالاتر از همه معمول زمانه قهراً او را فاسد کرده و نه تنها قوه عمل را ازو سلب کرده بود بلکه نیروی پایداری و مقاومت را ازو گرفته و جز انتظار حوادث اثری از زندگی درو نمانده بود. باهمه اینها يك فكر خفي و يك حس خفي درو بود و همان روح روسیه آن زمان را فراهم میکرد. وصفی که در همان زمان در آن کشور از اینگونه مردم کرده اند اینست که مردی اتفاقاً در مسیر قطار راه آهن واقع شده است، می بیند که قطار نزدیک میشود و میدانند که اگر از جای خود نجنبند قطعاً و قهراً در زیر قطار خواهد ماند و اگر اندک جنبشی بخود بدهد از خطر میرهد. با اینهمه از جای بر نمی خیزد و يك نوع فكر قدری و اعتقاد بتقدیر در اندیشه او نقش بسته است که هر چه باید بشود خواهد شد و شاید قطار پیش از آنکه باو برسد در راه بماند یا اینکه از خط خارج شود. اینگونه مردم را گانچارف درین رمان خود وصف کرده است.

نخستین مجلد این کتاب تنها وصف يك روز از زندگی قهرمان این داستانست و در برابر کسانی که همدست شده اند او را از بستر خواب بیرون بکشند پایداری و

و ایستادگی میکند و پس از آن باز میکوشد از نیمکت نرمی که تنبلی و خودخواهی نمیکند آنرا ترك کند نگذرد. سپس کارش منحصر باینست که با این مهمانان مزاحم نقشهای غیر عملی موهوم و واهی بکشد. البته پیداست که گانچارف نخستین کسی نیست که این نمونه از مردم روسیه را ایجاد کرده باشد و قهرمان او تا اندازه‌ای با وگنی آنیگین قهرمان معروف پوشکین و برخی از پهلوانان دیگر ادبیات روسی از آنجمله پیچورین در آثار لرمانتف شباهت دارد. این قهرمانان هرگز کاری نکرده و هرگز کاری نخواهند کرد زیرا در محیطی که اتفاقاً در آن ولادت یافته اند کاری ندارند و کسی از آنها کاری نمیکند. حتی درباره زنان و نسبت بزنان همین حال را دارند و بمحض اینکه بیم آن میرود که عشق آزادی را از آنها سلب کند از عشق هم میگریزند تا کسی مانع تنبلی و خویشنخواهی آنها نشود. درین زمان گانچارف هم آبلوموف بزنی برمیخورد که در زمانهای روسی فراوانست، زنی باهوش و مهربان و دارای قوه ابتکار و یگانه موجودیست که ممکنست این مرد خودخواه تنبل را بجنبش وادار کند. اندک زمانی احتمال میرود که بر آن کامیاب شود. ولی وسایلی که برای برانگیختن و تحریک این جوان بکار میبرد و نخست احتمال میرود مؤثر افتد سرانجام کاری از پیش نمی‌برد و آن جوان بدان بی‌حسی و بی‌قیدی نخستین خودباز میگردد.

این زن جالب اولگا نام دارد و پس از آنکه از حساس بودن و دلاور بودن خود در برابر آبلوموف نتیجه نمیگیرد گانچارف هم مانند گوگول خواسته است نمونه‌ای مطلوب و خیالی از نیرو و همت و غیرت مردانه مجسم کند و شگفت اینست که برای این کار بآلمان رفته و مرد آلمانی را که اشتولز Stoltz نام دارد اختیار کرده است. شگفت‌تر اینست که این مرد کار چاق کن پول درآوری بیش نیست و سرانجام زناشویی او با اولگا کتاب را پایان میرساند.

نخستین قسمت داستان آبلوموف بنظر کسالت‌انگیز آمد زیرا که نویسنده در آن شرح جزئیات و موشکافی‌هایی را بکار برده است که بعد هانویسندگان حقیقت‌جوی فرانسوی و داستایوسکی در روسیه در آن گاهی هم زیاده روی کرده‌اند.

درین کتاب گانچارف در جایی که پهلوان داستان می‌خواهد چیزی بنویسد حتی رگهای کاغذی را که بکار برده و رنگ مرکب و خاصیت مادی و معنوی قلم را شرح داده است. اما قسمت دوم کتاب واقعه مهمی بشمار رفت زیرا که اندکی پیش از لغو بردگی انتشار یافت و دلیلی دیگر برای لزوم آن اقدام شمرده شد. چون مردم عادت کرده بودند برخی از عقاید و انتظارات خود را هم بنویسندگان نسبت دهند درباره این مجلد دوم چیزهایی گفتند که نویسنده مطلقاً چنان مقصودی را نداشته است. گانچارف برای اینکه ثابت کند چنین قصدی نداشته چند سال بعد یعنی در ۱۸۶۹ داستان *سومی بنام «پرتگاه»* انتشار داد و خواست با آن کتاب وارد در معرض سیاسی و فرهنگی آن زمان شود ولی این مقصود پیش نرفت و این کتاب جالب توجه نشد، بهمین جهت تازه بود دیگر چیزی ننوشت مگر چند مقاله کوتاه و یک تحقیق بسیار جالب درباره کمندی معروف گریبایدف «ذوق زیادی بدبختیست».

۴) گریگور وویچ

دمتری واسیلیوویچ گریگور وویچ Grigorovitch در ۱۸۲۲ ولادت یافت و در ادبیات زمان خود اختصاصی بوصف محیط اشراف و مردم طبقه دوم شهرها دارد. مجموع آثار او قطعات پراکنده است که آنها را بهم تلفیق میکند و در میان آنها چیزی که بیشتر جالب توجه است و صفتیست که از زندگی طبقه سوم دارد و در ضمن درباره مفاسد بردگی بیانات جالبی داشته و میتوان گفت تورکنیف درین زمینه از او پیروی کرده است. نخستین کتاب او بنام «ده» در ۱۸۴۶ انتشار یافته و مجموعه ایست از شاهکارهای کوچکی که بتقلید ژرژسان نوشته و نیروی نویسنده و حسن تاثیر در آن نمایانست. درین کتاب زن جوان ملاکی که تازه وارد ده شده اظهار میل میکند که زناشویی دهقانان را ببیند. برای اینکه او را نرنجانند اولین دختر و پسری را که در نظر میگیرند فدای این هوی و هوس میکنند. این عروس و داماد یکدیگر را نمی‌شناسند و هر یک دل بجای دیگر بسته اند ولی اینها اهمیت ندارد. در داستان دیگر بنام «آنتون بیچاره» که در ۱۸۴۸ انتشار یافته و در داستان «دره سمیدوف Smiédof»، گریگور وویچ مقامی در ادبیات روسی بدست آورده که خانم بیچراستوو

Beecher Stowe در ادبیات انگلیسی دارد. در داستان دیگر بنام «ماهگیران» (۱۸۵۳) و در داستان «مهاجران» (۱۸۵۵) قدری در موضوع های خود توسعه داده و زندگی حرمان آمیز دهقانان ساحل رود اوکا Oka و کارگران کارخانها و طمع و حرص صاحبان کارخانها را مجسم کرده است.

این داستانهای گریگور وویچ از نظر اجتماعی و تاریخی هنوز جالبست و چیزی از ارزش آنها نکاسته مخصوصاً گلیب Glielb ماهگیر و زاخار کارگر کارخانه مدتهای مدید درست ترین وصف و بهترین معرف مردم طبقه سوم روسیه بشمار رفته است. گریگور وویچ در روانشناسی دست نداشته و تنها در روایت و نقل داستان کاملاً ماهر بوده است ولی چون در تلفیق مطلب و پروراندن موضوع خود گاهی سستی نشان داده است گاهی حشو و زواید بسیاری بکار میبرد و رشته مطلب از دست میرود.

۴) آستروفسکی

الکساندر نیکالایوویچ آستروفسکی Ostrovski در ۱۸۲۴ در مسکو ولادت یافت. پدرش از مأموران دادگستری بود و در محلات قدیمی مسکو سکنی داشتند. وی از خردی بخرافات و عقاید عامیانه که در آن محل رواج کاملی داشت پی برد و کاملاً رموز آنها را در ذهن سپرد. خود در وصف آن اوضاع چنین مینویسد: «... من در آن قسمت زندگی میکنم که روزهای آن بسعد و نحس تقسیم میشود و مردم آن جدا معتقدند که زمین روی نه ماهی جای گرفته است و بنا بر آخرین اخباری که رسیده یکی از این ماهیها بنای جنبش را گذاشته و بدین جهت اوضاع خرابست. درین محله مردم از چشم بد بیمار میشوند و نذرو نیاز آنها را شفا میدهد. درین جا طالع بینان خاصی هستند که نگران ستارگان دنباله دارند و در کره ماه دوتن انسان دیده اند...» در ضمن بابسیاری از سوداگران که با پدرش سروکار داشتند و از و دادخواهی میکردند آشنا شد و بعقایدشان پی برد. پس از آنکه دبیرستان را پایان رساند وارد دانشکده حقوق مسکو شد، اما پیش از آنکه دوره حقوق را پایان برساند از دانشکده بیرون آمد و در یکی از دادگاهها شغلی باو دادند. در دبیرستان و دانشکده دانشجوی متوسطی بشمار میرفت که بیشتر او را بد میدانستند. پس از دو سال خدمت

در داد گستری او را بداد گاه تجارتي مسكو منتقل کردند و درين داد گاه هشت سال پروندهای بازرگانان را خواند و نیرنگهایی را که در کارشان بود دید و بفسادی که در روابط تجارتي برقرار بود پی برد و این آزمود گیها بر آنچه از کودکی در ذهن جای داده بود افزوده شد و مایه ای برای نمایشنامهایی که بعد میبایست بنویسد فراهم کرد. درین دوره مخصوصا بروحیات سوداگران و بازرگانان روسیه کاملاً پی برد و از روابط درمیان بازرگانان و زندگی داخلی و خانوادگیشان آگاه شد. بهمین جهت موضوع نخستین نمایشنامههای او همان زندگی بازرگانان و شیوه ها و نیرنگهای آنهاست و در آنها سوداگران را با حق و لجابی که در آنها بوده در کمال استادی نشان داده است.

از جوانی که در دانشکده درس میخواند در صدد برآمد نمایشنامهایی بنویسد و از همان زمان بتأثر دلبستگی داشت و میخواست تأثر ملی روسیه را فراهم کند و خود درین زمینه مینویسد: «ما سبك مخصوص نقاشی و موسیقی روسی داریم. حق داریم سبك خاص هنر دراماتیک را بوجود بیاوریم...» سرانجام درین کار کامیاب شد. نخستین نمایشنامه ای که از آثار او انتشار یافت بعنوان «ورشکسته» در ۱۸۴۷ منتشر شد و در نتیجه فشار سانسور در ۱۸۵۰ آنرا بعنوان «خودمانیم با هم کنار می آییم» نمایش دادند. موضوع این کمدی سوداگریست که برای فرار از طلبگاران دارایی خود را پیشکارش می بخشد و دخترش را باو میدهد و خود را ورشکسته قلمداد میکند. پیشکار پس از آنکه اموال را تصرف میکند برخلاف قراری که گذاشته بود از پرداخت بیست و پنج درصد بطلبگاران خود داری میکند و مانع نیست که پدرزنش را بزندان ببرند. چون آستروسکی درین کمدی خدعها و تزویرهای سوداگران زمانه را نشان داده بود ایشان از نمایش آن سخت پرخاش کردند و دولت نمایش آنرا مانع شد.

در ۱۸۵۰ این نمایشنامه در مجله «مسکوئی» منتشر شد و بدین وسیله آستروسکی با گروه سلاودوستان که آن مجله را اداره میکردند نزدیک شد و از آن پس با ایشان همکاری کرد. درین دوره دو نمایشنامه دیگر بعنوان «نداری عیب نیست» و «هر کس

بجای خود، نوشت و این کمدی دوم در ۱۸۵۳ منتشر شد. درین دو نمایشنامه هم عقاید سلاودوستان را طرح کرد و موضوع این دو کمدی هم زندگی سوداگران روسیه است و در ضمن اینکه معایب این گروه از مردم را نشان میداد لجاج و خشکی و استبداد رأی آنها را مخصوصاً نمودار میکرد و در ضمن نمایش زندگی داخلی ایشان چنان مینماید که برای آنها دلسوزی میکرده است.

در نمایشنامه دومی تاجر است بوالهوس و خودخواه از سوداگران مسکو که دختری دارد و سرانجام جوانی که در پی جهاز دختر است او را میرباید و چون خبر باو میرسد که پدر دختر را از ارث محروم خواهد کرد دختر را بخانواده اش باز میگرداند.

در آن زمان سوداگران و بازرگانان روسیه مطیع قواعد و قوانین خاصی بودند و کسانی که در خانه ایشان میزیستند نمی توانستند از آن قواعد سرپیچند این قواعد را «داماستروی» میگفتند و نه تنها اجازه می داد که بازرگان در خانه خود صاحب اختیار مطلق باشد و زن و فرزندش اطاعت محض ازو بکنند بلکه آنها بازیچه هوی و هوس وی بودند و درین قواعد روش نشست و برخاست و جای هر یک از آنها در خانه و ترتیب خوردن و آشامیدن هر یک معین بود. بهمین جهت سلاودوستان دو نمایشنامه اخیر آستروسکی را طرفداری ازین قواعد پنداشتند.

در ۱۸۵۶ آستروسکی سفری بسواحل ولگا کرد و زندگی مردم آنسرزمین را از نزدیک دید و ره آوردی که ازین سفر باخود آورد نمایشنامه دیگری بعنوان «رگبار» است که قطعاً شاهکار او بشمار میرود. درین نمایشنامه تحول فکر خود را آشکار کرد و بانیروی خاصی محیط سراسر جهل و خودرایی و سفاهت سوداگران زمانه را وصف کرده است. دختری «یکاترینا» نام که ذوق شاعرانه و دلی رقیق دارد و پابست بمبانی اخلاقیست در ضمن شاداب و دلزنده و نشاط پرست و معتقد بپهره - جویی از لذایند زندگیست و در محیط تاریک و مه آلود و غم انگیز خانواده بازرگانی گرفتار قیود آن روز گسار است. چون شور جوانی قهراً اراده نیرومندی در وی پدید آورده است نمی تواند اقتضای محیط را بپذیرد. سرانجام بی خردی و سردی

شوهر و خود را بی و سرزنش های مادر بتنگش می آورد و در غیاب شوهر پایش می لغزد اما چون سرشت پاک دارد و پای بست اخلاقت شکنجه و جدان آرامش نمی گذارد و روزی که در زیر رگبار در مراسم دینی بهیجان می آید، در حضور گروهی بخطای خود اقرار میکند و چون همین اقرار زندگی را برو ناگوارتر میسازد چاره را جزین نمی بیند که شبانه خود را در رود و لگا غرق کند.

همین مضمون را الو تالستوی در رمان معروف خود «آنا کارنینا» پیش کشیده است. آستروسکی خواسته است زندگی ناگوار زنان آن روزگار را در طبقه دوم و شکنجه های اصول داماستروی و فساد آن محیط مخصوص را که بیشتر ناشی از فرو ریختن اساسهای مندرس در نتیجه تعلیمات اندیشه های نوین بوده نشان دهد و کاملاً از عهده بر آمده است. یکانرینا طبع شاعرانه ای دارد که احساسات خود را پرده پوشی میکند و از عشق و معشوق خود بتنک آمده بهمین جهت تسلیم بیگانه میشود. شوهرش مرد خشن ناهنجاریست که احساسات خوب دارد اما طبع خشن او را براه بد میبرد. مادرش زن بی رحم بی شفقتیست که سیلوستر نام کشیش او را از کار در آورده است. در موقع جدا شدن از شوهر که یکانرینا پیش بینی میکند چه بر سرش خواهد آمد می خواهد دست بگردن شوهر بی قید و بی حس بیندازد و از او درخواست کند که نرود یا اینکه او را با خود ببرد مادر وارد میشود و پرخاش کنان میگوید: «یعنی چه؟ مگر معشوق تست؟ بدبخت، در برابر او زانو بزنی!» بهمین جهت یکانرینا چاره جزین ندارد که نوازش و سخنان ملاطفت آمیز و معانقه مهربانی را که زن جوانی چون او تا آن اندازه بدان حاجت دارد از دیگری بخواهد.

دابرالیوف نقد معروف انتشار این نمایشنامه را دلیل قاطع خاتمه علقه آستروسکی نسبت بسلاو دوستان میدانند و این نمایشنامه را از هر حیث جالب توجه می شمرده است. در هفتاد صحیفه ای که درباره آن نوشته گفته است که نویسنده این نمایشنامه قدم بزرگی در ادبیات کشور خود برداشته و بجایی که پیشینیان او از تورگنیف گرفته تا گانچارف نتوانسته اند برسند رسیده است. وی توانسته است در خواستهای فوری روح ملت را ادا کند و جای خالی را که در نتیجه طرد افکار

واخلاق و سنن قدیم در زندگی ملت باز شده بود پر کرده زیرا که سیما و کمال مطلوبی برای آینده بوجود آورده و طبعاً آن را در وجود زنی پدیدار کرده است. این کار دقیق بوده زیرا که زن از گذشته بیشتر رنج دیده و نخستین و بزرگترین قربانی بوده و آنچه تحمل ناپذیر بوده بیشتر برای او بوده است. دابرا لیوف هنگامی که این سخنان را مینوشت بیست و چهار سال داشت. داستایوسکی هم میبایست روزی همین عقاید را دربارهٔ تاتیانا قهرمان پوشکین اظهار کند.

آستروسکی درین زمان با نویسندگان دیگر زمان خود هم آواز شده بود و نویدمی داد که سل تازهای پیدا خواهد شد. در نمایشنامه‌های دیگر مانند «کارپردخل» بیشتر باین نسل برومند نوید میدهد. درین زمان باوج شهرت خود رسیده بود و فرهنگستان علوم روسیه برای نمایشنامهٔ «رگبار» جایزه‌ای باو داده بود.

از آن پس آستروسکی گذشته از بازار گانان متوجه طبقات دیگر جامعهٔ زمان خویش هم شد چنانکه در نمایشنامه‌های «پولهای بی حساب» و «گرگها و بره‌ها» باشراف پرداخته است. در نمایشنامهٔ اولی که از شاهکارهای اوست خاندانهای اشرافی را که در حال انحطاط و انقراضند وصف کرده و نشان داده است چگونه دارایی خود و خانوادهٔ خود و گاهی هم ارثیهٔ خود را پیش خور کرده اند و اینک جز نام و رسوم اشرافی چیزی برای آنها نمانده است. در ضمن نشان میدهد چگونه این اشخاص موجودات بیهوده‌ای هستند که سربار جامعه‌اند و هر چند سخنان آنها پر از نوید و ظاهرشان فریبنده باشد اعتمادی بدیشان نیست و دیر یا زود از پا در خواهند آمد. در برابر آنها يك عده مردمی هستند که بجدو جهد بامور اقتصادی و بازرگانی مشغولند. نمایندهٔ این گروه جوانیست بنام واسیلکوف که هر چند بی عیب نیست جاذبهٔ خاصی دارد و در برابر اشرافی که جز نام چیزی از ایشان نمانده است لیدیا دختر جوان و زیبا و خراج و بوالهوس را بعقد خود در می آورد اما لیدیا واسیلکوف را دوست ندارد و سرانجام فریب وعده‌های میان تهی همان اشراف را میخورد و از خانه شوهر میرود اما گرفتار سختی میشود و ناچار از واسیلکوف یاری میخواهد. واسیلکوف مردی زحمت کش و صرفه جوست و لیدیا ناچار شرایط سخت او را که در آغاز تصور



الکساندر نیکالایوویچ آستروفسکی

(۱۸۸۶-۱۸۲۴)

آنرا هم نمی‌کرد می‌پذیرد و بخانه شوهر باز می‌گردد.

در نمایشنامه دیگری بعنوان «کارپردخل» آستروسکی رشوه‌خواران و کار-گزاران نادرست دولت و متنفذین فاسد آن زمان را رسوا کرده است. ویشنفسکی Vichnevski که مظهر رشوه خوار متنفذیست در پاسخ خواهر زاده جوان و درستکارش که خواهان ثروت و زندگی مجلل نیست و سخن از افکار عمومی میراند میگوید: «ما افکار عمومی نداریم. افکار عمومی ما اینست که دزد نگرفته پادشاهست. مردم چه میخواهند که تو از کدام درآمد زندگی میکنی. مردم باین اهمیت میدهند که تو زندگی درست داری یا نه و میتوانی با آداب و رسوم بزرگان رفتار کنی یا نه؟...» کمندی معروف دیگر او «جنگل» نام دارد و در آن وضع رقت انگیز دهقانان زر خرید و فجایعی را که در املاک مزروعی آن زمان روی میداده است وصف کرده و ازین حیث نیز شاهکاری باقی گذاشته است.

آستروسکی بزندگی هنرپیشگان روسیه هم توجه داشت و میکوشید یکعده نمایشنامه‌های خوب بزبان روسی فراهم کند. بهمین جهت گذشته ازینکه خود چیز می‌نوشت دیگران را هم تشویق میکرد که بنویسند و درین زمینه معتقد بود که گذشته از تئاترهای دولتی باید تئاترهای ملی و خصوصی تأسیس کنند و برای این مقصود بتربیت هنرپیشگان همت میگماشت و برخی از نمایشنامه‌های خود را وقف زندگی آنها کرد از آن جمله نمایشنامه‌های «گناهکار بیگناه» و «استعدادها و ستایشگران آنها» که هر دو از شاهکارهای او بشمار میروند.

بدینگونه پیداست که آستروسکی همه طبقات مختلف زمان خود را درین نمایشنامه‌های متنوع وصف کرده و در حقیقت آثار او آئینه روشن و شفافی از زندگی مردم روسیه از سال ۱۸۴۰ بپس است.

از ۱۸۶۰ بپس آستروسکی در صدد برآمده بود از پوشکین پیروی کند و پیش از آن از برخی نویسندگان اروپا متأثر شده بود چنانکه در نمایشنامه «میشهای گمراه» و «یک قهوه‌خانه» و «بندگی شوهران» آثار آن دیده میشود. دو سال پیش از مرگ ریاست تئاتر مسکو را که باو دادند پذیرفت و حال آنکه مدتها پیش از آن

از کار اداری که داشت و او را نفرت زده کرده بود کناره جسته بود و بهمین جهت همواره دولت تساری او را طرف اعتماد خود نمی دانست. سرانجام این نویسنده بزرگ در ۱۸۸۶ بسرطان معده درگذشت.

آستروسکی مستقیماً وارد در حوادث زمان خود نبوده اما در تکامل افکار آن روزگار نیز بی اثر نبوده است. می توان گفت وی از سرمشقی که گوگول در آغاز دوره نویسنده گی خود داده پیروی میکرد. تا ۱۸۵۴ نخستین نمایشنامه های او برای توصیف فساد های اخلاقی آن زمانست. پس از آن تاریخ در نتیجه تبلیغات سلو - دوستان در آثار وی توجه تازه ای نسبت به عوامل زندگی ملی که از آن پس در آثار خود آنها را خواهد ستود دیده میشود. چنانکه در نمایشنامه «هر کس بجای خود» قهرمانانی مانند روساکوف Roussakof که بازرگان ساده و درست کاریست و آودوتیا ماکسیموونا Avdotia Maksimovna را که زنی از طبقه دوم و ترشروی و ساده است بمیان آورده است و پهلوانان دیگر آن مانند ویکخورف Vikhoref و باراچوسکی Baratchevski و آرینا فیاداروونا Arina Fiodorovna کسانی هستند که رنگی از فرهنگ اروپایی بر آنها خورده است ولی بی نظمی و فساد را در جامعه وارد کرده اند. در حوالی سال ۱۸۶۱ آستروسکی پایه مبالغه را درین زمینه بالاتر گذاشته است.

نمایشنامه های وی اغلب نه کم دیست و نه تراژدی و بهمین جهت دابرا لیووف آنها را «نمایش زندگی» نام گذاشته است زیرا که بیننده نه میخندد و نه میگریزد. معمولاً در هر يك از آنها يك محیط اجتماعی دیده میشود که بکلی مستقل از کسانیست که در آن هستند و اشخاصی که در آن دیده میشوند نه نیکو کار و نه زشت کردارند، چنانکه بهیچ يك از آنها کسی دلبسته نمی شود. کشمکش که پیش می آید در میان آنها رخ نمیدهد بلکه در میان وقایعی که بخودی خود آنها از آن متأثر میشوند روی میدهد. يك قسم قضا و قدر نامریی درین صحنه ها دیده میشود و نتیجه طبیعی آن اینست که اعمال مردم نه خوبست و نه بد. زندگی هم بهمان تناسب نه خوبست و نه بد و هر چه هست همانست و کسی هم نباید دلگیر باشد. بیشتر نمایشنامه های او نتیجه مسلمی ندارد و نتیجه آنها مشکوکست

زیرا که عمل پایان نمی‌رسد و تنها قطع می‌شود. نویسنده هم سخن را بیک کلمه و جمله مؤثری ختم نمی‌کند بلکه اغلب درجایی که انتظار نمی‌رود و در میان سخن یکی از بازیگران مطلب را پایان می‌رساند. کسانی که با استروفسکی معتقد بوده‌اند گفته‌اند این انعکاس زندگست که آغاز و انجام ندارد.

از سوی دیگر باید گفت که بجز لوتالستوی و ماکسیم گورکی هیچ نویسنده دیگری در روسیه با اندازه استروفسکی اشخاص مختلف و عقاید و احساسات و افکار مختلف را وصف نکرده است. زبانی که استروفسکی بکار برده مانند زبان کریلف بسیار رسا و بلیغ و در ضمن پر از تعبیرات و تلفیقات تازه و مخصوصست و استروفسکی از عوام مسکو و مخصوصاً طبقه زنان بسیار سخن آموخته و بسیار تقلید کرده است.

استروفسکی نزدیک چهل سال در ادبیات روسیه کار کرده و چهل و هفت نمایشنامه انتشار داده است. وی یگانه نویسنده روسیست که بجز تئاتر بفن دیگر نپرداخته است. سرانجام بآرزوی خود رسید و روش مخصوص تئاتر روسی را فراهم کرد و نخستین کسی بود که توانست در زندگی زمان خود موادی برای تهیه قهرمانان ملی بدست آورد. بهمین جهت وی از نویسندگان حقیقت‌جوی ادبیات روسیست و زندگی را هم چنانکه دیده و شناخته است وصف کرده و از مبالغه و اغراق برای اینکه نمایشنامه‌های خود را جالب توجه کند خودداری کرده است و بهمین جهت هم هست که در آنها حوادث بی‌مقدمه و شگفت‌انگیز کمتر دیده می‌شود و همه وقایع عادی و همه گفتگوها معمولیست و نیز بهمین جهتست که پهلوانان برجسته در آنها نیست و حتی پهلوانان درجه اول او بیشتر معایب و نقایصی دارند که بیننده را چندان بدانها دل بسته نمی‌کند چنانکه از قهرمانان زشت کار هم کینه‌ای بدل نمی‌گیرد، زیرا می‌بیند که در نتیجه وضع اجتماعی خاص و آلودگی محیط بدین صورت درآمده‌اند و بیننده از اوضاع زمانه بیشتر متأثر و متنفر می‌شود تا از زشت کاریهای این قهرمانان. بهمین جهت استروفسکی را باید در تصویر و تجسم اوضاع آن روزگار هنرمند کاملی دانست.

یکی از عوامل مهم بیداری مردم روسیه در نیمه دوم قرن نوزدهم میلادی این اوصافست که در نمایشنامه‌های استروفسکی از اوضاع اجتماعی و نابکاری مردم آن

روزگار هست و آنچه او از تباهاکاریهای آن زمان کشف کرده و در برابر انظار مردم روزگار جای داده سرانجام ایشان را بیدار کرده است و بیشتر حسن اثر نمایشنامه‌های او بواسطه زبان ساده و مردم‌پسندیست که برای این مقصود اختیار کرده است. آستروسکی خود عقیده راسخ خویش را درین که نمایشنامه باید جنبه ملی داشته و طبیعی باشد بدین گونه بیان کرده است: «تاریخ مقام شامخ نابغه را بنویسند گانی می دهد که توانسته باشند برای ملت خود چیز بنویسند و آثاری از زمانهای دراز پایدار مانده است که درزادنگاه خود واقعا ملی بوده باشد...»

در میان اشخاص مختلفی که در نمایشنامه‌های آستروسکی دیده میشود و شماره آنها پانصد می رسد دودسته مردم میتوان قایل شد: نخست کسانی که باید آنها را مزاحم و منفی‌نمید و تماشاگران در ضمن آنکه بکارهای آنها می خندند از اظهار نفرت و سرزنش نمی توانند خودداری کنند و در میان ایشان بیشتر بازرگانان سودپرست و سرسخت و حریص مال جمع کن خودرای هستند که سرنوشت دیگران را بازیچه خود و تابع هوی و هوس خود میدانند و نیز يك عده از اشراف بی هنر و بی استعداد هستند که بار دوش جامعه بشمار میروند و يك عده عمال دولتی شیاد و رشوه‌خوار و نادرست و چاپلوس و بی حقیقت و نفع‌پرست خودخواه که در همه نمایشنامه‌های آستروسکی جای مخصوص دارند.

دسته دوم کسانی هستند که فدای مطامع دسته اول یا فساد جامعه خود شده اند مانند دخترانی که بزور شوهر نامناسبی بآنها داده اند و زنانی که از زورگویی و ستمگری و سفاهت و لجاج و بدمستی‌های شوهران خود بتنگ آمده اند و یا هنر-پیشگانی که ناگزیرند ناخواه دل‌ستایشگران دروغین و مالداران بدست آورند و یا دخترانی که تا پایان زندگی چون جهیز ندارند باید تلخکام زندگی کنند و یا کارمندان زیردست که جز آنکه بترس و تملق کار خود را پیش ببرند چاره‌ای ندارند و یا مردان درستکار و پاک که باید هزاران ناگواری مانند توهین و سرفکندگی و تهی‌دستی را تحمل کنند. تناقض این دودسته و تصادمی که در میان آنها رخ می دهد و فجایعی را فراهم می کند باعث جلوه خاص نمایشنامه‌های آستروسکیست. از آن جمله است

خودکشی یکتارینا در نمایشنامه رگبار و مرك لاریسا دختر زیبا که گرفتار عواقب بی‌جهیزیت و زندگی سراسر تلخ نیز ناموف هنرپیشه جوان که گرفتار هوسرانی و قدرناشناسی پدر نامعلوم خود شده و در نمایشنامه «گناهکاران بی‌گناه» دیده می‌شوند.

آثار آستروسکی امروز در سراسر کشور های اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی رواج کامل دارد و نمایشنامه‌های او را در بسیاری از تئاترها هنرپیشگان معروف بازی میکنند و حتی اغلب آنها را بزبانهای مختلف ملل شوروی ترجمه کرده و نمایش داده اند و در ۱۹۴۹ بمناسبت صد و بیست و پنجمین سال ولادت او جشن های مجلل در سرتاسر خاک شوروی برپا شد و کتابها و مقالات فراوان درباره او نوشتند.

(۵) تورگنیف

ایوان سرگیئیویچ تورگنیف Serguiéievitch Tourguénief در ۱۸۱۸ در شهرستان اورل Orel ولادت یافت و خانواده او از اشراف و ملاکان بودند و دوتن از نیاکانش در دربار تسارها مقام بلند داشته اند. در ۱۹ سالگی در سال ۱۸۳۷ که دانشجوی سال سوم دانشگاه سن پترزبورک بود درامی را که بنام «ستنیو Stenio» شعر سروده بود با استاد ادبیات خود داد که پلتنیو Pletniev نام داشت و از ادبای معروف آن زمان بود. استاد بمحض اینکه آنرا خواند دریافت که تقلیدی از «مانفرد» شاهکار معروف بایرون شاعر نامی انگلیسیست. هر چند که منظومه این جوان ۱۹ ساله ارزش ادبی نداشت امامی نمود که گوینده آن مرد هنرمندی خواهد شد، چنانکه چندماه پس از آن واقعه همان استاد در مجله ادبی معروف آن زمان که بنام «معاصر» چاپ می شد برخی از اشعار وی را که بهتر بنظر می آمد چاپ کرد.

چندی بعد بعداتی که در آن زمان در روسیه رایج بود تورگنیف برای تکمیل معلومات خود سفری بآلمان رفت و چنانکه خود گفته است «در دریای آلمان شیرجه زد» و باز بگفته خود کاملاً «غربی» بازگشت یعنی باصول اروپای غربی خو گرفت. چون مادرش در مسکو بود در ۱۸۴۱ چند ماهی در آن شهر ماند و درین مدت باسلو-

دوستان مربوط شد اما چیزی نگذشت که با آنهائیکاری بهم زد و این کدورت روز بروز بیشتر شد. در ضمن با طرفداران تسارها هم میانه نداشت و اندک زمانی کوشید که با دولت کنار برود و در وزارت کشور کاری قبول کرد ولی نتوانست بآن انس بگیرد و در ۱۸۴۳ از آن کار چشم پوشید. در همان زمان با مضای ت. ل. منظومه‌ای انتشار داد که مورد ستایش ییلینسکی قرار گرفت. به همین جهت رابطه‌ای در میان ایشان برقرار شد. ییلینسکی درباره آثار دیگری که انتشار داد سخت بود و حق هم داشت زیرا که ییلینسکی از و انتظار آثار بهتر و بالاتر از آن داشت.

اتفاقی سبب شهرت او شد بدین معنی که پانائیو Panaïev از ادبای آن زمان که مجله «معاصر» را اداره میکرد برای پر کردن یکی از شماره‌های آن مجله که مطلب کم داشت داستانی را که تور گنیف با داره مجله داده بود و همانطور مدتها در آنجا مانده بود چاپ کرد و خوانندگان مجله در ۱۸۴۷ در آن شماره داستانی بعنوان «خور Khor و کالینیچ Kalinitch»، خواندند که در نظر همه کس شاهکاری جلوه کرد و حتی نویسنده آنهم که داشت از ادبیات نو مید می شد انتظار آنرا نداشت.

پانائیو در زیر عنوانی که نویسنده خود برای این داستان گذاشته بود از پیش خود عنوان «یادگارهای شکارافکن» را افزوده بود و همین عنوان می بایست روزی نام کتاب معروفی بشود که آنهمه شهرت کرد و یکی از شاهکارهای جاودانی بشمار رفت و نام تور گنیف را در شمار بزرگترین نویسندگان جهان جای داد.

این شهرت بسیار تور گنیف را با آن محیط اجتماعی که روح مهربان و خیال بافش در آن در معرض درد های فراوان بود آشتی نداد و نتوانست حالا که نویسنده معروف سرزمین خود شده کاملاً از آن لذت ببرد، این بود که سال بعد از آن از روسیه رفت و خیال بازگشت نداشت و دنباله «یادگارهای شکارافکن» را هم در پاریس نوشت.

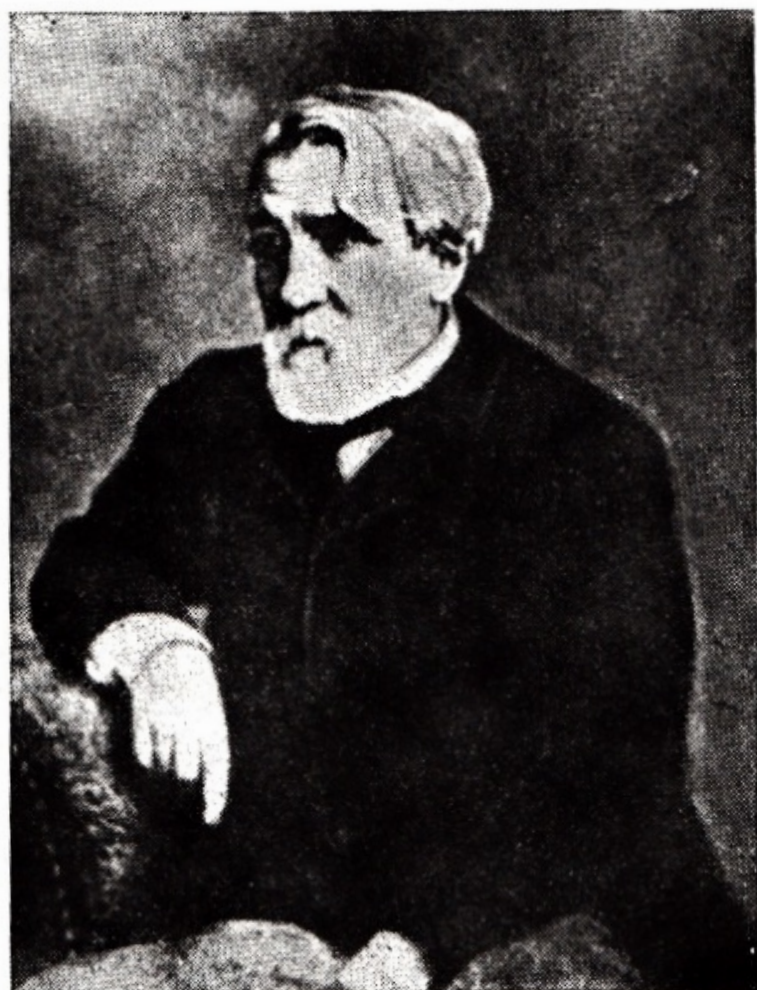
اگر نظری سطحی برین کتاب بیفکنیم می بینیم چیز تازه‌ای نیست زیرا که

مانند همه داستانهای روستاییست که دیگران هم نوشته‌اند، مخصوصاً ژرژ سان نویسنده معروف فرانسوی هم نظایر آن را دارد. اتفاقاً تور گنیف خود آثار این نویسنده را بسیار می‌پسندیده و می‌گفته است: «این زن یکی از پیشوایان منست». حتی در روسیه هم داستانهای گریگور وویچ و منظومهای نکراسف که مضمون آنها از زندگی روستاییان گرفته شده بهمین روش فراهم آمده است. اما اگر این شاهکار تور گنیف را با نظایرش بسنجیم می‌بینیم که سلیقه و ذوق شخصی او و قریحه و الهامی که خاص او بوده همان موضوع روستایی ساده را کاملاً تغییر داده و بصورت دیگری درآورده است. درین کتاب تور گنیف نقاش نازک کاریست که در میان طبیعت و انسان هم آهنگی و سازش کاملی داده و کاملاً نشان میدهد که باو الهام شده است.

وی در ادبیات روسی نخستین کسیست که روستاییان را تنها موجودات قابل رحم تصور نکرده بلکه موجودات حساس و متفکری دانسته است که مانند همه مردم روحی و حسی دارند، منتهی طرز تفکر و احساسات آنها با دیگران تفاوتی دارد. بهمین جهت روحی را که گو گول از درک آن کوتاه آمده است وی کشف کرده و به مردم روسیه نشان داده است. بهمین سبب باید تور گنیف را یکی از مؤثرترین عوامل پیشرفت فکری مردم روسیه دانست و باوجود آنکه هیچگاه آشکار وارد مسئله لغو بردگی نشده درین کار مؤثر بوده زیرا که در معرفی قهرمانان این داستان های خود که همه روستاییان هستند عقیده قطعی خود را درین زمینه بنفع ایشان طرح کرده است. نخستین نمونه‌ای که ازین حیث در ادبیات روسی ازو دیده می‌شود همان داستان «خور و کالینیچ» است که وصف دو تن روستاییست که از حالت زرخریدی و بردگی بیرون میروند زیرا که یکی در جای دوری در باطلای زندگی می‌کند و تن بیسگار نمی‌دهد و دیگری قرقچی ارباب خود شده، یکی از آنها مردی حقیقت بین و دیگری مردی خیال‌بافست اما هر دو خوش‌قلب اند و در ضمن یکی از آنها فداکار و مهربان و دیگری صمیمی و مهمان‌دوستست. بدین وسیله تور گنیف نشان داده است که در میان این روستاییان زر خرید مردم جالب توجهی هم پیدا می‌شود و اگر برخی از آنها خشن و وحشی خو و بدرفتار و تندند نواقصیست که اصول زرخریدی و بردگی در آنها فراهم میکند و گرنه سرشت آنها بد نیست.

تورگنیف پس از چندی بروسیه بازگشت و اندك توقفی در سرزمین خود کرد زیرا که در ۱۸۵۲ مقاله‌ای دربارهٔ مرك گوگول نوشته و بيك ماه زندان محکوم شده بود و بشفاعت خانم سمیرنوا Smirnova که در آن زمان بزرگترین مشوق ادبیات روسیه بود او را آزاد کردند. بهمین جهت دوباره راه سفر را پیش گرفت و در شهر باد در آلمان در يك عمارت ییلاقی ساکن شد. در ۱۸۴۵ در پترزبورگ با خانم و یاردو گارسیا Viardot - Garcia آوازه خوان معروف فرانسوی آشنا شده بود و تا زنده بود با این خانواده رابطه داشت و درین سفر هم در مجاورت آنها خانه گرفته بود. درین مدت یکمده داستان و ناول و رمان‌های بزرگ پی‌درپی نوشته و تا ۱۸۶۰ میتوان آثارش را بدو دسته تقسیم کرد: يك قسمت آثار است که تنها جنبهٔ صنعتی دارد و شامل رمانهای عاشقانه و مضامین اختراعی یا حقایق بسیار ساده است مانند «نخستین عشق» و «سه برخورد» که هیچیک جنبهٔ اخلاقی مهمی ندارند و یگانه رابطه در میان آنها شکاکی و تلخ کامیست که در پایان آنها دیده می‌شود. قسمت دیگر برخی از آثار اوست که در آنها تمایل خاصی نشان داده و انواع مختلف يك نوع از مردم را در آنها مجسم می‌کند و آن مردمی هستند که خود آنها را «آدم زیادی» نام گذاشته است. ازین قبیلست داستان «هملت ناحیهٔ شچیگری Chtchigri» و «خاطرات يك آدم زیادی» و «مراسلات» و «فاوست» و «رودین» و «آسیا» و «آبهای بهاری» و «آشیانهٔ نجیب زادگان». قهرمان داستان «آشیانهٔ نجیب زادگان» مردیست که فکر براراده دروغلبه دارد و سرانجام فکر قوهٔ اراده را ازو سلب میکند.

قهرمانانی که درین داستانها وصف میکند مانند وی اشراف زادگانی اند که ازنجیبان روسیه اند و همه در کشور های بیگانه دانش آموخته و درس خوانده و تربیت شده و درستکارند، اما بهیچ درد نمی‌خورند و از آنها جز عشقبازی کاری ساخته نیست. با این همه اگر عشق بازیشان بهوی و هوسی نینجامد خیلی هنر کرده اند زیرا مانند جوانی که در داستان «آسیا» در کنار رود رن دل میدهد فوراً محض اینکه دل باخت فرار می‌کند و شاید این جوان خویشاوندی نزدیک با تورگنیف داشته باشد.



ایوان سرگیئیویچ تورگنیف
(۱۸۸۳-۱۸۱۸)

قهرمان داستان رودین او بیشتر قوت اراده دارد ولی از حیث اخلاق کمتر جالب توجه است. درباره این قهرمان تورگنیف عقاید ضد و نقیض بسیار اظهار کرده اند. در هر صورت آغاز زندگی که همنشین قصر نشینیست و دخترش را از راه بدر میبرد افتخار آمیز نیست و سرانجام پس از آنکه نادرستی خود را آشکار می کند بی جرأتی هم نشان میدهد و از برابر رقیب خود میگریزد. خواننده نخست وی را پست و ناجوانمرد می بیند، اما پس از آنکه متوجه می شود که معلومات بسیار داشته و در روحش فتوت و جوانمردی هم بوده است تعجب می کند. روی هم رفته مرد نوع دوستیست که تنها مطلقاً درو جنبه عمل نیست و سرانجام چون در روسیه مورد آزمایش بدستش نمی آید پیاریس می رود و در انقلابات آنجا با کمال دلاوری جان می سپارد.

داستان «آشیانه نجیب زادگان» در میان آثار تورگنیف جایگاه خاص دارد، زیرا که درین کتاب تورگنیف وارد محیط مثبتی شده که پیش از آن بدان توجه نداشت و حتی کوشیده است پاسخی باین پرسش معروف چرنیشوسکی بدهد که روزی این سؤال را طرح کرده بود: چه باید کرد؟

در حدود سال ۱۸۶۰ تورگنیف مانند آستروسکی و همه نویسندگان دیگر آن روزگار وارد آن نهضت عمومی زمانه خود شد که همه را و امیداشت در مسایل عمومی مطالعه کنند و وی در سه رمانی که پی در پی درین دوره نوشت می کوشید بمقتضای عمومی آن زمان که همه را در پی کمال مطلوبی میگرداند رفتار کند. یکی ازین رمانهای او که «شب زنده داری» نام دارد بیشتر زهر خندیست و درین کتاب وی هم مانند دیو جانس کلبی یا بگفته مولانا جلال الدین بلخی چراغ بدست در پی آدم میگردد و پس از آنکه همه کسانی را که آدم حسابی نبوده اند می آزماید هم چنانکه نویسنده معروف روسیه گانچارف آدمی را که میخواست در آلمان یافت او هم کسی را که در پیش میگشت در بلغارستان دید و تازه آن کسی که یافته بود چندان چنگی بدش نمی زد، زیرا که در ظاهر مردی عظیم الجثه و در باطن مردی با اراده بود که برای پیشرفت کارش محتاج بود زنی ازو دستگیری کند.

رمان دوم این سلسله بنام «پدران و فرزندان» درموقع انتشار هیاهویی بپا کرد و امروز معلوم نیست آن همه موافق و مخالفی که در باره این کتاب سخن گفته اند چه می خواسته اند، زیرا که راستی این کتاب باین همه اختلاف نمیگزیده است. قهرمان این داستان را برخی نیپیلیست یعنی منکر همه چیز می دانسته اند. اگرهم تازه این طور باشد در روسیه مدت ها پیش از نوشته شدن این کتاب مردمی با این عقیده بوده اند و اگر کسی بآنها پرداخته بود تقصیر تور گنیف نیست. بهترین دلیل اینست که حتی مخالفان اصلاحاتی که پوشکین در ادبیات کرده بود او را هم نیپیلیست می گفتند و پیدا است که این تهمت را بهر که می خواسته اند می زده اند و یک روز پوشکین و یک روز دیگر بتور گنیف این صفت را بسته اند. وانگهی از تور گنیف بسیار دور بوده است که در پروراندن افکار مخالف عرف زمان خود پیشدستی کند زیرا که اساسا مرد خیال باف و بسیا ملایم و رقیق القلبی بوده و مرد این نبوده است که سدی را بشکند و رشته ای را پاره کند.

در کتاب دیدری که تور گنیف بنام «دود» در ۱۸۶۷ نوشته کسانی را که از راه تفنن و تفریح هواخواه افکار انقلابی اند با کسانی که برای خوش آمد اشراف دم از ارتجاع میزنند باهم روبرو کرده است و باید انصاف داد که هر دو را کاملاً بصورت مضحکی در آورده و بتعبیر خاص وی افکاری که از هر دو سوی جاریست حکم دودی را دارد که پا برجا نیست و چون دود از پیش چشم میگذرد اما دود نیست کثیف و چرکین که نهوع می آورد.

آخرین رمان بزرگ تور گنیف داستان معروفیست بنام «زمین بایر» و درین کتاب هم بار دیگر وی در پی آدم حسابی میگذرد تا مشکل بسیار مهمی را حل کند و آن اینست که نگاهداری اصول کنونی ممکن نیست هم چنانکه از میان بردن آن هم امکان ندارد، پس درین میان تکلیف چیست و چه باید کرد؟

سرانجام در پایان زندگی تور گنیف هم مانند همه نویسندگان بزرگ روسیه که پیش از او آمده و یا با وی معاصر بودند دوچار بحران فکری سختی شد. در ظاهر مردی خوش بینه و تنومند بود و حتی عشق بشکار داشت اما با این همه وی هم در کنار

همان پرتگاه جان‌ربایی که نویسندگان بزرگ دیگر پیش ازو پایشان در آن لغزیده بود گرفتار هیجان فکری خاصی شد. پس از جنگ فرانسه و آلمان در ۱۸۷۰ در پاریس ساکن شده و با بزرگترین نویسندگان آن سرزمین محشور شده بود. کم‌کم در ضمن اینکه خستگی‌های دماغی او را از پای درمی‌آورد بیماری بسیار دردناک جانکاهی که بسیار هم کم دیده می‌شود و یکی از شگفت‌ترین رنجهای بشریست در مزاجش وخیم میشد و آن سرطان نخاع بود.

از روزی که مرک را به چشم خویش دید صوفی مشربی عجیبی درو پیدا شد و کم‌کم بقلندر مآبی و بی‌قیدی مطلق منتهی شد. درین دوره دو داستان کوچک نوشت یکی بعنوان «آواز عشق پیروزمند» و دیگری بعنوان «کلرمیلی‌تیش» و میگویند داستان دوم را پس از مرک ناگهانی یکی از زنان هنرپیشه معروف روسیه نوشته‌است و این دو داستان اندکی روش مخصوص و عجیب هوفمان نویسنده معروف آلمانی را بیاد می‌آورد. درین مورد کاملاً پیداست که تورگنیف مرد شکاکیست که می‌خواهد از عالم غیب خبر بدهد. در همین دوره یکم-ده «اشعار منشور» هم نوشته که همان افکار در آنها دیده می‌شود و در روسیه چندان توجهی بآنها نکرده‌اند. با این همه در برخی از آنها تورگنیف همان روح برومند سابق خود را نشان داده و حتی ژرف‌بینی و احساسات تندش از سابق هم بیشترست و از حیث فصاحت بیایه‌ای رسیده است که کسی تردید ندارد در ادبیات روسی هیچکس بدان اندازه از روانی و شیرینی رسیده باشد.

برخی از داستانهایش مضامینی دارد که وی ابتکار کرده و پیش از آن سابقه نداشته است مانند داستان «فاوست» و «مولو» و «یادگارهای زنده» و «سک». روی هم رفته تورگنیف در عالم نویسندگی مقصود خود را مانند دیکنس نویسنده معروف انگلیسی ادا کرده است. در افکار اجتماعی و انسانی پیرو اصول ویکتور-هوگو و ژرژ سان، در افکار فلسفی پیرو اصول شوپنهاور حکیم معروف آلمانیست. در هنر نویسندگی وی بر دیکنس هم ترجیح دارد زیرا در آثار دیکنس گاهی افکار محو میشود و شبیه مبهم و دور افتاده‌ای باقی می‌ماند اما در آثار تورگنیف افکار

باندازه‌ای روشن و برجسته است که خود می‌گفته است قوه تصور و ابداع در نوشتن بکار می‌برد جنبه مهم آثار تور گنیف اینست که مانند بسیاری از نویسندگان روسیه طبیعت را بسیار دوست میداشته و اوصاف طبیعی را در آثار خود بسیار آورده و مخصوصاً مانند شکارافکنان از پیمودن جنگلها و چمنزارهای معروف سرزمین خود لذت می‌برده است.

جنبه بدینی در آثار تور گنیف به مراتب کمتر از نویسندگان دیگرست و اگر هم گاهی بدینی‌هایی از او بروز کند پیدا است که ناشی از زندگی او و دور بودن از سرزمین پدران خود و زیستن در غربتست. در همه آثارش جنبه بسیار روشنی که هویدا است اعتدال و در حقیقت تعادلیست که در میان قسمت‌ها و فصول مختلف داستان رعایت کرده، یعنی نه فصول دراز خسته کننده دارد و نه فصلهای کوتاه ناقص و ناتمام، تقریباً همه فصلهای داستانهای خود را با اصل موضوع متناسب کرده است. نکته دیگری که در سراسر آثارش آشکارست اینست که پیدا است هرگز سعی نکرده عبارت پردازی کند و تکلفها و تصنعهایی در انشای خود بکار ببرد.

تور گنیف در زمان اقامت در پاریس با نویسندگان بزرگ فرانسه مانند امیل زولا و گوستاو فلوبر و آلفونس دود و پروسپر مریمه معاشر بود. زولا دریکی از مقالات خود نوشته است که روزی گوستاو فلوبر در حضور او توضیح میداد علت اینکه پروسپر مریمه بد چیز مینویسد چیست و تور گنیف در آن مجلس حاضر بود و نمی‌توانست بفهمد که معایب انشای مریمه در کجاست زیرا که وی با طبع خداداد و قریحه و ذوق طبیعی خود چیز می‌نوشت و با اصول انشاء کاری نداشته است.

تور گنیف در شرح مناظر مانند بالزاک نویسنده معروف فرانسوی متوجه همه جزئیات بوده اما مثل بالزاک ذره بین نمی‌گذاشته و جزئیات بیهوده را وصف نمی‌کرده است و حتی قهرمانان خود را و ادار نمی‌کرده که خودنمایی کنند و در آنجا هم بیان طبیعی بسنده می‌کرده است. قسمتی هم از هنر نویسندگی تور گنیف بروش معروف داستایوسکی شباهت دارد و آن اینست که حرکات تدریجی قهرمانان خود را تجزیه می‌کند و طبیعت آنها را کاملاً بدست میدهد. البته نباید منکر شد که درین فن

باندازه داستایوسکی مهارت ندارد و این روش خاص داستایوسکیست و تاکنون هنوز منحصر باوست. درحقیقت باید گفت اینگونه از تجسم و توصیف همان اصول سینماتوگرافیکست و یک بار که نویسنده حرکات را تدریجاً تجزیه کرد خواننده بعد خود میتواند دوباره آنها را باهم ترکیب کند و معکوس آنها را در ذهن خود جای دهد و مجسم کند.

تن نقاد معروف فرانسوی عقیده داشته است که تور گنیف آنهم تور گنیفی که نویسنده کتاب «دود» هست یکی از کاملترین هنرمندانیست که از زمان ادبیات یونان قدیم تاکنون در میان آدمی زادگان پیدا شده اند.

البته با کمال صراحت میتوان گفت که تور گنیف مانند فردوسی و شکسپیر و مولیر و حتی گوته و شیللر و پوشکین و دانتیه قهرمانانی وصف نکرده است که همیشه در جهان مثل باشند، اما باید انصاف داد که وی در میان بزرگترین نویسندگان حقیقت جو و حقیقت بین و در میان بزرگترین هنرمندان جهان ادب مقام بلندی دارد و قهرمانان داستانهایش باندازه ای گمنام نیستند که از یاد خوانندگان بروند، بلکه همیشه در ذهن حاضرند و در عالم خارج مردم نظایر آنها را بسیار می بینند.

سرانجام تور گنیف در بوژیوال نزدیک ورسای در بیرون شهر پاریس در سال ۱۸۸۳ در گذشت و پیکرش را پیتربورگ بردند و در آنجا بخاک سپردند. مرکوی یکی از حوادث ادبی مهم آن زمان بشمار رفت زیرا که در پایان زندگیش یکی از نامورترین نویسندگان اروپا شده بود و آثارش را بزبانهای اروپایی و مخصوصاً بفرانسه و آلمانی ترجمه کرده بودند.

گذشته از نویسندگی مقام مهمی که تور گنیف در ادبیات روسی دارد اینست که چون در اروپای غربی می زیسته است در انتشار ادبیات روسی و آثار شعرا و نویسندگان پیش از خود وجود او بسیار مؤثر بوده و مخصوصاً چون زبانهای اروپایی را خوب میدانسته نتیجه خوبی از مساعی خود میگرفته است، چنانکه منظومه معروف لرماتوف را که «نوجه» نام دارد بشرکت پروسپر مریمه نویسنده معروف فرانسوی بفرانسه ترجمه کرده و آن ترجمه معروفست و اینکه مریمه یکعده دیگر از شاهکارهای ادبی روسیه و برخی از آثار تور گنیف را بفرانسه ترجمه کرده و باعث رواج ادبیات روسی در کشور خود شده است در نتیجه راهنمایی های اوست.

فصل دوازدهم

نویسندگان درجه دوم قرن نوزدهم

۱) رمانهای تاریخی

رمان تاریخی در روسیه در نخستین مراحل خود کاملاً از روش والتر سکات نویسنده معروف انگلیسی متأثر شده است. نخستین کسانی که درین سبک آثاری از خود گذاشته اند زاگوسکین Zagoskine و لاژچنیکوف Lajetchnikof و کوکالنیک Koukolnik و زاتوف Zatof را باید دانست که هنوز کاملاً از والتر سکات متأثر نشده و حتی هواخواه سبک تاریخ نویسی کارامزین هم نبوده اند.

رمان نویسان این دوره هم مانند تاریخ نویسان بدوره پیش از پتر کبیر اعتنایی نمی کرده و آنرا شایان توجه نمی دانستند. لاژچنیکوف رمانی نوشته بود بعنوان «آینه خانه» که در وصف وقایع زمان امپراطریس آنها بود و مانع از انتشار چاپ دوم آن شدند. پس از وقایع ۱۸۵۰ که همه حواس متوجه مسایل اجتماعی درجه اول شد نویسندگان دیگر بتاریخ نمی پرداختند و همه سرگرم مسایل روز بودند. باین همه دو تاریخ نویس بزرگ سالاویف Solovief و کاستاماروف Kostomarof مطالعات تاریخی را توسعه داده و بوصف عادات و رسوم و سنن و عقاید و آرا و حب و بغض زمانهای گذشته پرداخته اند. پس از آن چند مجله مخصوص انتشار اسناد تاریخی تأسیس شد مانند «بایگانی روسیه» در ۱۸۶۰ و «آثار قدیم روسیه» در ۱۸۷۰ و «پیام آور تاریخ» در ۱۸۸۰ و «آثار قدیم کیف» در ۱۸۸۲ و اسناد بسیار مهمی انتشار یافت که بعد هابی بایست از آن بهره بسیار بردارند. درین میان پیدا است که رمان نویسان نیز بسیار بهره مند شدند و برتری رمان های تاریخی این دوره در تنوع موضوع و آزادی در اظهار عقاید و مطالب و اطلاعات دقیق از جزئیات زندگی زمانهای گذشته است. یگانه نقصی که در کار برخی از نویسندگان بود این بود که نگاهی سطحی بگذشته میفکندند و حقیقت و افسانه و راست و دروغ

را از هم جدا نمی کردند و دریغ اینست که کاستامارف نیز همین نقص را در کار خود داشته است و درین زمینه در درامی که بعنوان «کرموسیوس کوردوس» Cremutius Cordus در ۱۸۶۲ نوشته این منقصت بیشتر دیده می شود و درین درام جزییات زندگی شخص خود را با تاریخ زمان بروتوس و کاسیوس و رومیان قدیم درهم آمیخته و کودیار Koudéiar قهرمان آن تابع وقایع زمان ایوان مخوفست.

در ۱۸۶۱ که مجله «پیام آور روسیه» رمانی از گراف الکسی تالستوی بعنوان «کنیاز سربریانی Sérébriany» که آنهم مربوط بوقایع زمان ایوان مخوفست انتشار داد این رمان جلوه خاصی کرد. قهرمان این داستان که همان شاهزاده باشد پیشوا و رهبر نجبای آن زمان در برابر استبداد تسار ایوان مخوف و قراولان مخصوص او بوده که بنام «آپریچنینا Opritchnina» در تاریخ معروفند.

درین کتاب صحنه هایی که در وصف شکار تسار و دسته بندیهای مخالفان او و فرار و هلاکت جوانی بنام سکوراتف Skouratof و خیانت دسته آپریچنیناست کاملاً بروش و الترسکات نوشته شده و تابع حقیقت و در ضمن بسیار شورانگیزست.

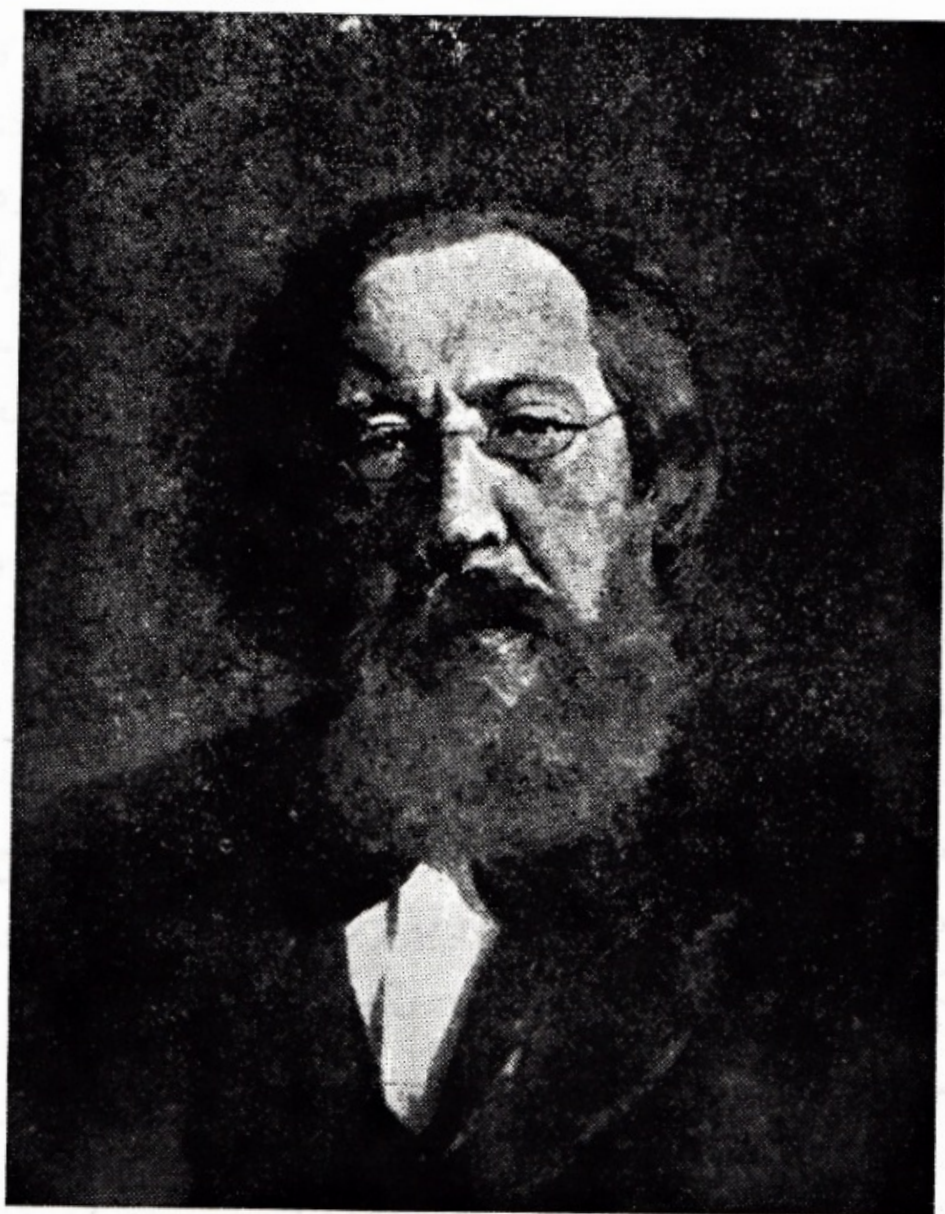
گ. پ. دانیلوسکی G.P. Danilevski داستانی بنام «میروویچ Mirovitch» در ۱۸۷۹ انتشار داده و در آن بیشتر تفنن کرده و در پی مساجراهای خیالی گشته است. یکی از رمانهای تاریخی این دوره همان کتاب معروف «جنک و صلح» لوتالستویست که در ۱۸۶۷ در مجله «پیام آور روسیه» چاپ کرده اند. در همین دوره رمانهای اجتماعی در نتیجه مساعی کالتسف و گریگور وویچو تورگنیف راه را برای نویسندگان دیگر باز کرده بود از آن جمله است پ. ای. میلنیکوف P.I. Mielnikof (۱۸۸۳-۱۸۱۹) که بیشتر زمانی بنام مستعار آ. پیچرسکی A. Pietcherski معروف بوده است. نخستین آثار ادبی وی در ۱۸۳۹ منتشر شده و در آن زمان در مجله «اخبار وطن» سفرنامه بسیار جالبی انتشار داده است. سپس در نیژنی نووگورود معلم تاریخ و آمار شد و در ۱۸۴۷ در اداره حکمران آن شهر کنیاز اوروسوف Ouroussof وارد خدمت شد و او را بسختگیری درباره مخالفین واداشت. پس از آنکه چند رمان روان شناسی نوشت و جلب توجهی نکرد در نتیجه

تجاری که بدست آورده بود در پایان زندگی خویش بهترین آثار خود را در ۱۸۷۵ و ۱۸۸۰ انتشار داد و آن دو رمان تاریخی بود که نخست در مجله «پیام آور» انتشار یافت. این دو کتاب ارزش صنعتی و ادبی ندارد و حقایق روان شناسی در آن نیست بلکه بیشتر تفنن و خیال بافی در آن بکار برده و در ضمن کاملاً افکار رسمی آندوره را در آنها پرورده است ولی با این همه این دو کتاب که یکی «در جنگلها» و دیگری «در کوهها» نام دارد پر از جزییات بسیار جالبست و از حیث اسناد تاریخی ارزش فراوان دارد.

(۲) آکساکف

سرگی تیموفیئیوویچ آکساکف Serguey Timofiéievitch Aksakof

(۱۷۹۱-۱۸۵۹) پدر کانتاتین و ایوان آکساکف که پیش ازین (ص ۱۳۳-۱۳۴) ذکرشان گذشت و از سلاو دوستان معروف بوده اند از نویسندگان درجه دوم نیمه اول قرن نوزدهم بوده است. وی از دوستان گو گول بوده و از نویسندگان مرتجع و کهنه پرست روزگار خود بشمار می رفته و در ضمن دلبستگی بسیار بگذشته داشته و جداً مخالف هر تجدیدی محسوب میشده است. چون مرد بسیار نیک نفس و خوش قلبی بوده است قهراً طبیعت را بسیار دوست میداشته و در پایان زندگی ذوق نویسندگی در او پدید آمده و نخست «یادگارهای ماهیگیر» و پس از آن «یادگارهای شکارافکن» را انتشار داده است. کتاب دوم او که پیش از کتاب معروف تورگنیف که همین عنوان را دارد انتشار یافته است بالحنی بسیار ساده و شوخ و صف شیرین و خیال آمیزی از مناظر وحشی و شاعرانه جنگل و دشت های معروف روسیه است که نویسنده خود در جوانی در آنجا زیسته است. هنگامی که این کتاب را در ۱۸۴۷ انتشار داد در آستانه پیری بود. پیش از آن با کمال احتیاط و گمنامی در زندگی ادبی زمان خود شرکت داشته و مانند شیشکوف که از دوستانش بوده جدا بسنن و اصول قدیم پابست بوده است. چون پسرش کانتاتین با گو گول دوستی بهم زد او هم راه دیگری پیش گرفت و از شهرتی که نصیب او شد پی بهنر خود برد. بهمین جهت از ۱۸۵۶ تا ۱۸۵۸ یک سلسله کتابهای دیگر انتشار داد از آن جمله «تاریخ خانواده»



سرگی تیموفئیویچ آکساکن

(۱۸۸۶-۱۸۲۳)

و «سالمهای کودکی نوۀ باگرو Bagrov» و «یادگارها». این کتابها که دنباله یکدیگرند شامل يك سلسله مناظر خانوادگی زندگی داخلی روسیه در آغاز قرن نوزدهم در ناحیه اوفاست. سادگی که در آنها بکار رفته باندازه ایست که گاهی کودکان بنظر می آید و بهمین جهت او را والترسکات روسیه و حتی هم روسیه لقب داده بودند. آنچه درین کتابها شرح داده زندگی آرامیست که هیچ کشمکش و زد و خوردی در آن نیست و پدر بزرگی که باگرو نام دارد صاحب اختیار مطلق و فرمانروای بر همه کس و همه چیزست و این فرمانروایی بواسطه برتری روحانی و فکری نیست بلکه تنها ناشی از سنن ملی و محلیست. می توان گفت که درین کتابها رژیم سابق روسیه را بوضع شاعرانه و محبت آمیزی در آورده و بهترین عصاره افکار سلاودوستان را بیان کرده است. بهمین جهت دابرا الیوف ازین کتابها پرده ای بعنوان «زمانه نیک بختی سابق» بیرون آورده و با کمال ستایش آنرا رسم کرده است. آکسا کف تا اندازه ای هم در بیان تاریخ آن روزگار صداقت بخرج داده و میتوان گفت که کتابهای او حد فاصل وبرزخی در میان رمان و خاطرات شخصیت و وقایعی را شرح داده که بعدها طرفداران انقلاب در روسیه منتهای بهره را از آنها برده اند منتهی وی این وقایع را بدلتخواه خود تعبیر و توجیه کرده است. این روش او را می بایست داستایوسکی و تالستوی بشکل دیگری و با استادی کامل تری پیش بگیرند.

(۴) لیسکوف

یکی از نویسندگان که مدتها در باره او ستم کرده اند و بواسطه عقایدی که داشته باو اعتنایی نداشته اند ن.س. لیسکوف Lieskof (۱۸۳۱-۱۸۹۵) روزنامه نویس و رمان نویس بسیار پرکارست که در اواخر زندگی خود وارد ادبیات شده است. تا ۱۸۶۱ در روسیه و در کشورهای بیگانه برای کارهای تجارتنی سکات Scott نام بازرگان انگلیسی سفر میکرد. درینموقع انتقاد استادانه ای از رمان معروف چرنیشفسکی بنام «چه باید کرده» انتشار داد و هنر خود را درین زمینه آشکار کرد. چون در کودکی و جوانی بسیار تهی دست بوده است نتوانسته کسب دانش کند و تنها درین سفرها جهان دیده و دهر آزموده شده بود و ازین حیث شباهت عجیبی با

ماکسیم گورکی نویسنده بسیار بزرگ روسیه دارد و شاید بهمین جهت هم هست که گورکی زودتر از هر کس متوجه عظمت مقام ادبی او شده و در زمانی که دیگران باو توجهی نداشته اند نامش را بمیان آورده است.

نخستین اثری که از او انتشار یافت مقاله ای بود که در ۱۸۶۲ نوشته و در آن بجوانان انقلابی حمله کرده بود و سپس دو کتاب اول او بعنوان «بن بست» و «تاپای خنجر» بر خشم این جوانان نسبت بوی افزود زیرا که در آنها حمله سخت باصول سوسیالیسم کرده بود و برای این کار ناچار شده است اشتباهات بسیار فاحش بکند و غرض ورزی را گاهی از اندازه بدر بکند و بهمین جهت وی نویسنده ایست که بهیچ وجه نباید عقاید و افکار مغرضانه او را در نظر گرفت بلکه تنها باید هنر نویسنده گی او را انگریست. در کتاب دیگری بنام «جزیره نشینان» باز همین افکار زهر آلود را دارد و میخواهد با قوه عمل و کار و کوشش سوسیالیسم را بر اندازد. اما این مقصود را با وضع بسیار مبهم و تاریکی پرورده است و نمی تواند آنرا توضیح دهد. چنانکه در یکی از شاهکارهای خود «لیدی ماکبت Lady Macbeth ناحیه متزنسك Mtsensk» این زنی که قهرمان این داستان و پهلوان این عقیده است و در محیط بازار گاتان زندگی میکند پس از يك سلسله جنایت برای رسیدن بوصول معشوق خود خویشتن را میکشد و اینست جنبه عملی که او میخواسته است نشان بدهد.

معمولاً درین نخستین آثار خود لیسکوف روح تاریک و بدبینی دارد و این روح در کتابهای دیگر او مانند «نیک بختی و بد بختی» و «مسافر جادو شده» آشکار ترست. درین کتاب دوم نمونه ای از لافزنان روسیه را در آن زمان در ضمن مناظر بسیار متنوع و بسیار جالب که معرفی خوبی هم از روح ملی روسیه نیست وصف میکند. این قهرمان که خود را پهلوان صلح میداند همت بتشویق مردم برای آموزش و پرورش گماشته و بمدارس اعانه میدهد و در برابر او حکمران محل آرزو دارد که اروپارا بگیرد و مرکز اداره خود را بیاریس برد و درینجا لیسکوف بگو گول و سالتیکوف شچدرین بسیار شبیه شده است.

در آثار دیگر خود لیسکوف اندک اندک ازین افکار مغرضانه کاسته است

و شاهکار او قطعا کتاب معروفیست بعنوان «کشیشان» که باعث شهرت او در جهان شده و در ادبیات روسیه نخستین وصف دقیق از زندگی آلوده روحانیانست و در اینجا کمتر غرض بکار برده است. این کتاب که در ۱۸۷۲ انتشار یافته در ضمن اینکه کشیشان نابکاری را نشان میدهد بسیاری از مردان نیکوکار را هم معرفی میکند. قهرمان این داستان تو براسوف Touberosof که مرد دیندار و نیکوکار است پیوسته باخشم و کینه روشن فکران و کوتاه نظری رؤسای خود در زد و خورد دست و سرانجام از پای درمی آید.

لیسکوف خواسته است درین کتاب کشیش شریفی را وصف کند که سرمشق دیگران باشد و بهمین جهت همه کوشش او در زندگی نوع دوستی و دانش گسترست. با همه اینها خاطرات این کشیش که از زبان او نوشته است با آنکه نخست افکاری در بر دارد کم کم جز چیزهای پیش پا افتاده مبتذل و کوتاه نظری و حتی عقاید سخیف مذهبی چیز دیگر نیست و همه اینها کاملاً بزیان آن مردیست که نویسنده میخواهد او را تقدیس کند. درین کتاب تنها تو براسوف را چنین معرفی نکرده بلکه کشیش دیگری که آخیل نام دارد و روستایی زاده است بی مقدمه جامهای کشیشی را میکند و بمیخانه میرود و با کشتی گیران دوره گرد گلاویز میشود و یا اینکه لخت مادرزاد بر اسب می نشیند و بحمام میرود. پیدا است که این اوصاف تا چه اندازه روح ملی را که میخواسته است درین کتاب نشان بدهد پست و رسوا میکند.

لیسکوف باطنا بسیار معتقد بوده و برای اینکه این دلبستگی را نشان دهد و دل خود را راضی کند در دو کتاب دیگری کوشیده است بمبادی دین نصاری رجوع کند و از زندگی ترسایان مصر دو داستان بعنوان «کوهستان» و «آزای زیبا» نوشته و در اینجا بلو تالستوی نزدیک شده است چنانکه در داستان دیگری بعنوان «درته دنیا» بیست سال پیش از آنکه تالستوی داستان «ارباب و نوکر» را بنویسد همان موضوع را طرح کرده است.

چیزی که آشکارست اینست که لیسکوف همواره نوع دوستی را اساس هر گونه عمل مثبتی میدانسته و آنرا همیشه با علوم جدید و فرهنگ جدید آمیخته است. ازین

حیث اختلاف عقیده او با تالستوی آشکارست و هیچ جای شك نمی گذارد، زیرا که وی معتقد بوده است مردم زمانه او می بایست به عقایدی که مردم در آغاز تعلیمات عیسویت داشته اند پی ببرند و آن عقاید را با افکار جدید ناسازگار نمی دانسته و با آنکه ببرتری عقاید جدید پی برده بود عقاید قدیم را هم لازم میدانست.

بجز این کتابهای معروف لیسکوف یکعده داستانهای دیگر هم دارد که تا اندازه ای جالبند مانند «فرشته دست و پا بسته» و «زن پر خاشجوه» و «مقاطع کاری». در روزنامه نویسی لیسکوف در حدود سال ۱۸۸۰ مخصوصاً فعالیت بسیار داشته و بسیاری از مسایل اجتماعی و دینی و سیاسی را طرح کرده است و مطالعاتی که در اوضاع اجتماعی دارد مخصوصاً جالب توجه است. از جمله آثار جالب فکاهی او قطعه ایست بعنوان «عشق گرامی» که در آن وصف جالبی از یک روستایی زاده اطراف مسکو کرده که او را پیروی از اصول نیهیلیسم متهم کرده اند زیرا که از دست بیداد زن انگلیسی پرستار خود که می خواسته است او دو کلنی بتن او بمالد از سر حد گذشته و در پاریس باریش نزده و اشتباهی فرو نمانشستنی و رفتار نیم وحشی که عجایب تمدن نتوانسته است آنها را فرو نشاند زندگی میکند.

(۴) تیوچف

فیودور ایوانوویچ تیوچف Tioutchef یکی از شاعران زبردست نیمه دوم قرن نوزدهم بوده است. در ۲۳ نوامبر ۱۸۰۳ در خانواده اشرفی در ناحیه اورل ولادت یافت. پس از آنکه در سرخانه درس خواند و تحصیلات خوبی کرد رائیچ Raïtch استاد خوبی که داشت او را برای ورود بدانشگاه مسکو حاضر کرد و دوره آن را هم بیابان رساند و وارد خدمت وزارت امور خارجه شد. در نخستین مراحل خدمت او را بمونیک فرستادند و ۲۲ سال در کشورهای بیگانه ماند و تنها گاهی برخصی بروسیه بر میگشت. سرانجام که بکشور خود بازگشت از ۱۸۴۸ مامور سانسور در دبیرخانه وزارت امور خارجه شد. درین زمان مرد پر معاشرت و از حیث سخن آوری و شیرین زبانی معروف بود و نزدیک بسن پنجاه سالگی گرفتار عشق سوزانی شد که تا زنده بود هم او را رنج میداد و هم خاطرش را شاد میکرد و بدین حال دره ۱ ژویه

۱۸۷۳ در سن پترزبورگ در گذشت.

نخستین اشعار تیوچف در ۱۸۱۹ در زمانی که پوشکین هنوز زنده بود انتشار یافت و از آن پس از آلمان برای مجله‌ای که پوشکین اداره میکرد اشعاری می‌فرستاد که بامضای ف.ت. منتشر می‌شد. از ۱۸۴۰ بعد مقالاتی و اشعار سیاسی انتشار داد که در آنها کاملاً معتقد باصول سلاو دوستان بود اما با اینهمه تا ۱۸۴۵ هنوز در شعر گمنام بود. نکراسف در ۱۸۵۰ مقاله بسیار تحسین آمیزی درباره او نوشت و او را بعنوان شاعر بزرگی معرفی کرد و بهمین جهت وی دوباره بشعر دلبستگی پیدا کرد و از آن پس برخی از بهترین منظومهای خود را سروده است.

اختصاص اشعار تیوچف هم در لفظ و هم در معنیست. در برابر طبیعتی که در نظر او واحد چاودانی و ربانیت از خود خواهی و خود ستایی مردم و از هوی پرستی افراد همواره متأثر بوده است. بنظرش در پس پرده آنچه در روز می‌بیند و مناظر را از وی پوشاند هنگامه و غوغایی چاودانیت که فهم آنرا درک نمیکند و تنها شب پرده از روی آن بر میگیرند. روح انسانی مظهر همین قواعد جهانگیرست و آتش تیره، شهوات آنرا در بر گرفته است. تیوچف در قطعات کوچک و بسیار مؤثر اغلب بلند پروازیهای عجیب دارد و در ضمن روش خاص سمبولیست‌ها و امپرسیونیست‌ها در اشعار او دیده می‌شود و ازین حیث بحافظ شیرازی شبیهست و میتوان او را در نوع خود حافظ کوچکی دانست.

تیوچف در جوانی آثار هراس شاعر معروف لاتین را هم بروسی ترجمه کرده و در ۱۸۵۴ تورگنیف او را واداشته است مجموعه ای از اشعار خود را مستقلاً انتشار دهد. شاهکارهای او را چند قطعه جالب مخصوصاً «طبیعت» و «بهار» و «یک شب خزان» و «کاخ و گذاشته» و «برادران سلاو من» و «کوشک لب بوسفور» و «دریای سیاه» و «توفان بهار» و «پندار» و «بانگهای شبانه» و «خاموشی» و «چشمه» و «شب و روز» و «مرغ غو» و «سرشکها» و «۱۴ ژوئیه ۱۸۵۱» و «جنبنده مانند موج» و «آخرین عشق» و «در نیس ۲ ژانویه ۱۸۶۵» و «۱۸ اوت ۱۸۶۵ در راه» و «دریا و تخته سنگ» را باید دانست.

فصل سیزدهم نویسندگان سیاسی و اجتماعی

(۱) افکار انقلابی

یکی از خواص برجسته ادبیات نیمه دوم قرن نوزدهم روسیه و فور نویسندگان اجتماعیست که با دلاوری شگرفی افکار انقلابی و آرزوهای اصلاحات را در برابر سختگیریهای معروف دربار تسارها بمیان آورده اند. برخی ازین نویسندگان که هنرمندان زبردستی بوده و می توانسته اند شاهکارهای ادبی فراهم کنند عمداً این زمینه را رها کرده و بمباحث اجتماعی پرداخته اند چنانکه سالتیکوف شچدروین با آنکه در نویسندگی و هنرمندی کم از تورگنیف نبوده کمتر پیرامون داستان - سرایی گشته است.

در ضمن اینکه استانکیویچ Stankiévitsh در مسکو مردم را بفلسفه آلمان تبلیغ می کرد و عده ای بروگرد آمده بودند گروهی دیگر از دانشجویان هواخواه اصول دیگری بودند که آنهم نظری بود اما وجهه و مسیر دیگر داشت. بدینگونه در نتیجه امتزاج اوضاع محلی با افکاری که از خارج آمده بود و مخصوص انتشار افکار ربع اول قرن نوزدهم اروپا و اشعار شیللر و آثار ادبیات سیاسی و اجتماعی اروپای غربی نخست اختلاط در هم و مبهمی فراهم شد که همه گونه اندیشه ای در آن دخالت داشت و سپس اندك اندك افکار متوجه مسایل اجتماعی مخصوص روسیه شد. در حدود ۱۸۴۰ این دودسته هنوز از هم جدا نشده و یکدیگر نزدیک بودند ولی اندك اندك تفاوتی در میان سبکها و سلیقهها پیدا شد و دست راست و دست چپی قهراً بوجود آمد و سرانجام در اواسط قرن نوزدهم استانکیویچ و بیلینسکی نمایندگان طبقه دست راست و گرتسن و اوگاریف Ogariof نمایندگان دست چپ شناخته شدند و میتوان گفت دست راستی ها معتدل و دست چپی ها تندرو بودند. چندی نگذشت

که دودسته بالمره ازهم جدا شدند: استانکیویچ و ییلینسکی طرفدار ادبیات محض و تولید آثار ادبی مطلق بودند و گوگول و تورگنیف پیروی ازیشان می کردند و اصول آنها را بکار می بردند. گرتسن و اوگاریف بالعکس در پی انقلاب فکری می گشتند و از راه مقالات بی امضا و شب نامه هیجانهای سیاسی تولید می کردند و گاهی این کار بجای باریک می کشید چنانکه در ۱۸۴۹ پتراشوسکی Péttrachevski و هم اندیشگان او گرفتار عواقب وخیمی شدند. پتراشوسکی کتابی بعنوان «فرهنگ زبانهای ییگانه» چاپ کرد و افکار وی درین کتاب در معاصران او همان اثری را کرد که کتاب معروف «فرهنگ فلسفه» ولتر در زمان خود کرده است. محرك این افکار انقلاب ۱۸۴۸ فرانسه و عقاید سن سیمون Saint Simon و فوریه Fourier و پرودون Proudhon متفکرین فرانسوی بود. دولت آن زمان انتشار این عقاید را دسیسه خطرناکی دانست و باین بهانه تا چندی عده کثیری از آزاد مردان گرفتار مصایب جانکاهی بودند. از جمله کسانی که بامؤلف این فرهنگ بسپیری فرستادند داستایوسکی بود. سالتیکوف شچدرین را بویکتا Vietka تبعید کردند و یک سلسله کارهای بسیار سخت پیش گرفتند تا کشوری را که تازه بخود جنجیده بود دوباره مرعوب کنند و حتی فرستادن هیئت های علمی را باروپا و رفتن جوانان را بدانشگاههای آلمان منع کردند. کار بجایی رسید که گذر نامه بهای هنگفتی پیدا کرد و ... منات خرید و فروش میشد زیرا که بمنتهای اشکال بکسی می دادند. حتی در داخل کشور عده داوطلبان ورود بدانشگاهها را محدود کردند و درسهای فلسفه را از برنامها برداشتند. نه تنها از شماره روزنامها کاشتند بلکه سانسور بسیار سخت برقرار کردند تا اندازه ای که از انتشار کلمه آزادی هم مانع بودند. کسی که سگی ازو گم شده بود چون نام سگش «ظالم» بود نتوانست اعلانی برای پیدا کردن آن بروزنامه بدهد مگر اینکه نام سگ خود را عوض کند و «باوفا» اعلان کند.

پیداست معنی پرستانی که راهنمای این جنبش ها بودند چگونه مشکلات را در برابر خود دیدند و در مقابل سیل خروشان افکار انقلابی بندها و سدهای ارتجاع

دولت رفتار کنند و تنها جنگ قریم (۱۸۵۳ - ۱۸۵۶) اندکی راه چرك را برای فرونشاندن این دمل باز کرد اما درینمورد هم اصلاح جویان کامیاب نشدند. نتیجه این وطن پرستی افراط آمیز و شاه دستوری این شد که معایب دستگاه دولت و ضعف آن آشکار شد. بهمین جهت سلاودوستان افراطی هم یکباره چشمشان باز شد و آن وطن پرستی هم که دولت مروج آن بود برسر پای خود نیستاد. این جامعه ای که بدینگونه از شبهه گوارا و شیرین خود بیرون آمد زبونی و سرشکستگی خود را علانیه حس کرد و با تلخ کامی بسیار پی برد که چگونه در اشتباه مذلت آمیز فرو رفته است.

بهمین جهت افکار اصلاح طلبان جنبش سختی بکشور داد تا جایی که شخص تسار را هم تکان داد و سرانجام دولتی که تا آن زمان با مردم کشور اختلاف عقیده و مسلک داشت ناچار شد روش خود را دگرگون کند و همین همدردی و هم اندیشی در میان دولت و مردم خود یک نوع انقلابی بود که راه را روز بروز برای انقلابهای دیگر گشاده تر میکرد. اندکی آزادی بمطبوعات دادند ولی این آزادی بسنده نبود و عطش راهنمایان آن روزگار را فرو نمی نشاند و بهمین جهت باز حاجت داشتند بوسیله روزنامه ها و مجلاتی که در خارج از کشور انتشار می دادند افکار خود را ب مردم برسانند. اینست که درین دوره بهترین نویسندگان اجتماعی و سیاسی روسیه در کشور های اروپای غربی میزیستند و از آنجا راه رشاد و سداد را ب مردم مینمودند.

(۲) گرتسن

در سال ۱۸۱۲ که لوپزهاگ Haag آلمانی از مردم شهر اشتوتگارت از ایوان یا کولو Yakovlev نام روسی از نجیب زادگان ثروتمند آن سرزمین پسری بجهان آورد پدر طبیعی او تنها نامش را الکساندر گذاشت و این کودک همین که بزرگ شد و بنام خانوادگی نیازمندی خود را دید از نام پدر خویش جز ایوانوویچ چیزی را نپذیرفت و از ترکیب آلمانی «هرزنس کیند Herzens Kind» که بمعنی فرزند دل بندست کلمه هرزن Herzen را اختیار کرد که بروسی گرتسن تلفظ می کنند و همین نام الکساندر ایوانوویچ گرتسن امروز در ادبیات روسیه نام پرافتخاریست

که آزاد بخوان جهان هم با آن آشنا هستند.

ولادت این کودک مصادف با جنگهای معروف زمان ناپلئون اول و ۱۸۱۲ بود و گرتسن خود جایی میگوید: «داستان آتش سوزی مسکو و جنگ با رادینو و تصرف پاریس برای من هم مانند لالایی و افسانه کودکان و هم مانند ایادی اودیسه بوده است». کودکی وی در میان ناکامیهای شکفت گذشت. خانواده اشرافی متمول که در آن ولادت یافته بود وی را از خود نمی دانست. روح عصیان در وی زودتر از هر کودک دیگر پدید آمد. سیزده ساله بود که نجیب زادگان بر سلطنت استبدادی و حکومت ملوک الطوائف در ماه دسامبر ۱۸۲۵ برخاستند و بعدها بنام «دکابریست» معروف شدند. وی همین که بچهارده سالگی رسید خود را نعم الخلف دکابریست ها میدانست و معتقد بود که باید دنباله کارشان را بگیرد و میرانشان را از دستبرد برهاند. کسی که زندگی را چنین آغاز کند پیداست که در دوره دانشجویی باید سری پر شور داشته باشد و گرتسن از همان آغاز عقاید انقلابی را در میان جوانان تبلیغ میکرد و گروهی از جوانان پیشرو وی را پیشوایی خود برگزیدند. در ۱۸۳۴ که بیست و دو ساله بود برای همین افکار انقلابی بشهر ویاتکا تبعیدش کردند و بار دیگر در ۱۸۴۱ بشهر نوگورود تبعید شد. پیداست که این نفی بلدها چیزی از شورش نمی کاست بلکه او را در اندیشه خود استوارتر و پابرجاتر می کرد.

هنگامی که خواست کاری بگیرد او را زیر دست حکمرانی گذاشتند که در جوانی بنده باز بود و چون مورد توجه امپراطور قرار گرفته بود باین کارش گماشته بودند. چندی نگذشت که این جوان پرشور دید با کسانی مانند توفیایو Toufiaiev (همان بنده باز حکمران) و در کشوری که توفیایو ها در آن هستند کاری از او ساخته نیست. روزی که زن روستایی زر خریدی را می خواستند در اداره همان حکمران از فرزندان خردسالش جدا کنند وزن شیون میکرد و کسی بدادش نمی رسید گرتسن دیگر نتوانست تاب بیاورد، بیهانه ناخوشی از اداره بیرون رفت و دیگر بآنجا باز نگشت و از همان دم مصمم شد از راه قلم در برابر این ستمگریها و بیدادگریها برخاش کند. چیزی نگذشت که بنام مستعار «اسکندر» در روزنامه «اخبار وطن»

مقالاتی بعنوان «نامهایی در باره طبیعت» انتشار داد که بسیار مورد توجه شد و سپس در سالهای ۱۸۴۵ و ۱۸۴۶ در مان او «تقصیر با کیست؟» و «دکتر کروپو Kroupov» انتشار یافت.

این سلسله مقالات او شامل بیان بسیار جالبی از همه طرق و مسالك فلسفی از آغاز تا زمان یکن انگلیسیست و در ضمن انتقاد بسیار پرمغزی ازین طریقهای مختلف از نظر علوم زمان خود کرده و روی هم رفته اثر بسیار جالیست که متاسفانه ناتمام مانده است. احتمال میرود گرتسن خواسته باشد افکار انقلابی خود را هم با این مباحث توأم کند اما سرگرمیهای دیگر ازین کارش باز داشته است.

اما رمان معروف او «تقصیر با کیست؟» شرح حال مرد بیکاره ایست که در ادبیات روسی بسیار دیده میشود و رمان نویس معروف تورگنیف آنرا «آدم زیادی» اصطلاح کرده است. آقای بلتو Beltov قهرمان این رمان در زندگی سرگردانست و تکلیف خود را نمی داند تا اینکه بزنی لیوبا نام برمی خورد و آن زن عشق خود را باو تلقین و در ضمن سرنوشت وی را هم تعیین می کند، اما متاسفانه این عشق متوجه کروسیفرسکی Krouciferski از دوستان اوست. کشمکشی که در میان شان روی میدهد برای اینست که نویسنده ثابت کند جامعه ای که در آن زندگی میکنند بر پایه نادرست نهاده شده و باید آنرا از نو ساخت.

این کتاب که در حقیقت معرف همه دردهای اجتماعی آن روزگارست روشن بینی و صداقت کامل نویسنده آنرا نشان میدهد و برای تعریف عصر او اهمیت خاص دارد. روش خاصی که لوتالستوی در بیان روابط خانواده و جامعه بالحنی انقلابی اختیار کرده از سبک گرتسن درین کتاب بیرون آمده است. یکی از فصلهای برجسته کتاب گرتسن شرح زندگی اشرافی خاندانهای قدیم روسیه است و لیوبا که دختر نامشروعیست در خانواده نگروو Negrov که در آنجا بجهان آمده است مانند مادرش که وی را بجهان آورده سرشکسته و ننگینست و این نکته نخستین بار در همین رمان گرتسن بمیان آمده است.

درین گیرودار که گرتسن بانتشار این افکار انقلابی پرشور سرگرم بود

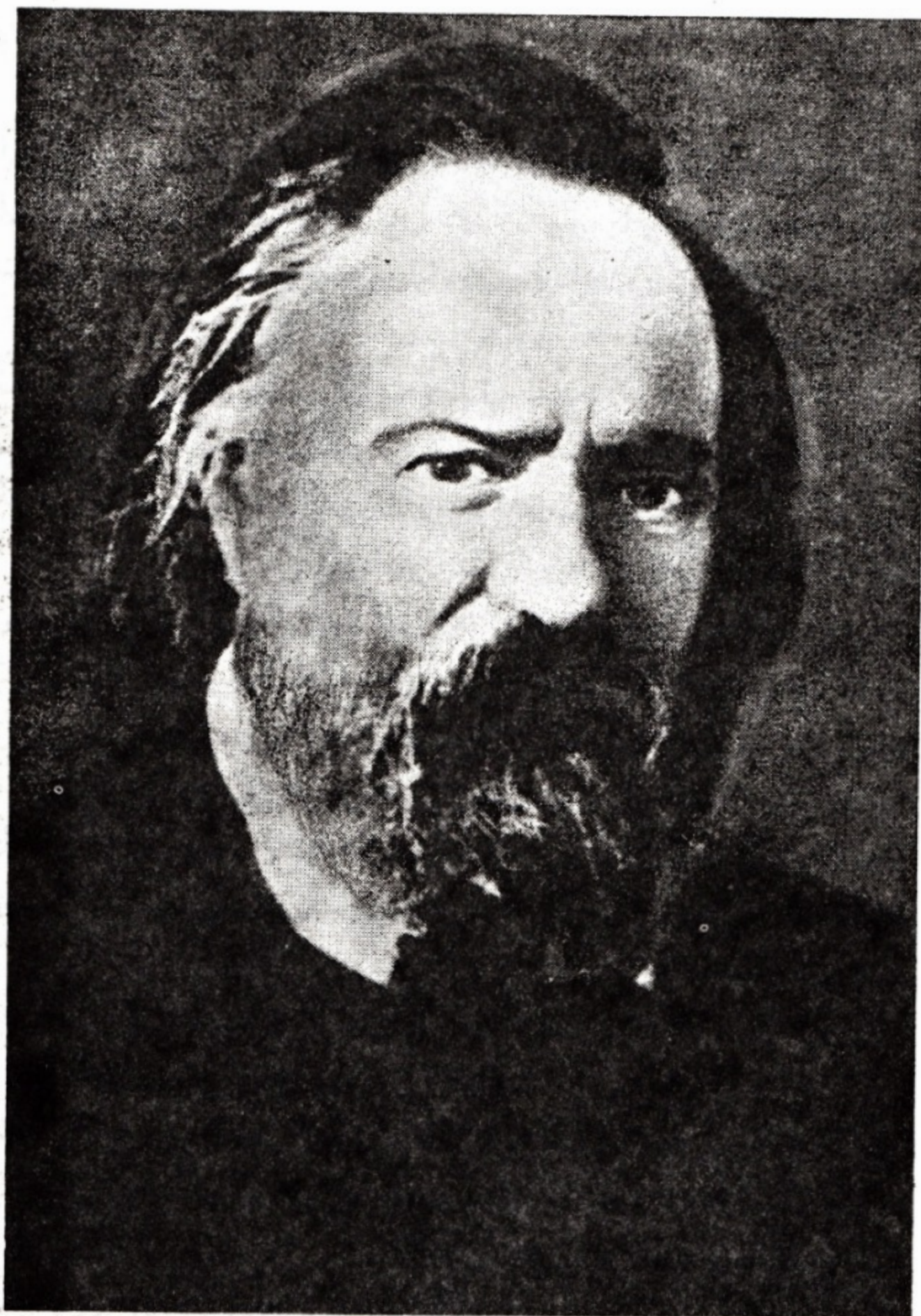
پدرش در گذشت و ثروت سرشاری باو رسید و وی در ۱۸۴۷ روسیه را ترك كرد و دیگر بدان جا باز نگشت. نخست در پاریس با سوسیالیست های فرانسوی و مهاجران لهستانی رابطه بهم زد و از همکاران روزنامه «صدای ملت» بود که پرودون پیشوای معروف سوسیالیست های فرانسه (۱۸۰۹-۱۸۶۵) می نوشت. چندی نگذشت که او را از پاریس تبعید کردند و بشهر نیس رفت و نخستین اثر انقلابی پرشور خود را بنام «از کرانه دیگر» بزبان آلمانی انتشار داد. درین کتاب با تهور و دلاوری مخصوص بخود انقراض حتمی و نزدیک دستگاه سیاسی و اجتماعی دنیای قدیم اروپای نصرانی و ملوک الطوائفی و تجدید زندگی آنرا بدست ملت روس با اعتماد و اطمینان قلبی شگرفی پیش بینی و پیشگویی میکند. در آن زمان که این افکار انتشار می یافت هنوز کسی معنی آنرا درك نمی کرد، اما این روزها که همه پیشگویی های گرتسن پس از انقلاب ۱۹۱۷ و مخصوصاً پس از جنگ اخیر عملی شد و نتیجه ای که امروز می بینیم رسیده است عظمت مقام این نویسنده بزرگ و نیروی پیش بینی او کاملاً معلوم میشود. درین زمان گرتسن با کارل و گت Karl Vogt طبیعی دان معروف آلمانی (۱۸۱۷-۱۸۹۸) رابطه نزدیک داشت. در ۱۸۳۸ بزنی دلباخته و او را بهمسری اختیار کرده بود. درین زمان که در شهر نیس می زیست مادرش با دو فرزندش در میان نیس و مارسی غرق شدند و این واقعه بسیار دلخراش از زندگی در آن شهر بیزارش كرد و چون شهر بانی پاریس مانع بود که بدان شهر باز گردد ناچار بلندن رفت و در آن شهر بزرگ هم چنانکه در روسیه کسی را نمی یافت که با فکارش نزدیک باشد نخست از هم فکران و همدردانی که یگانه مایه دلداریش در جهان بودند بی بهره بود. انقلابیان کشورهای دیگر که در لندن بودند نمی توانستند با عشق مفرطی که او بروسیه داشت سازگار باشند.

برای اینکه این نکته را برساند در ۱۸۵۳ کتاب دیگری بعنوان «نموافکار انقلابی در روسیه» انتشار داد. اما حزب دمکرات لهستانی در لندن و پیشوای آن ورسل Worcell که گرتسن امیدوار بود افکارش را بپذیرند باو نگرویدند. در عوض یکی از حروف چینان چاپخانه لهستانی در لندن که چرنیسکی Czernieski

نام داشت باو یاری کرد که چاپخانه حروف روسی دایر کند. درینموقع جنک قریم اندکی در احساساتش رخنه کرد و ازیستار اروپایی دست کشید و تنها سیاست داخلی روسیه پرداخت.

ازسوی دیگر معاشران لهستانیش و حوادث دیگر مانند مرك نیکالای اول تسار روسیه در ۱۸۵۵ و شکست های سیاسی که پس از آن پیش آمد همه او را درین راه پایدارتر کردند و بهمین جهت مصمم شد مجله ای بنام «ستاره قطبی» انتشار دهد. در نخستین شماره های این مجله گرتسن مهمترین اصلاحی را که لازم بود آزادی برزگران زرخرید میدانست و در همین موقع در ۱۸۵۶ کتابی بانگلیسی بعنوان «تبعید گاه من» که خاطراتش بود انتشار داد و جلب توجه بسیار کرد.

در ۱۸۵۷ مجله «ستاره قطبی» هرشش ماه انتشار می یافت و بهمین جهت آنرا کافی ندانست و در اول ژوئیه آن سال روزنامه هفتگی «ناقوس» را منتشر کرد که میبایست سر نوشت بسیار شگفتی داشته باشد زیرا که پنج ماه پس از انتشار نخستین شماره آن در دوم دسامبر ۱۸۵۷ الکساندر دوم تسار روسیه فرمان معروف خود را انتشار داد و نجیبیان و ملاکان روسیه را دعوت کرد پیشنهادهایی برای آزادی زرخریدان بدهند و بهمین جهت از آن پس روزنامه ناقوس را ارگان نیمه رسمی دولت و پشتیبان آن در برابر مقاومت و سرسختی طبقه اشراف می پنداشتند. انتشار این روزنامه را رسماً دولت روسیه منع کرده بود، با این همه در سراسر مملکت منتشر می شد و حتی شماره های آنرا روی میز سرتیپی که رئیس کمیسیون آزادی زرخریدان بود دیده اند. گاهی هم که ماموران شهربانی میخواستند آنرا توقیف کنند مثلاً صد هزار نسخه آن در مکاره نیژنی نوگورود بدستشان میفتاد. گرتسن درباره کشور خود دقیق ترین اطلاعات را سریع ترین وسایل بدست می آورد. رازهایی را با خوانندگان خود در میان می نهاد که در روسیه ده تن هم از آن خبر نداشتند. از آن جمله نام زندانیانی را که در توقیف گاه های سن پترزبورک یا در معادن نرچینسک Nertchinsk بودند میدانست، با آنکه زندانبانان نامشان را نمی دانستند و آنها را از شماره می شناختند.



الکساندر ایوانوویچ گرتسن
(۱۸۷۰-۱۸۱۲)

سرانجام گرتسن در ۳ مارس ۱۸۶۱ در خانه خود در لندن آزادی زر خریدان را جشن گرفت و بر در خانه او دویرق بزرگ برافراشته بودند که روی یکی از آنها نوشته بودند «آزادی روستایان روسیه» و روی دیگری نوشته بودند «مطبوعات آزاد روسیه».

از آن پس گرتسن طرفدار جدی قیام روستایان بود و بابا کوئین انقلابی معروف که ذکرش پس ازین خواهد آمد همکاری نزدیک داشت. اگر هم گرتسن در تبلیغات خود اندکی سست شده بود آمدن بابا کوئین بساز تحریکش کرد چنانکه روزنامه ناقوس از آن بعد برخی از تندروان انقلابی را هم می‌هراساند.

گرتسن پس از ۱۸۶۳ از فعالیت انقلابی خود کاست و تقریباً بزندگی غیرسیاسی قناعت کرد و در میان آثار بسیار که پیش از آن انتشار داده نخست کتابی بعنوان «بدوستان روسی ولهستانیم» که در لایپزیگ در ۱۸۶۲ بفرانسه چاپ کرده و سپس کتاب دیگری را که بعنوان «نمو تاریخی انترناسیول» در ژنو در ۱۸۶۴ انتشار داده است باید مورد توجه دانست. سرانجام اداره روزنامه ناقوس در ۱۸۶۵ بژنو انتقال یافت و چهار سال پس از آن دیگر منتشر نشد و در سال بعد یعنی در ۱۸۷۰ گرتسن در پاریس در گذشت.

خاصیت بزرگ گرتسن که تاکنون کسی در آن شك نکرده اینست که وی یکی از بهترین و پرشورترین و سرسخت‌ترین راهنمایان فکری بشر بوده است. بچهار زبان روسی و فرانسه و آلمانی و انگلیسی چیز می‌نوشته و گذشته از آنکه در زبان مادری خود نویسنده زبردستی بوده در سه زبان دیگر هم همواره درست و گاهی در منتهی درجه خوبی چیز نوشته‌است.

کلیاتش را در ده مجلد پس از مرگش نخست از ۱۸۷۵ تا ۱۸۷۹ در ژنو چاپ کرده‌اند، اما بجز آن ده مجلد عده کثیر رساله هم نوشته‌است. در تاریخ هم کتابی شامل خاطرات یکانرین دوم و پرنسس داشکوف Dachkov در ۱۸۵۹ انتشار داده‌است.

در جنبه خصوصی گرتسن مردی بسیار خوشرو و گشاده دست و مهربان و

خوش صحبت بوده و هر چند که قوه ناطقه سرشار نداشته سخنانش مردم را جلب می کرده است. در نویسندگی انشایی مخصوص بخود و بیانی رقت انگیز و اثر بخش دارد. در ضمن چیزی که در آثارش همواره دیده می شود اینست که منتهای دلبستگی را بکشور خود و مردان بزرگ آن و فرهنگ و تمدن آن داشته است و ناچار روزگاری که در آن می زیسته منتهای حزن و اندوه را درو فراهم ساخته بود.

چاپخانه روسی که گرتسن در لندن دایر کرده بود پس از رفتن او بسویس و پس از مرگش هم چنان باقی بود و کتابهای بسیاری که در آزادی و بیداری ملل روسیه اثر بسیار کرده از همین چاپخانه بیرون آمده است و حتی روزنامه انقلابی «پیشرو» رالاو و Lavrov از ۱۸۷۰ تا ۱۸۸۰ در آنجا چاپ کرده و دو انقلابی معروف دیگر و را زاسولیتش Vera Zassoulitch و کنیاز پتر کراپوتکین Krapotkine آثارش است معروف (۱۸۴۲-۱۹۲۱) نیز آثار خود را از آن چاپخانه بیرون آورده اند. لنین گفته است: «گرتسن در فراهم آوردن موجبات انقلاب روسیه مقام بلندی دارد». گرتسن خود درباره روسیه چنین پیشگویی کرده است: «روش حکومت نوینی در آن آشکار خواهد شد... همه موجبات نمو و وسایل پیشرفت در آن آماده است... وی همواره خود را نماینده روسیه در حال تکوین، و روسیه آزاد و جوان و زنده، و روسیه مردم می دانست.

لوتالسگوی از کسانیست که با گرتسن دیدار کرده و می گوید از نشست و برخاست هیچ کس آن لذت را نبرده است. تالسگوی آثار گرتسن را بسیار می پسندید و دوست می داشت بیانگ بلند آنها را بخواند و همیشه در شگفت بود که چگونه وی توانسته است مطالب باین اندازه از دقت و اهمیت را باین همه فصاحت ادا کند. ایوان تورگنیف می گفت که سخن گرتسن «سراپای مرا بستایش و امی دارد». ماکسیم گورکی آثار گرتسن را بکشت زار حاصل خیز افکار تشبیه میکند. لنین جای دیگر درباره اش گفته است: «در روسیه ملوک الطوائفی در اواسط دهه پنجم قرن نوزدهم گرتسن چنان اوج گرفت که با بزرگترین دانشمندان زمان خود برابر شد».

یکی از شاهکارهای گرتسن یادداشت‌های او بعنوان «گذشته‌ها و اندیشه‌ها» است که بزبانهای بسیار ترجمه شده و در ادبیات جهان کاملاً جای خود را باز کرده است. در دوره تساری همواره انتشار آثار گرتسن در روسیه ممنوع بود و به همین جهت دوره کامل آثارش بدست مردم نیفتاده بود، تا اینکه در حکومت شوروی باین کار دست زدند و انتشار کلیاتش سرانجام در ۱۹۳۵ پایان رسید.

چیزی که گرتسن را با آزادیخواهی برانگیخته چنان که خود گفته است طغیان دکابریست‌ها در ۱۸۲۵ بوده، درین زمینه میگوید در آن زمان همه چیز در حال رکود بود و تنها بانگ «ماموران پست فطرت دولت» شنیده می‌شد و بس و بجای دانشهای سودمند اصول بردگی و اسارت را بمردم یاد می‌دادند. وی باتکای افکار علمی آزادی خواهانه دقت کامل در آخرین نظریات فلسفه غربی کرده بود و می‌کوشید مردم کشور خود را که آنهارا وسیله قطعی برای رسیدن باصلاحات و تغییرزندگی می‌دانست با علوم جدید مانوس کند. اما پیداست که برای رسیدن باین مقصود و برای اینکه علم مظهر قدرت و نیروی ملت شود باید یکسره از بردگی و تعصب‌ها و کوتاه نظری های صنفی و منافع گوناگونی که گریبان کشور را گرفته بود پاک شود. این بود که می‌کوشید حقایق علوم اجتماعی را که مانند قوانین و نوامیس طبیعت پایدار و انکار ناپذیرست درك کند.

از همین جا می‌توان بعظمت مقام گرتسن و اهمیت کاری که در راهنمایی مردم روسیه کرده است پی برد. شك نیست که وی یکی از مؤثرترین کسانی بوده است که در تیره‌ترین ره‌های ابدیلاتی دولت استبدادی تسارها راهنمایی ملت خود را به عهده گرفته و نزدیک سی سال درین راه کوشیده و سرانجام اندیشمندان دیگری که پس از او آمده اند و دنباله کارش را گرفته اند توانسته اند نتیجه‌ای را که او آرزو شده آن بوده است بدست آورند.

(۳) باکونین

میخائیل باکونین (۱۸۱۴-۱۸۷۶) از پیشوایان بزرگ انقلابیان این دوره بشمار می‌رفت. مانند همکاران و هم‌اندیشکان خود در جوانی گرفتار شکنجه دولت تساری شد و بسبب تبعیدش کردند. پس از سالها رنج و مرارت سرانجام توانست از سبیری

بگریزد و خود را با امریکا برساند. وی از جوانی یکی از هواخواهان جدی فلسفه هگل بود و در حدود ۱۸۴۱ سفری بآلمان کرد و با آزادی خواهان آن سرزمین مربوط شد و سپس پاریس رفت و در تظاهرات مهاجران لهستانی شرکت کرد اما در زمان حکومت گیزو Guizot او را از پاریس تبعید کردند و سپس در انقلاب ۱۸۴۸ پاریس بازگشت و بار دیگر او را تبعید کردند و از آنجا پیراگرفت و شهربانی اطیش هم او را از آنجا راند و سرانجام بآلمان رفت و در انقلاب در سدن شرکت کرد. در زمانی که دولت اطیش سرزمین ساکس را گرفت با کونین را بدست ماموران شهربانی روسیه سپردند و او را بکارهای شاق در معادن سیبری گماشتند و از آنجا بود که با امریکا گریخت و سپس بلندن رفت. در لندن با گرتسن رابطه نزدیک بهم زد و تا گرتسن زنده بود با او همکاری می کرد و از نویسندگان تندرو و بی باک روزنامه ناقوس بود. مقالاتی که با کونین در آن روزنامه نوشته همواره اثر خاصی در مردم روسیه داشته است و بهمین جهت باید وی را از نویسندگان اجتماعی و سیاسی مهم این دوره دانست. با کونین طرفدار جدی اصول اتحاد ملل سلاو بوده و در انتشار این فکر بیش از دیگران اثر داشته است.

۴) سالتیکوف شچدرین

میخائیل یوگرافوویچ سالتیکوف Ievgrafovitch Soltikof که مدتی بنام مستعار شچدرین Chtchedrine چیز می نوشته بهمین جهت در ادبیات بیشتر بنام شچدرین یا سالتیکوف شچدرین معروفست در ۲۵ ژانویه ۱۸۲۶ ولادت یافت، در همان زمانی که داستایوسکی وارد نویسنده گی شد و اندکی بعد از نکر اسف بنای چیز نوشتن را گذاشت. در ۱۸۴۱ برخی از اشعارش در مجله ای بنام «کتابخانه قرائت» انتشار یافت و در ۱۸۴۷ رمانی بتقلید ژرژ سان بنام «مخالف خوانی» بنام مستعار نپانوف Nepanof منتشر کرد و درین رمان هنوز معلوم نبود که این نویسنده در هزل دست کامل دارد. طبیعت هزال وی میبایست در آینده در نتیجه افکار سوسیالیستی که درو فراهم آمد و مدت مدیدی که در تبعید گاه ماند رشد کند. همین رمانی که در ۱۸۴۷ در موقع انتشار ایرادی بآن نگرفتند در سال بعد یعنی در ۱۸۴۸ آن را مخالف سیاست دولت دانستند و وی را بشهر ویاتکانفی بلد کردند. هشت سال بعد آنهم پس از حوادث شوم و وخیم جنک قریم که اندک آزادی بمردم دادند و پس از مرگ نیکلای

اول وی را آزاد کردند.

در همان موقع مجله «پیام آور روسیه» بنای انتشار يك قسمت از شاهکارهای او را بعنوان « طرحهای دولتی، گذاشت که بنظر مردم دنباله «روانهای مرده» گو گول آمد اما شوخیهایی که در آن بکار برده کمتر و لحن آن در تلخی و زنندگی تندتر بود و بیان شور انگیز آن مانند تازیانه ای درد انگیز بنظر آمد. چون سالتیکوف از یکی از معروف ترین خانواده های اشرافی روسیه بود و بمقامهای مهم مانند حکمرانی ریازان و تور Tver رسیده بود نتیجه این انتقادات سخت بیشتر بود. وانگهی سالتیکوف کسی نبود که بواسطه این مقامات رسمی دست از انتقاد بردارد و از سوی دیگر وی شایستگی این مقامها را در چنان عصری نداشت. بهمین جهت از ۱۸۶۸ دیگر سالتیکوف هر چه مینوشت بهمان نام مستعار شچدرین انتشار میداد و برای همین کار از خدمت دولت کناره گرفت. نخست در سبجه «معاصر» چیز می نوشت و چون آنرا توقیف کردند بانکر اسف شريك شد و مجله «اخبار وطن» را منتشر کردند ولی آنرا هم در ۱۸۸۴ توقیف کردند.

درین موقع سالتیکوف تخصص خود را در ادبیات پیدا کرده بود و از آن روز تا تقریباً آخرین روزی که چیز نوشت جز هزل و طیبت و جز مهاجرات مطبوعات و جامعه آن روز و وظیفه ای در خور خود نمی دید و در سراسر آثار خویش همه طبقات مختلف جامعه آن روز و همه عقاید مردم آن روز گار را بیاد هجا گرفته و گاهی عقاید خود را هم بوضع سخریه آمیزی بیان کرده زیرا که کراراً تغییر عقیده داده و عقاید سابق خود را بشدت استهزا کرده است.

درین سلسله مقالات بعنوان « طرحهای دولتی » نخست کار گزاران دولت را در شهرستانها وصف کرده و کاغذبازی آنها را بدینگونه شرح داده که يك عده از مامورین دولت در شهر کروتاگورسك Kroutogorsk عده ای از مکاتبات دولتی را برای یکدیگر می فرستند و هیچ يك مقصود از آنها را درك نمی کنند. سرانجام مامور بایگانی را از راه دور برای مشورت می آورند و وی آنها را از سر گردانی رها می کند و می پرسد: « عاقبت فهمیدی؟ ». طرف جواب میدهد: « نه، اما می توانم

جواب بدهم .

این سلسله مقالات روستاییان و بازرگانان و مردم طبقات بالا و پایین را مجسم کرده و هر گونه عادات و رسوم زمانه مانند عادات و رسوم مستخدمین دادگستری و کشیشان و دیگران را شرح داده است. از آنجمله یکی از بازرسان میگوید: « من چه حقی دارم عقیده داشته باشم؛ اصلاً چه لازمست که داشته باشم؛ تنها يك دفعه که با رئیس دادگاه حرف میزدم دلم را بدریا زدم و گفتم: بعقیده من... چنان بمن نگاه کرد که من دیگر این کار را نکردم. چه لازم کرده است من بدانم آیا جنایتی رخ داده یا نه؟ آیا ثابت شده است؟ جان کلام در همینجاست . »

در برابر این قاضی حقیقت جو قاضی دیگری که درباره متهمین مساعدست می خواهد آنها را بیگناه بداند. اما این معنویت او هم فایده ای ندارد و یکی از متهمانی که ازو بنر می بازپرسی میکند فریاد زنان میگوید: « چرا مرا نمی زنی؟ آخر مرا بزنی! شاید يك چیزی بگویم . »

بدینگونه سالتیکوف همه طبقات را از بالا تا پایین با همان رفتار و کردار و گفتار خودشان نشان می دهد ولی البته میکوشد فسادها و زشتی ها و ناپکاریهایشان را روی دایره بریزد و مخصوصاً سستی و زبونی، تباکاری، دروغ، زورگویی نسبت بزر دست و درضمن سرشکستگی و سرفکندگی در برابر بالادست، اشکال تراشی و توسل بمقررات ابلهانه، اطاعت کورکورانه، ظاهر سازی و توسل بتمدن ظاهری جدید برای اینکه روپوشی روی زبونی های خود بگذارند، اینها منظر است که در آثار وی پی در پی دیده می شود.

چنان می نماید که سالتیکوف اساساً و همیشه معتقد بوده است که در روسیه از قرن هجدهم تا آن زمان هیچ تغییری روی نداده و فساد اخلاق و افکار سطحی و ظاهر سازی و خبث و شرارت باطن بهمان مرحله و اندازه باقی مانده است و حتی اصلاحات آزادیخواهانه سال ۱۸۶۰ جز اینکه مظاهر دیگری از فساد اخلاق و تباهی را بیرون بریزد کار دیگری نکرده است .

درین سلسله مقالات « طرحهای دولتی، روش خاص سالتیکوف اینست که

مطلب را بسیار ساده و بی آنکه نشان بدهد نیت او استهزا و سخریه است بیان میکند و تنها گوشها و کنایه‌هایی می‌زند که از هر حمله صریح و آشکار مؤثرتر است. مثلاً در ضمن شرح زندگی شاعرانه و باستانی مردم شهر کروتاگورسک می‌گوید: «خدایا اگر ماموران پلیس و کیسکها نبودند آنجا چه بهشتی بود!».

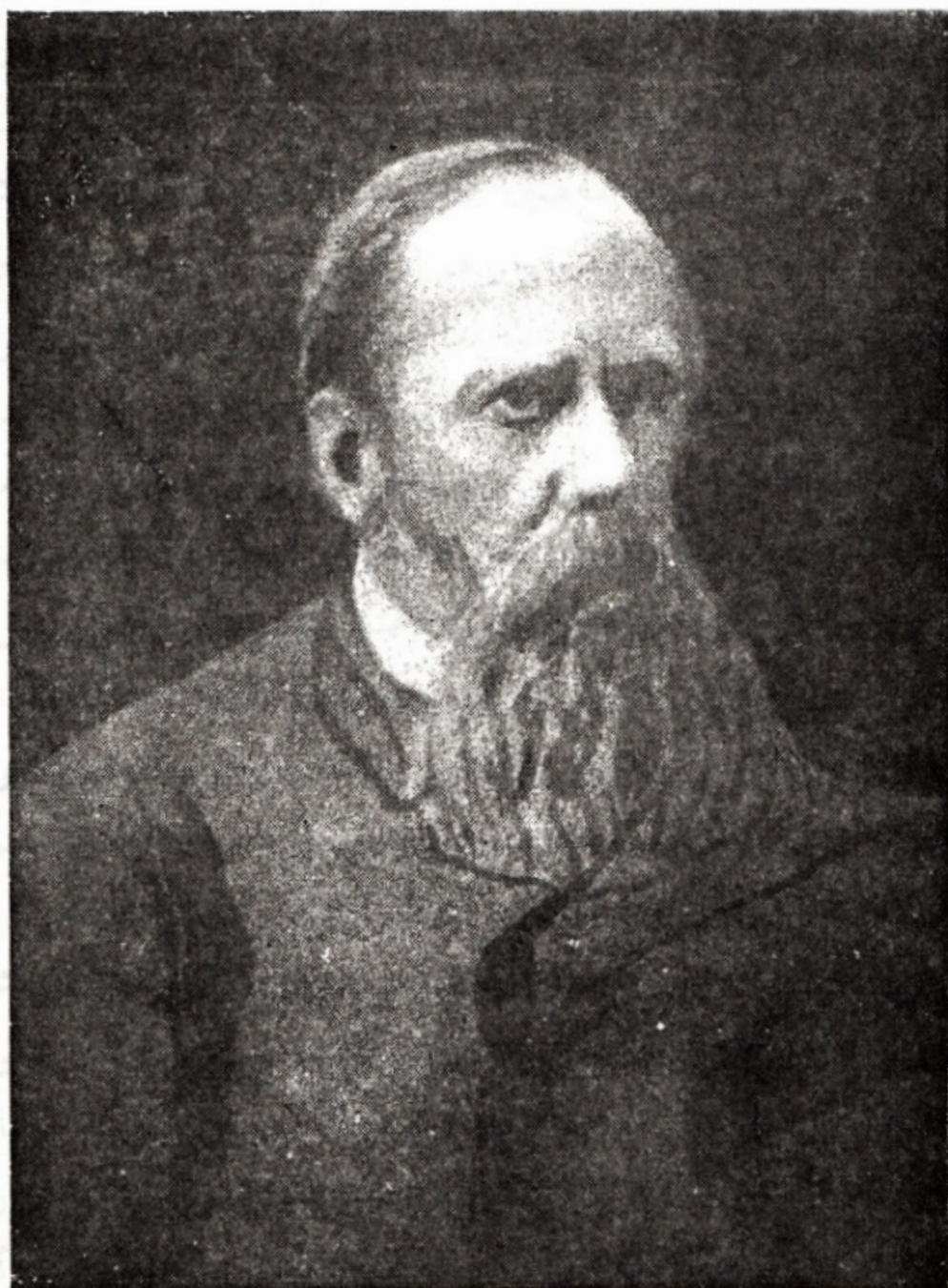
هرچه نویسنده پیشتر می‌رود محیط خود را بیشتر وسعت میدهد و دامنه‌مناظر و افکار و عقاید را گشاده‌تر میکند. پس از جنک‌قریم بتشریح شکست اخلاقی و فکری می‌پردازد که در نتیجه فرو ریختن بنیاد وطن پرستی رسمی آن زمان که دولت‌هوا-خواه آن بوده پیش آمده است. درین بحث بیانات و عبارت پردازیهای بی حقیقت و مجوف را نقل می‌کند و با آنکه خود معتقد بتجدد بوده افکار بی اساس و غیر عملی تجددخواهان را مورد استهزاء قرار میدهد.

از ۱۸۶۱ تا ۱۸۶۷ برزخی را که در نتیجه آن اصلاحات پیدا شده است بیان می‌کند، از آن جمله ملاکانی که نمی‌دانند از وضع نوین خود چه نتیجه بگیرند، عرق فروشان، مقاطعه‌کاران راه آهن و ربا خوارانی که ازین اوضاع بهره‌مند می‌شوند و یگانه کسانی اند که ازین اصلاحات تمتع برده‌اند؛ حکمرانانی که از نتایج حکمرانی خود هراسانند، نویسندگانی که هر روز عقیده و سلیقه خود را دگرگون می‌کنند. درین زمینه می‌گوید باین نمایندگان جدید طبقه حاکمه و این «مردان فرهنگی» که با بعرصه گذاشته‌اند روسیه مانند ظرفیست که اندرون آنرا شسته‌اند اما بیرون آن هنوز چرکینست. درین زمینه مقالات جالب او بعنوان «تاریخ یک شهر» و «هزل های منشور» و «حکایات بی گناه» و «سیماهای زمانه» و «روزنامه یک شهرستان» شاهکارهایی بشمار می‌رود. از آن جمله از زبان خرده مالکی که مجبور شده است پول بلیط تئاتر را در سن پترزبورگ از جیب خود بدهد می‌گوید: «این زن آواز خوان، هرچه هم خود زیبا باشد، بیای یکی از همان زنان خودمانی سابق نمی‌رسد؛ آدم که باونگاه می‌کند و آوازش را گوش می‌دهد، هرچه هم از آن حظ ببرد، نمیتواند بگوید: مال خود مست، فردا یا حالا هر کار بخواهم می‌کنم؛ دلم بخواهد می‌دهم زلفهایش را بزنند، دلم بخواهد برای آنتیپ چوپان خودمان می‌گیرم... افسوس!

که ما دیگر حتی يك مرغ هم نمی توانیم آزار برسانیم! » .

از ۱۸۶۷ تا ۱۸۸۱ سالتیکوف يك سلسله آثار دیگر انتشار داده که سرسلسله آنها کتاب معروفست بعنوان «آقایان تاشکندی»، که خود آنها را «مردان فرهنگی» و «پهلوانان تعلیمات بی القبا» می نامد و می گوید کار نکرده در پی دارایی اند. در آن زمان در ۱۸۶۵ شهر تاشکند تازه جزو متصرفات تسارهاشده بود و مردم بی هنری که دستشان از همه جا کوتاه مانده بود بامید کامیابی بآنجا هجوم برده بودند. یگانه نقصی که درین کتاب «آقایان تاشکندی» هست اینست که چون شرح مبهم و پیچیده ای از وقایع آن زمان داده و گاهی اطنابهای فراوان بکار برده و ازین شاخ بآن شاخ پریده است خواندن آن چندان آسان نیست و همه کس بدان اقبال ندارد.

کتاب دیگر او بعنوان «برادران گالاولیف Golovlef»، در میان این دسته از کتابها مستثنی و قطعاً شاهکار اوست. درین کتاب نفرت و بیزاری خاصی که پپای برخاشهای شکسیر میرسد نسبت بجامعه و روزگار خود آشکار میکند. با کمال جرات میتوان گفت سرگذشت خانواده گالاولیف بالاترین اتهامیست که در ادبیات جهان نویسنده ای بر جامعه ای وارد آورده باشد و حتی امیل زولا نویسنده بی پروا و دلیر فرانسه که در کتاب معروف خود بعنوان «زمین» بالاترین کینه را نسبت بزمانه خود و محیط خود برود داده نتوانسته است پپای این کتاب سالتیکوف برسد. درین کتاب مراث زندگی باستانی روسیه و جامعه روحانی و افکار مخصوص بآنها را پس از اصلاحات اجتماعی که تازه کرده بودند در يك خانواده ملاک نشان می دهد. این خانواده شامل سه برادرست که پدر ابلهی آنها را بخود باز گذاشته و مادر آزمندشان جز افزودن بردارایی خانواده گی کاری ندارد. چون بسن رشد می رسند هر سه برادر را تقریباً بادست تپی در هنگامه زندگی رهامی کنند و اگر پیش نبرند و بجایی نرسند تنها خوراك و پوشاکی در ده برای آنها آماده است. برادر مهتر از نومیدی بی خوارگی از جهان میرود. برادر دوم جای پدر را می گیرد و عقلش زایل می شود. سومی هم که عزیز کرده خانواده است دو برادر دیگر او را بکنایه «یهودای کوچک» و «خون خوار» خطاب میکنند و بزبردستی زیر پای مادر را می کشد



میخائیل یوگرافوویچ سالتیکوف - شچدرین

(۱۸۸۸-۱۸۲۶)

تا آنچه را گرد آورده است با او تقسیم کند و اندك اندك دست روی همه دارایی
 بیندازد. او هم دوبردارد که بنوبت خویش باید راه خود را در زندگی باز کنند.
 یکی از آنها می خواهد کسی را که باو دلباخته است بزنی اختیار کند. پدرش میگوید:
 « هر چه دلت می خواهد بکن، اما همین که زناشویی صورت میگیرد معاش پسر
 و عروس را دیگر بآنها نمی رساند و پسر هم ناگزیر خود را می کشد. پسر دوم که
 صاحب منصبی شبی پریشان ورنك پریده بخانه برمی گردد و معلوم میشود پول فوج
 را که پیش او بوده در قمار باخته است و پدر که میلیونها دارایی دارد از ادای سه
 هزار مناتی که وی باخته است سر باز می زند و بخونسردی او را بجای دعوت میکند.
 سرانجام در جاتش را ازو میگیرند و بمشاغل شاقه اش می فرستند و در بیمارستان زندان
 جان می سپارد. پدر خود معشوقه ای دارد که دختر کشیشیست و نخست گیس سفید
 خانه اش بوده است. هنگامی که باو خبر می دهند که در حال زادنست ازینکه مانع
 کارش شده اند پرخاش می کند زیرا که وی مقدسست و درین موقع مشغول دعا
 خواندن بوده است. در هر صورت نوزاد را بفرزندی نمی پذیرد و بچه را یتیم خانه
 برند. این پدر دو خواهر زاده هم دارد که از گرسنگی شهرستانها می روند و
 هنر پیشه می شوند. خواهر بزرگتر از ناچاری زهر می خورد و بخواهر کوچک تر هم
 تکلیف می کند بخورد و چون او حاضر نیست می گوید: « بی غیرت آخر بخور! »
 بیچاره جرات نمی کند بخورد و بهمان دایی خود پناه می برد و دایی هم بکنایه باو
 تکلیف میکند جانشین همان دختر کشیش بشود. وی هم بانفرت از آنجا می رود و
 چندی بعد که برمی گردد و بدان رسوایی تن در میدهد دیگر پیر شده و وقت گذشته
 است. او هم بیمار شده و بمی خوارگی مبتلا می شود. شبی دایی او را بادختر کشیش
 بغفلت میگیرد که مشغولند عرق می خورند و اشعار رکیک می خوانند. او را باخود
 می برد و از آن پس همدام او در مجالس باده گساریست. شبی درین خانه آرام و خلوت
 باهم مست می کنند و سرانجام باهم در میفتند و ناسزاهای رکیک رد و بدل میکنند.
 درین گیرودار و در گرما گرم مستی گذشته آنها پیش چشمشان ظاهر میشود و آن
 مرد نابکار همه یادگارهای نفرت انگیز و رسوایی ها و جنایت ها و دردها و رنج ها

و شکنجه‌ها و پستی‌ها و زبونی‌های بی حساب را در برابر خود می‌بیند در حالتی که در میان مستی و هشیاری و با مشاعر متزلزل بایم و هراس فراوان پی بمسئولیت خود می‌برد. چیزی که جالبست اینست که این مرد مقدس هم هست چنانکه روزهای پی در پی که در پشت میز خود نشسته و حساب دارایی و منافع خود را میکند و در پی گرد آوردن مالست ساعت‌ها نیز در برابر قدیسین دعا می‌خواند.

پیداست که تا چه اندازه این تصویر نفرت‌انگیزی که سالتیکوف ازین مرد ساخته هم جالب و هم رسواست. خواسته است مرد مزور دورویی را نشان دهد که مانند تارتوف قهرمان معروف مولیر در ضمن اینکه در دورویی و ریا و سالوسی غرق شده معتقد بخداست اما نمی‌تواند این اعتقاد خود را با هیچ مبنای اخلاقی وفق دهد. ازین پس شبهای دراز بدمستی و شهوترانی را در کنار این خواهرزادهٔ فلک‌زده که در تیه بدبختی و فلاکت افکنده است با سرزنشهای سختی که خواهرزاده باو میکند میگذرانند و سرانجام خواهرزاده میتواند حس ندامت را درو بیدار کند و بهمین جهت نخست اندیشه و سپس قصد اینکه این رسوایی‌ها را جبران کند درو پدید می‌آید و یک‌روز زمستان بامدادان پس از آنکه مدت‌ها در برابر تمثال مسیح که تاج خار بر سر دارد دعا خوانده است میرود بر سر گور مادرش خود را می‌کشد.

پس از وصف این دسته از مردم که سالتیکوف در توصیف آنها منتهای شور و تعصب را بکار برده قهرا دیگر چیز ناگفته درین زمینه باقی نگذاشته است و میبایست بموضوعهای دیگر پردازد اینست که بسراغ ملاکان رفته و در کتاب دیگری بایشان پرداخته است. در آن زمان ملاکان دسته دیگری از «آدمهای زیادی» با اصطلاح تورکنیف بودند و سالتیکوف بهتر از دیگران باین نکته پی برده و در کتابی بعنوان «مزاج سودایی» حال احتضار ملاکی را شرح داده که در ملک خود از همه دور افتاده و بهیچ کار نمی‌خورد و گویی بخاکش سپرده اند. حق اینکه بروستاییان خود حاجت داشته باشد ازو سلب شده و روستاییانش هم دیگر باو احتیاج ندارند. حس میکند که دیگر مطلقا ازو کاری ساخته نیست.

درین اوصاف و در تجسم اشخاص مختلفی که درین کتابها و صف از آنها کرده

سالتیکوف آنچه را که دیده بدقت هر چه تمامتر روی کاغذ آورده و در ضمن قوه نویسندگی فوق العاده‌ای در برجسته کردن خصال آنها بکار برده است اما در حقیقت در سراسر آثارش قوه شاعرانه و خیال پردازی او غلبه دارد و بجای آنکه متخصص جامعه شناسی باشد شاعر هزال و تیز بین نیست.

میتوان گفت که سالتیکوف رمان نویس بمعنای حقیقی این کلمه نبوده است و در مقدمه‌ای که بکتاب «آقایان تاشکندی» خود نوشته حتی منکر خواص رمان شده و گفته است که دیگر این کار روا نیست و مقتضیات زمان را بر نمی آورد. باید گفت که روی هم رفته آثار وی نیز جاذبه و گیرندگی رمان را ندارد و بیشتر مجموعه‌ای از مشاهدات و مباحث انتقادی اجتماعیست که تفنن بسیار در آنها بکار برده و در ضمن مبالغه و اغراق عمدی در آن دیده می شود. پیسارف برخلاف این عقیده داشته و معتقد بوده است که وی تنها برای خنداندن چیز نوشته است.

پس از ۱۸۸۰ این نویسنده بزرگ باز بار دیگر روش خود را تغییر داده است زیرا که هیاهوی فکری و سیاسی سالهای پیش اندک اندک فرو نشسته بود و دیگر اختلاف و تضاد بسیار سخت و زننده در میان افکار و عقاید نبود. بهمین جهت سالتیکوف در کتابی که بعنوان «خرده ریزهای زندگی» نوشته چنان می نماید که با مردم روزگار همدستان و هم آهنگ شده است و میکوشد فایده جزییاتی که زندگی را بر کرده و همه آنها را بخود متوجه کرده است بنمایاند. پس از آن مجموعه‌ای از «حکایت‌ها» انتشار داده و بتجزیه و تحلیل زندگی پرداخته و عناصر عمومی مشترک زندگی همه ملل را در هر زمانی مورد بحث قرار داده است. گذشته از بعضی افکار متضاد و مغایر که هم آهنگی برخی از قسمت‌های این کتاب را بهم می زند میتوان گفت که با بهترین نویسندگان اروپا برابرست. آهنگ وی درین کتاب زبان مرد شکاک و بدبینیست که دیگر بمردم معتقد نیست و تلاش در راه معاش را یگانه مقصد زندگی و ناموس حیات می داند. چنانکه در یک جا بحث از «گرگ بیچاره‌ای» دارد که ناچارست بدزد و برای زیستن بکشد. اما در برابر این افکار در داستان دیگری بعنوان «قصه عید میلاد» که بسیار شورانگیزست عقیده مذهبی خالصی بروز داده و صریحا

معتقد بعشق ربانیت که آدمی زاده را از همه بدبختی ها می رهاند. چنان می نماید که سالتیکوف در پایان زندگی خواسته است ازین تضادها و اختلاف عقیده ها تبری کند و کتابی بعنوان « تاریخ پوشه خونیه Pochékhonié »، یعنی مردم پوشخون نوشته است. این کتاب باز شرحی از زندگی ملاکان پیش از لغو بردگیست و روی هم رفته یک نوع حماسه ایست که رحم و رافت و عشق و علاقه دینی عیسویت سرانجام برخی از لغزشها و سستی ها را جبران میکند و این کتاب اگر از حیث انعکاس زندگی آن روزگار بهتر از کتاب « تاریخ خانواده » آکسا کف نباشد لا اقل از حیث افکار دقیق و هنر نویسنده گی بر آن برتری دارد.

سرانجام سالتیکوف شچدرین در ۱۸۸۸ در موقعی که یکی از معروف ترین مردان زمان خود بود در گذشت. بجزین آثار عمده برخی آثار درجه دوم هم از او مانده است مانند « پومپادورها Pompadours آقایان و خانمها » و « حکمرانان و دلبران شان » و « ورود بازرس ». در همه این آثار یگانه دسته ای از مردم که وی آنها را هجو نکرده و مورد خشم او نبوده اند روستاییانند.

کتاب « تاریخ یک شهر » او در حقیقت تاریخ کشور روسیه است و حکمرانانی که وصف میکند همان تسارها هستند و مردم شهر همان مردم روسیه اند که بهمه چیز و بهر بیدادی تن در می دهند. اشکالی که در آثار سالتیکوف هست اینست که برخی جزئیات دقیق در کتابهای اوست که مردم درست در نمی یابند و گاهی زبان او پیچیده و سنگینست و خواندن آنرا مشکل میکند و روی هم رفته وی نقاش بسیار زبردستی از مناظر روزگار نیست که در آن زندگی میکرده و برای کسانی که از آن روزگار خبر دارند آثار او بسیار گوارا ترست.

امروز قطعا سالتیکوف شچدرین را یکی از بزرگترین نویسندگان روسیه می دانند. در ۱۹۴۶ که صد و بیست سال از ولادت او میگذشت جشن های فراوان در سراسر کشور های اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی برپا شد و مقالات و کتاب های فراوان بزبانهای مختلف درباره او نوشتند و آثارش را بیسیاری از زبانهای آن کشور ترجمه کردند.

بزرگترین ارزش اجتماعی و ادبی این نویسنده بزرگ درینست که وی با آنکه از طبقه اشراف درجه اول کشور خود بوده بمطامع و اغراض آن طبقه آلوده نشده و حتی بر آنها قیام کرده و دفاع از حقوق زیردستان و محرومان را بر همه چیز و بر جاه و جلال اشرافی و حتی مقامات دولتی ترجیح داده است و از محیط بسیار آلوده‌ای که می‌زیسته تا این اندازه بزرگ و مفتخر بیرون آمده است. خود محیط خویش را در جایی چنین وصف کرده است: « من اکنون در محیطی افتاده‌ام که فضای آن از گند کثافت و بخار مردابهای اطراف شهر آکنده است. زندگی مردم اینجا بخوردن کوبیا کهای (قسمی از خوراک) چرب و سخن چینی برای یکدیگر می‌گذرد... »

سالتیکوف در عصر خود از مردان نامی سرزمین خویش بشمار می‌رفت و معاصرانش همه منتهای احترام را باو می‌کردند و از خدمات برجسته‌اش قدر می‌شناختند. چرنیشفسکی درباره داستانهای وی و اثر آنها در آن زمان مینویسد: « هیچ کس نواقص اجتماعی مارا باین تلخی و جراحات جامعه مارا باین بی‌رحمی در برابر چشم ما وانمود نکرده است ». در زمانی که مجله « یادداشت‌های وطن » را در مدت ۱۶ سال اداره می‌کرد دسته‌ای از دانشجویان دانشگاه در نامه‌ای که باو نوشته‌اند گفته‌اند: « بانگ شما همه کسانی را که اندکی نیروی سنجش و اندیشه داشتند بدو گروه منقسم کرد و آنچه جوان خون گرم و راستی جویای حقیقت و روشنایی بود در زیر درفش صادقانه شما جای گرفتند ».

(۵) پیسمسکی

الکسی فتوفیلاکتوویچ پیسمسکی Féofilaktovitch Pissemsky

(۱۸۲۰-۱۸۸۱) از یکی از خاندانهای کهنه اشرافی روسیه بود. یکی از نیاکانش را ایوان مخوف در سال ۱۵۸۲ بانگلستان فرستاده بود که یکی از نزدیکان ملکه الیزابت را برایش خواستگاری کند. اما برخی از بازماندگان وی بی‌چیز شده بودند و این نویسنده بزرگ از آن تیره بود. خود می‌گوید که پدر بزرگش سواد نداشت و خود زمین خویشان را شخم می‌زد. پدرش که خود در یکی از داستانها شرحی درباره او نوشته و او را بعنوان نمونه سربازان سابق وصف می‌کند نخست

تایین بوده و سرانجام بدرجه سرگردی رسیده است بهمین جهت پیسمسکی در کودکی تحصیلات خوبی نکرده و مانند گوگول و داستایوسکی همیشه از اطلاعات عمومی بی بهره بوده و چون افکار برومندی نداشته مانند ایشان متمایل بخرافات و اباطیل بوده است. هنگامی که دوره دانشگاه را پایان رساند پدرش مرده و مادرش فالج شده و خانواده اش تقریباً دوچار تنگدستی بود. بهمین جهت در آغاز زندگی گرفتار مشکلاتی شد و همین گرفتاریها باعث بدبینی بود که همواره در آثارش دیده میشود. برای تامین معاش خود بنای چیزنوشتن را گذاشت و زمانی بعنوان روزگار بویارها نوشت که بتقلید «اندیان» رمان معروف ژرژسان نوشته و در آن معتقد باستقلال در عشقست. مامور سانسور انتشار آنرا مانع شد. ناچار وارد کارهای اداری شد و در آنجا هم پیشرفتی نکرد و سرانجام در ۱۸۵۵ رمان دومی که نوشت کاملاً وسیله شهرت او شد و بعنوان «سسترای» انتشار داد و پس از آن یک سلسله داستانهایی منتشر کرد که در همه آنها مانند تورگنیف محافل روستایی را شرح داده و گاهی هم بطبقه عوام پرداخته است. در ضمن تشریح اوضاع عادی یک نوع بدبینی مخصوص بخود هم بکار برده و در نظر وی همه رفتارها و پندارهای مردم دومحرك بیشتر ندارد در بعضی حرص مال و در برخی شهوت حیوانی. با این همه روستاییانی که وصف از آنها میکند بیشتر جالب توجه و حتی سزاوار ستایشند. در ۱۸۵۸ مامور سانسور سرانجام اجازه انتشار «روزگار بویارها» را داد و در همان سال کتاب دیگری از او منتشر شد بعنوان «هزار روح» که بهترین رمان اوست و در آن جنبه های زشت زندگی روسیه را پیش از آزادی زر خریدان با همان شوری که در آثار سالتیکوف شچدرین هست و حتی با لحنی زننده تر از او نشان داده است. مقصود از هزار روح هزار زر خریدست و قهرمان این رمان کالینوویچ Kalinovitch که مرد با ذوق و کارآمدیست دختر جوانی را که درباره وی فداکاری کرده ترك میکند و با دنائت مخصوص معشوقه شاهزاده ای را بزنی میگیرد و ازین راه متمول میشود. پس از آن چون بمقام حکمرانی میرسد میکوشد اصولی را که در دانشگاه باو آموخته اند و بیشتر آنها عملی نیست باجری گذارد و بمقاومت دستگاه اداری و اجتماعی که

در آن انواع و اقسام تباهاکاری هست برمیخورد و پس از آنکه از کار میفتند و داراایش از دست میرود باز نزد ناستینکا Nastienka یعنی همان دخترکی که در راه ترقی خود از و صرف نظر کرده بود و اینک دریکی از شهرستانها بهنرپیشگی مشغولست برمی گردد و او را بزنی میگیرد و از بازمانده دارایی که بدین وسیله نامشروع بدست آورده بود بهره مند میشود و دیگر توقعی از جهان ندارد.

قهرمان این رمان کالینوویچ پیدااست که در نتیجه اندیشه نویسنده بوجود آمده و باوجود همه ضد و نقیضهایی که درو هست حال طبیعی دارد. وقایعی که درین رمان شرح داده شده بسیار جالبست و از نظم و ترتیب خارج نیست. نویسنده بایان ساده وقایع را بوضع طبیعی شرح میدهد و از راه مستقیم بمقصود میرسد و حتی چندان در بنداصول زیبایی شناسی و مبادی اخلاقی هم نیست. بوضع شتابزده ای میخواهد زودتر بمقصد برسد و بجز پهلوان داستان و ناستینکا بکس دیگر توجه ندارد و وقت خود را صرف آنها نمی کند و ناستینکا که دریکی از شهرستانها هنرپیشه است و هم چنان پاکدامن مانده حتی در روسیه آن زمان هم عجیب می نماید. اساس این کتاب که وصف زندگی روستاییانست و کتابهای سالتیکوف شچدرین را بیاد می آورد صفاتی را برجسته کرده که از اوصاف سالتیکوف هم نمایان ترست.

پیسمسکی در رمان دیگر خود بعنوان «گناه پیرمرد» درباره جامعه ای که وصف کرده است میگوید: «انسان باید جرات بسیار اندوخته باشد تا در چنین جامعه ای زندگی کند». پس از آن در ۱۸۶۳ نخستین درام خود را بعنوان «سرنوشت تلخ» بیرون داد و این نخستین درامیست که از زندگی عوام گرفته شده و پیش از درام معروف لوتالستوی بعنوان «قدرت جهل» در روسیه جالب واقع شده است. این توجه بیشتر بواسطه طرز ادای مقصودست زیرا سرنوشت تلخ زرخریدی را که تا اندازه ای متجدد شده و پیترزبورگ رفته و در آنجا دارایی بهم زده با استادی کامل شرح داده است. قهرمان این درام هنگامی که بخانواده خود باز میگردد اوضاع را دگرگون می بیند زیرا که زنش را مالکده از راه دربرده و کودک کی از و بجهان آمده که «ارباب» وی خواهد بود. قسمت بسیار فجع این درام جایست که زر خریدن نفرت زده

و بیزار ازین جهان تقریباً در برابر چشمان تماشاگران آن كودك را هلاك می‌كند و پس از آن نویسنده تعبیرات مغرضانه قواعد زرخریدی را با حقیقت پرستی مطلق نشان می‌دهد و سرانجام چنین نتیجه می‌گیرد كه مالك و رعیت و ارباب و زرخرید و حتی همه كارگزاران دولت مردم خوب کریم و مهربانی‌اند و تنها این اصول زرخریدی و این قانون نابکارست كه آنها را باین جنایت‌ها وادار می‌كند.

در آثاری كه پیسمسکی پس ازین انتشار داده در صدد برآمده اینكه برخلاف عقاید خود رفته‌است جبران كند اما خواننده گانش این كار را تصدیق نكردند. سالهایی كه پس از آزادی زرخریدان گذشت در روسیه دوره پریشانی و پراكنندگی افكار بود و مردم حس حقیقت‌بینی را ازدست دادند و در عالم واهی و خیالات موهوم سیر می‌كردند. پیسمسکی می‌كوشید بوسیله كتابهایی مانند «دریای آشفته» مردم را بیدار كند و نتیجه‌ای نگرفت جزینكه همه را ناراضی كرد. آزادی خواهان باو نسبت ارتجاع دادند و احزاب سیاسی چنانكه عادت مالوفشانست اغراضی را باو بستند كه درو نبود. نویسنده بیچاره هم چنان هرچه میدید وصف می‌كرد و اگر معاصرینش افكار عملی و مصاب نداشتند تقصیر او نبود. در حقیقت مردم دیگر همه از روی كتاب چیزهایی می‌گفتند كه شدنی نبود و ناچار او را روستایی بی خبری می‌پنداشتند. در سال‌های آخر زندگی گذشته ازین تلخ کامیها گرفتار بیماری مالیخولیا هم شده بود و بیشتر اوقات آرزوی مرگ می‌كرد.

گذشته از شاهكارهایی كه وصف كردم پیسمسکی برخی كتاب‌های دیگر هم دارد كه معروف‌ترین آنها «توپ پارچه» در ۱۸۵۰ و «خودرایها» در ۱۸۶۸ و «مردم سالهای چهل» در ۱۸۶۹ و «شهر نشینان متوسط» در ۱۸۷۷ و «فراماسونها» در ۱۸۸۰ انتشار یافته و دو كتاب دیگر او نیز بعنوان «در گردباد» و «كارگردانان» جالب توجه‌ست.

درباره پیسمسکی عقاید متضاد اظهار کرده‌اند، برخی وی را بزرگ و برخی نویسنده متوسط دانسته‌اند. چیزی كه درین میان مسلمست اینست كه در رمانها و نمایشنامه‌های خود قصد سیاسی و اجتماعی معین و حمله بر اوضاع روزگار نداشته‌است.



آلكسى فتوفىلا كتوويچ پىسمكى
(۱۸۸۱-۱۸۲۰)

همواره میکوشیده است که از نظر صنعتی جهان را ببیند و وصف کند و ترجمان امین طبیعت باشد هر چند که داستایوسکی درباره اش گفته است که «ترجمان ظاهر بین و ساده دلی» بوده است. می توان درباره اش همان چیزی را گفت که در حق زولا نویسنده معروف فرانسوی گفته اند که «همه چیز را چرکین میدیده است» و بهمین جهت باید او را جزو کسانی دانست که درباره عصر خود و زمانه خود و مردم روزگار خود بیان تلخ و ناگوار داشته اند. موضوعها و قهرمانان کتابهای او بیشتر همانست که تورگنیف و حتی لرماتیف هم می پسندیده اند و حتی دررمان «باتمانوف» قهرمانی که بهمین نامست تا اندازه ای خویشاوندی نزدیک با پچورین قهرمان معروف لرماتیف دارد.

روی هم رفته آثارش تا اندازه ای نزدیک با آثار گانچارفست و مانند وی مخالفت آشکاری با حقیقت بینی تورگنیف که اندکی هم شاعرانه بوده داشته است و مردمی را که وصف میکنند تنها برای این میخواهد که افکارشان را بیان آورد اما از اینکه آنها را فضیحت زده و رسوا کند هراسی ندارد. در نظر پیسمسکی هم مانند گانچارف تنها عمل اهمیت دارد و قدری از طبیعت گوگول، اندکی از سرشت تورگنیف و کمی هم از خلقت پوشکین در هر دو بوده است. یگانه تفاوتی که در میان هر دو و تورگنیف هست اینست که تورگنیف همیشه می کوشیده است موارد استثنایی و مخصوص را در اشخاص پیدا کند و در ضمن مناظر بسیار زیبا بنمایاند. اما گانچارف و پیسمسکی بالعکس همه توجه خود را صرف چیزهای عادی و مردم عادی کرده اند و هر چه درین زمینه نباشد بنظرشان نادرست و نارواست. هر چند که مانند تورگنیف ایشان هم زندگی روزگار خود را بد و ناگوار می دانسته اند درین عقیده با او شریک نبوده اند که برای اصلاح این معایب حاجت بمردان زبده و بمردم برجسته است. در نظر گانچارف و پیسمسکی مردم معمولی بشرط آنکه کاری باشند کافیهست. قهرمانان این دو مانند پترایو و نوویچ دررمان «سرگذشت ساده» گانچارف و بیلاوین Biélavine دررمان «هزار روح» پیسمسکی که بازمانه خود می سازند و مقصدی برای خود بر میگزینند و سرانجام بدان میرسند اندیشه های نوین ندارند بلکه روش تازه ای در زندگی دارند که برای مردم روسیه تازه گی دارد یعنی جنبه عمل دارند و وقت شناسند و پشت کار دارند. بهمین جهت

ایشان بمراتب بیش از مردم بی ارادهٔ رمانهای تورگنیف میتوانند نمایندۀ فرهنگ اروپا در روزگار خود باشند. متأسفانه آنها هم مانند قهرمانان تورگنیف مردمی نیم متمدن اند و برخی تنها ظاهرشان و برخی تنها باطنشان متمدنست. پیداست که نتیجه یکسانست و ازین طرف و آن طرف منفیست. چنان مینماید که گانچارف خودور شکستگی و تهی دستی اینگونه از مردم روزگار خود را دیده باشد زیرا که قهرمان معروف او آبلوموف تنها نتیجه‌ای که از کوششهای خود میگردد اینست که بمقصد حقیقی و اصلی این زندگی درهم آمیخته از تنبلی و کار میرسد و آن پیه گرفتن قلب و سکتۀ قلبیست. پیسمسکی هم اگر مقصود اصلی و غایی خود را با همین صراحت بیان نکرده باشد چندان اختلاف عقیده و سلیقه با گانچارف نداشته است و قطعاً در میان نویسندگان این دوره عقیدهٔ نکراسف و سالتیکوف شچدرین بمراتب سخت تر و دربارۀ جامعه و مردم زمانه خشن تر بوده است.

(۶) پلخانف

در میان نویسندگان بزرگ اجتماعی نیمۀ دوم قرن نوزدهم هیچ يك در زندگی آینده روسیه و کشورهای دیگر مانند گتورگی و النتینوویچ پلخانف Valentinovitch Plékhanof (۲۶ نوامبر ۱۸۵۶ - ۱۹۱۸) مؤثر نبوده است. در سال ۱۸۸۳ که نخستین اثر وی انتشار یافت هنوز اصول ماتریالیسم و دیالکتیک در جهان تازگی داشت و بسیاری از متفکران آنرا رد میکردند و در نظر بسیاری از مردم طرفداران این اصول بحال اجتماع بشری مضر بودند. پلخانف نزدیک بیست سال در موضوعهای مختلف فلسفۀ دیالکتیک بنامهای مستعار بلتوف Beltof و ولگین Volguine چیز نوشته است و درین کتابها و رسایل مختلف همواره اصول ماتریالیسم دیالکتیک را تبلیغ میکرد و بتوضیح و تفسیر عقاید مارکس میپرداخت. وی مؤسس نخستین دسته‌مارکیست‌های روسیست که بنام آزادی کار، در سیاست وارد شده اند و بهین جهت در میان راهبران بین الملل دوم مقام بسیار بلند دارد. پلخانف بآداب و هنر توجه بسیار داشت و مخصوصاً معتقد بود که اصول ماتریالیسم را در تاریخ باید بکار برد و بهین جهت یکی از مؤسسان منسلک ماتریالیسم تاریخی و دیالکتیک طبیعت و تاریخ بشمار

میرود. از طرف دیگر معتقد باصول استتیک (زیبایی شناسی) علمی بود و در مباحث شیرینی که درین زمینه طرح کرده است ثابت کرده که هنر تا محرك و علت غایی نداشته باشد نمی تواند باقی بماند و همه مظاهر فکری و هنری هر جامعه ای بسته بطرز زندگی مادی آن جامعه است و بهمین جهت مقالات بسیاری درباره نویسنده گان و شاعران و هنرمندان روسیه نوشته و نشان داده که در انتقاد ادبی و هنری هم استاد بوده است.

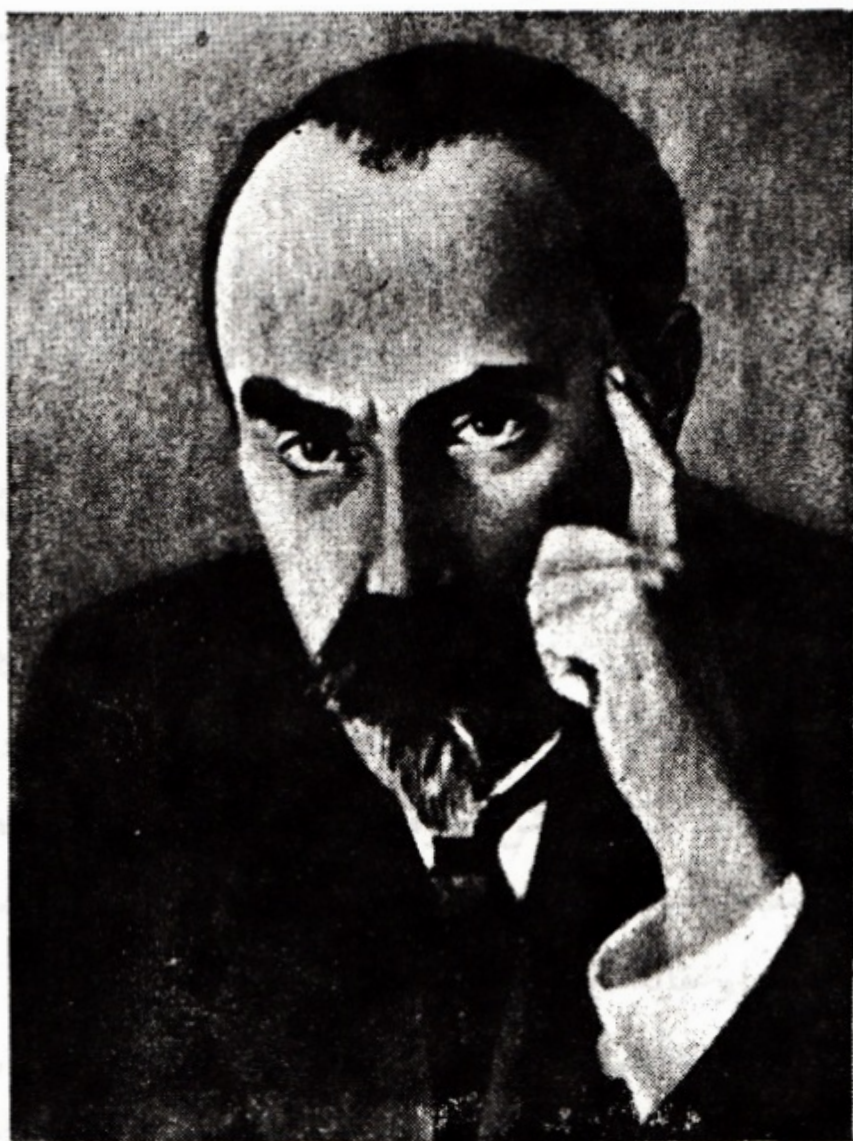
مؤلفات عمده پلخانف و سالهای انتشار آنها بدین قرار است : سوسیالیسم و کشمکش سیاسی در ۱۸۸۳، اختلاف نظرهای مادرهای ۱۸۸۴، آنارشیزم و سوسیالیسم در ۱۸۹۴، درباره بسط و اعمال نظریه مونیستیک در تاریخ در ۱۸۹۵، چرنیشفسکی در ۱۸۹۵، درباره ماتریالیسم تاریخی در ۱۸۹۶، درباره اهمیت فرد در تاریخ در ۱۸۹۸، نخستین مراحل تعلیمات درباره کشمکش طبقاتی در ۱۹۰۰، انتقاد از منقدین ما، تاریخ از نظر مادی، مقدمه تاریخ اجتماعی روسیه. آثار پلخانف بهمه زبانهای اروپا چه در حیات او و چه پس از مرگش ترجمه شده و کلیات وی را در ۲۴ مجلد در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی از ۱۹۲۴ تا ۱۹۲۷ انتشار داده اند.

با آنکه در پایان زندگی پلخانف هواخواه اصول منشیویکها بود و در سیاست با آنها همکاری میکرد نظرباینکه خدمات وی باصول مارکسیسم بسیار مؤثر بوده از اهمیت او در دوره شوروی کاسته نشده و امروز وی از رهبران درجه اول این اصول شناخته میشود و در باره اش گفته اند : «مؤلفات سابق پلخانف که در بهترین زمان دوره عمل او بوجود آمده هنوز اهمیت خود را از دست نداده است». لنین در حق او گفته است : «مؤلفات فلیسفی پلخانف را باید در میان کتابهای اجباری جا داد زیرا هیچ کس نمی تواند مارکسیست حقیقی و فهمیده ای باشد مگر آنکه هر چه پلخانف درباره فلسفه نوشته است بخواند زیرا که نوشتههای او در میان مجموعه تألیفات بین المللی مارکسیست ها از بهترین آثار است».

معتقدین اصول دیالکتیک تاریخی و ماتریالیسم تاریخی و کسانی که منکرانر شخص یافردو حتی قهرمانان در تاریخ هستند همیشه پلخانف را پیشوا و مؤسس طریقه

خود می دانند. در زمانی که پلخائف این اصول را انتشار می داد در روسیه دسته ای بودند بنام «نارودنیک» یا ملیون که توده مردم را در پدید آوردن حوادث تاریخی ناچیز و بی اثر و بالعکس راهنمایان و پیشوایان را که قهرمان و پهلوان می نامیدند یگانه قوه مؤثر و پدید آورنده حوادث می شمردند و ازین حیث پیرو عقاید فرسوده و بی اساسی بودند که تماس کارلیل (۱۷۹۵ - ۱۸۸۱) کشیش انگلیسی طرح کرده بود و در انگلستان و کشورهای استبدادی وسیله تملق نسبت بزمایندگان و مستبدان شده بود. این نارودنیک ها هم در روسیه همین اصول را پرورش میدادند و میگفتند ظهور و بروز حوادث تاریخی وابسته بقانون معین نیست و نظم و ترتیب ندارد. البته در ضمن منکر تکامل تاریخی بودند و میگفتند تاریخ مجموعه ای از اتفاقات و حوادث ناگهانی و بی مقدمه است و همیشه هر دوره ای تابع آن پهلوان و پیشوایست که در آن زندگی میکرده و هر پهلوان و پیشوایی می تواند جریان تاریخ و سیر تاریخ را تغییر دهد و حتی هوی و هوس آنها در حدوث و قایم دخیلست و ناچار توده ملت یعنی همه مردم بجز آن يك فرد جز فرمان برداری کور کورانه چاره ای ندارند.

پیداست که این عقیده سخیف و ابلهانه چگونه از منطق دورست و کار مهم پلخائف مخالفت با این عقیده و اثبات بطلان آن بوده است. در ضمن بحث درین مسئله گفته است که نیروی محرك تاریخ کوشش پایان ناپذیر مردم برای تأمین ضرورت های زندگی و بنابراین عامل اقتصادی هر عصر است. درین زمینه شش رساله مهم دارد یکی بعنوان «استنباط و یا تعبیرهای مادی تاریخ» دیگری بعنوان «درباره بسط و اعمال نظریه مونیستیک در تاریخ» و دیگر بعنوان «درباره ماتریالیسم تاریخی» و چهارمی بعنوان «درباره اهمیت فرد در تاریخ» و پنجمی بعنوان «تاریخ از نظر مادی» و ششمی بعنوان «مقدمه تاریخ اجتماعی روسیه». در برخی ازین رسایل نظر حکیمانه خود را بدقت طرح کرده و بشرح و بسط می پردازد. نخست درباره هر عامل تاریخی یعنی هر قوه ای که ممکنست واقعه را بوجود آورد بحث می کند و با دلایلی بی اثر بودن آنها را ثابت می کند مثلاً مخالفین عقیده او يك عامل مؤثر را «شخصیت» و عامل دیگر را «اتفاق» می دانستند و وی يك ازین عوامل را رد میکند و نشان می دهد چگونه



گئورگی والتینوویچ پلخائف

(۱۸۵۶-۱۹۱۸)

هريك ازین عوامل تابع اقتصادند و چگونه مادیات هر عصری این عوامل را بوجود می آورند یادرتحت تأثیر خود نگاه میدارند. مخالفان او همیشه دو عامل مهم «تاریخی» و «اجتماعی» را طرح می کردند. برای رد کردن این عقیده و اثبات بطلان قطعی آن پلخائف نخست وارد موضوع جبر و تفویض یا اختیار شده و درین عقیده ای که حکمای پیشین مخصوصاً در اسلام تا آن اندازه درباره آن بحث کرده اند با استادی کامل وارد می شود و با دلایل بسیار قوی عقیده جبریون و قدریون را رد می کند و وجود قوه عاقله و متفکره و مؤثره انسانی را در همه مراحل وجود و ظواهر زندگی نشان می دهد و ثابت می کند که حتی عوامل طبیعت در اختیار انسانست و قوه مدبره و مدرکه انسانی میتواند نفع آنرا جلب و ضرر آنرا دفع کند و هیچ قوه کورو و هیچ قوه قهریه در جهان نیست و جهان جهان اختیار مادیست. پس از آنکه این نکات بسیار مهم را با دلایل و شواهد بسیار ثابت کرد بتشریح و تفسیر اثر اشخاص و افراد در تاریخ میپردازد و درین زمینه شواهد بسیار روشن و موقن اقامه میکند و نشان می دهد چگونه محرك هر فردی اقتصادیاتست و سرانجام باین جا می رسد که حتی احساسات و عواطف و عشق و جاه طلبی و عقاید دینی و فلسفی همه منظور مادی دارند.

پلخائف در فلسفه طرفدار عقیده مونیزم Moniste ها بوده است که با حکمای قدیم یعنی کسانی که همه اشیاء را مرکب از جوهر و عرض می دانسته اند مخالفت داشته و میگفته اند جوهر و عرض هر دو باهم توأمند و عامل اصلی يك ماده بیشتر نیست و این اصول را می توان اصول وحدت و یگانگی نامید.

گذشته ازین مفهوم تاریخی و فلسفی ماتریالیسم پلخائف در زمینه های دیگر هم بحث کرده است چنانکه در برخی از رسایل خود مانند «اختلاف نظرهای ما» و «سوسیالیسم و کشمکش سیاسی» و «درباره بسط و اعمال نظریه مونیزم» هادر تاریخ، همه جا نظریات غلط نارودنیک ها را رد کرده است. از آن جمله نارودنیکها می پنداشتند که کاپیتالیسم در روسیه اتفاقست و اوضاع آن کشور با کاپیتالیسم سازگار نیست و بهمین جهت حکومت کارگران و رنجبران در روسیه عملی نخواهد بود. در ضمن میگفتند سوسیالیسم بی یآوری کارگران و رنجبران فراهم خواهد شد و دهقانان

فصل چهاردهم

اوج ادبیات روسی در قرن نوزدهم

در ادبیات هر کشوری دوره‌ای میرسد که درخت جوانه زده و برك برآورده و شکوفه کرده و اینک میوه آن رسیده و آب انداخته و شیرین شده و بالاترین نتیجه آن درخت را بدست می‌دهد. در ادبیات روسی در نیمه دوم قرن نوزدهم از روزی که داستایوسکی و لوتالستوی و آنتون چخوف با انتشار آثار خود پرداختند این نتیجه قطعی و مسلم بدست آمده است.

از آغاز نیمه دوم قرن نوزدهم که نخستین کتابهای داستایوسکی انتشار یافت و مان روسی نه تنها در همه اروپا رایج شد بلکه یکی از ارکان ادبیات اروپا گشت و هم چنانکه روزی روشهای مخصوص نویسندگان فرانسه یا آلمان یا ایتالیا یا اسپانیا و گاهی انگلستان در همه اروپا انتشار می‌یافت و پیروان فراوان پیدا می‌کرد اینک روزی رسیده بود که روشهای مخصوص داستایوسکی و لوتالستوی و چخوف هم پیروان پیدا کنند.

نویسندگان بزرگ این دوره روسیه با نویسندگان پیش از خود تفاوت فاحشی دارند و بجای آنکه حقایق زمان خود را نادیده بگیرند و بدان عنایتی نداشته باشند بالعکس توجه مخصوص و حتی ملاحظاتی نسبت بآن داوند. بجای آنکه همیشه در محیط خواب آلود و موهوم دنیای آینده سعادت را بجویند در صدد آنند که اگر هم بزور شده است بلاوضاح زمان خود بسازند و بکوشند از آنجا نیک بختی مختصری و پرتو خفیفی بدست آورند. درین جا همان نکته دیرینی که در ادبیات فرانسه در باره کرنی و راسین گفته‌اند پیش می‌آید. گفته‌اند که کرنی مردم را «آنچنان که باید باشند» وصف کرده است و راسین «آنچنان که هستند». نویسندگان بزرگ روسیه هم درین دوره

راه دوم را پیش گرفته اند. بجای اینکه قهرمانانشان پیشوای افکار و راهنمایان خیالی مردم باشند بالعکس بقهرمانانی پرداخته اند که نه تنها هیچ دعوی ندارند بلکه نویسنده هم وانمود میکند که هنری و فضیلتی در آنها نمی بیند و نه تنها راهنمای جماعت ها نیستند بلکه خود پیرو فرمان گزار جامعه اند و نه تنها توانایی این را ندارند که اختیار جامعه را بدست بگیرند بلکه ضرورت زندگی ایجاب می کند که در برابر حقایق خم شوند و سرفرود آورند و آن حقایق را مسلم بدانند و خود را بدان تسلیم کنند و حتی آن حقایق را از آن خود بدانند. این روش نخست در رمان معروف «تاریخ خانواده» از آکسا کف ظاهر میشود و بعد در «برادران کارامازوف» از داستایوسکی و «حکایات سباستوپول» از لوتالستوی و «باغ آلبالو» و «سه خواهر» از چخوف بعد کمال می رسد.

این فکر بلند را مخصوصاً لوتالستوی از همه بهتر پرورده است اما در میان این سه نویسنده بزرگ مشترکست هر چند که تالستوی ظاهراً از اصول سلاو دوستان ییگانه است و جز ایجاد پهلوانان تازه فکرش متوجه جای دیگر نیست و داستایوسکی بالعکس وانمود می کند که در پی این هنر نمایی خاص تالستوی هم که او را در رأس نویسندگان بزرگ جهان قرار داده است نیست و چخوف آن حس رقت تنفر آمیز و وحشت انگیزی را هم که داستایوسکی درباره قهرمانان خود جلب می کند تعدیل کرده و تنها بجلب دلسوزی و رحم و رأفتی اغماض آلود قناعت می کند. با این همه این سه نویسنده بزرگ در اصول موافق یکدیگرند و هر سه يك نتیجه را خواستار بوده و از يك راه میخواستند ملت بزرگی را بیدار کنند. داستایوسکی می کوشیده است اصول اخلاقی آمیخته بعقاید دینی و يك نوع عرفان و تصوف مخصوص خود را وسیله رهایی قرار دهد، تالستوی در پی «حقیقت زندگی» می گشته که بالاتر از همه افکار و تعالیم اخلاقی و دینی باشد و تنها مشاعر انسانی و حتی وجدان سطحی راهنمای آن باشد و چخوف بدین درجه هم بای خود را بالا نمیگذاشته و تنها بدین قانع بوده است که مردم عیب های زننده و نواقص فاحش و اعمقانه نداشته باشند.

(۱) داستایوسکی

فیودور میخائیلوویچ داستایوسکی در ۳۰ اکتبر ۱۸۲۱ در یکی از بیمارستانهای مجانی بیرون شهر مسکو ولادت یافت. پدرش پزشک نظامی بود که در آن بیمارستان کار می کرد و یکی از شگفتی های طبیعت اینست که نویسنده ای که در بیشتر از آثار خود اختلالات فکری و بیماریهای روحی طوایف مختلف بشر را وصف کرده است می بایست خود در بیمارستان بجهان آید.

برادر بزرگتری بنام میخائیل داشت که آثار شیلر و گوته را بروسی ترجمه کرده و مدیر دو مجله بنام «زمان» و «عصر» بوده و ازین حیث معروفست. خانواده اش شامل نه تن بود و پدرش مردخشن و در ضمن تودار و خویشتن داری بود و با فرزندان خود خوب رفتار نمی کرد و این مشکلات دوره کودکی می بایست اثر پایداری در روح او باقی بگذارد. و انکهی این کودک از روز ولادت علیل و کم خون بود و گاهی غش می کرد و چون پا بسن گذاشت دوچار حملات صرعی می شد که در مواقع معینی او را میگرفت.

با این همه در شانزده سالگی با برادر خود برای تکمیل تحصیلات از مسکو پترزبورگ رفت و وارد مدرسه مهندسی نظام شد و در دوره مدرسه از شاگردان خوب بود و شاگرد سوم از آنجا بیرون آمد. در مدت تحصیل نه تنها بریاضیات و فنون مهندسی دلبستگی کامل داشت بلکه با آثار بالزاک و ویکتور هوگو و هوفمان آلمانی هم علقه مخصوص داشت. در هفده سالگی که هنوز در مدرسه بود یعنی در سال ۱۸۳۹ واقعه ناگواری برای او و خانواده اش پیش آمد بدین گونه که مادرش در ملک مختصری که در شهرستان تولا داشت در گذشت و پدرش که آنجا رفته بود از مرگ وی متأثر شده و بسیار بدخویی می کرد و در نتیجه همین بدخلقی هایکی از دهقانان زر خریدش که از دست او بتنگ آمده بود او را کشت. پیداست مرگ مادر و پدر که بدین گونه در اندک مدتی روی داده است چگونه این جوان را متالم می کند و چه اثر دردناکی در روح او باقی میگذارد.

در آن زمان ازین گونه حوادث که نشانه انحطاط جامعه آن روز روسیه و

نشانهٔ اختلاف و دشمنی سخت در میان مالك و دهقانست فراوان روی می داد چنانکه از ۱۸۴۳ تا ۱۸۵۳ یعنی در مدت نه سال ۴۱۶ دهقان را بجرم کشتن ارباب خود تبعید کرده اند .

مرگ مادر و پدر سبب شد که در تمام دوران تحصیلی داستایوسکی در مدرسه تنگ دست بود و در ۱۸۴۳ که دورهٔ مدرسه را پایان رساند چون امیدوار بود بتواند از ادبیات زندگی کند وارد خدمت نظام نشد . درین زمان خواندن آثار شیلر و ژرژ سان و اوژن سوفرانسوی چشمانش را بسوی جهان دیگر باز کرده بود و مخصوصاً از خواندن آثار بالزاك حظ فراوان می برد . در ضمن هم بنویسندگان بزرگ روسیه مانند پوشکین و گوگول و گریبایدف بسیار دلبسته بود و اینست که نفوذ این نویسندگان مخصوصاً در آثار وی بسیار دیده میشود .

درین زمان جوان دیگری که او هم در ادبیات مبتدی بود و همان گریگور وویچ معروف باشد که درست هم سن او بود داستایوسکی را نزد نکراسف نویسندهٔ معروف برد که وسیله فراهم می ساخت مجله ای بنویسد و در پی همکاری می گشت . داستایوسکی از رفتار سرد و خشن شاعر معروف خوشش نیامد اما نسخهٔ نخستین رمانی را که نوشته بود روی میز او گذاشت و بی آنکه چیزی بگوید دزدوار از پیش او گریخت : از آنجا که بیرون آمد باندازه ای شرمزده و نومید شده بود که برای دفع غصهٔ خود یکی از محافل که در آن زمان فراوان بود رفت و در آن موقع جوانان هم سن او بسیار میشد در جایی گرد می آمدند و همه شب آثار گوگول را برای يك دیگر می خواندند . سپیده دمان که بخانهٔ خود برگشت چون خوابش نمی برد جلو پنجره ایستاد و هوای نیمهٔ ماه مه را استنشاق می کرد که صدای زنگ در او را تکان داد و چون در را باز کرد نکراسف و گریگور وویچ که باهم بخانهٔ او آمده بودند وی را در آغوش گرفتند . این شاعر و نویسنده همین که داستایوسکی نسخهٔ رمان خود را گذاشته و رفته بود شب را بیدار مانده و کتاب او را یکسره خوانده بودند و اینك برای تبریک وی آمده بودند . آن روزها بهترین روزهای شکفتگی ادبیات روسی بود . فردای آن روز نکراسف نسخهٔ خط داستایوسکی را نزد ییلینسکی برد

و گفت: «مژده می‌دهم که گوگول دیگری پیدا شده است». بیلینسکی با احتیاط گفت: «امروز مثل قارچ از زمین می‌رویند!» باوجود این او هم کتاب را بنوبت خود خواند و خواستار شد بانویسنده آن آشنا شود وقتی که او را دید ازو پرسید: «خودتان هم می‌دانید چه کرده‌اید؟».

این کتاب همان داستان معروف «مردم تهی دست» اوست که در سال ۱۸۴۶ در همان مجله نکراسف انتشار یافت و فوراً باعث شهرت نویسنده آن شد. پیش از آن داستایوسکی تنها کاری که کرده بود ترجمه برخی از آثار بالزاک و ژرژسان و اوژن سو بود. درین کتاب «مردم تهی دست» خواسته بود تقلیدی از گوگول بکند و جوابی بداستان «شنل» او بدهد و در حقیقت پهلوان این رمان وی که ما کار دیووشکین Dievouchkine نام دارد خویشاوند همان آکا کیژی آکا کیویچ قهرمان داستان گوگولست. اما گوگول تنها جلوه ظاهری این مردخشن و رقت انگیز را نشان داده و در ضمن اینکه جلب رقت می‌کند مضحکست اما داستایوسکی مارا با خود در اعماق روح حساس و دردمند قهرمان خود می‌برد و همان ملایمتی که در پهلوان داستان گوگول مضحک نمی‌نمود اینجا کاملاً دلیرانه است بی آنکه نویسنده خواسته باشد جنبه دلآوری و کمال باین قهرمان خود بدهد. درین رمان داستایوسکی دیووشکین می‌خواهد ایست که عادت بخشونت دارد اما ذهنش ساده است. هنگامی که رئیس او در اداره بوی دست می‌دهد و یک اسکناس صد مناتی باو انعام می‌بخشد مثل اینست که او را با آسمان هفتم برده باشند. باوجود این پیدا است که نویسنده می‌خواهد نه تنها رحم، بلکه تحسین را درباره او جلب کند و همین نکته پس از آن در سراسر آثار داستایوسکی دیده می‌شود.

این اولین رمان داستایوسکی از حیث انشاء و هنر نویسنده کی تقلید ناقصی از رمان‌های مکاتبه است و نامهایست که مستخدم زبردستی که پیرست و فکر متوسطی دارد بتقلید کتاب معروف «هلوئیز جدید» روسو نوشته است. روی هم رفته این کتاب «مردم تهی دست» دارای مطالبیست که طبیعی و باور کردنی نیست. اما جزییات مطالب بسیار جاذبست و مخصوصاً نشان می‌دهد تاچه اندازه این نویسنده بیست ساله

در روان‌شناسی دست داشته است. در وصف خودخواهی طبیعی دختری که درین کتاب توصیف کرده منتهای زبردستی را در تشریح و تفکیک افکار بکار برده است. مخصوصاً در جایی که خطاب بآن بدبختی که جز بامید او زنده نیست می‌کند و سرزنشها و تهدیدهای فراوان درباره او دارد. سپس همین که خبر می‌شود که پول مختصری در می‌خانه خرج کرده است وام او را نسبت بخود فراموش می‌کند و حتی فداکاری را بجایی می‌رساند که سی کپک برای او می‌فرستد بشرط آنکه دیگر آن کار را نکند. پس از آن شرح جالبی از زناشویی نفرت‌انگیز است که دختر بآن تن در می‌دهد و برای این کار شوهر را بخريدچیزهای بی‌مصرف و ادار می‌کند و مرد از آخرین ذره شادی که ممکن بوده است از آن برخوردار شود محروم می‌ماند. باز چیزی که درین اوصاف شایسته تحسینست اینست که دختر رحم و گذشت و مهربانی دارد و مرد در استقامت و پایداری و حتی در تفویض و تسلیم و در مودت خاضعانه خود پابر جاست. می‌توان گفت درین کتاب احساسات طبیعی و قوه استنباط و فراست نویسنده گاهی معجز کرده است.

بیلینسکی درباره داستایوسکی و این کتابش نوشته است: «هم چنانکه لرماتف از پوشکین بسیار متأثر شده وی هم از گوگول متأثر شده است اما وی چیزهای مخصوص بخود هم دارد. چنان که وی بکار آغاز کرده تا کنون هیچ نویسنده‌ای شروع بکار نکرده است». در آن زمان همه نقادان معتقد بودند که نویسنده این کتاب استعداد بسیار دارد و این کتابش نخستین نمونه يك رمان اجتماعیست. می‌گفتند داستایوسکی بزودی از گوگول هم پیش خواهد افتاد و ادبیات معاصر و گذشته را تحت الشعاع خود قرار خواهد داد. نویسندگان معروف آن زمان مانند تورگنیف و نکراسف عقیده داشتند داستایوسکی همان نویسنده‌ایست که روسیه سالها بدان محتاج بوده است. پانزده سال پس از انتشار این کتاب دابرا یوبف درباره اش گفته است: درین کتاب نویسنده آن باغ‌رور و شادابی که خاص استعداد های جوانست بتجزیه و تحلیل ناسازگار یهایی که حقایق زندگی اسف‌انگیز ماتجلی آنست و دروهم اثر کرده است پرداخته و درین تجزیه آرزوهای نوع پرستانه خویش را

بمیان آورده است .

داستایوسکی که این تشویقها را دید با گرمی فوق العاده ای که می بایست بعدها برای مزاجش ناسازگار باشد دنبال کار را گرفت و بهمین جهت همواره در نوشتن شتاب مخصوصی داشته که یکی از مظاهر نبوغ اوست و گاهی هم زیانکار بوده است . اثر دومی که نوشته و « همزاد » نام دارد در همان زمان که پایان رسیده منتشر نشده و فقط جزو کلیاتش مدتها بعد از آن انتشار داده اند زیرا که خود نیز چندان آنرا نمی پسندیده است . اما در همان زمان پی در پی بنویشتن ده رمان دیگر مشغول شده و در آن موقع خود را به « اسب چاپاری » تشبیه می کرده است . ناگهان در تاریخ ۲۱ آوریل ۱۸۴۹ وی را با سی و چهار تن عضو انجمن پتراشوسکی Petrachevski دستگیر کردند و در دهلیز تنگ و تاریک و پیچ و خم دار قلعه آلکسی در برج و باروی سن پترزبورگ در زندان افکندند و در آهنین زندان را برویشان بستند .

این انجمن مرکب از جوانانی بود که پیرو عقاید فوریه حکیم فرانسوی بودند و بدستور وی بسایر سیاسی مطلق کمتر اهمیت می دادند و در هر صورت این انجمن بهیچ وجه افکار انقلابی نداشت . داستایوسکی مخصوصا درین انجمن اعضا را باصول سلاو دوستان تبلیغ می کرد و عقیده داشت که در جامعه شناسی روسیه نباید سرمشق از مغرب زمین بگیرد و چون فعلا اتحادیه های کارگران تشکیل شده و مردم پی بمسئولیت مشرک برده اند و مالیات می دهند باید يك نوع عالی از دستهای اجتماعی تشکیل داد . حتی شبی که شوری پیدا کرده بود قطعه پوشکین را که درباره لغو بردگیست بلند می خواند و چون در میان شوری که خواندن این اشعار افکنده بود کسی درباره امکان اجرای این اصلاحات از راهی بجز راه شورش تردید کرده بود گویا وی گفته است : « شورش کنیم ! » . جزین دیگر ایرادی باو نداشتند اما همین کافی بود . پس از هشت ماه حبس روز ۲۲ دسامبر همان سال وی را بایستویک محکوم دیگر بمیدان سیمیانوسکی Siémionovski بردند و در آنجا دارهایی پیا کرده بودند . در ایستویک درجه زیر صفر زندانیان را یکتا پیرهن کردند و حکم اعدام را برایشان خواندند . وی تازه با کمال آسایش خاطر طرح داستانی را که در زندان ریخته بود

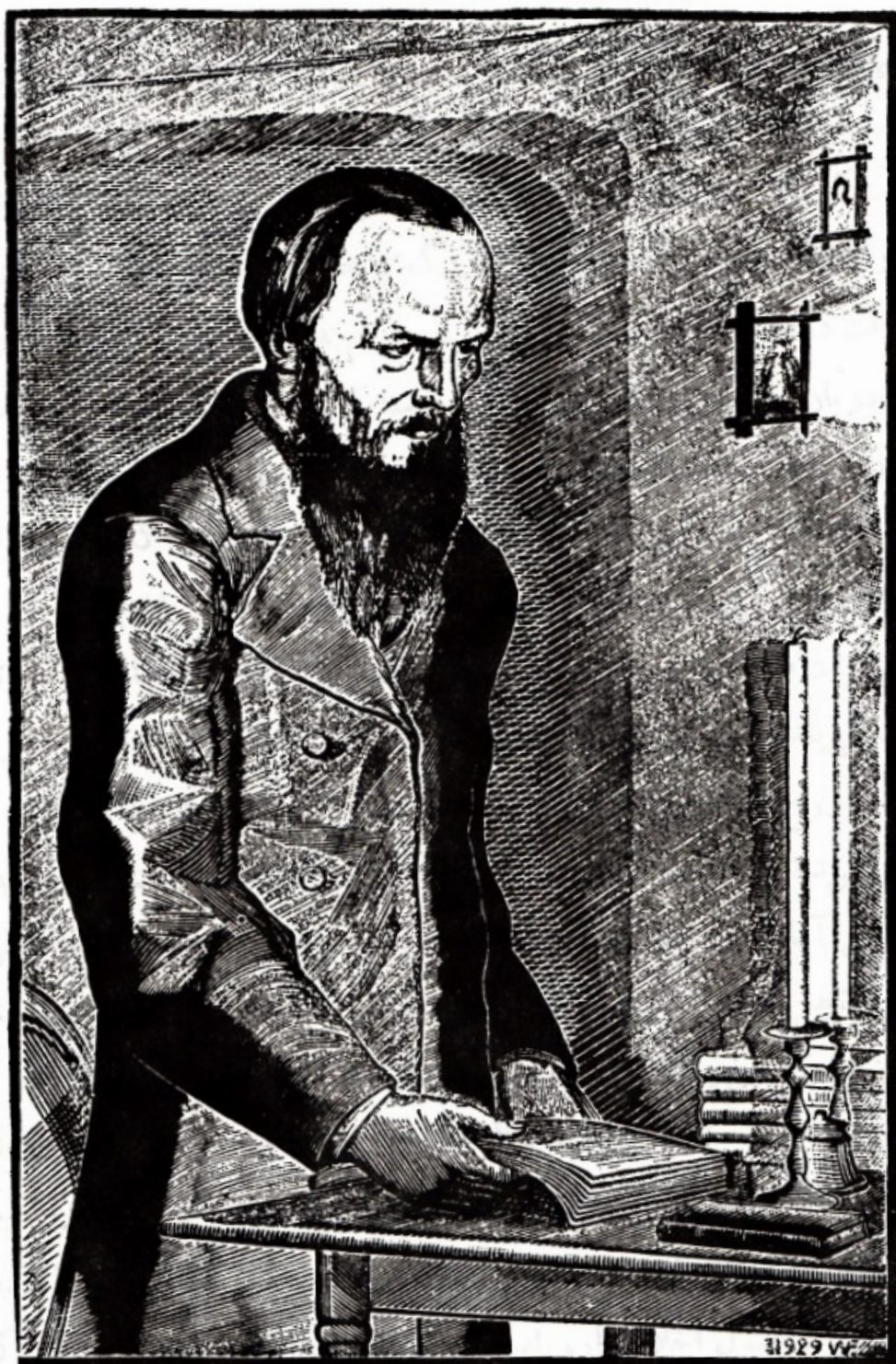
برای یکی از همراهان گفته بود . پرسید : « ممکنست مارا اعدام کنند ؟ » . دوستی که این پرسش را ازو کرده بوده بادت گاری هایی را باونشان دادوزیرروپوشی که روی آنها انداخته بودند چیزهایی مانند تابوت دیده می شد . منشی محکمه ازسکوی دارها پایین آمد و کشیش بجای او بالا رفت و چلیپا در دست محکومین را تشویق می کرد بگناهان خوداعتراف کنند . تنهايك تن از آنها ، مردی که از طبقه بازرگانان بود ، بحرف او رفت . دیگران بهمین قناعت کردند که خاج را ببوسند . داستایوسکی درنامه ای که ببرادرش میخائیل نوشته پایان این صحنه فجیع را بدین گونه روایت کرده است : « در بالای سرما شمشیرهایی را شکستند و پیراهنهای سفید محکومین باعدام را بتن ما کردند . پس از آن سه بسه مارا بتیرهایی بستند تا اعدام کنند . چون من درمیان صف سومی بودم گمان کردم که دیگر چند دقیقه زنده نمی مانم . من زیاد توو کسانت افتادم ... توانستم بازهم پلچئیو Plétchéieu و دورو Dourov را که همسایه من بودند در بغل بگیرم و بآنها خدافظ بگویم . ناگهان بعقب برگشتند ، بندهای مارا باز کردند ، ما را روی سکو بردند و برای ما خواندند که اعلی حضرت بجان ما رحم کرده اند » .

تسار در رای محکمه نظامی تجدید نظر کرده بود و بجای اعدام حکم کارهای شاق داده بود . در گاری جامهای مخصوص محکومین بکارهای شاق بود و محکومین می بایست فوراً پیوشند . یکی از آنها که همان گریگوریو باشد دیوانه شده بود .

داستایوسکی این مصیبت هارا بهتر از دیگران تحمل کرد و همیشه این عقیده را داشت که اگر این وضع پیش نمی آمد بخودی خود دیوانه می شد . شکفت اینست که در نتیجه واکنش طبیعی این محکومیت بر نیروهای روحی و جسمیش افزود . این مردم مسکو که میراث چندین پشت از نیاکان در سرشتشان هست و یاد گار قرنهای فلاکت و ذلت را در نهاد خود دارند نیروی شکفتی و حوصله باورناکردنی برای برابری باناملایمات دارند . پس از چهار سال هنگامی که دوره محکومیتش بسر رسید و از آنجایی که در کتاب معروف خود بعنوان « یاد گارهای خانه مردگان » وصف

آنها کرده و آنها خانه اموات دانسته است سرانجام بیرون آمد وی جسمانیرومندتر شده بود، اعصابش آرام تر و روحش آسوده تر بود. با این همه می بایست سه سال بعنوان تاین در یکی از افواج خدمت کند و پس از آن که درجه صاحب منصبی باو دادند اجازه یافت در تور Tver و پس از آن در سن پترزبورگ اقامت کند. این بار از انجمن پتراشوسکی خارج شد و بامجله «زمان» که برادرش میخائیل اداره می کرد همکاری کرد و چندی بعد مجله «عصر» را باهم انتشار دادند. درین موقع نخستین مجموعه آثارش را انتشار داد و در ۱۸۶۰ رمان تازه ای بعنوان «سر شکستگان و آزرده گان» بیرون داد اما خوانندگان آنها بسردی تلقی کردند. درین کتاب و انیا و ناتاشا مرد و زنی که قهرمان داستان هستند از حیث افکار خویشاوندی با دیووشکین قهرمان کتاب «مردم تپی دست» دارند اما تفاوتی در میان هست و همین توجه خواننده را نسبت بتسلیم و تفویضی که در تحمل درد دارند کمتر می کند و تفاوت اینست که اینها باراده خود قربانی شده اند. و انیا که ناتاشا را دیوانه وار دوست دارد معلوم نیست بچه جبهه و ادارش می کند معشوقه کنیاز والکوسکی Valkovski جوان که خود را تسلیم او کرده بود بشود. پس از آن محرم اسرار این زن می شود و او را در عشق بازی با آن مرد تشویق می کند و ناچار این نکته هم مضحك و هم شگفت بنظر می آید. پس از آن ناتاشا با وجود آنکه دیوانه وار شیفته آن شاهزاده است راضی می شود زن و انیا بشود. این کار او برخلاف انتظارست و شاهزاده سفاقت هایی می کند که باور کردنی نیست. پدر پیر این شاهزاده مرد خبیث نابکاریست. نلی Nelly جوان که دختر نامشروع اوست و ازو آزارها می بیند جاذبه و ملاحظت خاصی دارد ولی هم چنانکه نامش انگلیسیست مانند آنست که از انگلستان آمده باشد و از محیط خود بی خبرست. روی هم رفته پیدا است که داستایوسکی در آن روزها کتابهای تازه ای خوانده است و از آنها متأثر شده و تنها کتابی مانند رمانهای عاشقانه قرن هیجدهم اروپا نوشته و یادگارهایی را که از اوژن سو داشته و همیشه از نویسندگان مطلوب او بوده درین جا جای داده است. بعضی قرائین هم می رساند که درین کتاب برخی از خاطرات شخصی خود را هم آورده است همین خاطرات باعث شده که وی کتاب

جالبی فراهم نکرده است ولی داستایوسکی می‌بایست این نقض را زود جبران کند. اندکی پیش از آن «یادگارهای خانهٔ مردگان» را در ۱۸۶۲ انتشار داده بود که شباهتی بکتاب معروف «سیه‌بختان» ویکتور هوگو دارد. این کتاب که شرح دقیق و بسیار موثری از آن محیط تاریکیست که داستایوسکی چهار سال زندگی خود را در آنجا گذرانده است هنوز مورد توجه جهانیانست. تردیدی نیست که درین شاهکار جاودانی صحنه‌هایی هست که در تصویر آنها منتهای هنرنمایی را کرده و حقیقت جویی را هم گاهی بجایی رسانیده است که اندکی زنده است از آن جمله درجایی که گرمابه رفتن زندانیان را شرح می‌دهد یا اینکه شرح می‌دهد چگونه بزور تازیانه زندانیان را بیمارستان می‌بردند. درین جا هم باز حقایق برهنه‌ای هست و تازیانهایی بر سر آدمی‌زادگان زده شده و چنان بایی پروایی و بی‌رحمی پرده از روی نابکاریها و دنائت‌ها برداشته شده است که ویکتور هوگو با آن زبردستی که درین کار داشته و با آن همه شهرتی که درین زمینه دارد در برابر وی کوتاه آمده است. داستایوسکی برای این که خشم خود را بیشتر و انمود کند و اثری را که می‌خواسته است بهتر فراهم آورد در بسیاری از موارد و شاید همه جا مبالغه و اغراق را روا داشته است و این خاصیت از سراسر کتابش هویدا است. معرفی دو دسته از زندانیان: يك دسته که جنایت‌های معمولی کرده‌اند و دسته‌ای که تنها مقصر سیاسی‌اند تا اندازه‌ای مبهم و تاریکست و قسمتی ازین ابهام عمدیست و قسمت دیگر آن چنانکه می‌گویند از آنجاست که مامور سانسور او را بدین کار وادار کرده است. سانسور همیشه راه فراری برای نویسندگان باز می‌گذارد و در کشوری مانند روسیهٔ آن زمان همیشه می‌توانسته‌اند مطلب را بالفافه و روپوشی ادا کنند که مامور نادان و بی‌اطلاع سانسور بمقصود پی‌نبرد چنانکه بسیاری از نویسندگان دیگر این کار را کرده‌اند. اما چنان می‌نماید که داستایوسکی چنان مجذوب حقیقت بوده و چنان در تصویر حقیقت پافشاری داشته است که حتی بفکر این نیفتاده است که لفافی روی این حقایق بکشد. وانگهی روح او قوی‌تر ازین بوده است که بخواهد رحم و رقت مردم را نسبت بمصایب خود جلب کند هم چنانکه دزدان و جنایتکارانی را هم که همزنجیر او بوده‌اند چندان نابکار



داستایوسکی

و پست نمی دانسته است. از سوی دیگر در آن زمان از بس بیداد و ستم کار گزاران دولت درباره مردم مراوان بوده بدبینی و بدگمانی خاصی در میان همه مردم رواج داشته است که خطاهای اخلاقی و خطاهای سیاسی را همسایه و هموزن می دانسته اند و هر دو را تخطی از مقررات معهود و زور گویی های دولت می پنداشتند و هر وقت مامور دولت دزد و جانی را دستگیر می کرده مردم همان رحم و رقتی را درباره اش داشتند که درباره مقصرین سیاسی می بایست داشته باشند. این حالت فکری مخصوص همواره در دوره های فشار استبداد در جامعه دیده شده است و بهمین جهت هم هست که حتی جنایتکاران دیگر از ارتکاب جنایت آن شرم و تنگی را که در موارد عادی داشته اند ندارند و حتی در بسیاری از موارد جنایت را هم انتقامی از سخت گیرها و بیدادهای دولت می دانند. چنان می نماید که مردم حتی کیفر بزهکاران را هم تعدی بحق خود می پندارند و بهمین جهت دیگر کسی با کی از جنایت و رسوایی ندارد.

همین روح در یکی از معروف ترین کتابهای داستایوسکی که بیشتر آنرا شاهکار او می دانند یعنی در کتاب «جنایت و مجازات» دیده می شود. از ۱۸۶۶ بعد داستایوسکی آثار خود را مرتباً در مجله «پیک روسی» انتشار می داد که یکی از متفکران مرتجع وابسته بدربار اداره میکرد و این کتاب هم در همین مجله منتشر شد. درین کتاب همین روح بدین گونه جلوه گریست که بازرس پس از آنکه یقین کرد راسکولنیکوف Raskolnikof قهرمان این کتاب جانیست و برای دزدی آدم کشته است هم چنان که پیش از آن رفتار کرده بود دست بسوی او دراز میکند و با او دوستانه رفتار می کند. حتی تور گنیف هم که بیش از همه نویسندگان دیگر روسیه مانوس با اصول اخلاقی اروپای غربی بوده است در چنین موردی بدین گونه استنباط کرده است چنانکه در کتاب «زمین های بکر» نیژدانوف Niéjdanof که فرزند نا مشروعست با ماریان که فرزند مشروع پدریست که برای درزدی تبعیدش کرده اند در نظر تور گنیف یکسانند. در نظر همه این نویسندگان جنایت خبط و خطا نیست بلکه بدبختیست و گاهی هم مجازات ظلم و اجحاف و تعدیست که در باره بیچاره شایسته رحم و رقتی روا داشته اند. این فکر در سراسر آثار داستایوسکی

هست و چندسالی که در زندان گذرانده این اندیشه را در ذهن او پرورده و پخته کرده و نتیجه منطقی بخشیده است که با همه غرابت و بیگانگی که دارد طبیعیت و وانگهی جنایتکارانی که در زندان با او بوده اند يك لحظه هم نخواسته اند او را اخلاقاً برتر و بالاتر از خود پندارند و در نظرشان ایشان از يك قاعده و وی از قاعده دیگر تخطی کرده اند. داستایوسکی ازین فکر بسیار متأثر شده است زیرا که وی روح شاعرانه و طبع بسیار حساس داشته و هیچ تعهدی درباره هیچ فلسفه ای نداشته است. ناچار محیط اخلاقی آنجا درو اثر کرده است. از سوی دیگر عقاید دینی و صوفیانه در آنجا رواج داشته که بیشتر ناشی از افکار عمومی عوام روسیه است. وی ازین نیز متأثر شده و ازین راه باروح ساده جنایتکاران تسلیم شده مانوس گشته است. همان کسی که پای دار نخواسته است بگناهان خود اعتراف کند با این بدبختان شريك می شود و در خواندن يك نسخه تورات که زن یکی از دکابریست ها برایشان آورده بود و یگانه کتابی بود که اجازه داشتند بخوانند همراهی می کند و بدین گونه نه تنها تسلیم و تفویض دروهم پدیدار می شود بلکه خود را مقصر می داند.

در نتیجه فشارهایی که در آن زمان مامور سانسور بنویسندگان وارد می آورده و مجبورشان می کرده است که مطالب خود را زیر پرده ادا کنند اندك اندك رموزی در ادبیات پیدا شده و حتی کسانی که باین روح در ادبیات روسی برخورد کرده اند بخطا آنرا يك نوع پر خاش و اعتراض نویسندگان از اوضاع زمانه دانسته اند. شکی نیست که داستایوسکی با کمال وضوح نسبت بهر گونه کسی که با او همزنجیر و همزندان بوده دلسوزی و رأفت داشته است. زور و پشت کار حیوانی برخی از آن دزدان را می ستاید و چون نیکی طینت و کرم ذاتی در آنها هست معذورشان می دارد. این هم در حقیقت انعکاسی از افکار نویسندگان رمانتیک مغرب زمین است. ازین که بگذریم در آثارش يك جنبه فرمانبرداری دیده میشود و نویسندگان کسیست که نه تنها جزایی را که باو داده اند هر چند هم که متناسب با خطای او نیست بی چون و چرا پذیرفته بلکه گاهی هم آن کیفر را بجا و عادلانه دانسته است. چنانکه در زندگی هم همین حال را نشان داده و نه تنها هرگز از سرنوشت خود و از دردهایی که کشیده شکوه ای

برزبان نیاورده حتی همیشه حذر داشته است آن روزها را بیاد بیاورد و مانند کسی بوده که بسزای خود رسیده و دیگر سخنی ندارد.

از ۱۸۶۲ تا ۱۸۶۶ باز داستایوسکی گرفتار مشکلاتی بوده است، در ۱۸۶۲ و ۱۸۶۳ سفر اول و دوم و در ۱۸۶۷ سفری دیگر بخارج از روسیه کرد و تا ۱۸۷۱ در آنجا ماند و ازین توقف در کشورهای غرب چندان بهره نبرد. ممکن نبود مردی که همواره مجذوب افکار خود و بیاد دردهای خویش بوده است بچیزی و جایی دلبسته شود و کسی که همیشه از همه بیگانه بوده و همواره روح ساده بچگانه داشته است قهراً نمی بایست کسی یا چیزی جلبش کند. سفری بیادن باد کرد و حتی جامهای زتش را فروخت و خرج کرد. عشق دیوانه واری بقمار داشت و تا وقتی که هنوز زن دوم خود را نگرفته بود همواره هر چه داشت می باخت و در منتهی تنگ دستی می زیست و با آنکه عایدات سرشار داشت از عهده زندگی بر نمی آمد. سفری هم بفلورانس کرد اما بمحض اینکه وارد این شهر شد کسل شد و برگشت و درین مدت در قهوه خانه ای با همسفری سخن میراند و کتاب می خواند. کتاب «سیه بختان» و یکتورهوگو در آن موقع منتشر شده بود. باشورمفرطی آنرا می خواند و در کتاب «جنایت و مجازات» خود اثری از آن گذاشته است.

زن او لشمار یاد میتریونا ایسایو Dmitrievna Isaïev درین موقع در گذشت. وی را همان ناتاشا قهرمان رمان «مردم تهی دست» می دانند. سال بعد مرگ برادرش میخائیل و ادارش کرد که تنها مجله خود را اداره کند و در زندگی او عواقب وخیم داشت زیرا که از عهده اداره مجله ای بر نمی آمد. در ۱۸۶۶ در وضع مادی بسیار دشواری بود اما انتشار فوق العاده کتاب «جنایت و مجازات» او را ازین وضع نجات داد.

این کتاب بی هیچ تردیدی از زمانی که ترجمهای فرانسه و انگلیسی و آلمانی آن در اواخر قرن نوزدهم در اروپا انتشار یافته و از آن پس تقریباً همه زبانهای امروز ترجمه شده یکی از معروف ترین کتابهای جهان شده است و صفات و خصایص راسکولنیکوف قهرمان او بر سر زبانها و در ذهن های مردم جهان هست.

راسکولنیکوف دانشجوی بی چیز است که تغییر مخصوصی از اصول علمی که فرا گرفته بود کرده و خود را محق دانسته است که بدزد و بکشد. این قهرمان از اختراعات مخصوص داستایوسکی نیست و احتمال قوی میرود که داستایوسکی پیش از کتابهای ویکتور هوگو و یاس از آن کتابهای لرد بلور لایتن Bulwer Lytton (۱۸۰۳-۱۸۷۳) را هم خوانده باشد. او جن آرام Eugene Aram پهلوان رمانی که لایتن بهمین نام در ۱۸۳۲ انتشار داده است جنایتکاریست که با همه شباهتهایی که با راسکولنیکوف دارد از نوع دیگر است و بالاتر ازوست. وی نه تنها مانند راسکولنیکوف جنایت را وسیله سریعی برای مالدار شدن می داند بلکه فکر عالی تر از آن هم دارد و در راه علمی که خود را راهبر و طایفه آن می داند بالاترین فداکاری را می کند. وی هم مانند راسکولنیکوف جزین بهره دیگری از غنیمتی که برده است فراهم نمی کند و مانند او آنرا زیر خاک می کند و او هم نه تنها پشیمان می شود بلکه متأسفست و این اندیشه آزارش می دهد که ازین پس در پنجه مردم گرفتار خواهد بود و بازیچه کنجکاو و حیل های مردم روزگار خواهد شد. این فکر بیشتر آزارش می دهد که در روابط او با مردم تفاوت فاحشی روی داده است. بدین گونه هم موضوع و هم طرز بیان آن اساساً یکیست و تنها تفاوتی که هست در پایان این دو داستانست. نتیجه ای که داستایوسکی گرفته باز سابقه دارد و در داستان «مهمانخانه» تورگنیف نیز وصف از آکیم نام روستایی کرده که زنش را می کشد و برای اینکه خود را تنبیه کند با کمال تسلیم و رضا بگدایی میرود.

برخی از نقادان پنداشته اند که راسکولنیکوف در حقیقت یکی از مقصران سیاسی بوده و هم چنانکه داستایوسکی در کتاب «یادگارهای خانه مردگان» خود را بصورت پهلوان این داستان در آورده درین کتاب جنایت و مجازات هم او را بدین صورت می نماید. این عقیده هم ناشی ازین جاست که دو یا سه روز پیش از انتشار کتاب داستایوسکی جنایتی که تقریباً مانند آن بوده در سن پترزبورگ روی داده است و مرتکب آن تنها در تحت تأثیر عقاید نیهیلیست ها این کار را کرده و هیچ مقصود سیاسی نداشته است. این اصول هم چنانکه تورگنیف از زبان بازارف پهلوان خود

آنها را بیان کرده فی الحقیقه جنبه عمومی دارد و همه بزه‌گریهای عمومی و خصوصی ناشی از آنست. بزرگترین هنر داستایوسکی درین جاست که نشان می‌دهد این فکری که نخست در افراد بوجود می‌آید چگونه ممکنست بیماری اجتماعی شود. درین زمینه روان‌شناسی و علم الامراض اجتماعی این نویسنده بزرگ مدیون کسی نیست و باندازه‌ای مقام او بلندست که اگر هم بعضی نواقص در برخی از آثار او باشد چیزی از شانش نمی‌کاهد.

مقصود اصلی داستایوسکی از حیث روان‌شناسی تنها این استقلال فردی و این استغنائی شخصیتست که سلا و دوستان امیدوار بودند آن را اساس زندگی ملی قرار دهند و بعبارة دیگر يك خودخواهی نامحدود است که اگر وقایع مانع نمو آن شود باخشونت هر چه تمامتر غلیان می‌کند. راسکولنیکوف قهرمان داستایوسکی هم مانند بازارف قهرمان داستان «پدران و پسران» تورگنیف صفات متضاد فراوان دارد و برخی از آنها باندازه‌ای زننده است که برخی شك کرده‌اند آیا مقصود نویسنده وصف حالت جنون بوده است یا نه. از آن جمله این خودخواهی عجیب اوست که که آخرین پولی را که برای او مانده بود صرف کفن و دفن مارملادف کرده یعنی آن می‌خواره‌ای که نعش او در کوچه افتاده بود و چند ساعت پیش نخستین بار او را دیده بود. ازین حیث او جن آرام قهرمان بلور لایتن حتی از نظر روان‌شناسی پابرجاترست هم چنان که مقام اخلاقی او بلندتر بوده است. راسکولنیکوف تنها مرد فلک‌زده‌ایست که بی‌اراده است و اختلال مشاعر دارد و در کله او افکاریست که دماغش گنجایش آنها را ندارد. پس از ارتکاب جنایت که پریشانی فکر و وحشت‌های دیوانه‌وار بروثابت می‌کند که اگر مدعی بوده است در میان مردان نیرومند جای بگیرد تنها شبهه‌ای بوده است خود نیز باین بی‌ارادگی و اختلال پی می‌برد. فکری که ذهنی او شده بود که کسی را بکشد و دزدی کند از میان می‌رود و فکر دیگری که وی را برمینگیزد بجنایت خود اعتراف کند جانشین آن می‌شود. اما درین مورد هم باز جرأت ندارد و صداقت بخرج نمی‌دهد، پیراهه می‌رود و پس از آنکه مدتی در اطراف کلاتری راه می‌رود میرود بسونیا Sonia بروز بدهد.

سونیا زنیست که در روسیه و جاهای دیگر مانندش فراوانست و فاحشه‌ایست که اخلاقاً فاسد نیست و داستایوسکی با کمال سادگی او را برگزیده است که محسنات کیفر را بر اسکولنیکوف بفهماند و شانی که در وهست و هر چند که حال مخصوصیست اما فراوانست اینست که در فروتنی خود صمیمیست. باید دانست که آیا این حال تفویض که گناهکار خود تسلیم کیفر خویش بشود جنبه حقیقی دارد یا ندارد. این فکر را بسیاری از نویسندگان که پیش از داستایوسکی بوده‌اند از آن جمله پروو Prévost نویسنده معروف فرانسوی مؤلف کتاب «مانون لسکو Manon Lescaut» هم کرده‌اند. برخی هم معتقدند که این فکر در برخی موارد اخلاقی و حتی در موارد طبیعی پیش می‌آید و نتیجه ضعف و حتی بیماریست که درمان‌پذیر نیست. سونیا در حقیقت فرشته‌ایست که حتی هر روز صبح انجیل هم می‌خواند.

داستایوسکی در توصیف این اشخاص و در تجزیه و تحلیل احساسات و افکاری که در آنها بوده است منتهای عظمت را دارد و حس و حشمت و رحمی که در خواننده بر مینگیزد نیز منکر ندارد. اما از نظر صنعتی و حتی از نظر علمی این اصول در خور برخی ایراداتست زیرا بعضی عقیده دارند که وی خواسته است جنبه علمی را هم بکاربرد. اصولی که وی بکار برده تقریباً همان اصولیست که در زندگی معمولی همه برای پی بردن بحالتی آنرا بکار می‌برند. نویسنده در صدد بر نیامده است بمانگوید اسکولنیکوف کیست و تا چه اندازه ارزش دارد بلکه تنها هزاران جزئیات کوچک را برای ما شرح می‌دهد و بدین گونه شخصیت قهرمان داستان خرده خرده و بخودی خود ظاهر می‌شود. چون در عالم حقیقت هم این حوادث کوچک ترتیب منطقی ندارد و آنچه مهم ترست زودتر روی نداده نویسنده هم همین اصول را رعایت کرده است. در صحنه دوم کتاب ما باین مطلب پی می‌بریم که اسکولنیکوف خود را حاضر میکند زن پیر رباخواری را بکشد و تنها در پایان کتاب ما باین نکته بر می‌خوریم که در مجله‌ای مقاله‌ای چاپ کرده و در آن مقاله کوشیده است نیت شوم خود را توجیه کند. گذشته از اینکه خواننده باید حوصله داشته باشد که این جزئیات را بخواند و ذهنش بتواند همه آنها را تحمل کند نتیجه هم تا اندازه‌ای مبهمست. عیب دیگری

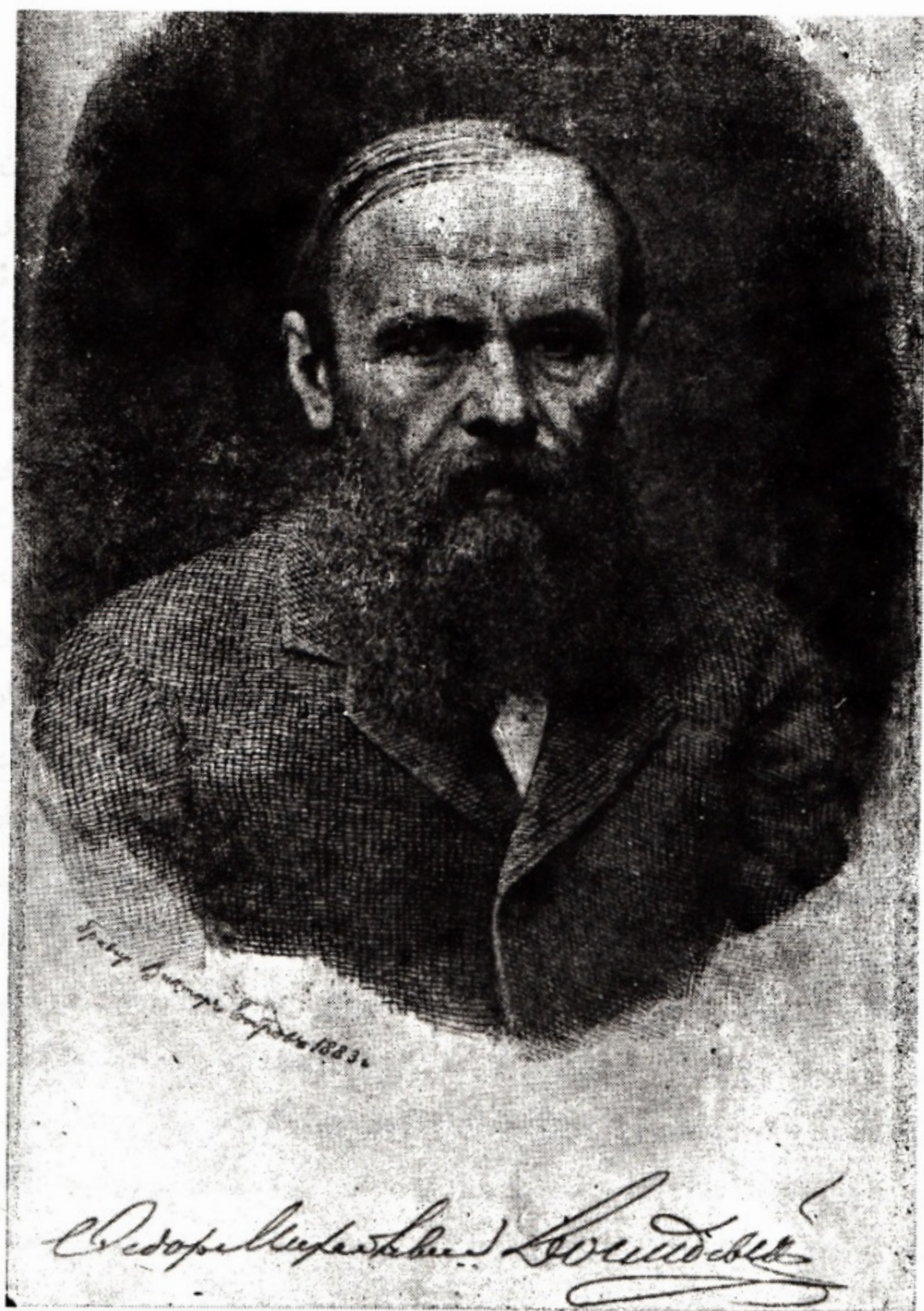
هم درین کتاب هست و آنهم در بیشتر از رمان نویسان روسی هست و آن اینست که هنرشان شبیه باصولیست که در معماری کلیسیاهای قدیم روسیه بکار برده اند. در نظاره این کلیسیاها چیزی که باعث شگفتیست اینست که پنج یاشش ساختمان جدا گانه می بینید که در یک دیگر فرو رفته اند. در کتاب «جنایت و مجازات» هم بهمان اندازه قصه های جدا گانه هست که با وسیله ای ناپدید بهم پیوسته شده اند. اما این خاصیت بهیچ وجه مخصوص ادبیات روسی نیست و حتی می توان گفت که نخست در ادبیات انگلیسی دیده شده است، از آن جمله در کتاب «دانیل درند» Daniel Deronda، اثر جرج الیوت Georges Elliot زنی که در ادبیات انگلستان بسیار معروفست. روی هم رفته در سراسر آثار داستایوسکی بجز در کتاب «مردم تپه دست» و در بعضی قسمت های «یادگارهای خانه مردگان»، روش معمولی نویسندگی وی همیشه آشکارست و نشان می دهد که وی برای دستمزدی که باو می داده اند چیز می نوشته و بهمین جهت مطلب را می کشیده و شاخ و برگ بسیار بآن می داده است. چون همیشه تنگ دست بوده و باندازه ای که لازم داشته نمی توانسته است بنویسد روزی در پی تند نویسی می گشته است که کارش راز و تریپایان برساند. دختر جوانی را بنام آنا کریکورو نا سویتکین Grigorevna Svitkine باو معرفی کردند و پس از چندی همسر دوم او شد. گذشته از این احتیاج مادی که بچیز نوشتن داشت در ضمن عشق مفرطی هم داشت که پیوسته با خوانندگان خود مربوط باشد و بسیار علاقه مند بود نفوذی را که در مردم پیدا کرده است از دست ندهد و بهمین جهت همه ذوق و همه زندگی خود را روی این کار می گذاشت. معایبی که ازین کار برمی خاست در کتاب «جنایت و مجازات» آشکارست چنانکه می توان در باره سونیا در آغاز کتاب آنرا درك کرد زیرا نخستین بار که ظاهر می شود نویسنده او را زن زیبایی معرفی می کند و باردوم که بمیدان می آید زن زشتیست.

در آثاری که پس ازین کتاب انتشار داده این معایب اندکی بیشترست از آن جمله در کتاب «ابله» که در ۱۸۶۸ منتشر کرده و در کتاب «پری زدگان» که در ۱۸۷۳ انتشار داده و مخصوصا در کتاب «برادران کارامازوف» که در ۱۸۷۹ و ۱۸۸۰ نوشته

است. در کتاب ابله نفوذی از لوتالستوی دیده می شود و داستایوسکی بوضع خاصی اصول عیسویت مخصوصی را که تالستوی دعوی پیامبری آنرا داشت عملی کرده است. درین کتاب ابله وی خواسته است این نکته را ثابت کند که اگر برخی از تارو بودهای دماغی که ما آنها را برای زندگی بسیار لازم می دانیم امادر حقیقت تنها برای بد کردنست گرفتار عوارضی شود باز آن دماغ می تواند از نظر فهم و مخصوصا از نظر اخلاق برتری خود را از دست ندهد.

برای اثبات این نکته دقیق داستایوسکی کنیاز مویشکین Mouichkine را مورد تجزیه و تحلیل قرار می دهد و از نظر روان شناسی او را وصف می کند. این شاهزاده مانند همان ابلهانست که در میان روستاییان فراوانند ولی درین جا جزو اشرافست و چند درجه بالاتر از آنهاست. درین کتاب « ابله » قسمتی هست که شرح حال خود نویسنده است و ازین حیث بسیار جالبست و در ضمن بریدگی هایی در آن هست و موضوع بسیار مهم و جالب آن اینست که آثار جنون جزو آثار طبیعی و از جمله آثار شهوانیست ولی در ضمن برخی مطالب ساده کود کانه هم در آن هست.

کتاب « پری زدگان » را داستایوسکی در برابر کتاب « پدران و پسران » تورگنیف نوشته و افکار تورگنیف و عقاید گرانفسکی و افکار برخی دیگر از باختر شناسان را مورد سخریه قرار داده است. پیداست که داستایوسکی نمی توانسته است تحمل کند که در وصف موضوع اجتماعی مهمی مانند نیپیلیسم که در توصیف راسکولنیکوف تنها وصف ناقص و مبهمی از آن کرده است دیگران بر وسبقت گرفته باشند. نمیتوان گفت درین جبرانی که خواسته است بکند کاملا کامیاب شده باشد. ستاوروگین Stavroguine پهلوان عمده این کتاب موجود مبهم پر تعمیه ای نیست که بیشتر افسانه آمیز باشد و جزییاتی درودیده میشود که پیداست از داستان « دزدان دریایی » بایرون و « ارنانی » ویکتور هوگو و اشراف عوام فریب داستانهای ژرژسان و اوژن سو و دیگران گرفته شده و در حقیقت این قهرمان داستایوسکی مردیست که در نتیجه بیکاری جزو انقلابیان شده و از نظر عادات و رسوم روسیه نظایر آن از زمانهای قدیم دیده شده است.



فیودور میخائیلوویچ داستایوسکی
(۱۸۸۱-۱۸۲۱)

داستایوسکی موضوع مهمی را که از نظر تورگینف فرار کرده است نمایان کرده و آن موضوعیست که باعث نیروی مسلک نیپیلیسم در عمل شده است. این موضوع را بوسیله افکار مبهم و درهم و حتی بیهوده يك عده مردم کج و منحرف و بوسیله سازمان بی سرانجام يك حزب سیاسی بی اثر نشان نداده بلکه بوسیله اراده سرکش و نافرمان يك عده مردم پر شور آرام ناپذیر نمایان کرده و بدین گونه وظیفه تاریخ نویسی را انجام داده است.

اما کتاب «برادران کارامازوف» را بساختمانی تشبیه کرده اند که تنها نمای آن ساخته شده باشد. داستایوسکی از ۱۸۷۰ که چند ماهی در شهر درسدن در آلمان بود نقشه این کتاب را طرح کرده بود. این کتاب میبایست شامل پنج قسمت باشد و بعنوان «زندگی يك گناهکار بزرگ» در آید و معرف زندگی چندین نسل از زمان چاآدائیف ببعد باشد. کتاب «جنگ و صلح» تالستوی تازه در آمده بود و این بار داستایوسکی مصمم بود با تالستوی رقابت کند. سپس آن پنج قسمت را بدو قسمت تبدیل کرد ولی سرانجام تنها قسمت اول را پایان رساند که بتنهایی شامل چهار مجلد است. درین مجلد کوشیده است نهضت فکری حدود سال ۱۸۶۰ را با همه شوری که مردم آن زمان داشته اند و در ضمن عقاید خیال پرستان انقلابی را بیان کند. دو برادر مهتر از قهرمانان این کتاب چنان می نماید که معرف بیماریهای روحی مردم آن روزگار باشند، ازین دو برادر دمیتری Dmitri که مرد فاسد اخلاقیست مبتلا ب بیماری اراده است و ایوان که اختلال مشاعر دارد گرفتار بیماری فکریست. برادر سوم آلیوشا Aliocha معرف مردم تند رست آن زمانست که در نتیجه افکار ملی و عشق انحراف فکری و فساد اخلاق ندارند و برخی معتقدند که این وصف داستایوسکی تصویری از سولوویو Soloviov حکیم معاصر اوست که مرد بسیار ملایم و مهربان و با گذشتی بوده است. برخی دیگر گفته اند که مقصود داستایوسکی از برادر اول روسیه متمایل با اروپا و از برادر دوم روسیه واپس مانده از تمدن و از برادر سوم روسیه آینده است و بدین گونه بی آنکه تصریح کرده باشد عناصر ملی فرهنگ روسیه را با افکاری که از اروپا گرفته بودند سازگار کرده است. اما این نتیجه

تنها در قسمت دوم کتاب بدست می آید زیرا که در قسمت اول آلیوشا هنوز مقام مهمی ندارد و مترجم عقاید فلسفی و دینی و اجتماعی که داستایوسکی تعلیماتی از آن بیرون آورده است زاسیما Zosima کشیش دیرست که آلیوشا در آنجا پرورش می یابد. زاسیما خواستار آنست که شاگردش آزمایش مقدماتی از زندگی بکند و بدین جهت او را وادار می کند که زن بگیرد. بدین گونه داستایوسکی اصل عمده تعلیمات خود را بیان می کند و آن اینست که مرد در راه کوششی که بسوی کمال باطنی می کند باید آزاد باشد.

در قسمت اول این کتاب داستایوسکی بدبختی ها و نا کامیها و زشتی ها و پستیهای آدمی زادگان را شرح داده و مخصوصاً بیماریهای روحی را با استادی کامل وصف کرده است. بعقیده وی فسادهای اخلاقی چاره ای و درمانی دارد و آن تن در دادن و تسلیم شدن بکیفریست که اگر هم ظالمانه باشد باز درد را دوا می کند و یگانه وسیله جبران زندگیت که پراز فسق و فجور بوده است. همین سزای دمتریست که بخطا نسب پدر کشی باوداده و او را مجازات کرده اند. برای بیماران روحی نیز امیدی هست زیرا که بیماری اگر بروح آسیبی برساند راه نجات را هم بازمی کند و ایوان که از حیث فکر با دمتری هم دست بوده است بنظر بیش از او مقصرست در صورتیکه تنها دمتری کیفر می بیند.

گذشته از این جزئیات توصیف بیماریهای روحی و تشریح پوشیده ترین مظاهر روح انسانی درین کتاب اطلاعات گرانبهایی درباره زندگی اخلاقی و فرهنگی و اجتماعی روسیه در آن زمان هست. بهمین جهت معلوم نیست همه خوانندگان که از آن اوضاع خبر ندارند تا چه اندازه از آن لذت می برند. داستایوسکی خود متوجه معتدل نبودن و متناسب نبودن مطالب این کتاب بوده و می دانسته که از آغاز کار اعتدال را از دست داده است. با این همه میتوان بجرأت گفت عالیتین صحافی که تا کنون در ادبیات روسی فراهم شده در همین کتابست. در برابر مباحث فلسفی و دینی که کاملاً روح تعلیمات کلیسای یزنتیه در آنها هویدا است و مباحث دور و دراز و مبهم و پیچیده ایست نویسنده عقیده راسخ خود را نسبت بمسیح بمیان آورده است و حتی

گاهی بکرامات و معجزاتی و حتی بعود ارواح معتقدست .

همسر دوم داستایوسکی تحصیلات عالی نکرده بود اما کاملاً پی بوظیفه مهم خود برده و وجودش در زندگی بی نظم و ترتیب او بسیار مؤثر بوده و بهمین جهت در سالهای آخر زندگی مرد خوش بختی بوده است . و امهایی را که داشت ادا کرد و خانه و زندگی راحتی تهیه دید . در ضمن مجله « دفترچه يك نویسنده » در سال ۱۸۷۳ مرتباً انتشار می یافت و در مجله « گراژداین » (بمعنی شهری) که کنیاز مشچرسکی Mechtcherski انتشار می داد مقاله می نوشت و ازین راه نفوذ فوق العاده ای در عصر خود داشت . در ۱۸۸۰ در موقع افتتاح مجسمه پوشکین خطابه ای ایراد کرد که باعث منتهای شهرت و افتخار او شد . از زمانی که داستایوسکی را بسبب برده بودند گاهی او را جزو مرتجعان و گاهی جزو سلاودوستان می دانستند . اما در حقیقت تمایلی که نسبت بدموکراسی داشت وی را از کهنه پرستان دور می کرد و چون هیچ اشاره ای بوقایع تاریخی و حتی هیچ خیال پرستی در آثار او نیست پیداست که از سلاودوستان هم جدا بوده است .

می توان گفت که وی مردم روسیه را زیبا نمی دانسته و اگر آنها را دوست می داشته ایشان را دوست داشتنی نمی شمرده و طرز فکر آنها را در بسیاری از موارد نمی پسندیده است ولی روح این مردم را اصلاح پذیر می دانسته و مخصوصاً معتقد بوده که سزاوار عفو و اغماض و حاضر برای پشیمانی اند و بدین گونه مقام اخلاقی بلندی دارند که هر چه مادیات زندگی آلوده شان کند زیانی بایشان نمیرسد .

داستایوسکی این عقیده را با کمال فصاحت در آن خطابه ای که خواند اظهار کرد و درین زمینه عقاید تازه ای بیان کرد که پیداست تنها عشق بشهرت آنها را تلقین کرده است زیرا که برخی از آنها منافی و مخالف عقایدیست که در جاهای دیگر بمیان آورده و حتی برخی از آنها را بسیار مکرر کرده است . از جمله برتری اخلاقی ملت روسیه که متکی بر فروتنی و ملایمتست با آنچه پیش ازین گفته است منافات دارد . داستایوسکی درین خطابه ذکر از يك « ملت برگزیده » کرده که باید مظهر صفای ربانی در روی زمین باشد زیرا که غرور گمراهش نمی کند و هریگانه ای را

برادر خود میدانند و هر جنایت پیشه‌ای را بدبخت می‌شمارد و نابخار نمی‌داند و یگانه ملت‌یست که آرزوی مسیحیان را که عشق و اغماض باشد در خود گرد آورده است. درین خطابه داستایوسکی تنها يك جا با سلاو دوستان اختلاف دارد و آن جایست که معتقدست روح ملی روسیه حاضرست فرهنگهای ییگانه را بپذیرد و توانسته است و خواهد توانست آن چیزی باشد که بشوخی در آن زمان آنرا «آدم همه‌کاره» می‌گفتند ولی این بیانات فصیح داستایوسکی سبب شده است که مردم آنرا با وجد و نشاط و سرور خاصی تلقی کرده‌اند. سلاو دوستان هم درین وجد و نشاط شرکت کردند و چون داستایوسکی برای کلیسای ارتودوکس سهم بسیار مهمی در آتیۀ ملت معین کرده بود از مخالفت‌های او نرنجیدند.

در حقیقت ایوان کارامازوف که یکی از پهلوانان «برادران کارامازوف» است و گرفتار شکاک‌ی خود شده لااقل مدت زمانی مظهر افکار و باطن داستایوسکی بوده است. اشارات دینی که درین کتاب هست درست معلوم نیست که تاچه اندازه با روح نویسنده پیوستگی داشته است. چنان مینماید که صریح‌ترین و حقیقی‌ترین تعبیر عقاید باطنی او این گفتگویی باشد که در کتاب «پری‌زدگان» در میان شاتوو Chatov و استاوروگین Stavroguine قهرمانان آن کتاب پیش آمده است. استاوروگین از شاتوو می‌پرسد بخدا عقیده دارد یا نه؟ وی پاسخ میدهد: «من بروسه عقیده دارم، بکلیسای ارتودوکس عقیده دارم... ببدن عیسی عقیده دارم... عقیده دارم که بعث بعدالموت عیسی در روسیه خواهد بود...» باز ازو می‌پرسد: «اما بخدا چطور؟ بخدا؟» جواب می‌دهد: «من... من شاید بخدا هم معتقد باشم!»

اساساً چنان مینماید که عقاید ارتودوکس‌ها در نظر داستایوسکی تنها معرف روح ملی روسهاست. از زبان شاتوو درین زمینه می‌گوید: «هیچ ملت بزرگ تاریخی نیست که يك خدای ملی نداشته باشد». البته اگر پیش از آن از نهضت فکری زمانۀ خود و عواقب مادی آن جدا نشده باشد لااقل از زمانی که در تبعید گاه مانده است از آن جدا شده است. در میان وی و انقلابیان آن روزگار تنها يك وجه اشتراك

باقی بود و آن این بود که می کوشیدند در خارج از سنن ملی خود حقیقتی بیابند . این حقیقت بنظر داستایوسکی میبایست مجرد از ظواهر خارجی و معاهدات اجتماعی باشد و بهمین جهت فاحشه‌ای در نظروی و در نظر لوتالستوی اخلاقاً و از حیث وظایف خارجی ممکن بود بمراتب از زنی که کسی باو ایرادی نداشت برتر باشد . چنانکه راسکولینسکوف و سونیا و دمیتری و کسانی که در کتاب «یاد گارهای خانهٔ مردگان» محکوم بکارهای شاقند باوجود آنکه انواع جنایت و عیب در آنها گرد آمده است داستایوسکی همه را دوست میدارد . تنها نفرت او متوجه غرور شخصی و خودخواهی و دروغست . درین جا هم بیشتر متمایل بعفو و اغماضست . همه کس و حتی سمیردیاکوف Smierdiakof را که پدر کش حقیقیست تقریباً عفو می کند. همهٔ این عفو ها و اغماضها حقیقت اصول اخلاقی و فلسفی او را نشان میدهد و آن يك نوع انجیل تازه ایست که می توان گفت در آن هر سه مظهر جنایت یعنی بز هگار پشیمان و فرزند عاق شده و زن بی عفاف سزاوار رحمتند .

این خطابه‌ای که تا این اندازه سبب شهرت داستایوسکی شد در شمارهٔ آخر مجلهٔ «دفترچهٔ يك نویسنده» انتشار یافت . شمارهٔ بعد در ماه ژانویه ۱۸۸۱ در همان روزی که نویسندهٔ بزرگ را بخاک می سپردند منتشر شد . مدت ها بود که از وجود او جز يك مشت عصب چیزی نمانده بود و دائماً در حال تحریك بود و پیکرش در نتیجهٔ فرسودگی بسیار بکلی تحلیل رفته بود . سرانجام حملهٔ صرعی سریع الانری او را از پدر آورد . دانشجویان دانشگاه پترزبورگ می خواستند زنجیری را که در هنگام تبعید باو بسته بودند در پی جنازه اش ببرند . درین موقع نیپیلیست ها جداً مشغول کشتار بودند و يك ماه مانده بود که الکساندر دوم تسار روسیه راهم بکشند . اما امپراطور اجازه نداد این واقعهٔ شوم را که مردم از یاد برده بودند دوباره بیادشان بیاورند . با این همه در حقیقت تشییع جنازهٔ او بمنزلهٔ سانی بود که انقلابیان از قوای خود و از افراد خود دادند و گویی می خواستند شخص تسار را خبر کنند که بزودی بر سر او چه خواهد آمد .

زندگی داستایوسکی از حیث نمو و رشد افکار دو مرحلهٔ بسیار متمایز دارد :

تا ۱۸۶۵ مرحله‌ای بود که همواره روبه‌کمال میرفت و این دوره‌ای بود که همه معاصران وی نهضت فکری سالهای ۱۸۴۰ را دنبال می‌کردند. پس از ۱۸۶۵ دوره انحطاط و مشاجره با این نهضت شروع شده است. کتاب «یادگارهای خانه مردگان» وی از این حیث جای جداگانه دارد. نخست آنکه انشای آن بسیار ساده تر از کتابهای دیگر اوست و در آن هیچگونه افکاری را تبلیغ نکرده است. داستایوسکی در آینده این فکر را اظهار کرده است که کارهای شاق ممکنست جریمه اخلاقی باشد اما این فکر هنوز درین کتاب نیست بلکه بالعکس وانمود می‌کند که محکوم شدگان بکارهای شاق هیچ حس پشیمانی ندارند و حتی صریحا می‌گویند که زندان باعث بهبود نخواهد بود. دلیل آنهم پیداست: داستایوسکی این کتاب را پیش از آنکه بسن پترزبورگ برود و نفوذ عده‌ای از سلاودوستان را پذیرد نوشته است. اما چنانکه پیش ازین اشاره رفت هرگز کاملاً تسلیمشان نشده است. تنها چیزی که از عقایدشان بمیان آورده اینست که معتقد بوده مردم روسیه باید از راههای ملی متجدد شوند اما وقتی که این تجدد را درسین گذشته و در ظواهر زندگی مانند عادات و رسوم و لباس و غیره نمیدانسته بلکه معتقد بوده که این تجدد باید در روح ملت راه یابد و روح ملت را در زیر آن قشر چرکین نادانی که در سالیان دراز بر روی آن کشیده شده تابناک و فروزان میدیده پیداست که دیگر با سلاودوستان همراه نیست.

يك وجه اشتراك دیگر با سلاودوستان و بالتوالستوی دارد و آن منع و طرد تمدن غربیست و قبول این عقیده است که تمدن غرب نباید یگانه مبنای ماخذ فرهنگ ملی و یگانه سرچشمه آن باشد و باید توده‌های ملت را دعوت کرد که این رشد و نمو فرهنگی را تکمیل کنند. درین زمینه تالستوی معتقد باصول دیانت مسیح و پایداری نکردن در برابر بدیست و تقریباً همان اصولی را دارد که گاندهی هم‌پس از او در هندوستان تبلیغ کرده است اما داستایوسکی تعلیمات دیگری از انجیل اقتباس کرده و آن جبران بدی از راه رنج و مرارتست. درین جا هم میبایست داستایوسکی و تالستوی از هم جدا شوند. تالستوی در يك قسمت از افکارش که همه می‌دانند بسیار متضادست معتقد بشخصیت فردیست و در نظرش کمال وجود و تهذیب نفس و تکمیل ذات حد اعلای ترقیست و اگر هم دولت مانع آن باشد باید دولت را از میان برداشت. اما داستایوسکی

اساساً اشتراکیست. آزادی و کمال شخصی و فردی در نظر او کم اهمیت دارد و حاضرست شخصیت را فدای کمال مطلوب انسانی کند که رسیدن بآن سهم ملت برگزیده یعنی ملت روسیه خواهد بود. این نظر کاملاً مخالف نظر تالستویست اما برخلاف سلاودوستان که وانمود می کند بآنها پیوستگی دارد درباره مغرب زمین نه کینه ای دارد و نه حس تحقیری. امیدوارست دو نظر شرقی و غربی را باهم سازش دهد و آرزو می کند که روسیه مأمور این سازش شود. شکفت اینست که پس از انقلاب ۱۹۱۷ روز بروز این آرزوی نویسنده بزرگ روسی باجابت قطعی نزدیک تر میشود. عجیب تر اینست که برخلاف عقیده دوستان آخر عمرش داستایوسکی این اجابت را نزدیک و حتی آنی میدانند. این فکر را در «اخطاری» که در آغاز شماره اول مجله «عصر» در ۱۸۶۱ انتشار داده و سپس در خطابه ای که در ۱۸۸۰ خوانده با کمال صراحت بیان کرده است.

اینکه دایماداستایوسکی در اندیشه آن بوده است که «روح ملی» را از زیر تاریکی و آلاشهای اخلاقی زندگانی اجتماعی بیرون آورد در سراسر آثار وی آشکارست و همین سبب شده است که تا این اندازه بشکافتن روح مردم زمان خود و بیرون ریختن باطنشان مشغول شده باشد. بهمین جهت اوصاف عوالم خارجی و طبیعت و مادیات در کتابهای او چندان نیست و چنان مینماید که اصلاً وی متوجه زیباییهای طبیعت نبوده و آنها را نمی دیده یا اینکه در وصف آنها ناتوان بوده است و کمتر نویسنده ای در جهان هست که این جنبه شاعرانه را باندازه او با بی اعتنائی مطلق تلقی کرده باشد. گاهی چنان خود را از عالم واقعی و حقیقت بیرون می برد که قسمت جالبی دارد و آن قسمت نیست در کتاب «ابله» که کنیاز مویشکین را جمعی احاطه می کنند و باو ناسزای گویند. می توان گفت که داستایوسکی تنها در روانشناسی حقیقت جو و حقیقت یابست و چون همواره موارد خاص و عجیب و فوق العاده را ترجیح میدهد پیدا است که روش رمانتیک ها در نظر او پسندیده ترست. درین زمینه باز این تناقض را دارد که همیشه در پی صور خیالی می گردد و گاهی چیزهایی را که دیگران بمیان نیاورده اند طرح می کند از آن جمله وارد در بحث معاینه طبی می شود و درین زمینه

بیماری خود را شرح می دهد . شگفت اینست که پزشکان همواره با وسفارش می کردند فکر حملهای صرعی را که اغلب باو دست می داد نکنند و وی نه تنها بسخنان ایشان نمی رفت بلکه در کتابهای خود هم بیماری خود را وصف می کرد .

داستایوسکی خود عقیده داشت که نویسنده حقیقت جوئیست و مطلقا در پی صور ظاهر است . حس نفرت و بیزاری را که در خود می دید کاملا حقیقی و واقعی می دانست و در صدد تجزیه و تحلیل آن بر می آمد و درین زمینه معتقد بود که « هر کسی در باطن جلاد است » . وانگهی معتقد بود که هر کسی هم در ضمن آدم کش و دزد است و می گفت: « اینها مظاهر بسیار عادیست تنها ما بآن اعتنا نمی کنیم » .

داستایوسکی هم مانند نکر اسف خود را محتاج باین می دید که در برابر خواننده اعتراف بخطای خود کند و اعصاب خواننده را تحریک کند و حتی در میان مراحل دردناک بیماری خود می گفت حس می کند که او را از خطایی و از اینکه جنایت بزرگی کرده است تنبیه می کنند . بدین جهت می توان گفت که وی کاملآ مردی مصروع و بگفته خود « پری زده » بوده ولی برای کشف و تشخیص بیماریهای روحی نظرش کافنده و تیز بین عجیبی داشته و برای بیان دردهای اخلاقی و روحانی مهارتی داشته که هرگز کسی پیاپی آن نرسیده است . بهمین جهت اغلب قهرمانان او هم مصروع یا جنی و پری زده اند و یا اینکه پیش گویی می کنند و پی بخفیات می برند . چنانکه آلیوشا کارامازوف نیت مردم را می بیند و چیزهای پنهانی را کشف می کند . زاسیمای کشیش پیش بینی می کند که دمیتری متهم بزشت ترین جنایتها خواهد شد و از نظر عرفان دین مسیح در برابر وی که مقصر تر از همه است زانو می زند زیرا که مقدر اوست وسیله شفا و نجات برادران دینی خود گردد . بهمین جهت است که در زمانهای آخر بسیاری از کارشناسان بزرگ بیماریهای روحی و دماغی پهلوانان کتابهای داستایوسکی را وسیله کشف و مطالعه و شفای بیماریهای مختلف دیده اند . برخی از آنها مخصوصا این هنر و بردستی این نویسنده بزرگ را در تشخیص و توصیف این بیماریها بمنتهی درجه ستوده اند و حتی برخی از آنها داستایوسکی را از همکاران بزرگ خود شمرده اند . داستایوسکی در میان طبقه سوم مردم شهر بجهان آمده و در همان محیط

زیسته است بهمین جهة هنر وی در وصف طبیعت از دیگران که همه از اشراف و ملاکان بوده اند کمترست. از طرف دیگر اغلب جملهای او مثل اینست که تمام مانده. سبك انشای او يك دست و يك نواخت نیست و در ضمن اینکه نبوغ و قدرت فکر و حتی عصبانیتش را می رساند بلند و پست و غث و سیمین در جملهای او بسیارست. چیزی که بسیار جالبست اینست که در سراسر آثار وی زنی که جالب توجه باشد نیست و همه قهرمانانش مردند در صورتیکه همه نویسندگان روسی بجز او نقاشانی هستند که شیفته زیبایی ظاهر و باطن زنانند و این زنان در آثار نور گنیف پر حرارت تر و در آثار تالستوی ظریف تر و دلربا ترند اما در آثار داستایوسکی اگر تند مزاج و یا ناپایدار نباشند و حتی اگر ملایمت در رفتارشان باشد در هر صورت خشنند. درین زمینه مهارت داستایوسکی تنها در توصیف زنان جوان مانند نلی در کتاب «سرشکستگان و آزردهگان» و لیزا در کتاب «برادران کارامازوف» است. درین جا هم اصراری که وی بتجزیه و تحلیل روحیات داشته بر چیزهای دیگر چربیده و بهمین جهة مطالب زننده ای درباره زودرس بودن حس شهوانی این زنان جوان بمیان آورده و همین سبب شده است که تور گنیف در مکاتیب خود نسبت تمایلات غیر طبیعی باو داده است.

روی هم رفته باید گفت با وجود اطنابهایی که در آثارش هست و با آنکه گسیختگی های فراوان دارد داستایوسکی نویسنده بسیار بزرگ است و با وجود افکار پریشانی که بمیان آورده مرد بلند اندیشه ای بوده و هر چند که نتوانسته است برخی مناعت ها و برخی پر خاشهای مشروع آدمی زادگان را درك کند و از آن پشتیبانی کند باز هم مرد بلند نظری بوده و در هر صورت در جهان ادب هنوز مانند او نیامده است و در ادبیات روسی برخی وی را دارای نخستین مقام می دانند و کسانی که این درجه را برای او قایل نیستند در هر صورت پس از تالستوی او را بر همه مقدم می شمارند. کسانی هم که درجه دوم را باو داده اند نتوانسته اند ازین حقیقت چشم پیوشند که نیروی او در نویسندگی و هنرش در تصویر و تجسم زندگی و افکار درونی باندازه ایست که کمتر نویسنده ای در جهان پیاپی او رسیده است.

گذشته از شاهکارهایی که در همه جهان در عداد نخستین آثار ادبیات بشمار می‌روند داستایوسکی يك عده کتابهای درجه دوم هم دارد مانند «قمار باز» که در ۱۸۶۶ منتشر شده و «شوهر جاودان» که در ۱۸۶۹ منتشر کرده و «جوان» که در ۱۸۷۲ نشر کرده است و باز چندرمان دیگر مانند «درس‌دب‌من» و «بانگ زیرزمینی» و «نیتوچکانیزوانوف Nietotchka Niezvanof» و «اهریمنان» و این کتابها نیز در عالم خود جالب توجه بشمار می‌روند.

در شاهکارهای داستایوسکی وقایع بسیار ساده است و چندان پیچیده و تاریک نیست. مثلاً در «جنایت و مجازات» دانشجوی جاه‌طلب جوانیست که پیرزنی را برای دزدیدن دارايش می‌کشد و سرانجام راز خود را فاش می‌کند. قهرمان کتاب «ابله» مردیست بسیار مهربان که نمی‌داند زنی را که دوست دارد بگیرد یا زنی را که باید نجات بدهد و سرانجام زن دوم را اختیار میکند اما این زن زیر بار فداکاری وی نمی‌رود و تسلیم مرد دیگری میشود که او را می‌کشد. در کتاب «پری زدگان» وصفی از يك عده سوسیالیستست که باهم هم‌دستند و یکی از آنها را خاین می‌پندارند و می‌کشند. در کتاب «برادران کارامازوف» شرحی از يك اشتباه قضایی فجیع رفته است. ازین کتاب‌ها می‌توان مواد بسیار برای رمانهای پلیسی استخراج کرد چنانکه برخی ازین پهلوانان رازهایی را تا آخر کتمان می‌کنند و برخی حوادث باورناکردنی هست که قهرمانان را در جایی و در موقعی که انتظار نمی‌رود باهم گرد می‌آورد. درین کتابها يك عده حوادث درجه دوم هم پیش می‌آید و گویی قوه ابتکار و ایجاد در داستایوسکی باندازه ایست که این قهرمانان بخودی خود بمیدان می‌آیند و بمحض اینکه وی آنها را می‌بیند با چند جمله کوتاه چنان آنها را مجسم می‌کند که همواره در ذهن خواننده می‌مانند.

چنانکه گفته شد در کتابهای او مناظر طبیعی کمست و هر چه هست در شهرهاست و وصف اندرون خانه‌ها و اطاقهاست که نویسنده در توصیف آنها زحمتی نمی‌کشد و بادوسه کلمه آنها را بخواننده تلقین می‌کند و آنها را بواسطه تناسیبیست که در میان آنها و ارواح پهلوانان داستان هست زیرا یگانه چیزی که مورد توجه اوست

همان روح انسانیت و چون وی از تالستوی بیشتر حقیقت بینست و بیش از و بصورت خارجی علاقه داشته است از وجود خود در پهلوانان خویش تنها برخی جزئیات جسته و گریخته داخل می کند اما شریک زندگی آنهاست و قدم بقدم با آنها همراه است. یکی از چیزهای تازه ای که وی وارد در رمان کرده و ابتکار اوست توجه نامیست که او نسبت به پهلوانان خود دارد و حتی حالاتشان را در مواقع و مواردی که ربط بحوادث داستان ندارد مورد مطالعه قرار می دهد و نیز بماوراء وجدان و نیروهای پوشیده ای که ممکنست هر کسی را بتصمیم ناگهانی وادار کند اهمیت می دهد و بدین گونه گرفتاران شهوات و عصبانیانی که بیشتر طرف توجه او هستند و بسیاری از آنها گرفتار بیماریهای روحی اند بطریق اولی اسیر این نیروها هستند. چنانکه در میان قهرمانان وی کنیاز مویشکین و سمیردیا کف هر دو مصر و عندا مالولی فرشته است و دومی اهریمن. بسیاری از آنها تصوراتی دارند که اگر مردم ناپاکی آنها را داشته باشند هر اس انگیز خواهد بود اما در آلیوشا کارامازوف قرین آرامشست.

داستایوسکی نسبت بمحیط های آرام توجهی نداشته و بهمین جهت قهرمانان تور گنیف و خود تور گنیف را در داستان « اهریمنان » استهزا کرده و بعکس توجه او همیشه معطوف موجوداتی بوده که مرتکب جنایاتی بشوند و در ضمن کارهای برجسته بکنند. این گونه قهرمانان را با تجربه ای که درین کار دارد مورد بررسی قرار میدهد و در برابر جنایت و عشق آنها را می سنجد و سرانجام بوجود سه دسته از مردم پی میبرد، یک دسته مردم متفکر که فکر در وجودشان غلبه دارد و دسته دیگر مردم شهوانی که شهوت بر آنها غالبست و دسته سوم مردم ساده و پاک.

برخی از نقادان در صدد برآمده اند توجهی را که داستایوسکی نسبت بجنایت دارد با اصول فروید حکیم معروف اتریشی تطبیق کنند و آنرا مظهر خطای مکتومی بدانند ولی ظاهراً این موضوع را تا این اندازه نباید بسط داد و چنان می نماید که توقف در میان محکومان بکارهای شاق خلیجانی در فکر او پدید آورده و او را بتفکر و مطالعه در رابطه میان جانی و جنایتش وادار کرده است و درین زمینه باین نکته برخورد کرده که معمولاً حس پشیمانی در جنایت کاران نیست و جنایت تنها انعکاسی در روح

دارد. چنانکه راسکولنیکوف دانشجو پهلوان رمان « جنایت و مجازات » مرد فکور است که تعقل او را وادار به جنایت می کند. محرك او اینست که پیرزن رباخواری را که زیان بخشست از میان بردارد و برای موجود فوق العاده مستعدی که خودش باشد وسایل سودمند بودن در زندگی را فراهم کند و البته این نیت جنایت نیست زیرا که کسی مانند نیوتون و ناپلئون نباید بمیرد. اما هوش وی سرانجام بر اراده اش می چربد و نمیتواند از جنایت خود سود بردارد و رازی که درو هست عاقبت کارش را میسازد و آنرا بروز می دهد.

با این همه باز هم پشیمانی باعث بروز دادن او نیست زیرا که همچنان قوه تعقلی را که راهنمایش بوده است خطاناپذیر میداند و تنها ضعف او را زبون کرده است. اما چندی بعد در میان محکومین بکارهای شاق در برخورد بسونیای حقیر پی بناموس عشق و رحم که از آن سرپیچی کرده است میبرد.

ایوان کارامازوف هم که هوش سرشاری دارد باز باین اصول معتقدست که همه چیز رواست ولی او نیز بیش از راسکولنیکوف در کردار ناتوانست. سمیردیا کوف در نتیجه تبلیغات وی کارامازوف پیرا خواهد گشت اما ایوان خود را مسئول خواهد دانست.

در همه رمانهای داستایوسکی در برابر این گروه روشن فکران موجودی شهوانی هم هست که نمی تواند بر سر شهوات ناپاک خویش لگام بزند. از آن جمله سیدریگائیلوف Svidrigailof در رمان « جنایت و مجازات » و راگوژین Rogojine در رمان « ابله » و دیمتری در رمان « برادران کارامازوف » که غلبه اراده در وجود او چنانکه شده زیرا که بر سرشت کریمی مستولی شده است. وانگهی حس شهوات نفسانی پست در هر انسانی هست چنانکه حتی آلیوشا که مرد فرشته خویست می داند که خصال خانواده کارامازوف درو هست و بهمین جهت از پدرش بیزار نیست. مردم پاك سرشت که بشهوت آلوده نیستند خود خواهیشان باندازه ای نیست که خود را از ناپاکان و جنایت کاران برتر بدانند و بآنها عشق برادرانه میورزند و در ضمن اینکه روشن فکران و شهوت پرستان هر دو خود خواهند مردان پاك سراسر

وجودشان عشقست و مردم را دوست دارند زیرا که مردم عقیده بخدا دارند. این گروه کودکان و زنانی بیش نیستند چنانکه سونیای فاحشه از راه فداکاری خانوادگی باراسکولنیکوف بکارهای شاق می رود و داشا آماده است جان فدای استاوروگین بکند و گروشکا Grouchenka هم خود را فدای دمتری بکند. گاهی هم مردانی هستند مانند کنیاز مویشکین که همان « ابله » باشد و آنچه را که هیچ روشن فکری از راه تعقل حدس نمی زند از راه دل درک می کند یا مانند زاسیمای کشیش و آلیوشا کارامازوف که موجود بسیار نرمیست. ناموس عشق که در وجود این گونه اشخاص هست سرانجام بر عقاید دینی و سیاسی داستایوسکی هم چیره می شود.

داستایوسکی درین رمانها بگفتگو و مباحثه در عقاید اهمیت بنیاد داده و گاهی هم این گفتگوها باندازه ایست که رشته داستان و حکایت را قطع می کند و از جنبه صنعت نویسندگی خارج می شود. امانی توان منکر شد که همین معترضه ها بر جنبه فکری کتاب میفزاید و نشان میدهد که چگونه نویسنده گرفتار تردید و دودلیست و از یکسو طبیعت شکاکی دارد که نیروی پنهانی او را وادار بتراوش می کند و از سوی دیگر عقل میکوشد با و پاسخ بدهد.

از زمانی که داستایوسکی از سیبری باز گشته بود صریحاً خود را طرفدار حکومت اشراف نشان میداد. در داستان « اهریمنان » حمله سختی بسوسیالیسم کرده ولی با این همه هنوز چیزی از آن عقاید دوران جوانیش باقیست و مثل این می ماند که طبع سرکش او همان منش انقلابی را از دست نداده و برای اینکه تسلیم آن نشود بطرفداری از حکومت اشراف پناه میبرد چنانکه برای اجتناب از شک مذهبی بدین ارتودوکس متوسل شده است. شاید دلیل مادی این عقیده سیاسی آن باشد که در دوره اسارت و گرفتاری کارهای شاق چنان رنج برده است که می ترسد باز افکار انقلابیش او را دوچار چنان مصیبتی کند و اینست که برای رهایی از آن این عقیده سیاسی را که عقیده باطنی او نبوده است وانمود می کند.

اما از حیث عقیده دینی نیز در ضمن اینکه سوسیالیسم و آزاد فکری را می پسندیده گاهی کسانی را سرزنش می کرده که تنها بفکر مادیاتند و آزادی شخصی را منکرند

چنانکه در کتاب «برادران کارامازوف» جایی که تفتیش عقاید را بصورت داستانی ادا کرده است مسیح تقاضای اهریمن را در تبدیل سنك بنان رد می کند. در نظروی دین ارتودوکس دین آزادیت برعکس دین کاتولیک که دین مراسم و تشریفات و مقرراتست و در زمانی که عیسی آمده بود مردم را آزاد کند برعکس گرفتارشان کرده است. هر کس که روسی باشد باید ارتودوکس باشد. و حتی می گوید ملت روسیه «ملت خدادار» است و «روزی سخن تازه ای با جهانیان خواهد گفت» و بهمین جهت داستایوسکی ترجیح داده است ارتودوکس باشد برای اینکه از ملت خود جدا نباشد. وی نیز مانند کیریلوف پهلوان داستان «اهریمنان» در هوس این بوده است که منکر دین شود و آزادی و برتری کامل خود را بر مردم دیگر بوسیله خود کشی نشان دهد ولی مانند شاتوف که پهلوان دیگر همان داستانست ازین ماجری نجات یافته زیرا که بروسیه ایمان داشته و مانند آلیوشا «خواسته است معتقد» بخدا باشد و روح آرام ناپذیرش آسایش روان زاسیمای کشیش و نشائه های آلیوشا را از دور دیده است. این آسایش بوسیله اعتقاد بخدا و عشق بمردم و حتی بوسیله دردی که کسی بجان پذیرد و اگر هم بجا نباشد برای اینکه از تباهی بیرون بیاید تحمل آنرا بکند بدست می آید. بدبختی جنبه تقدسی دارد و تا وقتی که جهانیان باین حقایق که پیام روسیه بمردم جهانست پی نبرده باشند در نفاق و شهوت روحانی و جسمانی و تمایل بجنایت و گرفتاری در برابر بدی اسیر خواهند بود. رمان های داستایوسکی همه منظره دلخراش این زندگی پراز رنج و شکنجه و جانکاه را نشان میدهند.

روی هم رفته می توان گفت توانایی داستایوسکی در نشان دادن این افکار و مناظر باندازه ایست که کمتر کسی می تواند پیاپی برسد. بهمین جهتست که داستایوسکی یکی از نویسندگان نادریست که با همه بحث هایی که درین مدت مدید درباره اش کرده اند هنوز ناگفتنی در حق او بسیارست و حتی در روسیه هنوز بحث درباره آثار وی و هنر نویسنده گی او پایان نرسیده است.

در زمان داستایوسکی گیرودار در میان ملاکان و برزگران سخت در گرفته

بود و هر دو طرف می کوشیدند روزگار را بنفع خود برگردانند. داستایوسکی از ملاکان و دربار تسار پشتیبانی می کرد و معتقد باضول سلاو دوستان بود که با هر گونه سرمایه داری و صنعتی کردن کشور مخالف بودند و وجود تسار را که مظهر مالکیت بود ضروری می دانستند. اما با این همه اصول سرمایه داری از اروپای غربی خرده خرده وارد روسیه می شد و از طرفی ملاکان را ورشکست می کرد و از سوی دیگر بر تجری و گستاخی دهقانان برای استیفای حقوق خود میفزود. درین میان داستایوسکی در سراسر آثارش چه آنهایی که در جوانی نوشته و چه آنهایی که در پایان زندگی پرداخته کوشیده است این آرزوی انقلاب را از ذهن مردم رنج دیده و ناکام بیرون کند و در برابر اندیشه های انقلابی آن روزگار و کوششهای برزگران و طبقات محروم برای رسیدن بحق و آزادی اقتصادی و اجتماعی آنها را بفلسفه تحمل درد و رنج و پایداری در مقابل حرمان و ناکامی که در نظرش ضروری و مقدس بوده است خوب بدهد. شکی نیست که این فلسفه تسلیم و رضا و تمکین در برابر سختی ها و بی بهرگی ها و نفی هر گونه کوشش و پرخاش در آن زمان جداً مخالف با فلسفهای اروپایی و یکنوع روح تصوف و عرفانی بوده است و بهمین جهت در اروپای غربی و مخصوصاً در آلمان که مردم درست مخالف این فکر می کرده اند این اصول را خاص ملت روس میدانستند و بهمین جهت هم ملت روس را بیشتر آسیایی و صوفی منش دانسته اند تا مادی و حقیقت جوی و حتی گفته اند « داستایوسکی روح ملت روسیه را نقاشی کرده است ».

حوادثی که از انقلاب ۱۹۱۷ بعد در جهان روی داد نشان داد که این نکته درست نبوده و روح ملت روسیه بجز آن روح مصیبت کش تسلیم شده نیست که داستایوسکی نشان میدهد.

اینست که می توان گفت داستایوسکی تنها شارح و مفسر زشتیها و نابکاریهایست که در زمان وی بسیار بوده و اگر دیگران بسیار نمی دیده اند چشمان نافذ و طبع سرشار وی بیش از دیگران درک می کرده است. شاید بهترین معرفی از نویسندگی داستایوسکی آن باشد که گورکی کرده است و می گوید: « داستایوسکی خود را مادی نیروهای تاریک دشمن آدمی زادگان میداند، آدمی زاده ای که در هر حال در پی آزادی شخصی

کاملیست و میخواهد که حق بهره‌مندی او از همه چیز و التذاذش از هر چیز محترم باشد بی آنکه پیرو هیچ قاعده و قانونی باشد .

می‌توان گفت داستایوسکی خود را کاشف و مبتکر قوانین مطلق در سرشت آدمی زادگان میدانست و در نظری مهم‌ترین اصل این قوانین میل مفرط ببد رفتاری و خبث باطنست و بعقیده او این میل در آدمی زادگان بیش از دلبستگی بخوبی و زیباییست . اینست که از زبان میتنکا کارامازوف می‌گوید : « فسق و فساد را دوست می‌داشتم . حتی رسوایی را که دنباله فسقست دوست می‌داشتم . خشونت را دوست میداشتم . مگر من ساس نیستم ؟ مگر حشره موذی نیستم ؟ » . گروشنکا در پاسخش می‌گوید : « میدانم . . . درنده‌ای ، اما در ضمن اصیل و نجیب هم هستی » .

آن چنان که نویسندگان دیگر بعقل و اراده بشری معتقدند داستایوسکی عقیده نداشته و معتقد بوده است که چون نیروهای پنهانی آدمی زادگان را وادار بخشونت و ستمگری می‌کند یگانه نیرویی که می‌تواند رامش کند همان نیروی دینست . بهمین جهت در نظری زندگی که ترس از آفریدگار و ایمان دینی در آن نباشد زندگی نیست و برای ثبوت همین نکته است که قهرمانان او همه در ضمن اینکه نهادی خشن و بدکار دارند و پست و بدسرشتند عقیده دینی هم دارند و همین ترس و بازخواست درو نیست که آنها را بپروزدادن خطاهای خود وادار می‌کند . داستایوسکی آزار بکودکان را بدترین گناهان میدانسته است و می‌گوید : « سرشت آدمی زادگان اینست و با تحمل رنج و مصیبت و با پیروی و ترس از مذهب باید رامش کرد » . جنبه‌های وحشت انگیز زندگی و بالاتر از همه آزار کودکان بنظری دلیل برینست که از راه تعقل و منطق بهیچ گونه نمیتوان تغییری در زندگی واقع داد . درین زمینه دریادداشت‌های خود مینویسد : « پیدا است که بدی در نهاد بشر استوار تر از آنست که پزشکان یعنی سوسیالیست‌ها تصور می‌کنند . . . و بهر گونه که اجتماع را تشکیل دهیم نمیتوانیم از زشت‌خوبی حذر کنیم . روح آدمی هم چنانکه هست می‌ماند و آنچه عادی نیست و گناهست ذاتیست و باید باشد » .

با این همه باید گفت داستایوسکی با جریانهای اجتماعی که در روزگار او

پیش می آید کاملاً مربوط بود و شورشها و پر خاشهای برزگران او را وامی داشت که بیشتر بزندگی مردم روسیه توجه کند. با چشم باز بمعایبی که ملت روسیه را بسوی پرتگاه می برد می نگریست و برای تشخیص و جلوه دادن این فساد روشن بینی کامل داشت، اما چنانکه پیش ازین گذشت راههایی که او برای دفع دشواریها و رفع این عیب ها در نظر داشت تازگی نداشت و راه نوینی در پیش پای مردم نمی گذاشت.

مثلاً در کتاب «جنایت و مجازات» که تاریکی های روح پهلوانان خود را کاملاً روشن می کند و عوارض روحی و حوادث زندگیشان را با دقت خاصی جلوه میدهد زندگی هراس انگیز را اسکولنیکوف مرد جوان و رنجهای بی پای سونیا دختر جوان را وامی دارند که راههای تازه ای در زندگی پیش بگیرند. سزا انجام را اسکولنیکوف راه تازه ای پیدامی کند و می خواهد از دیگران بالاتر باشد و آنهارا از جرو شکنجه دهد. ازین جا داستایوسکی اصول نوینی کشف کرده و در نظرش تا کنون همیشه چنین بوده است و همیشه هم چنین خواهد بود منتهی کسی پیش از او نتوانسته است این اصول را بدست بیاورد. مظهر دیگر این قانون اینست که سونیا فاحشه جوان هم که می خواهد راه تازه ای پیش بگیرد مصمم می شود متواضع و سرافکننده بماند و همه مصایب زندگی را بی دریغ تحمل کند و این را یگانه راه علاج می داند. پس بنظر داستایوسکی دوراه بیشتر برای پیش بردن در زندگی نیست یکی بالادست دیگران برخاستن و یکی همه رنجها و دردها را تحمل کردن و تاب آوردن و درین میان مطلقاً متوجه راه سوم نشده است که ملتی می تواند بنیروی قیام و پر خاش بندها را از پیش بردارد و رشتها را بکسله و پنجه در پنجه حوادث بیفکند.

کتابی که پیش از همه رو حیات داستایوسکی را نشان می دهد « اهریمنان » اوست. این کتاب را وقتی نوشته است که واقعه معروف « کمون » در پاریس رخ داده بود و مردم آن شهر قیامی کرده و نتیجه نگرفته بودند و دولت محرکان این کار را بسخت ترین و نابکارترین روشی آزار می داد و شکنجه می کرد. درین کتاب داستایوسکی هواخواهان انقلاب را در روسیه اهریمنانی دانسته است که بجان ملت رنجور ناتوان دردمند افتاده اند. تا اندازه ای وی درین عقیده حق داشت زیرا که انقلابیان آن زمان

چنانکه دیدیم نتوانستند جهان تازه‌ای ایجاد کنند و تنها کاری که کردند این بود که افکار معاصران خود را پخته کردند.

در افکار داستایوسکی این نکته هم جالبست که در سراسر دوره نویسنده گی خود با مسایلی که پیش ازین اشاره کرده‌ام درگیر و دار بوده است و همیشه راه‌حلهایی که متناسب با وضع زندگی و سیاست آن زمان می‌دانسته پیشنهاد می‌کرده است و ناچار این راه‌حل‌ها را آزادی‌خواهان پیشرو نمی‌پسندیده‌اند. بهمین جهت این عقیده اندکی در همه جا و حتی در روسیه شوروی دربارهٔ او رایج شده است که وی، پیش از زندانی شدن، و کارهای شاق آزادی‌خواه و انقلابی بوده و پس از آنکه بازگشته «یادگارهای خانهٔ مردگان» را نوشته دیگر نازنده مانده ارتجاعی و اشراف پرست بوده است. این عقیده تا باین اندازه از غلظت درست نیست و می‌توان منصفانه گفت که چون در روزگار خود گرفتار پیچ و خمهای اصول ارتجاعی دربار تزارها بود با آنکه هرگز امیدهایش با اصلاح اوضاع کشورش قطع نشده بود چون هیچ اجتماعی را بر پایهٔ عقل و منطق استوار نمی‌دید و آنچه گذشت روزگار و حوادث بعد آنرا مسلم کرده است در نظر کسی امکان تصور را هم نداشت ناچار چاره‌جویی‌های او آن چنانکه این حوادث ایجاب می‌کرده‌اند نبوده است و وی نتوانسته مانند چندتن از همکاران بزرگ خود آن ایمان بآینده و آن اعتماد کامل بانقلاب و نیروی ملت را در خود بی‌رورد و نیرو دهد و روزهای روشن دوردست را در میان تیرگی‌های جانگناه زمان خود ببیند.

بهمین جهت امروز در اتحاد جماهیر شوروی هم توجه نسبت بوی و آثارش کمتر از نویسندگان دیگر نیست. البته آشکارست که آثار وی در آن کشور بزرگ مانند آثار پوشکین و تالستوی و چخوف و گوگول و حتی گورکی رواج ندارد زیرا که فهم داستایوسکی بآسانی فهم آن پنج نویسندهٔ بزرگ نیست و آن چنانکه آنها بدل عامهٔ مردم از پیر و جوان و زن و مرد و خرد و بزرگ و دانا و نادان نزدیک شده‌اند او بواسطهٔ پیچیدگی‌هایی که دارد نزدیک نشده است و این هم کاملاً طبیعیست، چنانکه در زبانهای اروپایی هم که آثار این نویسنده گان ترجمه شده همین حال را

دارد. با این همه کلیات داستایوسکی در اتحاد جماهیر شوروی کراراً چاپ شده و چاپهای زیبا از آن انتشار داده‌اند و نیز منتخباتی از کتابهای مفصل او ترتیب داده‌اند و اینک داستانهای او که بذهن مردم نزدیک ترست و مطلب را در آنها روشن تر ادا کرده و مطالب پیچیده در آنها کمترست جزو شاهکارهای مسلم ادبیات روسی بشمار میروند و در کشور اتحاد جماهیر شوروی همه آنها را می‌خوانند و معروف ترین آنها عبارتست از «مردم تپی دست» و «شبان سفید» و «نیتوچکانزو انوف» و «قمار باز» و «یک زن حساس» و «دهکده ستیان چیکوف و مردم آن» و «جنایت و مجازات» و «دهقان» و «خواب مرد مضحك» که بیش از آثار دیگر وی خواننده دارند.

یکی از نقادان معروف دوره شوروی درباره وی چنین گفته است: «گذشته از همه اشتباهها و همه انحرافهایی که مخصوص بداستایوسکیست، گذشته از اینکه در آثارش «نغمه بدی» بیشتر و بلندتر از «نغمه خوبی» شنیده میشود باز دوره سوسیالیستی نمی‌تواند حق این نابغه را نگذارد».

(۴) لوتالستوی

لونی کالایویچ تالستوی در ۲۸ اوت ۱۸۲۸ در ملک جد مادری خود یا سنایا پالیانا در بخش کریونسکی در ۲۰ کیلومتری جنوب شهر تولا که اینک ایستگاه راه آهن مسکو بکورسک شده است ولادت یافت. خانواده پدریش از اشراف بودند. مادرش نیز از خاندان اشراف و دختر ژنرال گراف نیکلاس گویوچ والکونسکی بود که در ۱۷۵۳ ولادت یافت و در ۳ فوریه ۱۸۷۱ در گذشت. وی این ملک را آباد کرده و در حاشیه جنگل آن سه دستگاه عمارت چوبی یکی بزرگتر در میان و دو دستگاه کوچک تر در دو طرف و قرینه یکدیگر ساخته بود. تالستوی در دستگاه میانی بجهان آمد و تا شش سالگی در آنجا زیست و چون این ملک بارث باو رسید آن ساختمان میانی را هنگامی که بی پول شده بود سرپا بیکی از مالکین همسایه خود فروخت و وی هم آنرا بملک خود برد و پس از چندی در آتش سوزی آنجا از میان رفت.

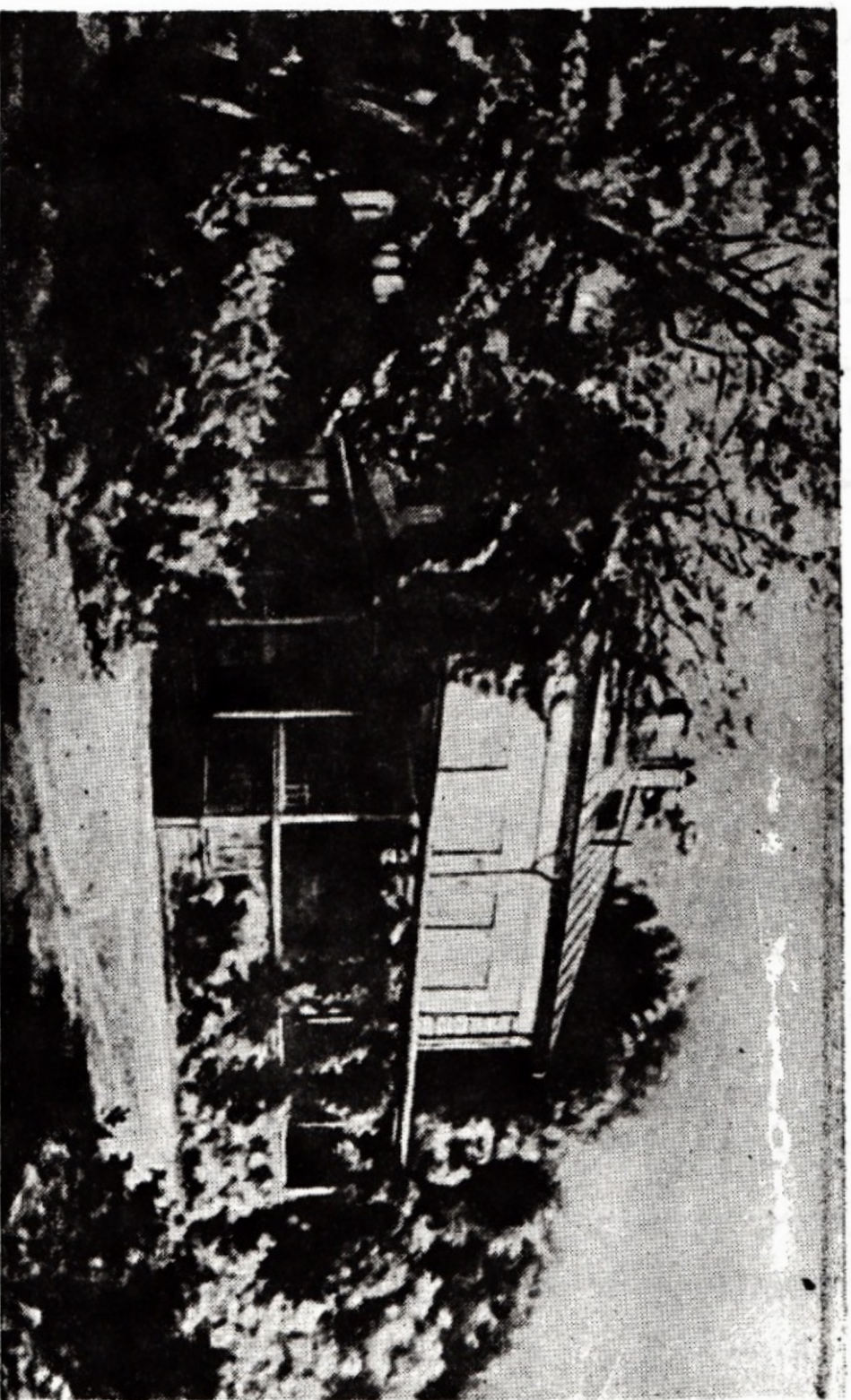
این ملک پس از جد مادریش بمادرش رسید که دختر مهتر بود و پس از مرگ

او بلوتالستوی پسر کهنتر او تعلق گرفت و وی ۵۵ سال پایان عمر خود را در آن گذراند و چون مرد پیکرش را با آنجا بردند و بخاک سپردند و پس از مرگ زنش این ملك و خانه مسكونی را که در مسكوداشت بموزه مخصوص وی مبدل کردند و اینك سپرده بفرهنگستان علوم شورویست .

مادر تالستوی زن فرشته خوی بسیار مهربان بوده و تالستوی خود در کتاب معروف « جنگ و صلح » بنام پرنسس ماریا وصفی از او کرده است . این مادر بسیار مهربان هنگامی که نوزادش هنوز سه سالگی نرسیده بود در گذشت و یکی از خویشاوندان دورشان مادموازل تاتیانا الکساندرونا یرگولسکایا Ergolskaya این کودک را با سه برادر دیگری که از او بزرگتر بودند بشمر رساند . اندکی بعد از مرگ مادر هم پدرشان در گذشت و زندگی آشفته ای برای آنها گذاشت . بهمین جهت و برای صرفه جویی کودک یتیم را از خانه مسكونی مسكودور کردند و بهمان ملك مادرش که باو رسیده بود فرستادند و در آنجا گاهی مربی آلمانی و گاهی کشیش روسی باورسیدگی کرده اند .

چندسالی که تالستوی در ملك مادری خود دریاسنایا پالیانا مانده است در روح او اثر جاودانی کرده و این جسارتهای خاص که وی را برانگیخته است بسیاری از قیدهای اجتماعی زمان را در هم بشکنند از آزادی و زندگی ساده ای که درین روزگار کودکی داشته ریشه گرفته است . عشق خاصی که نسبت بآدمی زادگان داشته دنباله مهربانی و رأفت مخصوصیست که در کودکی در نهاد او پیدا شده و خود درین زمینه می نویسد : « نه تنها مادرم بلکه همه مردم آنجا را از پدرم گرفته تا گاری چیان مردمی بسیار خوب و شایسته دلبستگی و مهربانی می دانستم » .

مادرش زن دانشمندی بود و در ادبیات روسی دست داشت و زبانهای فرانسه و آلمانی و انگلیسی و ایتالیایی را هم میدانست و از اخترشناسی و تاریخ طبیعی و علوم دیگر نیز بی بهره نبود و بهنرهای زیبا دلبستگی مفرط داشت و خود پیانورا خوب می زد و داستانهایی را که بیاد داشت یا خود میساخت بشیرینی ادا می کرد . در ۳۲ سالگی بانیکالا ایلچ تالستوی پدر نویسنده بزرگ که چهار سال از او جوان تر بود و مردزیبایی



خانه مسکونی تالستوی دریاسنایا یانا

مجلس آرای خوش مشربی بود وصلت کرد. پدر تالستوی که مردی مهربان و زبردست - نواز بود در جنگهای ۱۸۱۳-۱۸۱۵ با ارتش ناپلئون شرکت کرده و سپس از کار نظامی کناره گرفته و پس از زن گرفتن تنها بکارهای روستایی می پرداخت.

تالستوی توانست در کودکی از برتریهای اخلاقی مادر و مهربانی خاص پدر برخوردار شود زیرا که در تابستان ۱۸۳۷ که نه ساله بود پدرش نیز در گذشت و وی بیش از همه مدیون همان تربیتها و مراقبت های تاتیانای پرگولسکایاست که بعدها محرم اسرار تالستوی شده و در آثار خود مکرر نفوذ معنوی او را در پرورش فکر خویش اظهار کرده است.

لونی کالایوویچ تالستوی در آن زمان کودک شرور بازیگوشی بود که حتی با آموزگاران خود در میفتاد و از ترساندن و خشمگین کردن بزرگتران لذت میبرد چنانکه روزی برای متوحش کردن اهل خانه از پنجره اشکوب دوم عمارت پایین پرید و تنها تصادف باعث شد که از مرك نجات یابد. صفت دیگروی عشقی بود که از همان زمان بشهرت و جلب توجه داشت چنانکه آرزوی می کرد در میدانهای جنگ هم جلب توجه کند. با این همه کودک دقیق و پرمغزی هم بود و عجب تراز همه آنکه در یازده سالگی عاشق زنی شده است و ۵۰ سال پس از آن واقعه در ۱۸۸۹ می خواسته است این عشق را در کتابی شرح دهد اما ازین کار منصرف شده است.

سرانجام در ۱۸۴۱ خانم یوشکوا Iouchkova که قیمومت وی را بعهده گرفته بود متوجه شد که این کودک باهوش دقیق بتعلیمات جدی تری از آنچه در ملک مادری باومی دهند احتیاج دارد این بود که وی را با خود بشهر غازان برد و پنج - سال و نیم وی را در آنجا نگاه داشت. در ۱۸۴۴ که تالستوی دوره دبیرستان را پایان رسانید وارد شعبه عربی و ترکی دانشکاه غازان شد زیرا که این دانشکاه در همه روسیه اختصاصی برای تحصیل زبانهای شرقی داشت. درین موقع می خواست وارد کارهای سیاسی بشود و چون ازین اندیشه چشم پوشید در دانشکده حقوق آنجا نام نوشت ولی بزودی از کارهای قضایی هم ریمده شد و بهمین جهت در درسهای دانشکده منظمأ حاضر نمی شد و بیشتر اوقات را بخوش گذرانی صرف می کرد.

بزودی ازین کارهم سرخورد و شودی برای کتاب خواندن در طبع او پدید آمد اما تنها چیزهایی را که با ذوقش همراهی می کرد می خواند و خود درین زمینه می گوید: « چون مطلبی مرا جلب می کرد دیگر بیچپ و راست نمی رفتم و می کوشیدم همه مطالبی را که با مطلب مورد توجه من مربوط بود درك کنم. در غازان هم این روش را دنبال می کردم ». درین میان عشقی بفلسفه داشت و چون جوانی بسیار کنج کاو بود می خواست ازین راه بحقایق زندگی پی ببرد و اوهم مانند عمر خیام بسیار کوشیده است براز آفرینش و مقصود از زندگی و وجود و سبب مرك و نیستی واقف شود و بداند چرا می آیند و چرا میروند و مقصود ازین آمد و رفت چیست؟ در همین زمان باندازه ای با حکمای پیشین انس گرفته بود که تمثالی از ژان ژاک روسو را بازنجیری بگردن آویخته بود.

در پایان این دوره اقامت در غازان بنوشتن یاد داشت های روزانه خود آغاز کرد و بدین وسیله میخواست خود شاهد و ناظر تکامل و ترقی روحی خود باشد و افکار هر روز خود را با روز پیش بسنجد و درین میان راه کمال را بییابد و در ضمن هر شب با وجدان خویش می نشست و در را بروی اغیار می بست و بمحاکمه خود خود و نفس خود میپرداخت.

هنگامی که هنوز در غازان بود دارایی خانوادگی را میان وی و برادرانش تقسیم کردند و یاسنایا پالیانا بلورسید. درین موقع این جوان هیجده ساله بمحض اینکه مالک بالاستقلال ملك خانوادگی خود شد فوراً حس رأفت و سرپرستی حکیمانه ای نسبت بروستایان در دل او پدید آمد و برای اینکه وضع زندگی آنها را اصلاح کند و از حالت سرشکستگی زر خریدان نجاتشان بدهد آنجا رفت و حتی درین راه دنباله تحصیلات خود را رها کرد اما قهراً میبایست زندگی آرام و یکنواخت یاسنایا پالیانا او را کسل کند و جوانی را که برای پیمودن راه کمال بی صبر بود از آن بگریزند. این بود که بمسکورت و اندکی بعد برای ورود بدانشکده حقوق پترزبورك بآن شهر رفت. سرانجام در ۱۸۴۸ شهادتنامه ای از دانشگاه پترزبورك گرفت ولی خود درین زمینه مینویسد: « از ادبیات چیزی نمیدانستم ». چنان می نماید ذوق ادبی او

تنها دو سال بعد پس از سفری که بققاز کرده است نمو کرده باشد زیرا که در ماه آوریل ۱۸۵۱ بابرادرش نیکالا که در آنجا مأموریت داشت بققاز رفت. این سرزمین خرم شاداب چنان وی را جلب کرد که خدمت نظام را برای مأمور شدن بدانجا پذیرفت و درین زمان در اندیشه نوشتن رمان بزرگی بود که می خواست یادگارهای خانوادگی خود را مانند کتاب «تاریخ خانواده» سرگی آکسناکف در آن جمع کند.

نخستین فصل این کتاب را در قفقاز نوشت و در آن خاطرات آغاز عمر خود را شرح داد و بعدها کتاب مستقلی شد بعنوان «کودکی، نوجوانی و جوانی» و بعدها بهمین روش يك سلسله داستانهای کوچکی پرداخت مانند «بامداد يك ملاك» و «لوتسرن» و «قزاقان». درین نخستین آثار جوانی دنباله همان افکار مخصوص پوشکین و لرمانتف را گرفته و پهلوانان وی اشراف خیالبافی هستند که آرزوهای خواب آلودشان در نخستین تماس با حقیقت فرومی ریزد. آلینین Olénine پهلوان داستان قزاقان مانند آلکو قهرمان پوشکین و پیچورین قهرمان لرمانتف شادست از اینکه کسالت و نفرت از زندگی اشرافی را در آغوش طبیعت قفقاز برطرف می کند اما ناگهان روزی ماریانکای قفقازی وحشی پرتگاهی را که در میان مردم متمدن و بدویانی که آرزومی کنند مانند ایشان شوند حایلست باو نشان میدهد. می توان گفت این موضوع اختصاصی ادبیات روسی دارد زیرا که تنها روسها در سرزمینی واقع شده بودند که می توانستند اختلاف و تفاوت میان این دو طبیعت سرکش را ببینند و در برابر سرشت بی لگام خود سرشت حرون و بی باك مردم آسیا را هم بیازمایند. اروپاییان تنها از زمانی که مستعمراتی پیدا کرده و بدانجا رفته اند ازین گونه موضوعات ادبیات خود وارد کرده اند. درین زمان تالستوی کاملاً پیروی از سنت ملی ادبیات روسی می کرد و نخستین مظاهر نهانی دینی او نیز یادگار همین دوره است و بهترین افکار او درین دوره واقع است که خود برای پاگودین Pogodine یکی از نزدیک ترین دوستانش حکایت کرده که وقتی قول داده بود دیگر دست بورق نزند و با این همه قماربازی زده و مبلغی را که باخته بود تعهد کرده بود بپردازد اماراه تهیه این پول را نداشت و چون هرچه فکر کرد بجایی نرسید با خضوع و خشوع دعایی خوانده و

بخواب رفته و از خدا خواسته بود چاره‌ای برای او بسازد. چون بیدار شد نامه‌ای که بهیچ وجه منتظر آن نبود بوی رسید و پولی را که بدان محتاج بود برایش فرستاده بودند.

انتشار این نخستین داستانها فوراً باعث شهرت تالستوی شد. چرنیشفسکی نخستین کسی بود که بعظمت این نویسنده تازه وارد پی برد و گفت مهمترین هنر وی تجزیه عوالم روحی و درك و تجسم تغییرات کیفیت های نفسانیست و نیروی مخصوص او تشریح و بیان دیالکتیک روحست. مقصود چرنیشفسکی از دیالکتیک روح وصف حرکات دایمی تکامل کیفیات و عوالم نفسانیست. چرنیشفسکی معتقد بوده است که خاصیت دوم تالستوی دلبستگی باصول عالی اخلاقی و پیروی از آنست و این عقیده را در نتیجه کتاب خواندن بسیار و مطالعه درزندگی ظاهری و باطنی مردم و فرورفتن در احساسات شخصی خود بدست آورده بود و بهمین جهت بود که درنویسندگی استقلال کامل داشت و از هیچ سرمشق ادبی و فلسفی پیروی نمی کرد و تاخود درمطلبی اندیشه نمی کرد و بکنه آن فرو نمی رفت و معتقد بدان نمی شد آنرا نمی پذیرفت و همین سبب شد که بسیاری از اصول را که پیش از او مسلم می شمردند درهم نوردد و راه تازه‌ای در ادبیات باز کند.

دیگراز خصوصیات نویسندگی تالستوی توانایی کاملیست که در اوصاف طبیعت داشته است و درین زمینه اغلب مناظر طبیعی را باخصال و عواطف قهرمانان خود وفق میدهد و محیطی پدید می آورد که کاملاً با افکار آنها تطبیق می شود. چون خود مدتی در نظام بوده و در جنگها شرکت کرده است در وصف میدانهای جنگ و بیان روحیات نظامیان توانایی کامل بدست آورده است و بهمین جهت داستانهای چند درین زمینه پرداخته که معروفترین آنها «دستبرد» و «جنگل بری» است و مخصوصاً درین دو داستان احساسات و عواطف جنگجویان و رفتار و کردارشان را در موقع خطر با همه جزئیات اخلاقی نشان داده است.

نویسنده‌ای که در کودکی همیشه آرزوی هنرنمایی در میدان جنگ را داشت کم کم که پابجدرشد و بلوغ فکری گذاشت بیزاری خود را از تعدی و تجاوز



لونی کالویویچ تالستوی در جوانی

زورمندان نسبت بزیردستان بشکلی پر خاش آمیز بیان کرده است. چنانکه در مسودهای داستان «دستبرد» بارها حمله و هجوم لشکریان تسار را بر مردم قفقاز نکوهش کرده و تا در قفقاز بود لشکر کشی های دربار تسار حس وطن پرستیش را تحریک نمی کرد اما چون بجنگ قریم رفت وقایع آنجا وی را بمیهن دوستی برانگیخت. در ماه نوامبر ۱۸۵۴ بمیدان جنگ قریم رفت و در دفاع تاریخی شهر سباستوپول شرکت داشت. تا ۱۸۵۳ در قفقاز مانده و خستگی ها و محرومیهای بسیار تحمل کرده بود و از ۱۸۵۴ تا ۱۸۵۵ در جنگ قریم جزو ارکان حرب کنیاز گورچاکف Gortchakof بود و گذشته از جنگ سباستوپول در نبرد چرنایا Tchernaiia هم حضور داشت. درین روزها دریادداشت های روزانه اش نوشته است :

«ملت روس نیروی معنوی سترگی دارد. در گیر و دار این دقایق بحرانی و تاریخی که بر روسیه می گذرد حقایق بسیاری کشف خواهد شد. این آتش وطن دوستی که از دیدار این بدبختی های روسیه در سینه فرزندان این سرزمین افروخته شده است اثر قطعی و جاودانی خواهد داشت. فرزندان این کشور ازین پس باشایستگی بیشتری در کارهای اجتماعی وارد خواهند شد. شور و وجدی که امروز جنگ پیش آورده است فداکاری و از خویش گذشتگی آنها را در آینده بیش از پیش نیرو خواهد داد». اندکی پس از آنکه وارد سباستوپول شده برادرش چنین نوشته است: «روحیه سربازان باندازه ای نیرومندست که گفتنی نیست. حتی دریونان قدیم هم این همه پهلوانی و دلوری نشان نداده اند. کورنیلف در سانی که از نیروهای زیر دست خود دیدم همه جا بجای شادباش معمولی که بسربازان می گویند می گفت: بچه باید جان داد! حاضرید؟ سربازان هم با همان بانگ رسا پاسخ می دادند: خواهیم مرد! این کار تنها نمایش نبود زیرا در سیمای هر سربازی دیده می شد عزم دارد بمیرد و تا کنون بیست و دو هزار سرباز و افسر این عزم را با دلوری بی مانندی بیابان برده اند. چه روزگار خوشیست! باز در سپتامبر ۱۸۵۵ بتائینانیر گولسکایا که در کودکی او را پرورش داده است می نویسد: «چون شهر را در زیر آتش و پرچمهای فرانسویان را در بالای دژهای خودمان دیدم اشک از چشمانم روان شد».

تالستوی خود نیز درین گیر و دار دلوری بسیار کرده و آرزوی هنرنمایی را

که در کودکی داشته بدین گونه برآورده است چنانکه بیش از يك ماه در خطرناكترین جاهای میدان جنگ که به « دژ چهارم » معروف بود ماند و آنچه درین جنگ دیده بود در سه شاهکار كوچك « سباستوپول در سامبر و مه و اوت » نوشته است. درین داستانها وی یکی از نخستین نویسندگان اروپاست که بدبختی های جانكاه میدانهای جنگ را شرح داده است زیرا که در آن زمان باوج قدرت خود در نویسنده گی رسیده بود. وصف دقیقی که از جزئیات مادی کرده و ریزه کاریهایی که از نفسانیات و روحیات سربازان در میان این گیرودارها و خونریزها شرح داده نویسندگی را بحد کمال می نمایاند. هیچ کس وصف دقیقی از روحیات مردم در میدان جنگ بخوبی او ندارد. از آن جمله نشان می دهد همان مردی که دقیقه ای پیش در آتش جنگ از جان خود می گذشت دقیقه بعد خویشتن خواهی را بزشت ترین وجهی نشان می دهد. ممکنست درین میان ذهن خلاق و طبع سرکش وی برخی ازین جزئیات را اختراع کرده باشد و بهانه ای بدست آورده باشد که شرارت ذاتی بشر را تشریح کند اما خود در پایان داستان دوم بیان بسیار روشنی درین زمینه دارد و می گوید: « قهرمان داستان من، آن پهلوانی که از جان و دل دوستش دارم، پهلوانی که کوشیده ام همه زیبایی و بزرگیش را مجسم کنم، پهلوانی که تاجاودان زنده خواهد ماند راستیست ». حوادث این روزگارهای مانسان داد که لوتالستوی در معرفی سرباز روسی مبالغه نکرده است و حقیقتی که وی خواسته است نشان دهد همان سربازیست که باسادگی و آرامش خاطر بی هیچ دعوی و خودنمایی و بی آنکه اجر مادی یا پاداش اخروی بخواهد از خاک پدران خود دفاع می کند. در داستان سباستوپول در سامبر می گوید:

« هنگامی می توانید بوطن پرستی عمومی پی ببرید که تصور کنید این مردان ساده بی آلاش در آن روزهای تاریخی هر يك قهرمانی بودند و مرك را بهیچ نمی گرفتند. نبرد تاریخی سباستوپول که پهلوان میدانش ملت روسیه بود در آن سرزمین اثر جاودانی خواهد بخشید ».

پس از آنکه سباستوپول تسلیم شد تالستوی در نیمه دوم نوامبر ۱۸۵۵ پترزبورگ

برگشت. نویسندگان و شاعران بزرگی که آن روز در پای تخت تسارها بود مانند تورگنیف و نکراسف و گانچارف و بیسمسکی و فت و چرنیشفسکی چون نویسنده درجه اول روسیه وی را در جمع خود پذیرفتند با آنکه هنوز ادبیات شغل شاغل او نبود. اما بزودی در همان سال تقاضای بازنشستگی از ارتش را کرد و چندی بعد نویسندگی را وسیله گذران خود قرارداد و وی شاید بیش از هر نویسنده دیگر در دوره پیش از انقلاب توانسته است از راه قلم خود زندگی آسوده داشته باشد.

گذشته از آنچه پیش از آن نوشته بود در آغاز این مرحله دوم نویسندگی چند داستان دیگر مانند «کودک» و «شامل غفوعه و می» و «دوسوار» منتشر کرد. انتشار «بامداد يك ملاك» که در همین دوره بیرون آمده است واقعه ای در ادبیات آن زمان بشمار رفت و همه گفتند پس از کتاب معروف «یادداشت های شکارافکن» تورگنیف دیگر کتابی بدین خوبی درین زمینه انتشار نیافته است. درین داستان نه تنها تالستوی زبان فصیح و شیرین تورگنیف را بکار برده بود بلکه اختلافها و کشمکش های میان ملاکان و برزگران را بهتر و آشکارتر از تورگنیف هم شرح داده است.

پس از آنکه تالستوی از خدمت ارتش معاف شد دو ماه بعد سفری باروپای غربی رفت و شش ماه در فرانسه و سوئیس و آلمان و شمال ایتالیا می گشت. پس از آن در ۱۸۶۱ سفری دیگر بمغرب اروپا رفت. در آغاز دوره نویسندگی خود که پیاسنایا پالیانا رفت در صدد برآمد گشایشی در زندگی برزگران ملک موروئی خود فراهم کند و این گشایش را از افتتاح دبستانهای روستایی آغاز کرد تا نخست کودکان را بنور دانش روشن کند و برای پی بردن اصولی که درین زمینه در اروپا معمول شده بود این دوسفر را کرد. در سفر سوئیس بود که داستان «لوتسرن» را نوشت و در آن احساسات خود را درین سفر شرح داده است.

در اواخر ژویه ۱۸۵۷ از سفر اول بازگشت و چندی در مسکو بود و سپس پیاسنایا پالیانا رفت و تا ۱۸۵۹ چنان مجنوب اصلاحات اجتماعی و رفاه حال روستاییان و کودکانشان بود که در دو سال تنها داستان «سه مرك» و رمان کوچکی بعنوان «خوشبختی خانوادگی» نوشت و سپس داستان «آلبرت» را که شرحی از زندگی

ساز نیست بیایان رساند . داستان سه مرك یادگار زمان نیست که مستغرق اصلاح حال برزگران بوده و در آن زمان عقیده داشته که زندگی طبیعی روستاییان بمراتب برزندگی مصنوعی مزورانه وریاکارانه مفت خواران شهرها رجحان دارد و درین داستان مرك سه موجود یعنی يك زن ملاك و يك مرد روستایی و يك درخت را با استادی کامل بیان کرده و آن زن ملاك که درسراسر زندگی جز شکم خواری وریا و تزویر کاری نکرده است بشکل کریه و زنده ای جان می سپارد ، اما روستایی که همه عمر را همنشین طبیعت بوده با خاطری آرام و آسودگی تمام از جهان می رود و مرك درختی که بیش از آن دو موجود دیگر با طبیعت آمیزش و بستگی داشته است باشکوه و زیبایی خاص روی داده است و باندازه ای طبیعی و با جاه و جلالست که گویی مرك نیست و خود رستاخیزی برای زندگی دیگر است . درین زمان تالستوی شیفته طبیعت و مجنوب عقاید روسو بوده و جدا عقیده داشته است که هر چه با طبیعت توأم و سازگار باشد زیبا و شریفست و هر چه دور از آن باشد دون و زشتست . همین عقیده را تالستوی بیش و کم در آثار دیگر خود گاهی بمیان آورده و همواره خود را مجنوب و دلدادۀ طبیعت نشان داده است و نیز بهمین جهتست که از ۱۹ فوریه ۱۸۶۱ که در یاسنایا پالیانا مستقر شد تا ده روز پیش از مرك خود دیگر از آنجا و از آغوش طبیعت بیرون نیامد .

درین مدت همیشه تالستوی منادی و پیامبر صلح و سلم بوده و یکی از مشاغل مهم خود تربیت کودکان روستایی را می دانسته است و برای این کار حتی روزنامه ای مخصوص آموزش و پرورش بنام همان ملك موروث خود می نوشته و در آن بیشتر اوقات عقاید خاصی اظهار می کرده است . چنانکه در ضمن بسط عقیده خود درباره تربیت ملی عقاید بسیار متضاد هم در کلیات آموزش و پرورش و تمدن و ترقی بمیان آورده است . از آن جمله نوشته است که ترقی تنها برای عده بسیار معدود است که مجال آنرا داشته باشند و برای دیگران نه تنها زاید بلکه زیانگارست و پیدا است که درین زمینه عقاید ژان ژاک روسو را تکرار می کرده است .

در سال ۱۸۶۰ با خواهر و خواهرزاده هایش بدیدن یکی از برادرانش که برای

معالجه باروپا رفته بود سفر دوم خود را بمغرب اروپا کرد و بیش از نه ماه در سفر بود و بار دیگر چندی در آلمان و فرانسه و ایتالیا گشت و اندکی هم در لندن و بروکسل ماند و درین سفر شوری داشت که آموزشگاهها را ببیند و در آموزش و پرورش ورزیده تر شود. در همین سفر بود که گرتسن نویسنده معروف را در لندن دید و در بروکسل با پرودن پیشوای معروف سوسیالیست های فرانسه آشنا شد و با چند تن از مشاهیر لهستان و آلمان نیز آشنایی پیدا کرد. هنگامی که بیاسنایا پالیاناباز گشت خبر شد که در غیاب وی دولت تساری بازرسانی با آنجا فرستاده و در خانه وی تفتیش دقیق کرده اند زیرا مهربانی او با روستاییان و کوششی که در بهبود وضع اجتماعیشان داشته و می کوشیده است آنها را بیدار و دانا کند بدگمانی دولت را برانگیخته و او را محرك انقلاب و اغتشاش می پنداشته اند.

در بازگشت از همین سفر در ۱۸۶۲ تالستوی با سوفیا آندریوونا برس Bers دختر پزشکی از نژاد آلمانی ساکن مسکو وصلت کرد. این زن که تا پایان زندگی نویسنده بزرگ با او بود در جوانی جاذبه ای و لطفی برای او داشت و حتی در ادب و موسیقی هم بی ذوق نبود و بهمین جهت زناشویی با تالستوی را نخست بالاترین سعادت و نعمت می دانست. در ۱۸۴۴ ولادت یافت و در ۱۲۲ کتبر ۱۹۱۹ در گذشت یعنی شانزده سال جوان تر از شوهر بود و نه سال پس از وی زنده ماند و ۴۸ سال شریک زندگی او بود. یازده فرزند زاد که هشت تن از آنها بشمر رسیدند و پس از پدر و مادر ماندند؛ پنج پسر: سرگی، ایلیا، لئو، آندری، میخائیل و سه دختر: تاتیانا، ماریا، آلکساندرا. با این همه این زن هر چه بیشتر از سنش می گذشت مشکل پسندتر و بهانه جوی تر و ناسازگارتر و بدخوی تر میشد. در معاشرت با مردان دیگر رعایت بسیاری از رسوم رانمی کرد و شوهر را همواره می رنجاند و بر شک می آورد. تالستوی در آثار خویش کراراً گوشها و کنایههایی درباره روابط زناشویی خود دارد و حتی یکی از معروفترین آثار او Sonate کروتزر Kreutzer را شرحی از همین ماجری میدانند. سوفیا آندریوونا بتمام معنی زن بود، یعنی بوالهوس و سبکسرو بی قید در باره مسایل مهم اما پای بست بچیزهای بی اهمیت و چیزهای بی قدر و قیمت. طبعی داشت

زندگی برزگریست که بعقیده تالستوی هر چه ملاکان کرده اند زندگی او را بهتر کنند نتیجه نداده است و چنان می نماید که درین داستان خواسته است زحمت بیهوده خود را در بهبود وضع دهقانان ملك خود نشان دهد .

در ۱۸۶۹ نخستین فصلهای کتاب مشهور جهانگیر « جنگ و صلح » را نوشت و در ۱۸۷۰ مجله معروف « پیام آور روسیه » با انتشار آن آغاز کرد . شك نیست که این کتاب نه تنهایی از شاهکارهای مسلم این نویسنده بزرگست بلکه از شاهکارهای جاودانی ادبیات جهانست و انتشار آنرا واقعه مهمی در ادبیات باید دانست . این کتاب در حین انتشار در همه جهان معروف شد و با این همه وی را از کارهای دیگر منصرف نکرد و باز نداشت . در ضمن اینکه در سراسر روسیه مردم این کتابی را که باعث شهرت ابدی او شده بود می خواندند و در همان یاسنایا پالیانا کتاب الفبا و کتابهای ابتدایی برای دبستانیان خود چاپ می کرد . توجه درین کتابها از نظر روان شناسی بسیار جالبست زیرا در هر ورق انسان مرد بسیار بزرگ و بلند اندیشه ای را می بیند که با رنج و دشواری خاص کوشیده است فکر خود را تنزل دهد و با کودکان نو آموز هم زبان شود و گاهی درین زمینه راستی سحر می کند و شاهکارهای شگرفی فراهم کرده که کاملاً با روح و زبان کودک بستگی دارد .

درباره کتاب جنگ و صلح همه نقادان بزرگ جهان بحث کرده اند . ما کسیم گور کی که اعتقاد خاصی بتالستوی داشته و در آغاز دوره نویسنده گی خود که مصادف با پایان زندگی او بوده در یاسنایا پالیانا بیدیدنش رفته است در حق این کتاب می نویسد : « جنگ و صلح عالی ترین اثر ادبی قرن نوزدهمست » . حتی گوستاو فلو بر نویسنده بسیار معروف فرانسوی مؤلف این کتاب را شکسپیر دوم خوانده بود و پس از خواندن این کتاب نامه ای پر حرارت بتورگنیف که نسخه آنرا برایش فرستاده بود نوشته و از و شکر گزاری کرده بود و در آن نامه می نویسد : « اگر بگویم اثر درجه اولست مانند آنست که چیزی نگفته باشم . چه نقاش و چه روان شناس بی مانندی ! در ضمن خواندن این کتاب بارها چنان مجنوب میشدم که بی اختیار از جای می جستم و بنویسنده آن آفرین می فرستادم » .

این کتاب شرح بسیار جالب و استادانه است از قیام ملت روس در برابر ناپلئون در سالهای ۱۸۱۲ و ۱۸۱۳ که بدان بازگشت معروف وی از روسیه انجامید. در ضمن شرح وقایع نویسنده بزرگ شور و حرارت مردم سرزمین خود را بوصفی نشان داده که قطعاً در افکار کسانی که پس از او آمده اند بمنتهی درجه مؤثر افتاده است. بیهوده نیست که درین کتاب علت غایی پیشرفت روسیه را نیروی روحانی و اخلاقی مردم آن سرزمین می داند. می گوید اگر در جنگ معروف اوسترلیتس هنوز این خواص ملی سر باز روسی هویدا نشد بدان جهت بود که این پهلوانان جانباز منظور مقدسی که در خور جانفشانی شان باشد در پیش نداشتند. اما در جنگ بارادینو Borodino که نخستین جنگ بزرگ ملی روسیه بود منظور عوض شد و سر بازی که در جنگ کردن برای دیگران خون سرد و بی اعتنا بود همینکه پای خویشان را در میان دید چنان از جای برخاست که تاپیش نبرد از پای نشست. شب پیش ازین جنگ هر سر بازی که بود عزم راسخ داشت که فرداً حتماً فتح کند و این اراده و ایمان در جبین هر سر باز و افسری دیده میشد. برتری این سر بازان جان فشان بر سر بازان ناپلئون که خود نمیدانستند برای چه و برای که می جنگند و تنها برای پیروی از فرمان امپراطورشان بمیدان جنگ آمده بودند سبب شد که این خدای جنگ و بالاترین سرداران تمدن جدید از پای در آمد و لشکرش پراکنده شد و بدان حال بسرزمین خود بازگشت. اما کوتوزف سردار نامی روسیه که تالستوی منتهای ستایش را در باره اش دارد چون در پی مقصود مقدسی می رفت بسر منزل افتخار رسید.

تالستوی هم چنان در ملک خود دنباله کارهای خویش را گرفته بود که در ۱۸۷۳ در ناحیه سامارا قحط سال سختی در گرفت و وی را چنان متأثر کرد که بدانجا رفت و در بازگشت در «روزنامه مسکو» نتیجه مشاهدات خود را نوشت که انعکاس عجیبی کرد، زیرا که دولت می کوشید حقیقت را پنهان کند و در زیر پرده نگاه دارد اما تالستوی بی آنکه عبارت پردازی کند هر چه دیده بود نوشته بود و دولت ناگزیر شد با مردم دست یکی کند و فوراً یاری بمردم آن جا برساند.

در ۱۸۷۵ تالستوی دومین شاهکار مسلم خود یعنی «آناکارینا» را انتشار



لونیکلایویچ تالستوی

(۱۸۲۸-۱۹۱۰)

داد و چاپ آن تا ۱۸۷۷ کشید یعنی چهار سال سرگرم این کار بود. نخست طرحی دیگر برای آن کشیده بود و سرانجام بشکلی که امروز در دست است درآمد. در زمانی که مشغول نوشتن این کتاب بود باز حوادثی روی داد که در اندیشه او بسیار مؤثر افتاد. در ۱۸۷۷ جنگی در میان روسیه و عثمانی در گرفت و بار دیگر حس میهن پرستی نویسنده بزرگ را تحریک کرد. در ضمن جنگ همیشه نگران و آشفته بود و چون در پایان جنگ سپاهیان روس شهر قارص را گرفتند آرامشی در او پدیدار شد و در همین دوره آرامش این کتاب معروف را پایان رساند.

هنگامی که این کتاب پایان رسید داستایوسکی نوشت: «آنا کارنینا از نظر ادبی حد کمال است. هیچیک از آثار ادبی اروپا درین روزگار پیاپی آن نمیرسد».

آنا کارنینا نخست دوشیزه‌ای زیبا و خون گرم و پراز احساسات است و در جوانی همسر کارنین فرماندار میشود که چندی بعد بمقام بلندی در پترزبورگ میرسد. کارنین مردی خشک و بی ذوق و بی عاطفه است. در سراسر زندگی جز بکارهای اداری و نامه‌های بیهوده بکاری نمیرسد و در ضمن دلبستگی کامل بخرافات و معتقدات کهنه و بی مغز محیط اشرافی خود دارد. هشت سال از آغاز زندگی زناشویی آنها در آرامش بکنواخت و تغییر ناپذیری میگذرد. آنها همه زندگی را درین مدت وقف کارهای خانه و تربیت پسرش سرگی میکنند که عشق مخصوصی با او میورزد و درین میان سرگرم رفت و آمدهای اشرافی و تفریحات محیط زندگی خود است. وی نیک بختی و آسایش مادی را که در آن زمان هزاران زن جوان آرزو میکردند و هزاران پدر و مادر برای دختر خود میخواستند داشت اما سرانجام طبع حساس وی باین قانع نشد و خوشبختی دیگری را میجست.

ناگهان روزی با افسری جوان و فریبنده بنام ورنسکی آشنا شد و بزودی مهر او را در دل ناشکیب و آرزومند خود جای داد. این عشق در دل آنا که تا آنروز تشنه چنین پیشامدی بود شوری افکند و سرپای وجودش را در گرفت و برای زندگی دیگری آماده اش کرد. آنروز ناگهان دانست که تا کنون در چه محیط تاریک و سردی میزیسته و چگونه از نیک بختی محروم بوده و چسان دوستی و عشق میتواند زندگی را دلپذیر و گوارا کند. هنگامی که میخواست خود را بدان افسر جوان تسلیم

کند با خویشتن میگوید: «گناه من چیست که خدای مرا چنین آفریده است که باید دوست بدارم تا بتوانم بگویم زنده‌ام».

سرانجام رسوم و مقررات زندگی اشرافی را درهم می‌نوردد و خانه خویش را ترك می‌کند و در جهان نوینی که در برویش گشاده بود گام برمیدارد. دریغا که ورنسکی مردی نبود که بتواند بزرگواری و حقیقت‌بینی عشق آنها را دریابد. عشق برای او تنها سرگرمی و تفریحی بود، در صورتیکه برای آنها همه چیز بود و برای سیدن باین م‌مطلوب بالاترین فداکاریها را کرده بود.

در میان این تلخ‌کامی ورنجیدگی و نوامیدی از عشق آنها باز با خویشتن میگوید: «من تشنه عشقم و عشقی هم در میانه نیست. بدین گونه زندگی برای من جز بار گرانی نخواهد بود. پرتو شمع هنگامی لازمست که کسی بخواهد چیزی را ببیند. هنگامی که چیزی دیدنی در میان نباشد همان بهتر که شمع را بکشند». آنها این شمع زندگی را فرو نشانند و پیکری را که از زیبایی و فریبندگی آرایش محیط اشرافی پایتخت تزارها بود در زیر چرخهای راه آهن بدست مرگ سپرد. عشقی که آنها آنرا سرمایه نیک بختی و مقصد زندگی خود میدانست سرانجام در محیط ریا و تزویر اشرافی نابودش کرد.

درین کتاب تالستوی پهلوانان درجه دومی را هم بمیدان آورده است و از آن جمله است لوین Levine و کیتی نامزد او که سرانجام پس از تردیدهایی همسراو میشود. شك نیست که لوین شبجی و نماینده‌ای از افکار نویسنده است که پس از مدت‌ها جستجو و کاوش در راه نیک بختی آن سعادت مطلوب را تنها در عالم خیال می‌یابد و از راه تزکیه نفس و پرهیزگاری و سادگی بدان میرسد و جز آغوش خانواده و کارهای کشاورزی و خدمت بزیردستان و دهقانان راهی برای رسیدن بآن نیست. تالستوی خواسته است بدینوسیله راه نیک بختی حقیقی را که آنها کارنینا در پی آن می‌گشت و بدان نمیرسید و کیتی آنها بدین گونه یافت نشان بدهد.

این کتاب تالستوی کامل‌ترین مجموعه اوصاف روسیه در زمان اوست و بهمین-جهت آنها از دقیق‌ترین و رساترین کتابهای آن روزگار میدانند. روزیکه تالستوی آنها انتشار داد هنراو در نویسندگی و آموختگی وی درین رشته بحد کمال رسیده بود و بهمین جهت وی را بزرگترین نویسنده آن روزگار دانستند. در فصول مختلف

این کتاب مناظر بسیار از اوضاع اجتماعی و سیاسی روسیه در آن عصر میتوان یافت و از نظر روان‌شناسی آنرا میتوان رمان فلسفی دانست.

درین کتاب تالستوی خواسته این حقیقت مسلم را آشکار کند که راه خوشبختی بر روی اشراف روسیه در آن زمان بسته بوده است و از هر بدبختی که می‌گریخته‌اند گرفتار بدبختی دیگری میشده‌اند. قیدها و رسوم و تشریفات در میان آنها و نیک‌بختی سدی کشیده بود و از آن بدتر اینکه در پنجه اسارت این مقررات مردان و زنان نشان خوی انسانی را ازدست داده و مردمی خشک و بیچاره و سرگردان شده بودند و اگر میخواستند بدبختی و بیهودگی وجود خود پی ببرند چیز دیگری را نیک‌بختی می‌پنداشتند که از آنها طرفی نمی‌بستند و بلکه نابودشان میکرد.

درین کتاب تالستوی مسایل گوناگون اجتماعی مانند آداب و رسوم ملاکان، قوانین و نظاماتی که برای پرده پوشی از هرج و مرج وضع کرده بودند، رسوایی و نابسامانی دستگاه دولتی و حتی مسایل مهم علم و هنر و فلسفه را بمیان آورده و در آنها استادانه بحث کرده و حوادث تاریخی آن روزگار و اوضاع اجتماعی را نیز فروگذار نکرده است.

در همان زمان که تالستوی آناکارنینا را مینوشت یعنی از ۱۸۷۰ تا ۱۸۸۰ اندیشه‌اش در پیرامون زندگی و بنیاد زندگانی و اخلاق و دین و روابط اجتماعی نیز دگرگون میشد یا بهتر آنکه در نظرهای انتقادی که درین مدت در اندیشه‌اش ریشه گرفته بود استوارتر و ژرف‌بین‌تر میشد. حوادث روزگار نیز این تغییرها و انقلابها را دامن میزد و وی بسرانجامی که بایست بدان برسد نزدیک‌تر و پا بر جای‌تر میشد. شاهکارهای دیگر وی درین دوره «اقرار بگناه» و «ایمان من» و «پس چه باید کرد؟» بیشتر جنبه فلسفی و سیاسی دارد تا جنبه ادبی محض و در آنها روش جهان‌بینی خود را شرح داده است. درین سه کتاب با زبانی صریح و بی‌پروا از وضع سیاسی و اجتماعی و زندگی طبقات ممتاز کشور پرده برداشته است.

در آن زمان تالستوی از بدبختی و نادانی عمومی و بی‌سامانی‌هایی که مردم بیگناه گرفتار آن بودند سخت رنج میبرد و میخواست تا جایی که میتواند این اوضاع را درهم نوردد. ازین سه کتاب پیداست که تالستوی اندک‌اندک بدبختی‌های مردم نابهره

محروم را نیز در خود می بیند و سخت پرخاش میکند. پیداست روزی خواهد رسید که دهقانان ملك خود را با خود شريك خواهد کرد و بهريك سهمی از املاك خود خواهد داد. دستگاه شوم و تباهاکاری را که مسبب این همه بدبختی ها شده است نفرین می کرد.

اما هنوز وی بسرانجام اندیشه خود نرسیده و تنها رواج تعلیمات اخلاقی و دینی را چاره درد و مایه دلداری محرومان سیه روزگار میداند و نه آن رستاخیزی که در همان زمان افکار انقلابی برای رهایی ازین دردها پیشنهاد میکردند. وی عقیده داشت که کامیابیهای علمی و فنی آدمی زادگان را بدبخت تر از پیش کرده است و بهمین جهت آشکارا با فرهنگ و تمدن نوین مخالف بود و سخت بر آن می تاخت. برای پیشرفت این مقصود عالی شریف روحانیان مرایی و ریاکار روسیه را مورد طعن و لعن قرار میداد و سپس پرده از روی سیاهکاریهای کارگردانان کشور برمیداشت. از آن جمله در ۱۸۸۱ نامه ای بالکساندر سوم امپراطور روسیه نوشته و برای انقلابیانی که متهم بکشتن الکساندر دوم بوده اند خواستار عفو شده است. پوبدنسوف درباری معروف که مظهر ارتجاع و کهنه پرستی آن زمان بود حتی این نامه را بتزار نرساند و در همان زمان تالستوی در یادداشت های روزانه اش مینوشت: «انقلاب اقتصادی تنها محتمل نیست بلکه حتمیست. در شگفتم که چراتا کنون آتش زبانه زده است».

نشر این سلسله از آثار تالستوی سبب شد که دولت تزار و کلیسای روسیه سیمای خشمگین خود را بوی نمودند، اما نفوذ و رسوخی که در دل مردم روسیه بهم زده بود و احترامی که جهانیان باو داشتند نگذاشت که کار گزاران آن روزگار وی را آزاری برسانند و مانند بسیاری از نویسندگان بزرگ روسیه تزاری بزدان بفرستند. اما از سوی دیگر روش نوینی که در زندگی شخصی خود پیش گرفته بود حتی محیط خانوادگی را برو برآشفته کرده بود و نزدیکانش زندگی را برو تلخ کرده بودند، چنانکه چندبار عزم کرد خانه و خاندان خود را رها کند.

درین دوره نظر تالستوی نسبت بهمن نیز دیگرگون شده بود. هنری را سودمند میدانست که درد مردم را دوا کند و بدبختی ها را چاره دهد و ناچار از هنری که تنها

هوسرانی‌ها و سرگرمیهای طبقات ممتاز را تأمین کند بیزار بود. بهمین‌جهت بار دیگر، مانند آن دوره شکفتگی جوانی خویش، بادییات ملی مانند افسانه و داستان و ترانه و آواز و حماسه و امثال روسی پرداخت و درین زمینه داستانهایی نوشت و برای تأمین این مقصود و بیدار کردن عامهٔ مردم بنوشتن نمایشنامه‌هایی پرداخت که از آثار برجسته وی باید شمرد. یکی از بهترین نمایشنامه‌های او «نیروی تاریکی» یادگار این دوره است.

این نمایشنامه شرح بلیغ و جالبی از زیانهای فراوانیست که بی‌خبری و نادانی بمردم میرساند. اینجا نویسندهٔ بزرگ جنگ و صلح و آناکارینا سیمای دیگری از هنر و توانایی خویش نشان میدهد. آن کسی که خشم فروناشتنی خود را دربارهٔ بدکاران و بیدادگران با آن همه بلندی روح و شرافت وجدان نشان داده درین نمایشنامه دلسوزی و بی‌صبری شگرف خود را در حق ستمدیدگان و نابهرگان اجتماع آشکار میکند.

تالستوی در ۱۸۸۱ برای سرپرستی از تحصیل فرزندانش بمسکوفت و درین سفر بازارهای عمومی «خیتروادینکا» و خانهای عمومی را که تهی‌دستان شب در آنجا میگذرانند دید. در همان اوان در مسکو سه روز سرشماری میکردند و در آن سه روز فقر و بدبختی و فحشایی را که در سراسر شهر رواج داشت دید و این مناظر را در همان کتاب معروف «پس چه باید کرد؟» نشان داده است. همان‌جاست که چکیدهٔ افکار خود را دربارهٔ دین و اخلاق و دانش و هنر بیان کرده و میتوان آنرا خلاصهٔ روشنی از عقاید وی درین زمینه‌ها دانست. در آثار این دوره آرزوها و درخواستهای میلیون‌ها مردم مزدور و زرخیز بی‌خانمان را که اسیر پنجهٔ نابکار سرمایه‌داران بوده‌اند بمیان آورده و بهمین‌جهت دربارهٔ او گفته‌اند: «ایدئولوژی تالستوی فریاد و نالهٔ میلیون‌ها کشاورز بی‌زمین و فلک‌زدهٔ روسیه است». همین مرد بزرگ گفته است: «دریای بی‌کران ملت که تا اعماقش متلاطم شده بود با همهٔ ناتوانیها و سستی‌ها و همهٔ جنبهای نیرومندش در آثار تالستوی منعکس شده است».

خود در کتاب اقرار بگناه مینویسد: «من از زندگی پیشین دست شستم زیرا که من زندگی نمیکردم. تقلیدی از زندگی بود. فراوانی نعمت و بسیاری آسایشی

که مادر آن هستیم نمیگذارد ما بحقیقت و مقصد درست زندگی پی ببریم . زندگی يك مشت طفیلی جهان که ماییم چیزی که دریافتنی باشد ندارد . تنها زندگی مردم ساده و رنجبر ، مردمی که چرخهای زندگی را میگردانند ، مفهوم و معنی دارد . برای دریافت حقیقت ناچار باید بزنگی مردم رنجبر و ساده نزدیک شد . « تالستوی برای همدردی با این مردم ساده و رنجبر که مقصودش همان دهقانان مزدور و زرخرید روسیه تزاری بوده اند بمخالفت بادستگاه زور و قلدری آن روزگار برخاست .

چنانکه پیش ازین گناشت درضمن این چاره جوئی ها صریحاً گفته است که پیشرفت دانش و هنر و آنچه بدان فرهنگ و تمدن میگویند برای این مردم رنجبر و رنج دیده جز زیان ندارد زیرا با هیچ روش سیاسی و سازمان اجتماعی و نظریه اقتصادی نمیتوان مردم را براستی خوشبخت کرد . تنها راه نيك بختی داشتن اخلاق عالیست و کسی نيك بختست که آنرا بدست آورد . پرتونيك بختی وقتی بر تاریکیهای بدبختی و پریشانی های گوناگون چیره خواهد شد که همه مردم جهان بکارم اخلاق آراسته شده باشند و این مکارم جز از راه تزکیه نفس و پیروی از تعلیمات مجرد ادیان و شرائع بزرگ جهان فراهم نخواهد شد .

دریغا که این عقاید دلیرانه تالستوی آن اثری که وی امید داشت نکرد زیرا که وی تعلیمات خود را بر پایه اندرزهای دینی و قوانین ماوراء طبیعت و اصول مجرد گذاشته بود و بقوانین مسلم تحولات تاریخی و تکامل طبیعی و سیرقهری تمدن توجهی نداشت . راستست که وی اصول سرمایه داری و استیلای سرمایه را یگانه سبب تیره بختی های محرومان زمان خود میدانست و علت این رذایل را که میدید و این دردهای دلازار را که حس میکرد از همان اصول سرمایه داری می پنداشت و گاهی نیز برای چاره جوئی برخی از اصول اشتراکی نزدیک میشد و خود سرمشق عملی مچدود کردن مالکیت را داده بود اما با این همه از اندیشه های تندروی که در زمان وی و در پایان زندگیش بسرعت مدون و رایج میشد پیروی کامل نمیکرد . همین سبب شده است که درباره تعلیمات وی بحق گفته اند : « هر چند که تعلیمات فلسفی تالستوی رو به مرگ و ارتجاعی و نامقرون بعمل بوده است باز ارزش آن و اهمیت آن در روش سوسیالیستی انکار پذیر نیست . تالستوی در زمینه سوسیالیسم و مرام اشتراکی نظر مثبت و سرمد بخشی

بیان نکرده است. اما خرده گیریهای بی پروای او از اصول سرمایه داری را باید ضربه های نیرومندی دانست که بر پیکر اصول سرمایه داری زده شده و در کشمکش های طبقات پیشرو و روشنفکر با سرمایه داری این خرده گیریهای دلیرانه ضربه کاری و بنیان شکنی بوده است. کسانی که عقاید وی را تمایل میلیونها دهقانان روز مزد و زر خرید و ناپه ره آن روز گار دانسته اند حق داشته اند و میتوان او را پشتیبان یکنوع حکومت پدر فرزندی و ایلیمانی دانست.

این گفتارهای جسورانه اش قهرامی بایست دستگاه حکومت استبدادی زمان را برانگیزد و بهمین جهت کار گزاران دولت تزار انتشار رسایل و مقالات دینی و فلسفی و سیاسی و اجتماعی را مانع میشدند. ناچار می بایست راهی برای انتشار آنها بیابد و نیاری چرتکف یکی از دوستان نزدیکش آثار خود را نخست در سوئیس و سپس در لندن انتشار داد و در پایان زندگی از ۱۸۸۴ بعد تالستوی و چرتکف باشتراک چاپخانه و بنگاه مطبوعاتی مخصوصی بنام «پوسردنیک» در خارج از روسیه تأسیس کردند و بسیاری از نوشته های این دوره از زندگی او در آنجا انتشار یافت و از بیراهه وارد روسیه شد.

در آثار این دوره عقایدی که در باره ادب و وظیفه ادیبان و حکیمان بیان کرده جالب توجه است. وی جداً با هنر و ادبی که برای سرگرمی و تفریح خاطر خوش نشینان و طفیلیان اجتماع باشد ستیزه میکرد. معتقد بود که هنر باید ملی و عمومی و دارای جنبه اخلاقی و اجتماعی باشد، باید چنان باشد که مردم ساده و رنجبر آنرا زود دریابند و دردهای خود را در آن ببینند و درمانی از آن بجویند و حاجات معنوی خود را از آن برآورند. عقیده داشت که نویسنده و شاعر نباید از مردم دور باشند و گوشه ای بگزینند، باید در پیرامون اجتماع و با اجتماع زندگی کنند، زیرا هنر و دانش بالاترین وظیفه اجتماعی را دارند و آن وظیفه رهبری اندیشه ها و پرورش عاطفها و راهنمایی احساسات عامه مردمست. میگفت هنرمند استاد دبستان زندگیست و بهمین جهت همواره با اصول معروف «هنر برای هنر» در میفتاد و از اصول «هنر سودمند» پیروی میکرد.

همین سبب شده بود که توجهی خاص بفرهنگ ملی و عامیانه داشت و با شور خاص داستانها و ترانه ها و قصص و امثال و حکم روسی را گرد میآورد و چنانکه

خود گفته است در آثار خویش از آنها بهره‌مند میشد. همین دلبستگی او را واداشت يك سلسله داستانهای ملی بنویسد و بدینوسیله میخواست اخلاق عامه مردم را براه راست ببرد. این داستانها را بزبان بسیار ساده و بسبکی نزدیک بروش پوشکین نوشته و افکار بلند و صایب خود را بزبان پند و اندرز بسیار ساده و گاهی اشعار بسیار روان ادا کرده است.

چنانکه پیش ازین اشاره رفت بهمین مقصود يك عمده نمایشنامه‌های عوام فهم نوشته و در آنها نیز رعایت همین اصول را کرده است که برخی از آنها را باشاهکارهای شکسپیر برابر میدانند و معروف ترین آنها همان « نیروی تاریکی » است. درین درام اعراض نفسانی و پیچ و خم ارواح را چنانکه شیوه خاص اوست با استادی کامل روشن کرده است. وانگهی پیشرفت اصول سرمایه‌داری را درده دور افتاده‌ای بیان میکند و مغایرت زننده و برجسته‌ای را که در میان اصول کهن و روش باستانی با جهان نوین سرمایه‌داری پیدا شده است آشکار می‌کند. نمایش این درام در روسیه واقعه مهمی بشمار رفت و پس از اندک مدتی ترجمه‌های آنرا در زبانهای دیگر اروپا نمایش دادند. اندکی پس از آن کم‌دی « بهره‌های دانش » را نوشت و در آن پرده از روی سودجویی‌ها و نفع‌پرستیهای زشت مالداران بیکار و مفت‌خوار برداشته بود. درین نمایشنامه دسته‌ای از مردم بیکاره هرزه گرد مال‌پرست از بامداد تا شام کاری جز بحث و فحش در احضار ارواح و گفتگو در خرافات ندارند. در برابر ایشان یک‌عمده مردم محروم و نابهره دیده میشوند که تالستوی بامنتهای دلسوزی در باره‌شان بحث میکند. در خانه مردوزن مالدار که پهلوانان عمده این نمایشنامه‌اند زن خدمتگار باهوش و تیزبینی هست که با ظرافت خاص در مباحث احضار ارواح مخدومان خود وارد میشود و آنها را استهزاء میکند. سرانجام با همین زبردستی و تیزهوشی و بوسیله احضار ارواح آنها را و امیدارد که زمین خود را بیهای نازل بدهقانان بی بهره بفروشند.

داستان مرگ ایوان ایلچ یکی از شاهکارهای دیگر اوست که اندکی پس ازین نمایشنامه انتشار داده است. گی‌دوموپاسان نویسنده بسیار معروف که ترجمه فرانسه آنرا خوانده همان‌روز در دفتر خاطرات خود نوشته است: « این کتاب تالستوی مرا بکلی از خود نومید کرد. خواستم ده ده کتابهای خود را بسوزانم ». موضوع این

داستان وصف هراس و واهمه ایست که يك مرد معمولی در برابر مرگ خود دارد. هیچکس پیش از او و حتی پس از او دردها و آزارهای جانکاه روان سوز مردم محتضری را که سراسر زندگی او بیهوده گذشته و کاری از او سر نزده است با این توانایی و حقیقت بینی مجسم نکرده است.

دو کتاب دیگری که پس از آن انتشار داد «آهنگ برای کرویتسر» و «اهریم» نیز از آثار بود که در سراسر جهان معروف شد. در پایان زندگی موضوعی که بیشتر اندیشه تالستوی را جلب کرد روابط میان مرد و زن بود. درین دو داستان روابط میان مرد و زن را در میان آورده و باینجا رسیده است که تنها محرك و انگیزه آن شهوت و تن پرستی و خودخواهیست و حقیقت و عشق مجردی در آن نیست. وی معتقد بوده است کشتی که مرد درباره زن دارد اگر با عوالم معنوی و عشق پاک توأم نباشد آتشیست که میسوزد و خاکستر میکند و انسان را با جانوران برابر میکند. درین دو کتاب و رویهم رفته همه آثار پایان زندگی خود همان افکاری را که درباره تبه کاریهای نادانی داشته پرورانده است و از ۱۸۷۵ تا ۱۸۹۰ هر چه نوشته انعکاس این اندیشه است. درین آثار خود عشق شهوانی را مهلك دانسته و نشان داده است چه تیره روزیها بهره قربانیان این هوی و هوسها میشود.

در ۱۸۹۱ علناً اعلان کرد که از حق نویسندگی کتابهای خود که از ۱۸۸۱ تا آن زمان نوشته بود چشم می پوشد و این کار او نیز نزدیکانش را ناراحت و هراسان کرد. درین دوره از زندگی بیشتر وقت خود را بیاری و دستگیری از مردم و کارهای خیر میگذراند. در سالهای ۱۸۹۱ و ۱۸۹۳ و ۱۸۹۸ قحطی سختی در نواحی ریازان و تولو و ارف روی داد. وی هر چه نیرو داشت برای دلجویی قحطی زدگان بکار برد. خود بدان نواحی میرفت، بدهقانان چیز میداد و برای آنها اعانه جمع میکرد و مقالاتی در دلسوزی برای مردم مینوشت. از آن جمله وقتی مقاله ای بعنوان «چرا دهقانان روسیه دوچار قحطی و گرسنگی اند؟» نوشت و در آن خرده گیریهای سخت و بی دریغ از دستگاه سیاسی و اجتماعی زمان خود کرد و این مقاله باندازه ای بر درباریان تسار گران آمد که حتی سخن از تبعید و توقیف و فرستادن او بدارالمجانین پیش آمد. دوستی در آن زمان نامه ای بتالستوی نوشته و در آن میگوید: «يك هفته است که مقاله شما زبانزد همه است. پولداران و مفت خواران سخت برافروخته اند».

در همین زمان نامه‌هایی بتسار نوشته و دنباله خرده گیریهای خود را رها نکرده است. از آن جمله در اواخر دسامبر ۱۹۰۱ نامه‌ای بنیکالای دوم آخرین تسار روسیه نوشته بود و از خواسته بود یوغ استبداد را درهم بشکند و مردم روسیه را در اظهار تمایلها و بیان احتیاجهای مادی و معنوی خود آزاد بگذارد، قوانینی که عامه مردم را بصورت زر خریدان و نجسهای هندوستان و مردم بی بهره از زندگی در آورده اند از میان ببرد، آزادی عقاید و آموزش و پرورش را اعلان کند و از همه واجب تر آنکه حق مالکیت را از گروهی مفت خوار بی هنر بگیرد و زمین را در میان کشاورزان تقسیم کند.

آخرین شاهکار جهانی تالستوی کتاب رستاخیز اوست که در ۱۸۸۹ نخست در مجله «نیوا» منتشر شد و چون در ۱۹۰۰ خواستند در پترزبورگ جدا گانه انتشار دهند مأموران سانسور قسمتهای برجسته آنرا که سیاست آن روزگار بر میخورد حذف کردند و چاپ نکردند و مدتها نسخه کامل آن ترجمهای انگلیسی و آلمانی و فرانسه آن بود و متن کامل روسی آنرا چرتکف در لندن چاپ کرد، به همین جهت امروز دو نسخه ناقص و کامل این کتاب در دست مردمست. با آنکه این کتاب برای رسوایی کلیسیا نوشته نشده و تنها در برخی از جاهای آن اشاراتی بته کاری کشیشان هست مجلس عالی روحانی روسیه در ۱۹۰۱ تالستوی را از کلیسیا راند و تکفیرش کرد. رستاخیز داستان بسیار شورانگیز است از زندگی دختری از طبقه سوم روسیه بنام کاتیوشا ماسلووا که در جوانی در محیط اشرافی میزیسته و در آنجا شاهزاده جوانی نخلیودوف نام وی را فریفته و گمراه کرده و بته کاری افکنده است. کاتیوشا را در قتلی که رخ داده است بغرض و خطا متهم کرده و بمحا کمه کشیده اند و نخلیودوف جزو هیئت منصفه برای قضاوت دعوت شده است. در نتیجه سستی نمیتواند وسایل تبرئه او را فراهم کند اما در آن میان بخطا و سیه کاری خود پی میبرد و می بیند که این بدبختی را وی برای او فراهم کرده است. اینجا وجدان خفته و غافل شاهزاده بیدار میشود و برای جبران این سیه کاری میکوشد آزادی کاتیوشا را فراهم کند و حتی با او بتبعید گاه سیبری میرود.

درین سفر با عده‌ای از مقصران سیاسی که برخی از آنها روح انقلابی تندروی دارند محشور میشود و درین میان نویسندۀ بزرگ حالت شرمساری و پشیمانی و تلاشی

را که وی در رهایی قربانی خود میکند با استادی کامل مجسم کرده است. صحایف بسیار جالب این کتاب شرح بدبختی‌ها و رنج‌ها و ستم کشیدگی این گروه از متهمان در محاکمه و زندان و تبعیدست و ناچار پرده‌های بسیار زنده‌ای از اوضاع اداری و سیاسی و قضایی آن روزگار در برابر دیدگان نقش می‌بندد. همه جا تالستوی این نکته بسیار مهم را در میان آورده که این همه سیه کاری‌ها در جاهای دیگر جهان هم کار خود را میکند و میلیون‌ها مردم زمان گرفتار این خیره‌سری‌ها و نابکاری‌هایی که بزور سر نیزه بر سر مردم فرود می‌آید هستند و این صحایف معروف کتاب رستاخیز را بسیاری از نقادان جهان بالا ترین ضربه‌ای میدانند که نویسنده‌ای بر اصول سرمایه داری و حکومت‌های استبدادی زده باشد. کراراً گفته اند که هیچ‌یک از کتاب‌های تالستوی از حیث دقت و ژرف بینی و تجزیه و تحلیل روح بیدادگری و ستم کشیدگی و احساسات مردانه انسان دوستی بیای این کتاب نمیرسد. در سراسر راه تالستوی ده‌های ویران، مردم گرسنه و برهنه، دهقانان، جوانان انقلابی، داوران خودخواه مغرض سودپرست زشت و کارمندان تبه‌روز گاردولت را نشان میدهد و سیمای بسیار کریه و نفرت‌انگیز کارگزاران دربار تساری همه جا پیداست.

چیز جالبی که در نویسندگی تالستوی هست اینست که وی در ادبیات باوصاف قفقاز شروع کرده و در پایان کار خویش دوباره بآنجا بازگشته و کتاب معروف «حاجی مراد» را نوشته است. حاجی مراد کوه نشین دلیری از مردم قفقازست که در راه آزادی و استقلال سرزمین خود برخاسته و بادسته‌ای از یاران خود درین راه میکوشد و این دلاور قفقازی یکی از بهترین قهرمانانیست که در عقیده مثبتی پافشاری میکند و در برابر هیچ زور و زجری نمی‌لغزد. شگفتی درین جاست که همان تالستوی پیامبر منش که از یک سوی در آثار خویش مردم را بگذشت و اغماض میخواند و اندرز میداد که در برابر بدی بدی نکنند درین رمان که یکی از آخرین آثار ادبی اوست تا این اندازه این کوه نشین دلاور قفقازی را که بدین مردانگی بیدان درآمده است میستاید و این کتاب در حقیقت حماسه‌ای از قیام مردانه این مردم سیه روز گارست که در زنجیر اسارت و بردگی گرفتارند. بهمین جهتست که بزرگان اندیشمند درباره وی گفته‌اند: «در تکامل بشریت بسوی هدف یک گام پیش برداشته است».

در چند سال دیگری که از زندگی تالستوی مانده بود همچنان بکارهای ادبی

سرگرم بود، با آنکه از ۱۹۰۱ تا ۱۹۰۸ گرفتاری بیماری سختی بود باز نیروی جسمانی وی نوید میداد که چند سال دیگری از پا در نیاید. در ۱۹۰۵ در دفتر خاطرات خود مینویسد: «بیش از پیش از رفاه و آسودگی خود و از تنگدستی اطرافیان در رنجم». انقلاب ۱۹۰۵ در پیچهای از امید بر روی این مرد که در سراسر زندگی همواره منتظر گشایشی و فرجی بوده است گشود. اما از تجاع سخت جانکاه که پس از آن برای انتقام و کینه جویی از انقلابیان برقرار شد، حبس و تبعید و حتی کشتار آزادیخواهان این مرد بزرگ را در پیری سخت برآشفته کرد چنانکه در ۱۹۰۸ رساله‌ای معروف بعنوان «نمیتوانم خاموش بنشینم» انتشار داد و در آن تازیانه‌ای سخت مردانه بر سر دستگاه تساری زد. مردی که پیش از آن مردم را بتسلیم و بردباری میخواند دیگر نمیتوانست در آن جهان بند و اندرز پایدار بماند و کسی که در سراسر زندگی درس رضا و صلح و سلم میداد این بار چنان از یی‌داد گریها بشنگ آمده و برآشفته بود که مردم را آشکارا بقیام و پر خاش و درهم شکستن یوغ بندگی و بردگی دلیر می کرد. خود درین دوره در منتهای سادگی میزیست و گذران خود و خانواده را از کشاورزی مختصری که داشت تأمین میکرد اما در برابر گروه گروه مردم سیه روزگار که از همه چیز بی بهره بودند خود را شرم‌منده میدید و حس میکرد که وظیفه مقدسی دارد که باید در آن بکوشد و دم فرو نیندد.

چیزی که این آشفتگی و پریشانی خاطرش را تندتر میکرد زندگی خانوادگی او بود. کسانش بجاه و جلال خو گرفته بودند. وی از درآمد سرشار حق التالیف کتابهای خود چشم پوشیده بود، عایدات مختصر کشاورزی یا سنایا پالیانا که همه روزهای زندگی سرانجام عمر را در آنجا میگذراند توقعهای ایشان را بر نمیآورد. زن و پنج پسر و سه دخترش که از یازده فرزند او زنده مانده بودند او را میرنجاندند. تنها دلداری این مرد بزرگ شهرت جهانی عظیمی بود که کمتر نویسندگان نامور جهان در زندگی خود دیده‌اند، از گوشه و کنار جهان بدیدنش میرفتند و بزرگترین دانشمندان و هنرمندان آن روز گلرآشنایی و هم نشینی با او را از معاخر خود میشمردند، در همین روزها بود که دو نویسنده بزرگ روسی آنتون چخوف و ما کسیم گورکی بدیدنش رفته بودند، از سراسر جهان باو نامه و تلگراف میرسید، آثار وی تقریباً همه زبانهای زنده شرق و غرب ترجمه شده بود، دریغ که این مرد با این همه بزرگی

و شهرت جهانی در دیار خود و در خانه خویش آسایش فکری نداشت. پنج سال این دوره آشفته‌گی کشید. خود در ۱۹۰۵ در دفتر خاطراتش می‌نویسد: « هنگامیکه زندگی آسوده خویش را با تنگدستی مردم می‌سنجیم، دلم بخون می‌نشیند. بیچاره مردم تهی دست و بدبخت. گروهی خوب می‌پوشند و سیر می‌خورند و می‌آشامند، کاری جز فریب دادن و دشمنی کردن با یکدیگر ندارند و بسیاری دیگر بنام رنجبر و کلفت و نوکر برای آماده کردن وسایل رفاه و آسایش خویش پیوسته در تکاپو هستند ». اما همان آسایشی که درین سطور از آن خشنودست در روزهای آخر عمر نیز از میان رفته بود. بالاتر از همه در خانه‌اش آنچه را که می‌نوشت و خشم دولتیان را بر می‌انگیخت نمی‌پسندیدند و گاهی از میان می‌بردند.

سرانجام پیرمرد هشتاد و دو ساله در آن فراز گاه افتخار این جهانی، در روز-هایی که میلیون‌ها مردم جهان ازو خبر می‌گرفتند و نگران او بودند، در ۲۸ اکتبر ۱۹۱۰ پس از نیمه شب در آن سرمای سخت آغاز زمستان روسیه از تختخواب برخاست و در نتیجه ناراحتی که باز بهمین روش برایش فراهم شده بود شتابان رخت پوشید و خشمگین و دل‌ناگران وداع نا کرده از خانه خویش بیرون رفت و در ایستگاه کوچك یاسنایا پالیانا جایی در درجه سوم راه آهن باو دادند و بسوی جنوب رهسپار شد. در حین سفر ذات‌الریه کرد و حالش دگرگون شد. در قطار راه آهن که بشمال قفقاز میرفت وسایل درمان کردن وی نبود، همینکه بایستگاه آستاپوو و بر سر راه ریازان باورال رسید ویرا پیاده کردند و بخانه مسکونی محقر رییس ایستگاه بردند. نابکاری آدمی زادگان و ناپایداری جهان کار خود را کرده بود و این مرد بزرگ را نتوانستند از چنگال مرگ برهانند. در همان اطاق محقر ایستگاه در ۷ نوامبر پس از ده روز بیماری جان گداز ازین جهان رفت. در همان روز پیکرش را بیاسنایا پالیانا بردارند و در انتهای یکی از خیابانهای سایه‌دار آن، در میان چهار درخت شیردار کهن، در همانجا که در کودکی می‌نشست و قصه پریان را یاد میکرد، در همانجا که در کودکی میگفت جادوگری چوب سحرانگیز خود را در آنجا نهفته است، در دل خاک جای گرفت و مرد بزرگتر از آن بود که حتی سنگی و کتیبه‌ای بر سر خاکش بگذارند.

امروز دیگر جای سخن نیست که گراف لونیکا لایویچ تالستوی از بزرگترین فرزندان آدمی بوده است. عظمت وی تنها ازین نیست که مردم دوستی خود را در زیباترین قالبهای جهانی ریخته است، بزرگی او در آنست که همیشه کوشیده است چنان بزید که زندگی او با اندیشه‌ها و عقاید وی یکسان باشد. این کوشش و تلاش در راه تهذیب نفس و پیمودن مراحل کمال در سراسر آثار و یادداشت‌های او از جوانی تا دم مرگ دیده میشود. پیهوده نیست که ویرا «دیرنشین پاسنایا پالیانا» لقب داده‌اند و جهانیان برای وی رتبهٔ پیامبری قایل شده‌اند. تالستوی زندگی را تنها برای خدمت مردم میخواست و هنر را نیز وسیلهٔ این خدمت میدانست. عقیده داشت که هنرنیز چون زندگی پیوسته باید راه کمال پیوید و از رکود و جمود دور باشد. مرد آنست که همواره در پی معانی و بیان نوین برخیزد تا دربارهٔ هنر او بتوان گفت: «اینست هنر دورهٔ ما».

کمتر از نویسندگان استادی او را در تجزیه و تحلیل روح انسانی داشته‌اند، اما نه رُوحهای بیمارمانند آنچه داستایوسکی بما نشان میدهد، بلکه ارواح درست برومند. قهرمانان داستانهای وی برهنه در برابر ما جلوه میکنند، تضادهایی را که در ارواح و اخلاق ایشان هست و افکار و عقایدی که در برابر مسایل مهم زندگی و نیازمندیهای روحی انسانی پیش می‌آید، همه را بی‌بهرترین وجهی می‌نمایاند. وی برین جهان بزرگ از چشم یک روستایی ساده، از چشم مردی کارآمد و کسی که در گرداب غرض و سود فرو رفته و زندگی را برای کار و کار را برای زندگی میخواست، می‌نگریست. همین بود که می‌توانست این دروغها و تزویرها و سودپرستیها و خویشتن-بینی‌هایی را که این همه در جهان هست و از هزارتن بیش ازیک تن از آن وارسته نیست ببیند و همه زشتیها و نفرت‌انگیزیهای آنرا بدیگران بنمایاند. وی در سراسر زندگی در پی حقیقت گشت و جز حقیقت چیزی ندید و چیزی ننمود.

آثار جاودانی او آینهٔ بسیار جلی و بسیار روشن از زندگی روزگار اوست. در ۱۸۶۱ قانون آزادی دهقانان زرخرید باصرار و پافشاری اصول سرمایه‌داری که تازه میخواست در روسیه بساط خود را بگسترده تصویب شد. همه اصول و سنن مندرس و کهن، که دستگاه حکومت را بر آن پی نهاده بودند، فرو ریخت و همین تحول و انقلاب یعنی انقراض دستگاه پشین و روی کار آمدن اصول کارخانه‌داری و سرمایه‌داری که

ارمغان تمدن زیانگر اروپای غربی بود در آثار تالستوی تجلی میکند. در همین میان مردی که در محیط اشرافی بجهان آمده و قسمتی از زندگی خود را در آن گذرانده است از محیط خود یکباره جدا می شود و بی آنکه برزخی قایل شود ناگهان با میلیونها دهقان سیاه روزگار و مردم تیره بخت همزبان و همداستان میشود. از آن پس پیوستگی و سازش و هم آهنگی او با این گروه از مردم در سراسر آثارش نمایانست. با این همه نمی توانست از همه قیدها و مانعها که محیط و جامعه در پیش پای او گذاشته بود رها شود. معتقد بود که حوادث تاریخی جهان نیرومندتر از آنست که کسی بتواند سدی در برابر آن بکشد و حتی پلی بر روی آن بیند و آدمی زاده ناتوان تر از آنست که اجتماع را دست نشانده و زیر دست خود بکند.

در همان زمان که تالستوی آن کتاب معروف جنگ و صلح را می نوشت در روسیه نویسندگان دیگر مانند پیسارف در ستایش عقل و اداره عاقلانه زندگی، سخن میراندند. اما وی در کتاب جاودانی خود کار حوادث را قطعی میداند و حتی درین اندیشه تا يك اندازه قدری بوده است.

تالستوی مانند چخوف و گورکی بتمام معنی روسی بود و روستاییان و مردم زیر دست روسیه را با همه محاسن و معایبی که در آنها میدید انسان کامل می دانست و معتقد بود کمال آنست که کسی خوبی و رفتار این بدبختان ساده دل را پیشه خود کند. اما این اعتقاد را هم داشت که هنرمندان و اندیشمندان جهان بهترین آموزگاران مردمند. مهمترین جنبه ادبی وی اینست که سیمای حقیقی رنج دیدگان و ستم کشیدگان و پیشرفت ایشان را در راه هدف نهایی انسانی و در ضمن زشتی و کراهت طبقات حاکم و ممتاز را کمتر کسی بخوبی او نشان داده است.

در عالم نویسندگی چیزی که مقام تالستوی را بسیار بالا برده اینست که پس از اندکی تردید مصمم شده است هنر خویش را در خدمت جامعه بکار برد و نمونه های برجسته ای ازین فکر او در بیشتر کتابهایش از آن جمله در آثار کارنینا هست و یکی از قهرمانان وی لوین تمثال حقیقی اوست. در رساله ای که بنام «دین من» نوشته دلایل این تغییر عقیده را بیان میکند و پس از آن در يك سلسله رسایل و کتابهای دیگر اصول این عقیده را شرح میدهد. در آن زمان برخی عقیده داشتند که وی در جهان هنر تنزل خواهد کرد و حتی تورکنیف در نامه ای که در دم مرگ باو نوشته بدین گونه باو

خطاب کرده است: «دوست من، بکارهای ادبی خود برگردید. این هنرمندی شما از آنجاست و هر چه ما داریم از همانجاست... دوست من، شما که بزرگترین نویسنده سرزمین روسیه هستید این درخواست مرا اجابت کنید». تالستوی هم این درخواست را اجابت کرد. در میان این دو نویسنده بزرگ که قدر یکدیگر را به از دیگران میدانستند ناسازگاریها و رنجشی روی داده بود. هنگامیکه تورگنیف نسخه خطی کتاب معروف «پدران و پسران» خود را برای او میخواند تالستوی خواش برده بود. اما تورگنیف در دم مرگ این کمسورت را از یاد برده بود و تالستوی میبایست در برابر آخرین درخواست رقیب خود تسلیم شود.

پس از آنکه چندی همه وقت خود را صرف بحث در عقاید دینی و تفسیر تورات و انجیل و الهیات و عرفان کرد باز بکارهای ادبی بازگشت و «مرگ ایوان ایلیچ» و «آهنگ برای کرویتسر» و «ارباب و شاگرد» و «نیروی تاریکی» یادگار همین دوره است و درین چند کتاب بهمان هنرنمایی زمانی که جنگ و صلح را می نوشت بازگشت، رستاخیز یکی از آخرین نمونههای جالب این هنرنمایی اوست. چندی پیش از انتشار این کتاب تالستوی از دریافت حق التألیف چشم پوشیده بود اما چون این کتاب انتشار یافت حق التألیف آنرا گرفت که بدان وسیله کتابها و رسایلی دیگر را که میترسید چندان خریدار نداشته باشد چاپ بکند.

برخی از نقادان کتاب جنگ و صلح را کامل ترین و روشن ترین نمونه هنر تالستوی دانسته اند و گفته اند که این کتاب عالی ترین درجه هماهنگی هنر را دارد و سلسله وقایع در آن کاملاً طبیعی و منظم است و نویسنده آن بالاترین پختگی فکری را نشان میدهد. تالستوی خود در کتاب «دین من» درباره خویششن حکم داده و گفته است که پیش از آن فکرا و دو چار تضادهایی شده بود، در آن زمان این تضاد را معلول بحران فکری که در حدود سال ۱۸۷۵ در روسیه پیدا شده میدانست. اما در حقیقت این بحران پیش از آن هم در آثار وی نمودارست و پس از آن نیز آشکار میشود. در حقیقت نویسنده هنرمندی که در کتاب «کودکی و برنایی» و بسیاری از جاهای جنگ و صلح آن همه از زنده بودن شادمانی کرده و حتی ازین حیث بر همه نویسندگان روسی برتری دارد از سوی دیگر بیم و هراس از مرگ را در کتاب مرگ ایوان ایلیچ و آهنگ برای کرویتسر بمیان آورده و حتی در نخستین آثار جوانی خود همان افکار را



تالستوی در پشت میز کار خود

پرورده است. در ضمن آنکه خوش بین بوده از همان آغاز بدبینی آشکاری نیز در وهست. وی که آن همه در تجزیه و تحلیل روح انسانی دست داشته و میتواندسته است علت العلل همه افکار را در حرکات و سکنات کشف کند در چند صحیفه بعد ناگهان مرد ساده ای در اثر يك نیروی پنهانی که معلوم نیست چیست مردی دین دار و زاهد میشود. نمونه برجسته این تغییر ناگهانی پتر بزوف یکی از قهرمانان جنگ و صلح اوست که مدتها پیش از بحران سال ۱۸۷۵ که خود بدان اذعان کرده و صفش را نوشته است.

باهمه شهرت جهانی تالستوی همیشه نویسنده ای کاملاروسی بوده و همواره این خاصیت ملی را خواهد داشت و در پیروی از روحیات عمومی مردم روسیه در آن زمان عقاید و احساسات خویش را با هم تطبیق کرده است. در ضمن خاصیت عمومی آثار ادبی او اینست که همواره بفرد اعتماد نداشته و می پنداشته است که نمیتواند تنها بنیروی خود بدست خویشتن کاری از پیش ببرد. هر چند که در یکی از صحایف یادگارهای سباستوپول، گفته است که قهرمان دیگری بجز حقیقت را وصف نمیکند قطعاً درین گفته مبالغه کرده است.

یگانه قهرمان مرجح او همیشه عامه مردم بوده اند. حقیقتی را که میخواسته است کشف کند از عقاید مردم و پسند ایشان و اندیشه های ایشان میگرفته است. وی معتقد بوده که بهترین زندگی همان زندگی مشترك افراد ملتست. اندیشه درست همان اندیشه آنهاست زیرا که دانش، عقل و خرد نمیآورد و خرد تنها در حس طبیعی ولایشعر توده های مردمست. نباید در صدد شد این توده را راهنمایی کرد بلکه بهتر اینست که آنها را راهنما قرار داد زیرا نیروی مرد هنگامیست که موج این اوقیانوس او را با خود ببرد و بدو نیرو ببخشد. در شاهکارهای وی مردان تاریخی یا خیالی که بر تراز عامه مردم باشند جلب توجه او را نکرده اند مگر هنگامیکه نماینده اندیشه ملی باشند و نخواهند افکار خود را بر دیگران تحمیل کنند. بهمین جهت در جنگ و صلح کو توزف چون از خویشتن و همکاران خود بدگمانست و تنها متکی بر مشاعر افراد ملتست بر ناپلئون ترجیح دارد. ناپلئون بیست و پنج سال تصور میکرد که رهبر اروپاست و حال آنکه جسم مواجبی بود که در آغوش موجهای تاریخ ره می پیمود و باز یچه حوادث بود و خود نمیدانست.

بهمین گونه در کتاب آنا کارنینا یکی از قهرمانان که لوین باشد و مرد ساده

دل مهربانی بود سرانجام حقیقت را دریافت و راه زندگی را پیدا کرد در صورتیکه ورونسکی که مرد با هوش و زبردستی بود خود و کسانش را بدبخت کرد. نکته دیگر اینست که تالستوی با داستایوسکی تنها درین جا هم عقیده بوده است که دلاوری بکار نمی آید و کشمکش در زندگی بجایی نمیرسد و چاره جز تسلیم و رضا نیست. اما تسلیم شدگانی که در آثار داستایوسکی هستند در اخلاق برتری دارند و کسانی هستند که در زندگی شکست خورده اند در صورتیکه در آثار تالستوی اذعان بناتوانی و نیستی در برابر طبیعت و جامعه و خدا نه تنها برای فرد کار خردمند نیست بلکه راه رسیدن بنیک بختیست و نیک بختی فرد یگانه مقصد زندگیت.

همیشه در آثار تالستوی چند مرد مختلف هستند که در عرض یکدیگرند. اگر توانسته است از اختلاف درونی رهایی یابد و بهمین جهت توجه عده بسیار از مردم زمانه خود را جلب کند بواسطه نیرویست که در هنر نویسنده گی داشته و بهمین جهت توانسته است قهرمانانی را بوجود آورد. اگر مانند دیگران در میدان عمل میبود او هم گرفتار تضاد افکار و حوادث میشد. اما چون مردی هنرمند بوده توانسته است زندگی متنوع و پرحادثه دیار خویش را در آینه روشن و تابناکی جلوه دهد. از حیث جاذبه جهانی شاید همانند نداشته باشد و بهمین جهت همان اندازه که در کلبهای روستایی از خواندن آثارش لذت میبردند در محیط اشرافی سن پترزبورگ هم همان لذایذ را درک میکردند.

احاطه ای که وی بر زندگی زمان خود داشته است سبب شده است که وی قهرمانان مختلف را بمیدان آورده باشد و در ضمن مانند همه نویسندگان دیگر خویشتن را در همه جا وصف کرده و روح خود را همه جا در میان گذاشته است. ازین حیث امتیاز بینی با نویسندگان مغرب زمین دارد که هرگز در صدد نبوده است خود را بالاتر و بالاتر از آنچه هست نشان بدهد و بیشتر متمایل بوده است که در باره خویشتن نامساعدتر باشد.

وانگهی این تمایل که در آثار پوشکین آشکارتر و در آثار داستایوسکی محسوس ترست خاصیت عمومی نویسندگان روسیست و شاید جالب ترین جنبه ادبیات روسی باشد.

در آثار تالستوی مانند آثار تورگنیف قهرمانان یکدسته قهرمانان عمومی اند.

پهلوان عمده که در سراسر کتابهای او دیده میشود از نیکالنگا قهرمان داستان «کودکی» گرفته تا پوزدنیشف قهرمان «آهنگ برای کرویتسر» و نخلیودوف قهرمان داستان «رستاخیز» کسانی هستند که در کمال زبردستی شرح حال خود را نوشته اند و بسیاری از جزئیات زندگی تالستوی در آنهاست. هیچیک از آن حالات و صفات و خواص خارق العاده که بایرون شاعر معروف انگلیسی بقهرمانان خود میدهد در آنها نیست. بیشتر مردمانی عادی و حتی متوسطند که در زندگی بدبختی بیش از نیک بختی بهره آنهاست و اغلب کار ناشایسته میکنند و حتی مانند قهرمانان تورگنیف این تدبیر در آنها نیست که ناکامیهای خود را بشوخی برگذار کنند. از آن جمله قهرمانانی مانند ورونسکی و اندری والکونسکی در جنگ و صلح که مردان زیبایی هستند و قرایح و استعدادهای سرشار دارند و در زندگی نیک بختند همیشه با این شکست خوردگان زندگی و نفرین شدگان سرنوشت و تقدیر روبرو هستند. با اینهمه نویسنده خود ایشان را بر دیگران ترجیح نمیدهد و سرانجام ناگهان در سر دوراهی بخت بایشان هم پشت پا میزند.

پهلوانان درجه دوم در داستانهای تالستوی نیز هر کدام نماینده طبقه ای از جامعه هستند از آن جمله نیکالای راستوف در کتاب جنگ و صلح و ستیوا ابلونسکی در کتاب آنها کارنینا که مردمانی خوش بختند زیرا که در پی نیک بختی نه در جایگاههای بلند میگردند و نه در جاهای پست و رویهمرفته مردمی خودخواه اما مهربانند و تالستوی خود لبخندی تحقیرآمیز بآنها میزند.

مهمتر از همه آن پهلوانانی هستند که وی بیشتر بآنها اهمیت داده و مردانی معرفی کرده است که در اندرون خود حقایقی دارند و از زندگی منتظر چیزی نیستند زیرا که زندگی چیزی بآنها نمیدهد که مناسب ایشان باشد. شادی و خرسندیشان در درون ایشانست و روحی ساده و تزلزل ناپذیر و فروتن دارند. مانند موسیقی دان بی نوایی که در داستان «لوتسرن» وصف کرده یا پلاتن کاراتائف در کتاب جنگ و صلح و رزبان پیری بنام آکیم در «نیروی تاریکی».

محیطی که نویسنده این پهلوانان را در آن جلوه میدهد بسیار وسیعست. در آغاز کار تالستوی هنرمندی خود را در بیان روحیات کودکان آشکار کرده و درین زمینه کاملاً حقیقت بین و حقیقت نمای بوده است. چنانکه نیکالنگو در ضمن اینکه

اشك حسرت بر گور مادرش میریزد در اندیشه هزاران چیز هست که رابطه با دردهای جانکاه او ندارد. محیطی که نیکالنگو در آن هست محیط اشرافیت و وصفی که وی ازین محیط کرده است و در توصیف آن بی قیدی کامل نشان میدهد مطلقاً تابع اوضاع اجتماعی آن روزگار نیست و از توجهی که دیگران بآن اوضاع داشته‌اند دورست. گرتسن و چرنیشوسکی در آن روزگار پرسشهایی میکردند مانند «گناه از کیست؟ چه باید کرد؟» اما تالستوی پاسخ می‌داد پرسشها نداده است. چنان مینماید که از وجود آنها بی‌خبر بوده است. کتابهای «کودکی، برنایی و جوانی» و «دوگوسارد» و «نیک بختی خانواده» جزو این سلسله از آثار اوست.

در کتاب «یادگارهای سباستوپول» و «استیلا» و «سه مرده» و «قزاقان» صحنه‌های دیگری را بمیان آورده است. افق او وسیع تر میشود و حکیم فرزانه‌ای که در آثار پیش از آن هنوز خود را نشان نداده بود بمیدان می‌آید. به سایل زندگی می‌پردازد یعنی بدان مسئله حقیقی که چگونه باید زیست تا مرگ گوارا باشد، درینجا قانون گذار، بی قیدی در نیک بختی تعالیم خود را آغاز میکند. پهلوانان حقیقی جنگ کریمه انبوه سربازان ساده دل و دلیر و بزرگوارند زیرا که از بزرگی کار خود که مردن در راه وطن باشد بی خبرند. این نکته در کتاب «سه مرده» باز محسوس ترست: مرگ ناگوار زنی از طبقه اشراف، مرگ آسان مردی از مردم عادی، و مرگ نادانسته درختی که در خوش بختی از پا در می‌آید. پس از آنکه درین کتابها هنر مرگ در کامرانی را بیان کرده است در کتاب «قزاقان» هنر زندگی در کامروایی را بیان میکند و درین کتاب پس از آنکه سادگی مردم بدوی را می‌ستاید بمطلبی آغاز میکند که از آن پس نتیجه فلسفه او خواهد شد و آن اینست که از همه اشکال نیک بختی، یعنی ارضای مشاعر فطری، عشق بهم نوع و فداکاری مشروع ترین و آسان یاب ترین نیک بختی هاست. از آن پس استقلال ذاتی و مردم دوستی را با هم در آثار خود بمیان می‌آورد.

در کتاب جنگ و صلح و آناکارنینا این تضاد و اختلاف کمتر آشکارست، زیرا که در بیشتر جاها وی بتصویر و تجسم وقایع بیش از تفکر پرداخته است. نتایجی که از تمایلات شخصی خود گرفته بمنزله جوشیست که بر تنه درخت برومندی پیدا شده است و بهمین جهت در صدد برآمده اند آنها را از اصل کتاب بیرون بکشند و ضمیمه‌ای

بر آن ترتیب دهند. در آثار این نویسنده بزرگ اصول مشاعر فطری لایشر دلیل شخصی و خصوصی دارد: بزرگی او بیشتر از آنجاست که خواهی نخواهی و از راه تبدلات درونی که میتوان گفت بخودی خود پیش آمده است تأثرات خارجی را میپذیرد. آیا در صدد برآمده است این تأثرات را تجزیه کند و اجزای اصلی آنرا از هم جدا کند؟ یا اینکه با عمل متقابلی خواسته است عناصری را که زندگی مرکب از آنهاست از هم جدا کند؟ درین میان تعریفها و قیاسها و استدلالهای فراوان دارد و چنان می نماید که براهین خود را کمتر از دیگران می پذیرد. در ضمن يك نوع استدلال زنانه هم در آن هست و تمایل آنرا دارد که براهین منطقی را با تأثرات بی مقدمه و بعبارة دیگر عقل را با دل توأم کند.

نتیجه ای که ازین کار گرفته است یکنواخت نیست. میتوان گفت که کتاب جنگ و صلح روی هم رفته و از نظر عمومی کمایست که تابع مشاعر انسانیست. مقصود وی این نیست که چیزی را مدلل کند بلکه میخواهد روسیه را همچنانکه در دوره جنگهای ناپلئون بوده است در آینه بسیار بزرگ و جلی با نیک بینی خاصی نشان دهد و حتی اصول زر خریدی دهقانان را هم بمیان آورده است. هر چه روسیست در نظر تالستوی گرامیست زیرا که وی نیز روسی بوده است. در آثار وی نه آن بی قیدی و بی اعتنایی مخصوص گوته هست و نه تأثیر پذیری نویسندگان فرانسوی که با او معاصر بوده و روش ناتورالیسم را دنبال می کرده اند. در حقیقت يك نوع توجه و اغماض نسبت بناتوانی های انسانی و بی سرانجامی بالاترین زندگانیهاست و این حس یکبار دیگر وی را بداستایوسکی نزدیک میکند.

اما این احساس در آثار تالستوی محدود ترست و مردم دل بدرد آمده و گناهکار را در میان نمی گیرد. نه برای آنکه تالستوی سخت گیرتر از داستایوسکی بوده باشد بلکه بدین جهت که درد و گناه در نظر وی چنان بی بهاست که نمیرزد بدان توجه کند. میتوان گفت که درین اندیشه تالستوی روح تأثر نویسندگان یونان قدیم جلوه گر است که خطاها و غمهای پهلوانان خود را اراده مطلق خدایان خود میدانستند. این نویسنده بزرگ روسی هم مانند بسیاری از مردم دیار خود قدری بوده و جبر و تفویض را پذیرفته بود و آن افکاری را که در «یادگارهای سباستوپول» پرورده بود گاه گاه در «جنگ و صلح» هم بمیان می آورد. حتی آشکار این عقیده بقضا و قدر را در جنگهای

خونینی که نوسانی در سر نوشت ناپلئون و تقدیر روسیه فراهم کرده جای داده است . بدین گونه کوتوزوف در شورای نظامی که نقشه جنگ اوسترلیتس را در آن طرح میکنند خوابش میبرد و سپس شب پیش از جنگ با رادنیو رمانی میخواند و فکر اصلی خود را بدین روش نمایانده است . بدین گونه کوتوزف کار خردمندان میکند زیرا که میگذارد حوارث کار خود را بکنند و مدعی نیست که تغییری در قضا بدهد . درین کتاب وقایع بکوشش این و آن بسته نیست بلکه بسته بکار نا اندیشیده مردمیست که اراده جهانی و غیر انسانی محرک آنهاست ، مردان بازیچه ای بیش نیستند . کسیکه بخواهد راهنمای ایشان باشد و اگر در راهی که پیش پایشان گذاشته است نروند از آنها بار خواست کند در خور استهزا است . حالت روحی آنها را در اثر نیروهای نهانی و آنچه در دلشان میگذرد میتوان دریافت و تالستوی همان کاری را که در وصف جنگهای سباستوپول پیش گرفته بود بار دیگر درین کتاب کرده است و بهمین جهت نخستین کسانی که جنگ و صلح را خوانده اند حیرت زده شده اند و این حیرت تنها در روسیه نمودار شده زیرا که در اروپای غربی کمتر از روسیه درباره آن بحث کرده اند . شك نیست که تالستوی برای اینکه تاریخ جنگهای ناپلئون را بنویسد باندازه اطلاع داشته است .

همان آزمودگی هایی را که در جوانی هنگامیکه در ۱۸۵۴ افسر زیر دست توپخانه بود بدست آورده است در میدانهای جنگ اوسترلیتس و بارادینو بکار برده و شکی نیست که هیچ نویسنده ای بهتر از او نتوانسته است یک دسته توپخانه و یا سوار را در میدان جنگ نشان بدهد . اما این افسر زیر دست توپخانه چنان می نماید از یاد برده باشد که چگونه کار این دستها پیوستگی با کار دستهای دیگر داشته است و جنبه هنرمندی وی بر جنبه نظامی وی غلبه کرده و باینجا رسیده که چنین پیوستگی در میان نبوده است . چه شد که در جنگ اوسترلیتس یک طرف پیش برد و دیگری شکست خورد ؟ ناپلئون چیزی از آن ندانسته و کوتوزوف هم خبری نداشته است . پیشروان فرانسوی که اتفاقاً در فلان جا بوده اند بواسطه مهی که گردشان را گرفته بود توانسته اند پیشروان روسی را که می بایست در آنجا بوده باشند بغفلت بگیرند . آشفته گی کار خود را برد و جزین چیزی نبود . در چندین صحیفه کتاب تالستوی نیز آشفته می نماید . از نظر نظامی این قسمت از کتاب کودکانه است ، اما از نظر هنری

نقاش هنرمندی که این پرده را کشیده عدۀ بسیار طرحهای ماهرانه رسم کرده و از آنها شاهکاری ساخته است : بدین گونه توجهی باصول مسلم هنر نکرده و حتی توجهی هم بحقیقت یابی نداشته است . اما نمیتوان نادیده گرفت که سینمایی از آن وقایع ساخته و درین پرده سینما نه تنها جزییات را نشان داده بلکه از تلفیق آنها کلیات را نیز بهم پیوسته است .

البته جزییاتی که وی دیده بیشتر دقت و اعتباری ندارد و گفته اند که توجه بسیار بجزییات گاهی این لغزشها را فراهم میکند .

جای دیگر این کتاب شرح وقایع مسکو در ۱۸۱۲ است . يك آشپز فرانسوی را که گمان جاسوسی باو برده بودند بچوب بسته اند . تالستوی میگوید : « جلاد آن مرد متهم را از سیاستگاه فرود آورد . مرد تنومندی بود که ریش دوبرهلوئی خنایی رنگ و جورابهایی ساقه بلند درشت کبود و جامۀ سبز داشت » . جزییاتی که وصف کرده فوق العاده دقیقه است اما درست نیست زیرا مردی را که بچوب بسته بودند ناچار برهنه بوده و جامه ای دربر نداشته است .

از نظر فلسفی اعتقادی که نویسنده بقضا و قدر دارد در نظر او نیز مسلم نیست و آشکارا برخلاف آن گفته است . پهلوانان جنگ و صلح دودسته اند : از يك سوی کسانی هستند که دانسته مقصد و مقصودی دارند از آن جمله امپراتور فرانسه و امپراتور روسیه ، شاهزاده بالکونسکی و پدر پیرش ، خانواده کوراگین و زنی که پهلوان زنانه داستانست ، یعنی ناتاشا راستووا . از سوی دیگر کسانی اند که جریان حوادث آنها را با خود میبرد : پتر بزوخف ، راستو پیرمرد ، شاهزاده خانم ماریا ، پلاتون کاراتائف و کوتوزوف . در نتیجه غایی پیشرفت با این گروه دومست . اما اگر از نزدیک بنگریم این خوش بختی آنها چنگی بدل نمیزند چنانکه پتر بزوخف شوهر زن نیست خطاکار ، از بد اقبالی در جنگ با رادینو حاضر شده و خود نمیداند در آنجا چه میکند و چرا بآنجا رفته است ، سپس در کوچهای مسکو سرگردان و بی سامان میگردد ، در آنجا فرانسویان و انمود میکنند بجرم شرکت در آتش سوزی شهر میخواهند تیربارانش کنند ، سپس بهمان سرگردانی از بازمانده لشکر ناپلئون میگریزد و چنین کسی که تالستوی میخواهد او را در نظر مردم بیاراید شاید نتواند همه خوانندگان را جاب کند .

از نظر تاریخی کو تو زوف هنگامیکه دشمن نقشه جنگ را طرح میکرد خواش برده یا رمان میخوانده است و سرانجام بر ناپلئون غالب شده است. خوشبختانه در تاریخ آن روزگار چنین کسی نبوده بلکه برعکس آن بوده است.

در نوشتن آن کار نینتالستوی همچنان در اصول خود استوار و پای برجای بود. درین کتاب نیز همان جزییات بحد و فور هست اما در محیط محدودتری که محیط خانواده باشد و انگهی همان اختلاف در میان استقلال ذاتی مغروران و مقتدرانه و تسلیم عاجزانه در برابر یک نیروی بالاتر و نهانی دیده میشود. این اختلاف در آن واحد در وجود پهلوان عمده داستان جلوه میکند که گرفتاری کشمکش درو نیست و در میان زندگی پرهیاهوی شهرهای بزرگ و زندگی آرام کشتزارها سرگردانست. از یک سوی مردان با هوش و کار آمد و از سوی دیگر مردم ساده دل و زود فریب و این گروه دوم که لوین نماینده آنهاست از گروه نخستین که بز و خوف معرف آنهاست پیش میبرند. اما لوین که فرزند روحانی همان بز و خوفست این بار میبایست دستور شفا بخش روحانی را که تالستوی خود در گندمزارهای یاسنایا پالیانا میداده است بدیگران بدهد و آن اثر عافیت بخش کارهای بدن نیست.

درین میان افکار سوسیالیستهارا نیز که در کتاب جنگ و صلح هنوز پیش نکشیده بود بیان میکنند مخصوصاً در آن قسمت معروف شکار گاه که لوین با بلونسکی پر خاش میکند و ناگهان درمی یابد که بهره جویی از کار دیگران بیداد و ستم بآنهاست. تخم تمام فلسفه جدید تالستوی که در آینده آنرا تا آن اندازه پرورش داده و بنام او معروف شده درین جا پاشیده میشود. شگفتی درین جاست که برای نو بر آوردن ازین تخم وی لوین را برگزیده است. زیرا که این خرده مالک متوسط راهنمای درمانده ایست که در روز زناشویی خود فراموش میکند بکلیسیا برود و در موقع انتخابات از همه میپرسد بکه باید رأی بدهد؟ تالستوی وانمود میکند که وی مرد درس خوانده ای بوده و از آثار حکمای آلمان جنبه شکاکی بخود داده اما از همان فلسفه بیزار است اظهار میکند. با اینهمه مرد خشنی نیز هست و در میان این سرگردانیهای روحی تکلیف خود را نمیداند تا اینکه روزی سرسخن را با دهقانی باز میکند و وی راه راست را باومی نمایاند. باو میگوید همین بسست که کسی راه راست برود و تنها از خدا راهنمایی بخواهد. بهمین جهت لوین در ده زندگی میکند و راهنمای او مرد



تالستوی در پایان زندگی در یاسنایا پالیانا

دهقان نیست. دهقان دیگری نیز در کتاب جنگ و صلح هست و کارا تائیف نام دارد و وی نیز معتقدست که باید کور کورانه از خدا پیروی کرد. در آن کتاب هنوز تالستوی شك دارد و معلوم نیست مقصود وی کدام خداست. اما درین کتاب خدایی که لوین براهنمایی خود برمی گزیند مسیح نیست بلکه بوداست و چیزی که درین میان شگفتست اینست که معلوم نیست تالستوی چگونه اصول نیروانای بوداییان و فنا فی الله را با قانون کاری که وضع کرده است سازش میدهد.

در بارهٔ اختلافی که در میان زندگی شهر و زندگی ده هست و تالستوی زندگی ده را ترجیح داده نویسنده گان دیگر از آن جمله پوشکین هم همین عقیده را داشتند و اندیشهای روسو و ژرژسان نیز قطعاً در تالستوی مؤثر بوده است. منتهی روسو و ژرژسان راه روشنی را در پیش گرفته اند و گفتار تالستوی بآن اندازه روشن نیست. درین زمینه اصطلاحی خاص بخود دارد و آنرا «دروغ زندگی متمدن» اصطلاح کرده است و حتی در کتابهایی که بعد نوشته و در فلسفه محض پرداخته است درین زمینه تردید دارد و گاهی علوم جدید و گاهی شکل حکومت را درین کار مؤثر میدانند.

جنبهٔ هنری آن کار نیز سزاوار همان ستایشها و خرده گیریهای کتاب جنگ و صلح اوست. همان هنرمندی وی در شرح جزئیات و وصف عوالم روحانی دیده میشود و همان اختلاف در کلیات و همان تسلسل افسانهای مختلف هست که توجه خواننده را بمطالب نامترقب و حتی اطنابهای مغلجلب میکند. از سوی دیگر پیچ و خم روایات زنی را که پهلوان این داستانست با همان استادی کامل شرح داده است. جنبه‌های جالب توجه این روایات زنانه اینست که سفری بکشور بیگانه میکنند و از آنجا با معشوق خود پس از ترك شوهر خویش باز میگردند و با وجود سرزنشهایی که باو کرده اند با آن معشوق بتأثر میروند و چون در آنجا بوی توهین میکنند آنرا از چشم کسی می بینند که ویرا از آن کار منع کرده بود. در ضمن اینکه بمعشوق خود دلبسته است مهری که بفرزند خود دارد ویرا آرام نمیکند. تحریک احساساتی در میان نیست و بیگانه چیزی که از عرف خارجست اینست که زن خطاکار برای آزردن شوی خویش در ضمن تأثر شدید بخطای خود اقرار میکند. پیداست که این نکته را تالستوی از آثار آستروسکی و حتی لرمانتف گرفته است و لرمانتف در کتاب «قهرمان زمانه ما» نیز چنین نکته ای را بمیان آورده است.

جنبه جالب توجه دیگر این کتاب را شرح زایمان کیتی لوین و مرگ شوهر وی لوین باید دانست و درین دومورد باریک بینی و شور مخصوصی هست و تالستوی نتیجه بسیار شورانگیزی از تصادف این دو واقعه گرفته و از عرف زندگی عادی فراتر رفته و ملکات فاضله ای بمیان آورده است که نظیر آن در کتابهای دیگر نیست. درین جا حقیقت جویی را با زیبایی خاصی توأم کرده و در سراسر این مبحث کلمه ای زننده و اندیشه ای که احساسات را برانگیزد بکار نبرده است.

بسیاری از نقادان گفته اند که پیش از کتاب جنگ و صلح و پیش از آناکارنینا تالستوی بروحیات زنان توجه نکرده است اما درین دو کتاب اوصافی از زنان دارد که برخی از آنها بسیار جالبست.

گفته اند که این هنر نمایی وی نتیجه زناشویی و اثریست که همسر س سوفیا آندریوونا در وجود او کرده است. اما چیزی که باز شگفتست اینست که در ضمن اصولی که برای اصلاحات اجتماعی وضع کرده در آناکارنینا محور اندیشه او خطا کاری بسیار عادی زن شوهر داریست.

پس از انتشار این کتاب تالستوی تا مدتی آثار خود را وقف موعظه کرده است. هنگامیکه کتاب «دین من» انتشار یافت چنان مینمود که آنچه در آناکارنینا درباره تغییر عقیده لوین گفته حالتیست که برای وی پیش آمده بود. بسیاری از متفکران جهان از آن جمله شوپنهاور و هارتمان حکمای معروف آلمان از راسیونالیسم ناگهان رابطه مستقیمی با طبیعت و الوهیت بهم پیوسته اند و تالستوی نیز مانند ایشان بوده است. تا آن زمان کشمکشی در میان عقل و احساسات وی بوده، عقل ویرا بتعلیمات حکمای جدید می خوانده و احساسات ویرا بطبیعت جلب می کرده و جاودانی بودن روح و توجه بالوهیت را تلقین می کرده است. چنان مینماید که وی در حقیقت این بحران روحانی شبهه داشته است. شاید تصور کرده است که حقیقت جدیدی را درک کرده و کوشیده است فروغ آنرا از دیگران دریغ نکند. در کتاب «اعتراف بگناه» و کتاب «دین من» مبنای این عقیده و اساس این تعلیمات را در میان گذاشته و در آثار دیگر خود انتقاد دقیقی از حکمت الهی شرعی کرده و ترجمه تازه ای از چهار کتاب انجیل داده است. سبب دست زدن باین کار دشوار را در کتاب «دین من» بدین گونه استادانه بیان کرده است: «توانستم مدت مدیدی باین فکر خو کنم که پس از هجده قرن که قانون مسیح

را هزاران هزار مردم بکار بسته‌اند، پس از هجده قرن که هزاران هزار مردم عمر خود را صرف مطالعه درین قانون کرده‌اند من دیدم که چیز تازه‌ای در آن می‌بینم»

کسی که کتاب «دین من» را میخواند باین نتیجه میرسد که پس از داستایوسکی وی تعلیمات مسیح را درین پنج نکته خلاصه کرده است: «خشم موزید، ز نامکنید، سو گند یاد مکنید، بخشونت از خود دفاع مکنید، جنگ مکنید». ناچار بوسیله این تعلیمات سازمانهای اجتماعی زمان خود را بامظاهر مختلف آن مانند دادگستری و نیروی لشکری و مالیات و غیره یکسره از میان برده‌است. چنان می‌نماید که مراد از کتاب «رستاخیز» او نیز همین باشد.

مضمون این کتاب بدین گونه است که مردی را بعنوان عضو هیئت منصفه بدادرسی دعوت کرده‌اند و باید رأی خود را درباره زنی بدهد که معشوقه او بوده و وی ترك او را گفته و او را بی ناموسی کشانده است. نتیجه این کتاب اینست که باید هیئت‌های منصفه و هر نوع دادگاهی را از میان برد. در همین کتاب مردی را که جاروبی دزدیده بداد گاه کشانیده‌اند. صاحب جاروب که بگواهی آمده است میگوید که آمدن بداد گاه تا کنون دو برابر بهای چیزی که از او دزدیده‌اند خرج برداشته است: نتیجه اینست که باید دزدان را در کار خود آزاد گذاشت. اینست آنچه از ظاهر این سخنان برمی‌آید و شاید برخی از خوانندگان کتاب نتیجه دیگری هم از آن بگیرند.

کاتیوشا زنی که درین کتاب وصف او هست با آنکه چشمش اندک انحرافی دارد بسیار دلرباست. چنان می‌نماید که خود نیز متوجه شکی که برخی از خوانندگان از آثار وی می‌برند بوده است چنانکه در مطالعه یکی از آخرین کتابهای وی بعنوان «دین و اخلاق» که در ۱۸۹۳ انتشار داده است پس از آنکه دو رابطه اصلی را در میان انسان و جهان شرح داده است در ضمن مباحث دیگر رابطه سوم را نیز بیان کرده که ناشی از رابطه نخستینست.

نتیجه مشکوکی که ازین تبلیغات گرفته است چنان می‌نماید ناشی از اختلاف عقیده فرق مختلفی بوده باشد که در آن زمان در امپراطوری پهناور روسیه بسیار رایج بود و نیز حس بی‌قیدی که در آن زمان خوی ملی روسها شده بود درین کار بی‌اثر نبوده باشد. تا اندازه‌ای دولت آن زمان ازین تبلیغات سودی میبرد و بدین وسیله تبلیغات انقلابی را که بمراتب از آن خطرناکتر و وخیم‌تر بود مانع میشد. تردیدی نیست

عقیده‌ای که تسلیم و سرفروود آوردن در برابر بدیهه‌ها را تبلیغ کند در نظر هیچ دولتی چندان عواقب وخیم ندارد.

هنرمندی وی در نوشتن رمانها و داستانهای كوچك كه گاه‌گاه در میان آثار فلسفی خود انتشار میداد همچنان در شگفتگی روز نخست خود باقی مانده بود، هر چند كه در برخی از آنها همان مواعظ را بکار برده است. البته بیشتر وی دستوری را كه گوته به‌همه هنرمندان داده و گفته است: «نقاشی كنید، حرف مزینید، فراموش کرده است، اما دو كتاب دیگری كه یادگار همین دوره است یعنی «آهنگ برای كرویتسر» و «مرگ ایوان ایلچ» كه در هر دو مفاسد زناشویی را شرح داده بر بسیاری از آثار سابق او رجحان دارد.

برخی پازدنیشف قهرمان كتاب «آهنگ برای كرویتسر» را تصویری از نویسنده كتاب و منادی او دانسته و برخی این نكته را رد کرده‌اند. در حقیقت انتخاب این موضوع بنظر شگفت می‌آید اما در رساله‌ای بعنوان «زندگی» كه در همان سال ۱۸۸۹ نوشته و در ذیلی كه بر آهنگ برای كرویتسر در سال بعد نوشته است دوباره همین موضوع را در میان آورده و چنان می‌نماید كه این داستان شرح حال خود نویسنده باشد. آنچه را كه منافی اخلاقت و در خفایای وجدان ماست و عوامل مادی را كه باما جز از مرگ سخن نمی‌گویند با هم روبرو کرده و بدین گونه اختلاف و تضاد آشكاری را كه در زندگی هست نمایانیده است. برای رهایی از این تضاد چاره‌ای جز آن نیست كه تا میتوانیم از جهان مادی بیرون رویم و این جهان مادی عامل موقتی انتقال وجدان ماست و وسیله‌ای برای فرو ریختن آن خواهد بود. اگر بخواهیم در باره عنصر هیولایی وجود خویشتن اغماض و چشم‌پوشی كنیم در برابر درد و ترس از مرگ از پا در می‌آییم و مرگ جز مرگ هیولایی نخواهد بود. پس ناچار زندگی حیوانی و در درجه اول روابط جنسی كه بنیاد آن زندگیست نابود میشود. این حقیقت را پیش ازین مسیح هم طرح کرده ولی کسی متوجه آن نشده است. همچنانكه پرستش در دین ترسایان نیست زناشویی هم در دین ترسایان نخواهد بود چنانكه لشكر ترسایان و دادگاه ترسایان و دولت ترسایان هم نباید باشد. ترسای واقعی باید رابطه زناشویی را گناهی بداند؛ نباید زناشویی كند. اگر پیش از آن زن گرفته است باید همسر خود را نگاه بدارد اما خواهرانه بسا وی رفتار كند. هر چه هم این تعلیمات در چشم

برخی از شوهران فریبنده بیاید جای سخن نیست که اجرای آن خطراتی دارد، با اینهمه تالستوی فریفته آنست. يك رشته ازین اندیشه‌های شگرف را که در رمانهای ژرژسان هم هست بیان میکند و سخن خود را قطع میکند و از زبان پازدنیشف میگوید:

« همه اینها تازه بود و مرا بسیار حیرت زده میکرد ... » اما چقدر الهامات روحی در برابر این ساده دلیها هست و میگوید: « از زن عشوه گر کار آزموده‌ای که بعهده گرفته است مردی را گمراه کند پیرسید که کدام را ترجیح میدهد: در برابر او از دروغ و خیانت و بیرحمی خود مطمئن باشد یا اینکه با جامه بد دوخت در برابرش جلوه کند؟ شق اول را اختیار خواهد کرد. »

درینجا حقیقت یابی جالبی بمیان می‌آید. پازدنیشف که زنش را کشته است و قتی که میرود بجان آن مرد فاسق بیفتد که باطابق مجاور گریخته است متوجه میشود که کفش در پایش نیست. کفش را کنده است که بدکاران را بهتر بغفلت بگیرد و يك حس شرمندگی سراپایش را می‌گیرد و بخودی خود مانع از رفتنش میشود. میتوان این را بجای يك کتاب فلسفه گذاشت.

در روسیه نقادان تا اندازه‌ای بسختی درباره داستانهای عامیانه که تالستوی بیشتر وقت خود را صرف آنها کرده حکم کرده‌اند. گفته‌اند که وی میخواست استی است چیزهای ساده بنویسد اما از عهده برنیامده است و میتوان گفت که تا حدی سادگی او مصنوعیست.

یکی از آخرین داستانهای ویرا که پیش از کتاب رستاخیز نوشته و عنوان « کارفرما و کارگر » دارد بهتر دانسته‌اند و آن شرح این موضوع بسیار رایج نابهرگی و بیهودگی ثروتست. مرد چوب فروشی که مرد کی‌خشن و درشت گوی و نامردمست با کارگر خود بجنگل می‌رود، راه را گم میکنند و برف بسیار او را بغفلت می‌گیرد. اسب سورت‌مه را باز میکند، بر آن می‌نشیند و می‌گریزد و همسفر خود را تنها می‌گذارد. اسب که نمیتواند در میان بوران راه خود را بیابد او را بسورت‌مه‌ای که کارگر در آن از سرما پناه برده است برمیگرداند. برف تقریباً روی او را پوشانیده و از سرما بیجان شده است. ناگهان بیهودگی کوشش جانکاهی که برای در بردن جان خود کرده و نابهرگی کوششهای دیرینش برای گرد آوردن مال که درین دم دیگر او را سودی نخواهد داشت در وجدان این کارفرمای حریص نقش می‌بندد و پرده مصنوعی احساسات

خویشتن پسندی ویرا میدرد و حس بدوی مردم دوستی و زیردست نوازی بروغلبه میکند؛ اندیشه‌ای جزین ندارد که با بالا پوش خود و بدن خود آن بدبختی را که تا آن زمان تا این اندازه دریادش نبوده است گرم کند. روی او میفتد و چند ساعت بعد ویرا درین حال می‌بینند که کار آخر خود را بیایان رسانیده و از سرما مرده اما کارگر را از مرگ رهانیده است.

این داستان که از نظر هنری و شرح و وصف در منتهای فصاحت و بلاغتست شاهکار مسلمیست. اما باید دید از نظر روان‌شناسی این بیداری ناگهانی و تغییری که در اندیشه این مرد پیش آمده است طبیعیست؟

نظیر همین تغییر ناگهانی در نخلیودف پهلوان کتاب رستاخیز دیده میشود. وی پیش از آن افسر گارد بوده، مردی عیاش، خوش گذران و فرو رفته در فسق و فجور، دلدادۀ تجمل و نوش خواری و درین حال دختری کاتیوشانام را که در خانۀ خویشان وی کار میکرده از راه بدر برده است. اما ناگهان میکوشد که ویرا از فاحشه‌خانه و سپس از کارهای شاق و تبعید برهاند. افکار و وسایلی که تالستوی نخست در داستان کارفرما و کارگر و سپس در کتاب رستاخیز برای نشان دادن این تغییر ناگهانی بی‌مقدمه بکار برده با یکدیگر اختلاف بین دارند. همین اختلاف در میان «آهنگ برای کرویتسر» و «مرگ ایوان ایللیچ» هم هست.

با این همه نمیتوان منکر شد که «فیروی تاریکی» از شاهکارهای مسلمیست که در ادبیات جهان در منتهای زیباییست. درین نمایشنامه تالستوی دستور تازه‌ای بجهانیان برای تئاتر عوام پسند داده است. البته یکی از مضمونهای آن که عبارتست از اذعان و اقرار بخطا و تسلیم بمکافات تازگی ندارد و نویسندگان دیگری هم آنرا پرورده‌اند. اما هیچکس پیش از تالستوی نتوانسته است این نکته مهم را با بیانی باین فصاحت و لحنی باین صراحت و جاننداری و پرمغزی ادا کند. درین نمایشنامه طبیعت و خوی انسانی در زندگی روستایی بی‌هیچ مقدمه و بی‌هیچ اختلاط و امتزاجی همچنانکه هست دیده میشود. مناظر و صحنه‌سازی آن، سخنان و احساساتی که در آن بکار رفته، جزئیاتی که در روح شکافی بمیان آمده حتی کمترین جزئیات گفتار و رفتار را با منتهای هنرمندی در آن گنجانیده است. نیکی‌تا که دهقان خطا کار است بزبان عادی عامیانه سخن میراند، اما اصطلاحات و ترکیباتی بر سر زبانش هست که میرساند با مردم دیگری که ده نشین

نبوده اند و درآمد داشته است. میتوان دریافت که راه آهن باین ده رسیده و در میان کلبه‌های روستایی و می‌خانه ده تخم فاسد اندیشه‌های مردم شهر را کشته است.

برخی از نقادان برپاره‌ای از عقاید تالستوی که با زندگی اجتماعی و مخصوصاً زندگی متمدن جهان امروز منافات آشکار دارد خرده‌گیری‌های سخت کرده‌اند. عقاید ویرا در مخالفت با زناشویی و برخی لذت‌جویی‌های دیگر این جهانی که شاید بیش از هر چیز آدمی‌زاده را بکار و کوشش و آبادانی و سودرسانی برمی‌نگیزد نپسندیده‌اند. کار فکری را که وی پست‌تر از کارهای بدنی میدانند برای زندگی و تمدن لازم و حتی ناگزیر دانسته‌اند. گفته‌اند که اگر بدستور وی کار بدنی یگانه مدار زندگی باشد زندگی بی‌مزه و بی‌سرانجام خواهد بود. زندگی زاهدانه خشک که که جنبهٔ تنسک و ریاضت‌فکری در آن غلبه داشته باشد بزیان آدمی‌زادگان خواهد بود و دردهای اجتماعی را دوا نخواهد کرد. باز نکتهٔ دیگری که بر آن خرده گرفته‌اند اینست که وی کار و کوشش، دانش و بینش آدمی‌زادگان را مؤثر در حوادث جهان و پیش‌آمدهای خوب و بد ندانسته و کوشیده است جبر و تفویض را بر اختیار رجحان دهد و مردم را قدری و آماده برای تسلیم در برابر هر پیش‌آمدی بکند. روح «مقاومت منفی» و ایستادگی نکردن در برابر بدیها و آنچه بعدها گاندهی پیشوای بزرگ هند آنرا «تندی نکردن» نامیده است که در بسیاری از آثار وی هست و یادگار دورهٔ بیچارگی در برابر حکومت‌های استبدادی خود کام و ستمگرانه است نیز با بسیاری از اصول بشری امروز مبیانت سخت دارد و حتی با آنچه خود گفته است که تودهٔ مردم همیشه برتری خواهد داشت مغایرست.

حتی گفته‌اند تالستوی که درین راه لغزنده پرپیچ و خم وارد شده خود نیز لغزیده و با تعلیمات بسیار کهن که جنبهٔ نفی آن آدمی‌زادگان را از پیشرفت بسوی جهان بهتر باز داشته راه را بسته و حتی بتعالیم بودا نزدیک شده است.

عده‌ای دیگر از نقادان بدبینی او را که از یکسو بشوینهاور و از سوی دیگر بیایرون نزدیک میشود ناسازگار ندانسته‌اند. در پایان زندگی که وی مردم را تشویق کرده است هر چه میجویند و هر چه میخواهند در تودهٔ مردم بجویند باز مبالغه کرده و نفوذ کلام و اثر نبوغ اندیشمندان و راهنمایان دانش و هنر را نادیده انگاشته است. اگر در زمان وی دولتهای پیدادگر و دادگاه‌های مغرضانه که توجهشان صرف تأمین

منافع پست طبقات حاکمه و ممتازه میشده و هنوز هم بسیار میشود آدمی زادگان را سیه روز و بدبخت کرده اند دلیل نیست که دولتها و دستگاههای مفید و مردم دوست و خدمتگزار پیدا نشوند و این سیه کاریها را برنیندازند. اگر دادگاه و دادرس و لشکری و مأمور شهربانی جابر متعددی نباشد البته زندگی آدمی زاده بهتر خواهد بود اما اگر اصلاً نباشد معلوم نیست که این مردم که او آن چنان بسیه روزگاریشان پی برده بود ازین نیک بخت تر باشند. مدتها پیش از تالستوی ژان ژاک روسو هم افکاری نزدیک بآنچه وی گفته است داشت که حتی در انقلابها مؤثر افتاد اما همان انقلابها نتوانستند اساس این زندگی اجتماعی را برکنند و یگانه راه فلاح و رفاه آدمی زاده این شد که این دستگاهها باشند اما بزیان مردم نباشند.

البته شکی نیست که مرد حریص طماع بیدادگری که مال مارا بکشتار و غارت بدست آورده است موجود بسیار کریه زشت نابکاریست. اما نمیتوان منکر شد که آن مرتاض خفته در گوشه بیکاری نیز شاید بهمان اندازه ناپسند باشد. شکی نیست که زنده باید ماند و زندگی باید کرد و زندگی کار می خواهد و کار زنده نگه میدارد. اگر دیگران کار زشت میکنند دلیل نیست که کسی کار نکند، باید کار بد را از جهان برانداخت و پایه زندگی را بر کار نیک گذاشت. حق با آن اندیشمندانیست که تنها کار نیک را شرط زندگی دانسته اند، نه اینکه چون احتمال درد میرود کسی بخود کشی تن در دهد.

کسانیکه این نکته را برخی از آثار تالستوی گرفته اند گفته اند که همه جلوه زندگی و فریبندگی آن در پیشرفت و ترقیست. دستگاهی خوب و جالبست که ترقی و پیشرفت را آسان کند و آماده کند. اگر کسی بخواهد همه تعلیمات ویرا بکار بندد آن آزادی را که باید در پیشرفت داشته باشد نخواهد داشت، چنانکه زندگی هنری لو تالستوی خود نیز سرمشق و نمونه ای ازین آزادی در برابر پیشرفت و تعالی و برتری بوده است. جهان بدانش بیش از هر چیزی نیازمندست و نفی دانش قطعاً بزیان آدمی زادگان خواهد بود.

وانگهی تالستوی خود وقتی نامه ای بیکى از دوستانش نوشته و در آن صریحاً با جمعیتی که در آن زمان در روسیه بوده و آنها را «بویه لیودی» یعنی خدا دوست میگفتند و بسیار فراوان بودند و منکر زندگی سعی و عمل و کوشش بودند مخالفت

کرده و آشکار گفته است که تعلیمات ایشان را زیان خیز میدانند. در میان برخی جمعیت‌هایی که در روسیه بوده‌اند و در عقاید اجتماعی غلو می‌کرده‌اند تالستوی بیشتر بجمعیت معروف به «دو خوب و رتسی» یعنی «زورورزان فکر» و جمعیت دیگر معروف به «مولوکان» یعنی «شیرخواران» تمایل داشته است و این جمعیت دوم نیز مانند تالستوی معتقد بود که حقیقت دین مسیح را دریافته و دیگران همه در شبهه‌اند. بهمین جهت زیر بار خدمت نظام و پرداخت مالیات و پیروی از برخی قوانین و آیین نامها نمی‌رفتند. حتی این حکایت معروفست که یکی از پیروان این مسلک گفتند «شما را بسبیری می‌فرستند، جای بسیار بدیست که سگ هم در آنجا نمیتواند زندگی کند». وی گفت: «خدا که در آنجا هست!».

با این همه نمیتوان نادیده گرفت که نفوذ تالستوی در آن روزگار سیاه بیدادگری حکومت استبدادی تسارها برای بیدار کردن مردم بسیار بوده است. کوششهای مستمر او در مخالفت با آن دستگاه جابر متعدی قهراً یکی از مهمترین وسایل آنروز در قیام مردم بوده است. وی نزدیک به چهل سال درین راه منتهای کوشش را داشته و آثار جاویدانیش یکی از مؤثرترین وسایل بیداری و آگاهی مردم آن روزگار شده است. یکی از پرده‌های نقاشی معروف رپین نقاش مشهور روسی تصویری از تالستویست که در یاسنایا پالیانا در کشتزاری اسب سفیدی را که خیشی بآن بسته‌اند میراند و از عقب اسب دیگری را که رنده‌ای بآن بسته‌اند با خود میبرد. نیم تنه کبود یقه‌بازی پوشیده و کاسکت سفیدی بر سر گذاشته و چکمه ساقه‌بلندی برپا دارد و این پرده قطعاً بهترین معرف کار اوست که زمین دیار خود را شخم میزند و ناهمواریها را از میان میبرد. قطعاً مقصود رپین این بوده است که چون زمین شخم خورد و ناهمواریها برداشته شد تخمی هم افشانده میشود و آب می‌خورد و سرمی‌کشد و خوشه می‌بندد و بر میدهد. چنانکه شد.

۴) آنتون چخوف

آنتون پاولوویچ چخوف در ۱۷ ژانویه ۱۸۶۰ در شهر تاگانروگ در جنوب روسیه بجهان آمد. پدرش در یک دفتر بازرگانی کارمند بود و پس از چندی دکان خواربار فروشی باز کرد و در سراسر زندگی چندان در رفاه نبود و همیشه زندگی

متوسطی داشت. با این همه مرد مستعدی بود، چنانکه پیش خود ویولن زدن را یاد گرفته بود و ذوق نقاشی هم داشت و خود هم نقاشی خوب میکرد. چخوف درباره خود و برادران و خواهرش میگفت: «استعدادمان را از پدر و دل و عواطف را از مادر ارث برده ایم».

شانزده ساله بود که پدر و مادر و برادران و خواهر چخوف بمسکورفتند و او هم بنوبه خود پس از آنکه دوره دبیرستان را در تاگانروگ تمام کرد بمسکورفت و وارد دانشکده پزشکی دانشگاه مسکوشد. در همان زمان هم بنای همکاری را با مجلات فکاهی مسکو گذاشت. بدین گونه استعداد نویسندگی او از آغاز جوانی آشکار شد. حقی که برای مقالات ادبی خود میگرفت زندگی او و همه خانواده را تأمین میکرد. فراموش نباید کرد که در دوره دشوار و آشفته ای وارد نویسندگی شد. این دوره را که از ۱۸۸۰ بعد امتداد داشت بنام دوره استیلای خشونت و بیشرمی حکومت ارتجاعی در تاریخ ضبط کرده اند. اما از سوی دیگر در برابر این ستمگریهای بی مانند حکومت ارتجاعی اندیشه های ترقی خواهانه و پیشرو ملت روسیه و علوم روسیه و هنر روسیه پی در پی رشد میکرد و توسعه می یافت و پیروزیهای مهم نایل میشد.

در همین دوره است که بزرگترین دانشمندان پایان قرن نوزدهم روسیه مندلیف Mendeléeef و تیمیریازف Timiriazef با اکتشافات مهم خود گنجینه علمی جهان را رونق میدادند. در همین زمان سوریکوف و رپین نقاشان بزرگ روسی پردهای معروف خود را آماده میکردند، چایکوسکی و ریمسکی کورساکف آثار جاودانی خود را در موسیقی جهان باقی میگذاشتند. در ادبیات نیز طبع توانای لوتالستوی در منتهای شکفتگی خود بود. چخوف در چنین دوره ای شروع بکار کرد. در آغاز کار حکایت های فکاهی کوچک مینوشت. بسیاری از خوانندگان و نقادان در اوایل او را جزو نویسندگان عادی سبک طبیعت آمیز و هزل انگیز میدانستند. اما خوانندگان دقیق تر عقیده ای دیگر در باره اش داشتند و پی برده بودند که در برابر آنها چیزی هست که تنها از حیث ظاهر بمطالب پیش پا افتاده عادی شباهت دارد. کسی که بدقت نخستین آثار وی را میخواند از کمال زودرس و هنری که در عنفوان جوانی با او بود شگفت زده میشد.

سه چهار سال بیشتر نگذشت که قریحه این نویسنده جوان کاملاً ترکیب یافت

واز آنروز استاد مسلم فن خود بشمار رفت. توانست در ادبیات جهانی قالب منسجم و معانی پرمغز و پراز ایجاز را پی ریزی کند. داستانهای كوچك او با مناظر محدود و گفتگوهای کوتاه و سخنان ساده كم اهمیت كم كم بجایی رسید كه مقامی حماسی پیدا كرد. میتوان زودرسی نبوغ چخوف را در ادبیات روسی با نبوغ پوشکین و لرمانتوف و در ادبیات انگلیسی با نبوغ بایرون قیاس كرد. این تكامل سریع نتیجه كار و مطالعه دایمی و جدی او بود.

در داستانهای فكهی و نمایشنامههای او مطالب هزل آمیز و پراز لطف و مهربانی هست و جنبه هجای او آشكار میشود. درهمه داستانهایش مردم خرده پا و باصطلاح طبقه دوم را بیشتر معرفی میکند و در ضمن دوستی و سرپرستی خود را درباره آنها نشان میدهد و دلسوزیهایش همه جا نمایانست. گور کی میگوید: « ازهریک از داستانهای فكهی آنتون پاولوویچ آه آهسته اما سوزناك دل پاك مرد انسان دوستی بگو ششم میرسد ».

در ۱۸۸۴ چخوف دوره دانشكده پزشکی را بپایان رساند و در شهر كوچك زونیگورود Zvenigorod نزدیک مسكو مشغول طبابت شد. دلبستگی فوق العاده-ایكه بمناظر طبیعی مر كز روسیه داشت در همانجا رشد كرد و همین علاقه سبب شد كه بعدها در تصویر و تجسم مناظر روسیه استاد مسلم بشود. درین شهر كوچك با عده بسیار از مردمی كه كارهای مختلف داشتند آشنا شد و جهان تازه ای را دید. زندگی دهقانان، پزشكان، روستاها، ملاكان، كارمندان دولت، آموزگاران و افسران را از نزدیک دید و بروحیاتشان پی برد و بهیچوجه بیننده بی طرف و بی قیمدی نبود.

در آن شهر مدتی متصدی درمانگاه بود و بدرد بیماران میرسید و ناچار پزشك روستایی می بایست باز ندگی دهقانان پیوستگی كامل داشته باشد. زندگی رقت بار و فجعیم آن زمان دهقانان روسیه از نظرش پنهان نماند و در میان خواطر زندگی دریادش ماند و قطعاً اگر این اندازه از علم و اطلاع را نمیداشت نمیتوانست داستانهایی مانند «غم» و «جراحی» و «فراری» و «اتفاق ناپسند» و بسیاری از داستانهای دیگر مانند آنها را كه همه جا باز ندگی پزشك روستا رابطه دارد بنویسد.

درین شهر كوچك بیشتر بدادگاه های شهرستان میرفت و بعنوان كارشناس یا طبیب قانونی در دادرسی حاضر میشد یا كالبه شكافی میکرد. دوستی او با لویتان

نقاش معروف از همانجا شروع شد. لویتان در همان نزدیکی ها منزل داشت و مانند چخوف شیفته و دل‌باخته مناظر اطراف مسکو بود.

در همین سالها تشخیص داد رشته ای که بدان دل‌بستگی دارد طب نیست بلکه ادبیاتست و به‌مین جهت از آن پس وقت خود را صرف ادبیات کرد و نویسنده‌ی روشنفکران دمکرات طبقه دوم زمانه خود شد. در همان زمان داستان «سبکسر» او منتشر شد. این داستان شرح حال دکتر دیموف نامیست که هیچ چیز «جالب توجه» ندارد. باطناً نیرومند و غنی، در رسیدن به هدف خود مصر و مبرم و نسبت به علم و پیشه خود وفادار و فداکارست. همسر وی که شوهر او را از ته دل و طبع پاک سلیم و بزرگ منش خود دوست دارد نیست «سبکسر» و ظاهراً هنردوست. در همه عمر با حرص و ولع در پی «مردان بزرگ» بوده است. در میان اشخاص نامی که با این زن، اولگا ایوانوونا، محشورند شوهرش دکتر دیموف بنظر مردی بسیار عادی و ساده و بی اهمیتست. اما هنگامی که دکتر دیموف برای نجات پسر بچه مبتلا بخناق (دیفتری) بالوله ای چرکهای گلوی او را می‌مکد و می‌میرد یکی از همکاران او، دکتر کاراستلیوف Karasteliov بالگا میگوید که دکتر دیموف مرد بزرگ و خارق العاده و دانشمندی بی نظیر بود. اما زن تا آن روز متوجه نشده و نفهمیده بود مرد بزرگی که آن همه در پی او میگشت با او بوده است. آنچه را که میبایست ببیند ندیده و بهترین چیز را به «سبکسری» از دست داده بود، نه زیبایی دیموف پی برده بود و نه نیرو و توانایی او و روی هم رفته نتوانسته بود صفات عالی را در یک وجود عادی ببیند.

یکی از مهمترین خصایص زیبایی شناسی چخوف نیروی تشخیص و دریافت زیباییهای عادی، زیباییهای زندگی روزانه است که «بنظر نمیرسد» و این زن «سبکسر» هم از کنار آن گذشته و ندیده است. این اصل زیبایی شناسی یعنی نهفته بودن زیبایی در چیزهای عادی و معمولی که «بنظر نمیرسد» و همیشه در همه جاهست با عقیده چخوف مبنی بر استغنای طبع و تنوع و استعداد کامل گروه بی شماری از مردم عادی و معمولی روسیه رابطه ای استوار داشت. پیروی از این اصل تمایل مسلم چخوف را بدمکراسی میرساند. همه آثار چخوف عبارتست از جستجوهای پی در پی و همیشگی با اصرار و رنج در راه یک جهان بینی صریح و کامل که مبتنی بر علم و اطلاع محقق و دقیق بر واقعیت محسوس باشد و در ضمن بتواند در اوضاع و شرایط تاریخی جدید بسؤال مقدر «چه باید کرد؟»

پاسخ بدهد. وی در پی قهرمانانی میگشت که بتوانند گفتار را بکردار بدل کنند. چخوف سال بسال بیشتر میکوشید وارد زندگی جدی و فعال سیاسی بشود. مخصوصاً همین اراده و اندیشه‌ای که برای میهن و ملت خود سودمند باشد وی را واداشت که در سال ۱۸۹۰ سفری بساخالین برود که در آن زمان یکی از تبعید گاههای حکومت تساری بود. مقصود او ازین سفر پیش از همه چیز و بیش از همه چیز آن بود که پاسخی برای همان پرسش «چه باید کرد؟» پیدا کند. او هم در پی آن چیزی میگشت که همه نویسندگان دمکرات روسیه در آن زمان ولوتالستوی هم در پی آن میگشتند و آن امکان فداکاری و خدمت بجامعه بود. پیدا است اگر کسی در آن زمان باو میگفت که سفر او بساخالین فداکاریست بر آن شخص میخندید زیرا با همه وسایل میکوشید آن سفر را کاری «آسان و ناچیز» جلوه بدهد. با اینهمه نمیتوان منکر شد که فداکاری بود، زیرا نه تنها بیماری که گرفتار آن بود بیم خطر میداد بلکه راه هم نبود و در آن زمان هنوز راه آهن سیبری رانساخته بودند. امانیت چخوف این بود که با هراس انگیزترین حقایق روبرو شود و آنرا توصیف و تشریح کند. یادگار این سفر نخست کتابی درباره ساخالین بود که ضربت سختی بدستگاه ستمگری و بیدادگری تسارها زد و سپس داستان معروف او بود بعنوان «تالار شماره شش» که شاید هراس انگیزترین داستان در ادبیات روسی باشد. موضوع این داستان بسیار ساده است:

در شهر دورافتاده یکی از شهرستانها که از راه آهن هم دورست، بیمارستانی هست که دکتر آندری یفیمیچ راگین Andrey Yefimitch Raguine بیست سالست پزشک آنجاست. این بیمارستان وضع بسیار پریشانی دارد؛ کثافت، بی‌اعتنایی و دزدی در آن حکمفرماست. در زمان پیشین، مدتها پیش ازین، دکتر راگین با جد و جهد در آنجا کار میکرده است. میکوشیده اصلاحاتی بکند. اما سرانجام باینجا رسیده است که هر گونه کوشش برای بهبود اوضاع بیهوده است و اینک دیگر نومید شده است. دکتر همیشه بایی قیدی و بی‌اعتنایی عمومی روبرو شده و باینجا رسیده است که وجود چنان بیمارستانی کاملاً منافعی اخلاق و انسانیتست، اما نمیتوان دیوار را با سر خراب کرد، درین بدیها تقصیری ندارد، بنابراین چاره‌ای نیست جز آنکه کار و وظیفه خود را انجام بدهد در خانه خود منزوی شد و بخواندن کتابهای فلسفه و تاریخ پرداخت و برای رفع تنهایی و دل‌تنگی و دکا و خیاری هم تهیه کرد.

اندك اندك پیش خود فلسفه‌ای برای این بی‌کارمی تراشید و باینجا رسید که :
 « آسایش و خشنودی آدمی در خارج از وجود او نیست، بلکه دردرون اوست ». پس
 لازم نیست کسی دوندگی بکند، جان بکند، تن بتلاش بدهد، بکوشد زندگی را
 منظم و باسرو سامان بکند. دکتر راگین می‌گفت : « درد عبارتست از مظهر زنده
 درد : اراده بکار بی‌اور تا آن مظهر و تصور را دگرگون بکنی، آنرا دور بینداز،
 شکوه را ترك کن تا درد زایل بشود. »

در همان هنگام که دکتر راگین سرگرم این گونه اندیشه‌ها بود و پیوسته
 بیش از پیش از زندگی واقعی و حقیقی دور میشد در بیمارستان عده‌ای غارتگر با کمال
 دلیری حکمروایی داشتند. رعایت نظم بعهده نیکی‌تافراش بیمارستان بود. مأمور
 خشن و کودن و کند ذهنی بود که با بیرحمی تمام بیماران را میزد و در تالار شماره
 شش که مخصوص بیماران عصبی بود برهیچکس ابقا نمیکرد. روزی دکتر راگین
 اتفاقاً وارد تالار شماره شش شد، متوجه بیماری شد که ظاهراً از روشنفکران و از
 نجیب‌زادگان بود. سرسخن را با او باز کرد و با مسرت متوجه تیزهوشی و خرداوشد.
 سیما و ظاهر آن مرد که دلالت بر فکر دقیق و احساسات رقیق او داشت و معلوم بود
 سخت رنج میبرد دکتر را جلب کرد. اندك اندك بسخنان این بیمار دل‌بسته شد. این
 بیمار، ایوان دیمتریویچ گروموف Ivan Dimitrievitch Groumof افکاری
 داشت که کاملاً مخالف افکار دکتر راگین بود. گروموف با دلایل ثابت میکرد که
 باید کار کرد و کشمکش کرد. گفتگوهایی پی‌درپی دکتر با بیمار و سبکی‌ها و رفتار
 شگرف او، که نتیجه تنهایی و گوشه نشینی کامل او بود، اطرافیان را باین خیال
 انداخت که او هم دیوانه شده است و او را بتالار شماره شش انداختند و در را برویش
 بستند.

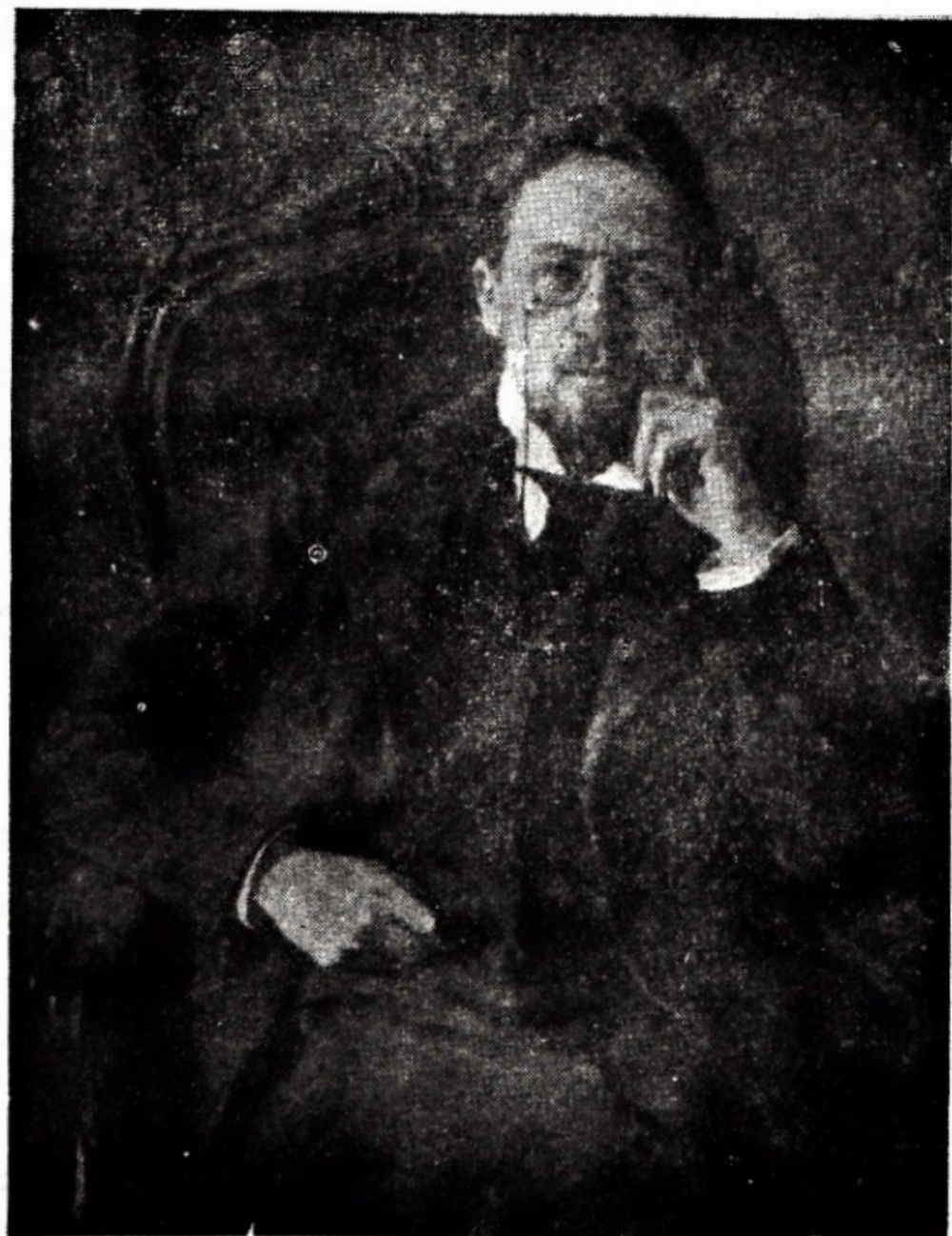
اینجا همه فلسفه‌ای که دکتر راگین برای خود بافته بود بی‌سامانی و بطلان
 خود را نشان میدهد و ثابت میشود که بخطا رفته بود. می‌بیند که تا کنون اشتباه
 میکرده و کسی که در قید و بند باشد نمیتواند خوشبخت باشد. بهمین جهة باتفاق
 همان بیمار یعنی گروموف که پیش‌تیبانی وی برمیخیزد در برابر ستمگری و خودسری
 قیام میکنند. نیکی‌تافراهمان خشونت هر دو را میزند. دکتر راگین در روی بستر
 می‌افتد و « ناگهان در میان آن آشفتگی‌ها و بی‌سامانی‌ها باین اندیشه تلخ ناگوار

میرسد که حتماً همه مردمی که درین بیمارستان بوده‌اند در سالیان دراز همچنان گرفتار این دردها ورنجها بوده‌اند. هم گرومف و هم زندانیان دیگر تالار شماره شش «چه شده است که بیش از بیست سال این مطلب را نمیدانسته و نمی‌خواستند بدانند. خود نیز نمیدانسته و نمی‌فهمیده که درد ورنج چیست، بنابراین گناهی نداشته است اما وجدان او که مانند نیکیتا خشن بود و چیزی در نمی‌یافت او را واداشت که از فرق سرتا نوک پا یخ بکند». روز بعد دکتر را گین سکتۀ قلبی کرد و مرد درین داستان چخوف‌روزی که منتشر شد گویی تمام مردم روسیه در آن زمان تمثال خویشتن را دیدند و دانستند که در تالار شماره شش زندانی‌اند.

در آغاز سال ۱۸۹۲ چخوف ملک کوچکی بنام ملیخوو نزدیک مسکو خرید. بنا بر عادت دیرین از صبح زود تا غروب آفتاب و پس از آن هم کار میکرد. اما رسیدگی بکارهای دهقانان نیز وقت او را بسیار می‌گرفت. هر بامداد روستاییان برای معالجه ویاوریهای پزشکی در برابر خانه‌اش جمع میشدند و وی بهر وسیله که میتوانست با آنها یاری میکرد. در کارهای اجتماعی نیز بسیار وارد بود. سرپرست دبستان ده بود، بساختمان آموزشگاهها می‌پرداخت و پیدااست که سرمایه خود این کار را میکرد، در دفع بیماری و با دیگران را جلب میکرد و خود در آن کار شرکت داشت. باشوق و حرارت بسیار در کارهای خیر وارد میشد، مانند بساختمان راهها و آموزشگاهها و بیمارستانهای تازه که میبایست افتتاح بکنند. نسبت بساختمان آموزشگاهها شوق مفرط داشت. خود نقشهای آنها را تهیه میکرد، مصالح را می‌خرید و خود نیز مراقب ساختمان بود. آن آموزشگاهها را از جان و دل دوست میداشت. از نظر هنری این ملک کوچک ملیخوو بسیار باو کمک کرد، زیرا بر آگاهیایی که از زندگی دهقانان داشت افزود. بدین گونه است که دوره کاملی از داستانهای چخوف که از معروفترین آثار اوست پدید آمده است مانند «موژیکها» و «در اندرون دره» و «بیلاق تازه».

در حدود سال ۱۸۹۵ و بعد از آن در نوشتن نمایشنامه‌ها کامیابی بسیار یافت. در ۱۸۹۵ نمایشنامه «کاکایی» را نوشت. در اکتبر ۱۸۹۶ این نمایشنامه را در تئاتر معروف الکساندرینسکی Alexandrinski در پترزبورگ بازی کردند. لطف عمده این نمایشنامه هنر و فداکاریست و کاکایی نتیجه سالها فکر و اندیشه او در وظیفه

هنرمندانست. در مدتی که از نوشتن نمایشنامه کاکایی فارغ شده بود و تهیه نمایش آنرا میدیدند نمایشنامه دیگر معروف خود را بنام «عمو و انیا» پایان رساند. موضوع آن موضوع اصلی و اساسیست که در اندیشه چخوف نقش بسته است و مربوط بآن چیز است که او بآن «آدمهای کوچك» میگفت یعنی رنجها و ناکامیهای مردم خرده پا که هیچ بنظر نمیآید کار و جانفشانی آنها خوشبختی دیگران را فراهم بکند. رویهمرفته مضمون آن زیباییهایست که بهدر میرود و نادیده میماند. درین نمایشنامه وی سادگی و گنجشك روزی بودن و عادی بودن قهرمانان خود و دردها و دلزدگی های آنها را مجسم میکند. عمو و انیا و خواهرزاده اش سونیا در سراسر زندگی خود کار کرده اند، هرگز دست از کار نکشیده اند، تا دیگران خوشبخت زندگی کنند. رفیع میبرند تا وسایل رفاه و آسودگی پرفسور سربریا کف Serebryakof پدر سونیا را فراهم کنند، زیرا عادت کرده اند وی را دانشمندی با استعداد و پیشرو بزرگی بدانند. عمو و انیا ۴۷ سال دارد و مرد تهی دست است، هرگز نه روی شادی دیده و نه آسایشی داشته است. اما سرانجام روزی در آغاز پیری چشمانش باز شد و حقیقتی هراس انگیز را دید. دریافت که بهترین سالهای زندگی و جوانی و همه وجود خود را وقف خدمت مرد ناچیزی و «بتی» کرده است. اینك آشکار می بیند که معبودش موجودی بی استعداد و میان تهی و خودپرست است، طبلی میان تهیست و چنانکه خود میگوید «سوخاری کهنه و ماهی کلمه عالمیست». این نکته هنگامی روشن شد که پرفسور سربریا کف استعفا داد و دیگر هیچ جانداري او را نمی شناخت و یکباره گمنام شد. پس بزو آشکار شد که این مرد بیهوده ۲۵ سال جای دیگران را گرفته بود. ۲۵ سال درس هنر میداد و خود نمیدانست هنر چیست. تنها سخنان دیگران را نوشخوار میکرد و بنابراین ۲۵ سال عمو و انیا رنج برده است تا پرفسور سربریا کف بناحق جای دیگران را بگیرد. سرانجام «عصیان» عمو و انیا را برانگیخت که تیری بسربریا کف بزنند. پس ازین غلوط در احساسات چندی در فکر خود کشی بود. اما سرانجام در اثر اندرزهای سونیای محبوب و مهربان باز کار سابق را از سر گرفت و باز بخدمت سربریا کف پرداخت. چخوف درین نمایشنامه در ضمن اینکه این افکار را می پروراند با ایمان راسخ نسبت بآینده درخشان سرزمین گرامی خود اطمینان دارد. نمایشنامه های دیگر چخوف همه سرشار ازین احساسات است.



آنتون پاولوویچ چخوف
(۱۸۶۰-۱۹۰۴)

نخستین کسانی که بتازگی و نبوغ هنر چخوف در نمایشنامه نویسی پی بردند و آثار وی را در صحنه تماشاخانه با دقت هر چه تمامتر مجسم کردند ستانیسلافسکی Stanislavski و نیروویچ دانچنکو Nemirovitch-Dantchenko دومرد بزرگ تئاتر روسیه و بنیادگذاران تئاتر معروف هنری عمومی مسکو بودند که این نام را در ۱۸۹۸ بر تماشاخانه خود گذاشتند. سر نوشت این تماشاخانه چنین بود که میبایست در تئاتر روسیه انقلابی عظیم پیش آورد و از مفاخر ملی ملت روس بشود. کامیابی و نیک‌روزی همکاری چخوف با بنیادگذاران تئاتر هنری مسکو درین بود که در آنجا خصوصیات مهم سبک چخوف و زیبایی شناسی مخصوص باورا دریافتند و بعضی از اصول اساسی آن پی بردند از آن جمله نهفته بودن زیبایی در چیزهای عادی بود یعنی آن زیبایی که «بنظر نمی‌آید».

تئاتر هنری مسکو ذوق و دلبستگی این نویسنده بزرگ را بر مینگیخت و او را بیش از پیش تحریک میکرد که درین زمینه کار بکند و این شوق و ذوق روز-بروز در وی بیشتر نیرو میگرفت و او را بکار میگماشت.

نمایشنامه کاکایی که اساساً با بسیاری از جهات زندگی شخصی چخوف رابطه داشت مخصوصاً با واقعه مهمی در زندگی او بستگی پیدا کرد. در سپتامبر ۱۸۹۸ هنگام تمرین این نمایشنامه نویسنده بزرگ بادوشیزه الگا کنیپر آشنا شد و چندی بعد او را بهم‌سری اختیار کرد و این هنرپیشه مشهور از آن پس بنام الگا کنیپر چخووا سالها در صحنه این تماشاخانه معروف نقشهای مهم را بعهده گرفت. در آن محیط جامع هنر و ذوق و زیبایی در انتظار جشن هنری هیجان انگیزی شراره عشق نیز بوجود اوتافت. اما لازم بود هم مسکو و هم ملک ملیخو و او را ترك بکند زیرا که بیماری سل کم کم وخیم‌تر میشد و پزشکان تجویز کردند بجنوب روسیه بسرزمین کریمه برود. در سالهای پایان زندگی دوستی و رابطه با لوتالستوی و ماکسیم گورکی

زندگی این مرد بزرگ را روشنی بخشید. چخوف گورکی را دوست میداشت و از نخستین کسانی بود که پیشگویی میکرد گورکی «نویسنده ارجمند بسیار بزرگی خواهد شد». این دو مرد بزرگ از چند جهت بایکدیگر خویشاوندی روحانی داشتند و شاید بیش از همه ستایش و دلبستگی هر دو بکار و تمدن و فرهنگ بود. چنانکه گفتیم مردان بزرگ آن روزگار مانند چایکو و فسکی و رین و لویتان و استانیسلافسکی

هم از دوستان نزدیک چخوف بودند .

نام وی در ذهن و اندیشه و عقاید مردم پیشرو و ترقی خواه روسیه بیش از پیش بار شد و نمونه‌ی نهضت جامعه بستگی بهم میزد و یکی از علایم آن نهضت میشد . درین میان بیماری روز بروز وخیم تر میشد . پزشکان راهنمایی کردند که برای معالجه سفری با اروپای غربی بکنند . دردم رفتن بتلشف Télêchef از نویسندگان روزگار گفت : « میروم بمیرم ، کار تمام شده و پس ازین یکدیگر را نمی بینیم » . سپس دست ناتوان و رنگ باخته خود را بسوی او دراز کرد . باهمسرش الکا کنیپر چخو و ابرای معالجه بآلمان رفت و در آسایشگاه مسلولین بادن ویلر Badenveyler اقامت کرد و همانجا در دوم ژویه سال ۱۹۰۴ در گذشت و پیکرش را بروسیه آوردند و در دیر ناوادیچی Navadevitchi در مسکو ب خاک سپردند .



چخوف شوری برای زندگی داشت و همیشه « میخواست زنده بماند و شرکت کند » ، یعنی در کارهای تولیدی و ابتکاری دیار خود ، در کارهای بزرگی که او بدان خوبی پیش بینی میکرد . هم برای روزگار خود و هم برای آینده کار میکرد . استانیسلافسکی در همان زمان نوشته است : « فصل راجع بچوف هنوز تمام نشده است ، هنوز آن کتاب را چنانکه باید و شاید ننخوانده اند ، بهاهیت آن پی نبرده اند و پیش از وقت آن کتاب را بسته اند . پس باید دوباره آنرا بگشایند و تا آخر بخوانند » . اکنون آن روز گاری که استانیسلافسکی منتظر آن بود رسیده است . در همه جهان چخوف را می پسندند و دوست میدارند ، در ایران تاجایی که من خبر دارم پنججاه داستان بزرگ و کوچک او جدا گانه و ده داستان در روزنامه ها و مجلات و دو نمایشنامه اش را بفارسی ترجمه و چاپ کرده اند .

آثار وی در چندین میلیون نسخه بزبانهای همه ملل اتحاد جماهیر شوروی و سوسیالیستی چاپ و منتشر شده است . در سال ۱۹۵۲ کلیات آثار وی در بیست مجلد و سی و پنج هزار دوره بار دیگر چاپ شد . مجموعه های جدا گانه از داستانها و نمایشنامه های او هر سال بمقدار زیاد از نو چاپ میشود . اکنون در کشوری که چخوف را بجهان داده است حتی مللی که پیش از انقلاب خط و کتابت هم نداشتند آثار وی را بزبان مادری و ملی خود میخوانند . در همه شهرهای آن کشور بزرگ نمایشنامه های وی را بزبان مادری بازی میکنند .

میلیونها از مرد و زن و خرد و بزرگ و پیرو جوان «کاکایی» و «عمو و انیا» و «سه خواهر» و «باغ آلوبالو» را در تئاترهای مختلف تماشا کرده اند. گویی چخوف بزبان قهرمانان جاویدان نمایشنامه‌های خود امروز هم با مردم سخن میراند، همان مردمی که روزی آثار خود را برای آنها نوشته است، یعنی مردم آینده و آنهم بازبانی ساده و روان و شیوای مخصوص بخود، مهمترین مطالب مربوط بنیک بختی و مصداق حقیقی زندگی را در میان میگذارد.

معنی آفرینی چخوف در سراسر جهان شهرت دارد و پسندیده است. برناردشاو نویسنده معروف انگلیسی میگوید: «نویسندگان همه کشورها چخوف را فروزان-ترین اختر قدر اول میدانند». شون او کثیسی سالخورده ترین نویسنده ایرلندی میگوید: «اکنون ایرلندی بچوف از ته دل درود میفرستد، اما نه بآن چخوف که میگویند مرده است، بلکه بآن چخوف زنده و فعال، بآن چخوفی که تا جاودان دردلهای همه آن مردمی زنده خواهد بود که بوسیله تمام آنچه او در حق بشریت کرده است، یعنی بوسیله داستانهای شیوا و نمایشنامه‌های ارجمندش با آدمی زادگان نجیبانه روبرو میشوند».

چخوف همواره تأکید داشت که مردم عادی، مردم ساده، مردم کارآمد و بنیادگذاران حقیقی زندگی حق سعادت و برتری دارند. شك نیست که در ترقی و تکامل ادبیات جهانی ما چخوف مخصوصاً بواسطه توانایی و نیرومندی خود در بیان احساسات و افکار سراسر زندگی مردم معمولی و مردم عادی اهمیت خاص دارد و میتواند مقام اول را درین زمینه باو داد. خصوصیات عمده و اساسی روش او در زیبایی شناسی و اصول فنی و ادبی او و تواناییست که در افشای جنبه فجیع زندگی عادی روزمره مردم داشته است، یعنی در نمایاندن مفهومهای ژرف و معانی دقیق باطنی که در چیزهای بسیار ساده زندگی که «هیچ بنظر نمی آید» نهفته است.

نکات برجسته جالبی که چخوف را در نزد مردم در ستکار و ساده دل و صاحب دل همه کشور های جهان می نمایاند سادگی گفتار اوست که در آن نبوغ خاص داشته و بی پیرایه بودن همه احساسات و تفکرات و تمثالهاییست که در آثار خود تا جاودان باقی گذاشته و از همه بالاتر ایمان را سخ و دایمیست که بزندگان آینده آدمی زادگان داشته است.

جنبه بسیار جالب آثار چخوف مردم دوستی اوست. وی باشور خاصی از استقلال و آزادی فکری آدمی زادگان دفاع کرده است. همه جا قیام او بر بیداد و ستم و غرض و دروغ آشکارست و همواره در آرزوی استقرار روابط اجتماعی نوینی بوده که هیچ گونه خشونت و آزارگری در آن نباشد. وی در زمانی زیسته است که روسیه در زیر پنجه حکومت استبدادی تسارها رنج میبرد. کارگزاران تسار اندیشه‌های اجتماعی ترقی خواهان را سرکوبی میکردند. ناچار مردم آزاده که چخوف از برگزیدگان نشان بود در برابر این اوضاع ناگوار پرخاش میکردند. اما چخوف این پرخاش را بزبان طبیت و هزل و با گوشه و کنایه‌های بسیار شیرین ادا میکرد.

وی در دوره بیدادگری خاصی که از ۱۸۸۰ تا ۱۸۹۰ امتداد داشت بنویسندگی آغاز کرده است. درین دوره پابدونوستزف Pobédonostzev صدر اعظم مستبد تسار چنانکه خود میگفت در آرزوی آن بود که: «روسیه را غلیظ بکند» و از هر اقدامی برای آگاهی مردم مانع میشد و آشکار میگفت که تعلیم مضرست. در همین دوره است که چخوف در داستانهای هزل آمیز خود یک عده از کارگزاران خشن بی مغز این دوره را معرفی کرده است. وی از مطایبات معروف گوگول و سالتیکوف شچدرین که بلافاصله پیش از او بوده اند پیروی کرده و بهمین جهت «داستانهای رنگارنگ» خود را پیروی از «نامهای رنگارنگ» سالتیکوف شچدرین نوشته است و بالاترین عقیده را نسبت باین استاد بزرگ خود داشت. در نامه‌ای که در ۱۴ مه ۱۸۸۹ پلشچشو Plechtebéev نوشته درباره وی گفته است: «جای سالتیکوف سبزست. مرد پرمغزی بود. پس از مرگ او «مردم بی سروپا» که روشنفکران متوسط روسیه را فراهم میکنند و پست فطرت و طرارند دشمن سر سخت و پابر جایی را از دست داده اند. هر شب نامه نویسی هم میتوانند معایب را افاش کند، بورینین Bourinine هم شایسته آنست که نیشی بزند. اما تنها سالتیکوف شچدرین میتواند آشکار تحقیر بکند. دو نلث از خوانندگان دوستش نمیداشتند، اما همه باو عقیده داشتند. هیچکس از صداقت تحقیرهای او شک نداشت».

چنانکه گفته شد وی در سراسر آثار خویش همواره با این «مردم بی سروپا» که روشنفکران متوسط روسیه آن روز را فراهم میکردند کشمکش داشته و هرگز این رشته را رها نکرده است. نباید پنداشت که وی منکر سنن سالهای ۱۸۶۰-۱۸۷۰

بوده است. در نامه‌ای خطاب به‌همان آشنا نوشته است: «سالهای ۱۸۶۰ - ۱۸۷۰ دوره مقدسیست و اگر با بله‌ان مجال دهیم آنرا غصب کنند آنرا آلوده کرده‌ایم».

چخوف در جوانی بنام مستعار آنتوشا چخونتس *Antocha Tchékhonti* چیز مینوشت. در آن روزگار بواسطه نشاطی که در زندگی داشت آشکارا از دیگران ممتاز بود و بر گروه بسیاری که بدبینی و تسلیم در برابر «بدی اجتناب‌ناپذیر» را انتشار میدادند برخاش میکرد. نویسندۀ معروف معاصر وی کارالینکو *Korolenko* در یادداشت‌های خود نوشته است که از ۱۸۸۵ بعد چخوف در نظر وی «مردی که از زندگی خوشحالی بسیار احساس میکرده» می‌آمده است. «چنان می‌نمود که از چشمانش سرچشمه فرو نانشستن ذوق و خوشحالی بی‌مقدمه‌ای که در داستانهایش لبریزست می‌تراوید. در ضمن بچیزی ژرف پی میبرد، چیزی که میبایست نمود کند و سنجیده نمود».

ستانیسلاوسکی چنین میگوید: «چخوف یکی از بالاترین خوش‌بینانیست که من هرگز دیده‌ام». خود می‌گفت که خوشحالی از زندگی را حس میکند و بدینگونه عقیده‌ای را که در آن زمان در میان سخن‌سنان برتری داشت و مخصوصاً در انگلستان رواج بسیار یافته بود و او را بدین میدانستند بدین گونه رد کرده است.

معایب سازمان اجتماعی آن زمان و منادیان و مزدوران آن دستگاه را فاش کرده است. در داستان کوچک «علامت زمانه» (۱۸۸۳) وجه امتیاز آشکاری را شرح داده است: وحشت سیاسی و اخلاقی که قوه ارتجاع مردم را در آن نگاهداشته بود. علایم حقیقی دوره سلطنت الکساندر سوم را با گوشه و کنایه در چند جمله ماهرانه آشکار کرده است. مردی اظهار عشق ورزی میکند: «عزیزم، قسم میخورم که بی‌شما نمیتوانم زنده بمانم. از وقتی که شما را دیده‌ام آسایش را از دست داده‌ام». هنگامی که معشوقه دهان باز میکند که پاسخ بدهد برادرش او را صدا می‌کند و خبردارش میکند: «در گفتگوی با این آقا احتیاط کن، زبانت را نگه دار. خودداری کن از اینکه چیز زیادی بگویی». مقصود وی ازین «چیز زیادی» آشکارست: «با او کنار بیا، زنش بشو، اما برای رضای خدا احتیاط کن... من این آدم را می‌شناسم... ناچنس درجه اولست. بکمترین چیزی فوراً راز ترا بروز خواهد داد». پیداست که عقیده چخوف تا اندازه‌ای روشنست. همین مضمون در داستان کوچکی بعنوان

«خاطرات دختر جوانی» هست. دختر جوانی که به پنجره اطاق خود تکیه داده سیه چرده زیبایی را می بیند که چشمان سیاه فرورفته دارد. خوش میشود، با خود میگوید: سرانجام نوبت آن رسیده است که خوشبخت باشم. با این همه محقق میشود که سیه چرده زیبا جاسوسیست که در پی برادر اوست. پس از آنکه او را بزندان افکند کاملاً آماده است در عشق معشوقه اش شرکت کند، اما معشوقه باخشم فریاد میکند: «ناجنس، از تو بیزارم».

چخوف در آغاز دوره نویسنده گی خود تصویر جالب برجسته ای از مردی مرتجع بنام پریشیبئو Prichibeév افسر جزء ساخته است که نام او در زبان روسی مثل شده است. پریشیبئو افسر جزء تجسمی از اخلاق مزدور انست: پستی نسبت بزبردستان و خشونت نسبت بزبردستان. موجودیست که شایسته اندیشه کردن هم نیست، آلت دست احمق و بی رحمیست، موجود بی اراده کوریست که دست پروردگان جباران و ستمگران را پیاد میآورد.

وی در ایجاد سرسلسله ها استادست، حتی در طرحهایی که با شتاب ریخته و قلم انداز نوشته خواص اصلی روانشناسی این گونه مردم را نشان میدهد. بی اغراق میتوان گفت که خواننده همچنانکه بخردگی گیری از همه آن اصول و همه آن روش اداره بازی و ملوک الطوائف روسیه پی میبرد بی اختیار بخردگی گیری از برخی از جهات زندگی هم متوجه میشود. داستان دیگرش بعنوان «اطلاع» (۱۸۸۳) که دستگاه اداره بازی دولتی را که تا مغز آن فاسدست وصف میکند شرح یکی از وقایع جاری آن زمانست. مردی وارد اداره ای میشود که اطلاعی بگیرد، نزدیک کارمندی میرود. اما وی با کمال سادگی با وجود درخواستهای ابرام آمیز وی متوجه او نمیشود. کارمند مشغول کارهای جزئی خودشست، «مگسی را از روی لبهای خود میگیرد، بدقت بر آن مینگرد و سپس دوباره دورش می اندازد».

آن مرد هرچه سرفه میکند سرانجام از عهده بر نمیآید که توجه کارمند را جلب کند: هنگامی که دو منات روی ورق باز شده کتابی میگذارد باز هم کاری ساخته نیست. سرانجام بدستور دربان اداره بازاسکناس دیگری میگذارد و همان دم چنانکه جادو کرده باشد اوضاع تغییر میکند. چهره کارمند بشاش میشود، لبخند مفصلی در چهره او نقش می بندد، می پرسد: «آقا جان؛ چه میخواهید؟». نه تنها آن اطلاع را

که میخواست باو میدهد بلکه « حتی بنا میکند از هوا و محصول سخن براند ». تاپای پلکان همراه او میرود و با احترام تبسم میکند. گویی حاضرست در هر دقیقه در برابرش زانو بزند. هنگامی که میرود آن مرد باتعجب میگوید: « عجب مردمانی هستند! » همین تعجب از خواننده نیز سرمیزند: « عجب مردمانی هستند! مردمی که شرافت انسانی ندارند و بجز اسکناس مبانی اخلاقی دیگری در نظرشان نیست ». حکومت استبدادی آن زمان روسیه درست بر همین مردم متکی بود. در همه مناطق زندگی محیط فساد و بی حسی و دورویی فراهم شده بود. بهمین جهت چخوف کارمندانی را معرفی میکند که در برابر رؤسای اداری خود بشکم می خزیدند و از زیردستانشان انتقام آنرا می گرفتند. مردمی که در نظرشان القاب و عناوین هر چیز را تحت الشعاع قرار میداد، مردمی که ایمان شخصی نداشتند و همیشه در برابر ریسان خود میلرزیدند.

در داستان « فربه و لاغر » برخورد دودوست روزهای کودکی را وصف میکند که مدتها یکدیگر را ندیده بودند. از دیدن یکدیگر وجد و نشئه ای دریشان پدید آمده است. یکدیگر تبسم میکنند، چشمان اشک آلود را بر یکدیگر میدوزند و سرگرم یادگارهای گذشته خود میشوند. اما ناگهان بگفتگو از زمان حال می پردازند. هنگامی که آن مرد لاغر که تنها دادیار پایه هشت بود پی میبرد که دوست روزگار کودکش مشاور مخصوص پایه سه شده و پنجم رتبه بالاتر از او رسیده است چنان تغییر رفتار میدهد که زبانش بنای گرفتن را میگذارد.

در داستان دیگر « مرگ کارمند » سخن از مرد بیچاره ایست که در تماشاخانه که پشت سر سرتیپی نشسته بود بی احتیاطی میکند و بر سر طاس آن سرتیپ که رو برویش نشسته بود عطسه میکند و آب دهانش بسراو میخورد. در بازگشت بخانه از وحشت و اضطراب دق می کند و میمیرد.

در داستان « پشتیبانی » جوانی که آرزو مندست از رییس خود مقام خوبی بگیرد و آماده است هر گونه سرشکستگی را در برابرش تحمل بکند میگوید: « گرفتیم که من خو کم، اما هر چه باشد آبرو دارم ». جای دیگر چخوف تصویرهای زنده ای از مستبدانی که هر قانونی را پایمال میکنند رسم کرده است. از آن جمله پامائیو Pomoiev ملاکست که دهقانی را زده و در برابر قاضی که از بهترین دوستان اوست

احضار میشود. عقیده دارد که هرکاری برای او مجازست و بقاضی دستور میدهد دهقان بیچاره‌ای را که زده است بزنند بفرستد.

چخوف در ساختن تصاویر این مردم خشن هم از اصول سالتیکوف شچدرین پیروی کرده که نمونه‌های برجسته در آثار خود دارد. وی مانند شچدرین کسانی را که در برابر این مردم خشن زانورده‌اند رسوا کرده است. شچدرین آزادیخواهی را که در برابر مرتجعان خود را سبک میکند بشدت رسوا کرده و چخوف در رسوایی این گروه از مردم هم کوشیده، چنانکه در داستان «آزادیخواه» این گونه مردم را با حقیقت جویی بسیار معرفی کرده است. پانیمائیو Ponimaïev نخست «اعتراض میکند» اما چون زنش او را مست لایعقل کشان کشان نزد ریسی میبرد که بمناسبت جشن تبریک «نام خود را بنویسد» پی‌درپی دربارهٔ رؤسا بیانات خصمانه دارد و در برابر این گونه تبریکها پرخاش میکند اما سرانجام بسر شکستگی تسلیم میشود. داستان دیگری دارد بعنوان «یک روح کوچک آزادیخواه»، درین داستان کسی مأمور شده است برنامهٔ نمایشی از هواخواهان تئاتر فراهم کند و متوجه دلایل نگرفتن نمایش اخیری باشد که چوشکین Chouchkine مشاور اداری سرودست نصف نمایشنامه آنرا شکسته و نویسنده آنرا رنجانیده بود. این مرد آزادیخواه بهمان بدی «یکی از افراد خاندان بوربون» وظیفه خود را انجام میدهد. عباراتی که دربارهٔ آزادی کاملست روح حقیقی این مأمور تأمینات را کتمان میکند. وی دشمن همهٔ مردم «افراطی» است. از آن جمله اشعار نکراسو و داستان «زن گناهکار» لوتالستوی و آخرین مکالمه نمایشنامه «بدبختی ذوق بسیار داشتن» گریباید و را افراطی میداند. این اوصاف چخوف خواننده را بیاد آزادیخواهانی میندازد که سالتیکوف شچدرین آنها را وصف کرده است. آنها نیز مخالف با «افراط» و «زیاده‌روی در آزادی» بوده‌اند و مردم را به «اعتدال» دعوت میکردند و معتقد بودند «تاجایی که ممکنست» باید اقدام کرد. در داستانهایی که چخوف از ۱۸۸۰ تا ۱۸۹۰ نوشته است یک دسته آزادیخواهان جبان دیده میشوند. از آن جمله در داستان «وکیل مجلس» (۱۸۸۳) آزادیخواهی هست که مأمور شده است در برابر ریسی اعتراض کند. بمحض اینکه با بدفتر او میگردد و اهماش میگیرد و بهمین بسنده میکند با همهٔ پولی که همراه دارد بلیط‌های لاتاری را که آن رییس باو تکلیف میکند بخرد. در داستان دیگر بعنوان

«حقیقت خالص» (۱۸۸۳) تقریر نویس محکمه‌ای که پایه چهارده دارد عزم کرده است نزد رییس خود برود و حال خود را با او در میان بگذارد. اما بمحض اینکه بدفتروی میرسد خطابه تحقیر آمیزی نسبت بخود میخواند. در داستان دیگری بعنوان «ودویل» Vaudeville (۱۸۸۴) وصفی از آزادخواهان پنج دقیقه است که چون یکی از ودویل‌هایی را که یکی از رفیقانشان نوشته است و برایشان میخواندمی شنوند نخست با شغف تلقی میکنند اما چون در آن ودویل معلوم نیست چه «اشاراتی» می بینند ترس برشان میدارد و سرانجام بنویسنده آن تکلیف میکنند که آنرا پاره کند، زیرا ممکنست «مارا بشناسند».

از ۱۸۸۰ تا ۱۸۹۰ چخوف مانند سالتیکوف شچدرین یکدسته از پهلوانان دوره ارتجاع را وصف کرده است. درین داستانها مانند سلف خود از حقوق افراد و آزادی مردم از قید سازمانهای قرون وسطایی و نیمه ملوک الطوائفی که بر افراد استیلا داشته اند دفاع میکنند. در برابر کسانی که لباس رسمی در بردارند مردم آزادمنش طبیعی را نیز با همه آرزوهای حقیقیشان بمیان میآورد. در نامه‌ای که بسالتیکوف شچدرین نوشته است میگوید: «برای اینکه رفیق خود را یاری کنیم تا احترام خود و کار خود را نگاه بدارد، برای اینکه از بدگویی‌ها و رشکها اجتناب کنیم، برای اینکه باو دروغ نگوییم و با او دو رویی نکنیم، برای همه این کارها همین بسست که مرد باشیم».

در همین ضمن چخوف در برابر سرشکستگی و کندذهنی، یعنی این خواص اخلاقی نفرت انگیز که طبقات حاکمه دانسته آنها را ترویج میکرده‌اند، قیام کرده است. در داستان «رشته‌فرنگی» (۱۸۸۳) رفتارش در برابر سرشکستگی و کندذهنی خوب آشکارست.

یکی از پهلوانان این داستان از خدمتگار فرمانبردار و ابله خود «امتحان» میکند. در حساب باو پامیزند و چون آن زن بیچاره بفراست برداری آن حساب را می‌پذیرد وی رو باو میکند و میگوید: «من شمارا دست انداخته‌ام، سرمشق سختی بشما دادم، همه پول شمارا پس میدهم، درین پا کتست. اما چگونه ممکنست کسی تا این اندازه بسرشکستگی تن در دهد؟ چرا پر خاش نمیکنید؟ چرا ساکتید؟ درین دنیا آدم باید دندان تیز داشته باشد».

در برابر این تصویرهای مردم فرمانبردار تصویر « زن تهی دست دانا » را هم رسم کرده است که پراز غرورست و در برابر غرض ورزی مغدومان خود که در اطاق او کنجکاوهای تحقیرآمیز کرده بودند پر خاش میکند و این داستان بنام « هیاهو » از داستانهای جالب اوست و در سراسر این داستان میگوید باید دندان تیز داشت. درین قیامی که وی بسر شکستگی و کندذهنی کرده است پیشوای گور کیست که او هم دشمن خونی هر گونه بردگی بود و بی جهت نیست که گور کی تا این اندازه باین خاصیت هنر پیشوای بزرگوار خود اعتقاد کامل داشت. گور کی در خاطرات خود درباره چخوف بیش از همه چیز کینه او را نسبت بسر شکستگی مردم یادداشت کرده است. یکجا میگوید که چخوف درباره آموزگاران روستایی این اندیشه را ادا کرده است: « گرسنه و ابلهست و از ترس اینکه مباداتکه نان خود را از دست بدهد می لرزد. با آنکه باید در روستا اول شخص باشد، بتواند همه سؤالات روستاییان جواب بدهد، روستاییان ویرا دارای قوه ای بدانند که در خورد توجه و احترام باشد. باید آن چنانکه همه کس: ژاندارمها، دکانداران متمول و کارمندی که عنوان بازرس آموزشگاهها را دارد اما در بند اصلاح تحصیلات نیست و تنها باین قانعست که بی اراده از دستور ریسان خود پیروی کند، این کار را در دیار ما میکنند، هیچکس نتواند باو پر خاش بکند و او را سرافکنده کند ».

نفرت چخوف از کندذهنی و ترس بسته بدلبستگی او بتعلیمات و تمدن بوده است. اگر دوبار این عبارت « تربیت کردن مردم » را مکرر کرده است اتفاقی نیست. از آن پس تمایل او در همه داستانهای دیگرش همینست و موضوع عمده داستانهایش جزین نیست.

ما کسیم گور کی همه غروری را که در کلمه « انسان » گرد آمده است نشان داده و چخوف همان اندیشه را تأکید میکند و آنچه زبونی در کلام « غلام » گرد آمده نشان میدهد. در نامه ای که در ۷ ژانویه ۱۸۸۹ بسووارین Souvorine نوشته میگوید: « پس داستانی بنویسد و نشان بدهید چگونه جوانی، پسر زر خریدی، دکاندار سابق، آواز خوان کلیسیا، دانش آموز دبیرستان، دانشجو، معتاد با احترام نسبت بالقباب، بیوسیدن دست کشیشان، بسر فرو آوردن در برابر اندیشه های دیگران، بسپاسگزاری در برابر هر یک لقمه نان، جوانی که چندین بار تازیانه خورده، بی گالش بدرس میرفت،

ز دو خورد میکرد، جانوران را شکنجه میداد، دوست میداشت در خانه خویشاوندان مالدار ناهار و شام بخورد، بی آنکه هیچ حاجت داشته باشد، تنها بواسطه ناچیزی خود با خدا و مردم دو رویی میکرد، نشان بدهید چگونه این جوان قطره قطره روح بردگی خود را دور می ریزد و يك روز بامدادان حس میکند که خون زر خریدان دیگر در رگ او روان نیست، بلکه خونی فی الحقیقه انسانی در آن روانست.

بدین گونه چخوف راه را برای پهلوانان آینده گور کی باز کرده است. در ضمن آنکه بردگی و بیکارگی را بد میدانند در تشکیل جامعه ای که متکی بر اصول اساسی و ترقی خواهانه باشد یاری میکند. دشمن پابر جای کوه نظری مردم طبقه دومست که حتی مردم درستکار را هم تباه می کنند. پهلوانان مختلفی ابداع کرده که بسیاری از آنها کارهای جانانه میکنند، اما ناچار بدام پستی مردم طبقه دوم میفتند. در همه آثار خود نشان میدهد چگونه از مردم بیسواد بیزارست. گور کی این صفت خاص آثار ویرا کاملاً بحق در مقاله خود بعنوان « کتاب آشفته » ذکر کرده است. بگفته گور کی داستانهای چخوف اندیشه را بیدار میکرد، مردم را وامیداشت همه زندگی را بگونه دیگر ببینند، گویی بخود میگفتند: « از کسانی مانند این توده ها و هزارها در روی زمین هست. » « در سراسر زندگی مانند جعل در سوراخ خود خزیده اند و بهمین جهت زندگی شما تا بدین سان تاریک و حزن انگیزست. » بعقیده گور کی « کتاب آشفته » که مقصود یکی از مجموعه های داستانهای چخوفست چنان می نماید که همیشه با خوانندگان چنین گفته است.

داستانهای چخوف تنها سرگرمی معمولی نیست. وی پرسشهای جدی در برابر مردم طرح میکرد: « بچه کار میخوری؟ معنی کار تو چیست؟ ». هیچکس به از گور کی معنی آثار چخوف را دریافته است.

چخوف مانند جراحی تیغ بدست معایب جامعه را عمل کرده است. يك سلسله مسایل هیجان انگیز را در همه زمینهای زندگی طرح کرده است. همه اینها نشان میدهد که هزلیاتش جنبه بسیار جدی دارد و آثارش پر از اندیشه های فروزانست.

دو رویی و تزویر در روابط میان مردم، فساد و دروغ در زناشویی و عشق، بی تربیتی کودکان، همه اینها را چخوف استادانه وصف کرده است. در يك سلسله از داستانهای خود، بخود آمدگی و درستکاری کودکان را در برابر اخلاق پست بیسوادان

میگذارد. پسر بچه‌ای قول شرف دایی خود را که بدیدن مادرش آمده است صادقانه باور میکند. راز خود را با و می‌سپارد: پدرمهربان خود را که مادرش را طلاق گفته است نهانی می‌بیند. پسرک التماس میکند: «اما برای رضای خدا بمادرم چیزی مگویید، رویهمرفته باهیچکس حرف مز نیدزیرا که این سریست». اما دایی او، بلائیو Belaïev نام، که از ملاکان پترزبورگست، بر کاکت قول شرفی را که بکودک داده است نقض می‌کند و هماندم همه را برای مادرش حکایت میکند و کودکی که نخستین بار میدانند دروغ چیست غرق اندوه میشود.

چخوف همیشه کودکان را با شور مخصوصی وصف کرده است، بدین گونه تمایلات مردم دوستی خود را آشکار میکند. در همه زمینهای زندگی بدقت در کمین خصال منفیست که بر آنها پر خاش میکند. زناشویی قانونی را که از روی تزویر آنرا عشق میخوانند اما در حقیقت در راه منافع پست آن کار را کرده‌اند نکوهیده میدانند و داستانی درین زمینه بعنوان «چگونه زن قانونی گرفتم» نوشته است. در داستان «طبیعت پرمعما» عشق زرخریده و در داستانهای «تراژدین» و «آنت» روابط در میان زن و مرد را که متکی بر اختلافست بمیان آورده و ستم‌دیدگی زن را در اجتماع آن روزگار نشان میدهد.

میتوان گفت زمینه‌ای در روابط انسانی نیست که وی بدان دست نبرده باشد. در داستانهای دیگر با بقای بردگی در اندیشه مردم کشمکش کرده است. خود می‌فهمید که هزلیاتش با اصول و اخلاق رایج منافات داشت. همین را در داستانی بعنوان «مرد جوانی» وصف کرده است. این جوان پیدا است که منادی افکار نویسنده داستانست. نسخه مقاله‌ای را با اداره يك مجله فکاهی میبرد و محرك افکار پراودا لیو بوو Pravidoliubov میشود که از اصول معمول در جامعه آن زمان دفاع میکرد. پراودا لیو بوو پرسید: «شما بنابرین نویسنده فکاهی هستید؟ درین جوانی باین اندازه فاسدید. باید شرمسار باشید». موضوعهای فکاهی که آن جوان با خود آورده بود شامل هجای سخت از اوضاع اجتماعی آن زمان بود... بهمین جهت پراودا لیو بوو باو میگوید: «درین جوانی باین اندازه فاسدید». روابط میان چخوف و هیئت حاکمه نیز چنین بود. نکته جالب اینست که همین داستان «مرد جوانی» را بعنوان تجاوز از مقررات سانسور رد کرده‌اند و نگذاشته‌اند چاپ بشود. چخوف در نامه‌ای

خطاب بلیکین Leikine در سپتامبر ۱۸۸۴ نوشته است : « مرد جوان من تعجب را برانگیخته است زیرا مطابق آیین نام‌های سانسور نیست . . . مردم مسکوی ما که هواخواه سانسورند تعجب میکنند. چگونه تعجب نکنند ! در دیار ما کلماتی مانند نوار سه رنگ و جز آن را خط میکشند ... »

در نامه دیگری که بهمان پلشچئو نوشته میگوید : « من از دروغ و خشونت بیزارم ». این کینه نسبت بدروغ و خشونت را که متکی بر اصول مردم دوستیست از آغاز در نخستین داستانهای خود ادا کرده است . در آنجا دشمن خشونت و غرض‌ورزی و کوتاه نظری جلوه میکند .

گور کی در نامه‌ای بچخوف نوشته است : « شما با داستانهای کوچک خود کار بسیار بزرگی از پیش میبرید : در میان مردم نسبت باین زندگی خمار آلود و نیمه‌جان که مرده‌شوی آنرا ببرد نفرتی بر مینگیزید ». نیز گور کی در مقاله‌ای مخصوص بداستان چخوف بعنوان « درده » در باره مجموع آثار وی این نتیجه را می‌گیرد : « مطلب این جاست که هر داستان چخوف در ذهن ما آهنگ بی‌نهایت گران بها و لازمی را بر مینگیزد : آهنگ دلاوری و عشق بزندگی » .

چخوف مانند برخی از پهلوانان خود و از جمله ایوانوو پهلوان درامی که همین نام را دارد بهیچوجه بدین و بهانه گیر نبود. در میان این ایوانوو که بیش از یک راه نجات و آنهم خود کشی چیزی نمیدید و هر شوق نسبت بزندگی را از دست داده بود و چخوف که پراز شور زندگی بود هیچ اشتراکی نیست زیرا که وی همیشه آشکار میگفت : « آنچه برای من مقدس‌تر از همه چیزست کالبد انسانی ، تندرستی ، ذوق ، هنر ، الهام ، کامل‌ترین عشق و آزادی ، از میان بردن خشونت و دروغست بهر شکلی که باشد ». از دودلیهای این روشنفکران سرخورده نیز بیگانه است. کسی که میخواهد این انحرافات را آن چنانکه او درمی‌یافت دریابد باید برتر از همه این گونه مردم باشد و این همان نکته‌ایست که در داستانهایش می‌بینیم .

رفتارش درباره این گونه مردم پراز خرده گیر است. خود در بسیاری از نامه‌ها همین را گفته است. از آن جمله در نامه‌ای خطاب بسووارین Souvorine بتاريخ ۳۰ دسامبر ۱۸۸۸ بتفصیل درباره درام خود بعنوان « ایوانوو » وقهرمانان آن سخن میگوید. جایشان را در محیط آن زمان معلوم میکند . این نامه بسیار جالب توجه نشان میدهد

که وی درست ارزش آرزوهای پست و خام قهرمانان خود را میدانسته است. میکوشد « راه گروه روشنفکران روسیه » را نشان بدهد. این روشنفکران هنوز هیچ نشده خسته میشوند و چون مقصدی در پیش ندارند در حدود ۳۵ سالگی میگویند « جانم... زن بگیر. از تجربه من عبرت بگیر ». یا اینکه « رویهمرفته آزادیخواهی چیست؟ پیش خودمان بماند کاتکوو Katkov بیشتر حق داشت ». کاتکوو (۱۸۸۷-۱۸۱۸) در آن زمان سردبیر مجله « پیام آور روسیه » بود و یکی از مرتجع ترین نمایندگان نیمه دوم سده نوزدهم بشمار میرفت.

قهرمانان « داستان کسالت آور » خود را نیز با همین خرده گیریها و صف کرده است. در نامه دیگری که در ۱۸۹۳ بهمان پلشچئو نوشته خبر میدهد که داستانی برای مجله « پیام آور شمال » پیش او میفرستد و میگوید: « عنوان آن « داستان کسالت آور » و « مأخوذ از روزنامه پیرمردیست ». چنانکه خواهید دید کسالت آورتر از همه چیز در آن استدلالهای دور و دراز اوست که بدبختانه نمیتوان آنها را رد کرد زیرا این قهرمان نمیتواند از آن چشم بپوشد. این استدلالها مانند پایه سنگین توپ چیزمقدر و ناگزیری دارد. آن پهلوان را و حالت روحی و بیانات و خود وی را نشان میدهد ».

همین دو دلیلهای پیش خود که اغلب فقدان کامل اصول و کمال مطلوب گروه روشنفکران روسیه را در آن زمان مجسم میکنند چخوف درین « داستان کسالت آور » وصف کرده است.

یکی از قهرمانان او پروفیسور نیکالا ستپانوویچ Nicolas Stepanovitch تکامل فکری روشنفکران اصلاح طلب را ظاهر میکند که سرانجام اندیشهایشان تباه میشود و در بی شوری مردم طبقه دوم فرو میروند. نیکالا ستپانوویچ که پیش از آن یکی از دوستان نکراسو و کاولین Kaveline روزنامه نویس آزادیخواه معروف روسیه بود و هنوز هم در نظر جوانان نفوذ بسیار داشت مرد بهانه جویی شده است. « داستان کسالت آور » یکی از بهترین قسمت های مجموعه ای از داستانهای او بعنوان « مردم ناراضی » است که در ۱۸۹۰ انتشار داده است. درین داستانها در وصف زندگی روزانه هنرنمایی بسیار دارد و درین زمینه کسی با او برابر نیست. حقیقت حزن انگیزی را میتواند بشکل زنده ای بنمایاند. همین میرساند که از سالهای ۱۸۸۰-

۱۸۹۰ چخوف استاد مسلمی در فن خود بوده و بحق شایسته آن شده که نه تنها داستانهای کوچک برای سرگرمی بنویسد بلکه پردهای حماسی مسانند «داستان کسالت آور» و «دشتهای» نیز رسم کند.

در مجموعه «مردم ناراضی» یک دسته از روشنفکران سرخورده و بی اصول و بی مقصد را می بینیم که از پیش چشم ما میگذرند. اما آثار وی بهیچوجه منحصر بوصف گروه روشنفکران نیست. میتوان گفت سالنامه ادبی آن زمانست و این مرد هنرمند که نیروی توجه دقیقی دارد صفات ممتاز روحیات طبقات مختلف جامعه روسیه را وصف کرده است.

از سوی دیگر با کمال زبردستی سلسله اوصاف «مردم بیکاره» را که در ادبیات قرن نوزدهم روسیه ایجاد شده بود تکمیل کرده است. «مردم بیکاره» طبقه نجبای روسیه در زیر قلم چخوف پایشان می لغزد و در ضمن جاذبه وصفای روحانی خود را از دست میدهند.

لایوسکی Laïevski که قهرمان داستان «جنگ تن بتن» است نماینده ممتازی ازین «مردم بیکاره» است که وی او را کاملاً منفی وصف کرده است. این پهلوان خود را بازمانده زر خریدان میدانند زندگی بیهوده خود را بوسیله افکاری مانند این گرم میکنند که: «برای ما مردم پس مانده و بیکاره همه رهایی ها در سخن رانیت». در نمایشنامه «باغ آلوبالو» پرده آشکاری از تباهی و تنگدستی فکری طبقه نجبا دیده میشود. آخرین نمایندگان طبقه ای که پیش از آن معروف بود و حتی در کتابهای دایرة المعارف زمان از آن سخن میراندند مردمی نالایق و در خور ترحم و کاملاً ناقابل برای زندگی بودند. چخوف قهرمان دیگری یرمولایی Ermolai در برابر آنها قرار میدهد که نماینده حریصان و پول دوستان جدیدیست که جای آنها را می گیرند. یرمولایی بر پیشینیان خود چیره میشود، خانه بیلاقی را میخرد و با خود ستایی کامل میگوید: «بعد ازین این باغ مال منست».

چخوف راز این مردم حریص مالدوست را فاش میکند و مجذوب مردم ساده طبقه زیر دست و پایینست. در داستانهای جالب «میل بخواب» و «وانکا» مدافع حقیقی ستم دیدگانست. در نامه ای پراز غلطهای فاحش که وانکای خردسال پیدر بزرگش نوشته و بدرفتاریهای آموزگاران خود را برای او حکایت میکند کینه ای آشکار نسبت

بقیدهای اجتماعی جلوه میکند.

در داستان «میل بخواب» خدمتگار حقیری بنام وایا روزی که صبرش تمام شده بود مصمم میشود بچه مخدومان خود را خفه کند تا لااقل یکبار در عمرش بدلخواه بخوابد.

در داستانهایی بعنوان «رؤیا» و «در تبعید گاه» محیط تبعیدشدگان را وصف میکنند و در وصف آنها توجه خاص او دیده میشود. وی در میان مردم ستمدیده سرچشمه‌ای ازدلاوری و نیک‌بینی یافته است چنانکه در داستان «تبعید گاه» تاتار پرزوری در برابر کسیست که پیش ازین تحصیل کرده بود اما اینک بدین و شکاکست. چخوف داروی بی‌ارادگی را که نتیجه بیکاریست در میان مردم و در کار کردن میداند. در نمایشنامه «سه خواهر» ایرینا میگوید: «انسان باید بعرق جبین کار بکند. معنی و مقصود زندگی اینست». بعبارة دیگر اگر کار جان بخشی نباشد مردم کودن و تباه میشوند. «میخورند، میآشامند، میمیرند... و برای آنکه کسالت کاملاً آنها را خرف نکند، پیرچانگی، بخوردن و دکا، بورق بازی و مشاجره می‌پردازند». هیچیک ازینها در مردم کارگر نیست و با وجود شرایط زندگی ناگوار سرچشمه بدبینی و از هم‌فروریختگی اخلاقی در میانشان نیست.

در داستان «تالار شماره شش» بنام زندگی طبیعی توده‌های مردم راز مرتجعان را درست فاش میکند که چگونه زندگی را بتالار شماره ۶ بدل کرده‌اند. «تالار شماره ۶» خیلی بیش از یک داستان معمولی درباره تیمارستانست. این اطلاق مظهر و جلوه گاه همه اصول اداری روسیه تساریست که زندگی در آنجا تا این اندازه هول‌انگیز بود. پهلوان این داستان پیش خود فکر میکرد: «پس حقیقت اینست». این کلمات بمنزله بیت ترجیع همه داستانست.

درین داستان روح انتقادی نویسنده بهمه اوج خود رسیده است. در آن از سنت معروف تالستوی پیروی میکند که بیرحمانه پرده از روی ستمگریها برمیگرفت. در نظر چخوف همه‌جا، در هر قدم، ستمگری حکمفرماست. مدارا باشخصیت انسانی ظاهر سازی و نامحسوسست. برای اینکه مرد بی‌گناهی را از همه حقوق خود بی‌بهره کنند و بکارهای شاق بازدارند تنها یک چیز کافیست و آن مدتست، مدتی که باید

رعایت تشریفاتی را کرد که قضاة برای آن مزد می گیرند و پس از آن دیگر کار تمامست .

همین محیط جان گزای وحشت زای را در داستان بسیار جالب خود بعنوان « مردی در محفظه » نشان داده است . همچنانکه « تالار شماره ۶ » مظهر اصول و مقررات اداریست ، بلیکوف و Belikov « مردی که در محفظه است » نمایندگان این اصول مردم آزار را مجسم میکند . همه مردم شهر در برابر این مرد می لرزیدند . « این مردی که همیشه با گالش و چتر حرکت میکرد و در پانزده سال همه دبیرستانی را هراسان کرده بود » . پیدااست که چخوف تاچه اندازه ازین قهرمان بیزارست . یکی از قهرمانان او ایوان ایوانوویچ رفتاروی در برابر این اصول اجتماعی که « مردانی که در محفظه اند » در آن بیشترند بدین گونه بیان کرده است : « نه ، دیگر نمیتوان چنین زندگی کرد » . قهرمانی که وی در برابر بلیکوف قرار داده و چخوف باهم می گویند : « محالست این طور زندگی کرد » . ازین زندگی ناخشنودند و در آرزوی چیز دیگرند . یکی از بیماران تالار شماره ۶ ایوان دمیتریوویچ Ivan Dmitrievitch ایمان بآینده بهتری دارد ، « وقتی که دیگر پنجره آهن دار و نیم تنه زندانیان نباشد » . میگوید : « شاید بطرز پیش پا افتاده ای مطلب خود را میگویم ، ممکنست شما بخندید ، اما میدانم که سفیده زندگی جدید طلوع میکند ، حقیقت پیش خواهد برد و نوبه ماهم خواهد رسید که خوش بشویم . من دیگر آنجا نخواهم بود . اما نوه های ما آن دوره را درك خواهند کرد . من از ته دل بآنها درود میفرستم و بجای آنها خوشم . پیش بروید ، امیدست که خدا یار شما باشد ، دوستان من » این ایمان نسبت بزندگی در همه آثار چخوف رسوخ دارد .

در نمایشنامه « سه خواهر » ورشینین Verchinine میگوید : « در آینده ای بیش و کم دور ، در دویت یا سیصدسال دیگر ، زندگی کنونی ما را چیز خنده آور یا هراس انگیزی خواهند دانست ؛ هرچه امروز هست بنظر دشوار و درشت ، بسیار ناراحت و عجیب خواهد آمد . وه ، این چه زندگی گوارایی خواهد بود ! » . آرزوی آستروو Astrov در همین نمایشنامه و کورولو Korolev پزشك در داستان « يك واقعه جالب » و قهرمان « مرد ناشناس » و بسیاری از دیگران هم همینست . برخی از آنها توفان آینده ای را که زندگی را از خمود خود بیرون آورد از پیش حس میکنند .

توسنباخ Tausenbach در نمایشنامه «سه خواهر» میگوید: «موقع رسیده است، بهمنی آماده میشود، باد و باران سختی میگیرد و بزودی تنبلی و کسالت تمام میشود». از سوی دیگر چخوف دمکرات مؤمنی هم بوده است. اینکه در نامه‌ای گفته است که از کودکی پیشرفت اعتقاد داشته اتفاقی نیست. این ایمان راسخ پیشرفت در همه آثارش آشکارست.

در سالهای ۱۸۸۰ تا ۱۸۹۰ عقاید وی بواسطه نفوذ جنبش‌های دمکراتی توده‌ها ریشه گرفته است. درباره آزادی مطبوعات اظهار عقیده میکند، با دانشجویانی که اعتصاب کرده‌اند یاری میکند، با عقیده بدولتی که متکی بر اصول دادخواهی معینی باشد همراهی میکند. عقیده دارد که روسیه قانون اساسی خواهد داشت. یلیاتایوسکی Elpatevski در خاطرات خود می‌نویسد که پیش از ۱۹۰۵ چخوف بهمه حوادثی که وابسته بجنبش دمکراسی بود دلبستگی کامل داشت. «هرگز تا این اندازه او را تحریک شده و بشاش ندیده بودم... نه تنها مانند همیشه درباره اخبار ادبی و درباره ادیبان پرسش میکرد، بلکه می‌پرسید در کنگره پزشکان درباره پیروگوو Pirogov چه میگویند و چه حس میکنند؟ حال روحی در مراکز اجتماعی بی‌شروان (آزادیخواهان) مسکو و پترزبورگ چگونه است؟ کی انتظار سقوط اصول مندرس را دارند؟... و وقتی که خود چیزی نقل میکرد مانند سابق بیان نمیکرد؛ در حوادثی که روزنامه‌ها نقل میکردند در پی چیز دیگری می‌گشت، نه در پی کسالت، سرشکستگی، تاریکیهای زندگی روسیه، بلکه در پی وقایعی بود که پیشرفت و ترقی دسته مخالف را در روسیه نمایش میداد. این در بهار سال ۱۹۰۴ بود؛ در محیط مردم انقلاب را حس میکردند». چخوف در افکاری که درباره صنعت دارد همیشه معتقد بوجه اجتماعی آنست. اغلب گفته است هر اثری باید يك اندیشه عالی را بیان کند. یکی از قهرمانان او بنام دارن Darn در نمایشنامه «کاکایی» میگوید: «اثر صنعتی ناچار باید فکر عالی را بیان کند. آنچه جدیدست بزرگست. این مطلب را هم علاوه کنید که اثر صنعتی باید اندیشه روشن و هویدایی را در خود پیروراند. شما باید بدانید برای چه چیز مینویسید، و گر نه، هر گاه بی مقصود معینی درین راه وارد شوید سردرگم خواهید شد و هنر تان شمارا هلاک خواهد کرد». در همین نمایشنامه قهرمان دیگر که تریگورین Trigorine نام دارد میگوید: «من تنها دور نما ساز نیستم، من وطن پرست هم هستم،

وطن، ملت را دوست دارم؛ حس میکنم که اگر نویسنده‌ام، مکلفم از ملت، از دردهای آن، از آینده و از علم سخن بگویم.»

در جای دیگر چخوف میگوید: «ادبیات را چنین نامیده‌اند زیرا که زندگی را آن چنانکه در حقیقت هست مصور میکند. مقصود آنست که حقیقت صمیمانه و مطلق را بگویند. وظیفه هنرمند اینست که هر چه می‌بیند، اگر هم نفرت‌انگیز باشد، آنرا مصور کند. وظیفه‌اش اینست که نفرت خود را زیر پا بگذارد، قوه تصور او باید زندگی را با همه زشتیهای آن منعکس بکند، ادیب شیرینی‌پز و عطر کش و مسخره دوره گرد نیست.»

جای دیگر مقام نویسندگی را بدین گونه تعریف کرده است: «مقصود من اینست که بیک سنگ دو ضربت بزنم: زندگی را با حقیقت مجسم کنم و در ضمن نشان بدهم تا چه اندازه از قاعده منحرف میشود: همچنانکه بر همه کس دیگر قاعده نامعلومست بر من نیز معلوم نیست.»

گور کی در باره مقام اجتماعی چخوف در کشورش بالاترین عقیده را داشت. میگفت چخوف «یکی از بهترین دوستان روسیه، دوست باهوش، بی طرف منصفیست، دوستی که آنرا دوست دارد و در رنج آن شریکست. روسیه او را فراموش نخواهد کرد. مدتهای مدید آثار چخوف در فهم زندگی یاری خواهد کرد؛ نوشتههای او که لبخند حزن‌انگیز دل دوستداری بر آن تابیده است، داستانهای او که آغشته از معرفت دقیقی نسبت بزندگیست، بی طرفی پراز فرزاندگی و حسن توجه مرد حساس و باهوشی که همه چیز را درمی‌یابد در آن هست، نه حس ترحم او.» بر رغم کسانی که از فقدان وجهه مشترکی در آثار چخوف سخن میراندند گور کی گفته است: «در آثار چخوف چیزی بیشتر از وجهه مشترک هست. وی بر عقیده‌ای که درباره زندگی داشت مسلط بود و بدین گونه بر تر از آن بود. همه کسالت، همه نابخردی، همه آشفتگی زندگی را بنظر عالی نشان میدهد.»

شک نیست که وی نویسنده حقیقت بین بزرگی بوده است. با کوچکترین واقعه، با کمترین حالتی چیز جالب و اساسی را بیاد می‌آورد. حقیقت بینی او در امساک و شایستگیست که تنها چیز اساسی و جالب را در نظر بگیرد. اصول امساک در هنر را که نویسندگان طبیعت جوی و ناتواریست کاملاً از آن بیگانه‌اند بدین گونه بیان کرده است: «اگر

در فصل نخست می‌گویید که تفنگی بردیوار آویزانست، درین صورت، در فصل دوم یا سوم باید حتماً این تفنگ تیر بیندازد.

این دستور مختصر اساس حقیقت‌بینی او را بیان میکند. باید گفت درین زمینه مبتکر واقعیت است اگر در نظر بگیریم که وی این وجهه هنر را در زمانی طرح کرده است که طبیعت‌جویی باز هم نفوذ بسیار داشت، یعنی آن طبیعت‌جویی که بواسطه فقدان امساک در اصول ادبی و بواسطه اطناب در جزئیات مخمل و حشوهای امتیاز داشت، می‌بینیم که چخوف سنت‌ها را از میان برده و اصول هنری نوین بمیان آورده است. در اصول حقیقت‌بینی و رئالیسم تعمق کرده و آنرا توسعه داده است. بهمین جهت در داستان و حکایت و قصه‌های کوچک استادی بی‌مانندست و اصول کاملی برای توصیف روحیات مردم طبقه دوم و پستی‌های زندگی ایجاد کرده است.

توانسته است با دقت شگرفی آنچه بی‌نوایی در زندگی بی‌سوادانست نشان بدهد. این دقت با انشای روان و سلیس او و هم آهنگی لفظ و معنی دست بدست هم داده است. خواص ممتاز هنر او رعایت دقیق تناسب و امساک و ایجاز در سخنست و این خصوصیات در ادبیات زمانه وی و دوره آینده نفوذ داشته است.

در صنعت توصیف مناظر استاد بزرگی بوده است. درین زمینه ما بیکی از اصول مرجح او برمیخوریم و آن تجسمست. مناظری که وی رسم کرده محیطی برای کارهای قهرمانان و معرفی آنها ایجاد میکند و میتوان گفت که محیط مؤثریست. مناظر او ما را در جهان باطنی و در درون مردم هم راه میدهد. دیگری از صفات ستوده هنر او هزلست که مخصوصاً برای توصیف نابخردیها و ناهنجاریهای زندگی آنرا بکار برده است. در پشت هزلیاتی که در ظاهر معصومانه است خرده‌گیریهای بی‌دریغ و بی‌اغماضی هم نسبت بی‌سوادان می‌بینیم. ازین حیث چخوف را میتوان در ردیف گوگول در ادبیات روسی و ولتر در ادبیات فرانسه و عبید زاکانی در ادبیات ایران دانست. طبع هزال وی که از آغاز نویسندگی او آشکار شده تا پایان زندگی او را ترك نکرده است. این طبع هزال را در «جدی» ترین آثارش میتوان دید.

این نکته را هم باید افزود که چخوف توانسته است تجزیه‌ها و تحلیل‌های روان‌شناسی دقیق بکند و او را باید از نویسندگان روان‌شناس دانست. این مطلب را در يك سلسله از آثارش مخصوصاً در آثار دوره اخیر زندگی‌اش از ۱۸۹۰ بعد و

بخصوص از « داستان کسالت آور » بعد و چنانکه پیش ازین گذشت در نمایشنامه‌های او می‌بینیم .

چخوف خود جایی گفته است : « هر چه من نوشته‌ام پنج شش سال دیگر فراموش خواهد شد . اما راه‌هایی که من باز کرده‌ام باقی خواهد ماند . یگانه هنر من همینست » . پیداست که این عقیده نادرست را از راه فروتنی درباره خود اظهار کرده است و نه تنها آنچه وی نوشته هر گز کهنه نخواهد شد بلکه راه‌هایی را که او باز کرده است نیز هر گز فراموش نخواهند کرد و فراموش شدن نیست . نفوذی که وی هنوز بر ادبیات جهانی و ادبیات شوروی دارد بهترین گواهد است .

نکته‌ای که در آثار چخوف اهمیت خاص دارد اینست که جدش بنده زر خریدی بوده و خود و پسرانش را که یکی از آنها پدر چخوف بوده باز خریده و از قید بردگی آزاد کرده بود . روزهای کودکی او بسیار یکنواخت گذشته و جز کار در دکان پدر و سرود خواندن در کلیسیا چیز دیگری در زندگی او نبوده است . دوره ابتدایی را در دبستان یونانی و سپس دوره بالاتر را در دبیرستان ادبی پیموده است . بدین گونه زندگی وی در سراسر این دوره تنوعی نداشته و تدریس درین آموزشگاهها بسیار خشک و سطحی و ظاهری بود و اندکی یاری در پرورش فکری و روحی جوانان نمیکرد . ناچار باید گفت که وی کودکی و جوانی را در محیط تمدن محدود و ظاهری طبقه دوم مردم آن روزگار بسر برده و مانند همه نویسندگان بزرگ جهان از میان مردم برخاسته ، برای مردم سخن گفته و تنها با مردم سروکار داشته است . اینست که توانسته است بدین خوبی پرد ها را بدرد و از میان بردارد و دردها را ببیند و دواها را تجویز کند .

نخستین داستان او در ۱۸۸۰ در مجله فکاهی « زنجره » بعنوان « نامه به مسایه دانشمند » منتشر شد . چنانکه گذشت نخست بنام مستعار چیز می‌نوشت و گاهی هم « آدم بی سبرز » و « پزشک بی مریض » و جز آن امضا میکرد . در آن دوره ستمگریهای بی حساب حکومت استبدادی تسارها که آزادی بیان مطلقاً در میان نبود وی کار خویشان را بدین گونه وصف کرده است :

« از کسانی می‌ترسم که از میان سطرها اندیشه و آهنگ مرا می‌جویند و میخواهند مرا محافظه کار یا آزادیخواه ببینند . من نه آزادیخواهم ، نه محافظه کار ،

نه طرفدار اصلاحات تدریجی ، نه رهبانم ، نه بی علاقه صرف . میل داشتم ادیب آزادی باشم و بس ، اما دریغا که خدای این توانایی را هم نداد . اینجا نیز شکسته نفسی کرده است و شکی نیست که وی بسیار آزاد و آزاداندیش بوده است . حتی باندازه ای در آزادی پابر جای بوده که مسلک و عقیده سیاسی خاصی را هم ترویج نکرده است . با اینهمه در میان مردم ، در جامعه ، در پیرامون ترقی و در آغوش نسلهای آینده همواره با دلاوری خاص خود کوشیده است . مهمترین کار او معرفی مردمیست که در نظر دیگران پست و حقیرند و ارزش دیدن و نشان دادن و بازگو کردن هم ندارند اما در نظر وی اهمیت جهانی دارند ، زیرا سرانجام آنها سرنوشت جهان را معین خواهند کرد . وی همیشه حقایق درونی را در نشان دادن ظواهر و بیرون مردم معرفی کرده است . درین زمینه کوچک ترین وقایع را چنان مجسم کرده که بزرگترین حقایق زندگی بخودی خود در آن ظاهر میشود و خواننده از دیدن این مناظر خارجی حقیقت را بهتر و بمراتب بیشتر درک میکند . هر چه نویسندگان دیگر نادیده و ناشنیده گرفته اند وی دیده و شنیده و دریافته و گفته است .

بهین جهت نویسنده ای نیست که مانند وی مهربان بوده باشد و باندازه وی همدردی کرده باشد . پهلوانان او هرگز کار خارق العاده زننده جالب توجهی که مردم آن همه برای سرگرمی خود دوست دارند نکرده اند بلکه کاری کرده اند که همه میکنند و همه میتوانند بکنند و بهین جهت همه می بینند و اهمیت نمیدهند اما چخوف همه اهمیت را در آن دیده است . از آن جمله در داستان « اندوه » راننده درشکه ای هست که یگانه پسر خود را از دست داده و در ضمن آنکه بی اراده و بخودی خود کار خویش را میکند در جستجوی دلدار است و پیرمردی ریش سفید برمیخورد که او را بتسلیم در برابر قضای محتوم ناگزیر دلداری میدهد .

در همه این موارد این پهلوانان با زبانی ساده ساده ترین چیزها را میگویند ، از تنگدستی می نالند ، از ستم و اجحاف و تعدی ناله میکنند و در ضمن همه آرزوی زندگی بهتر و روزهای روشن تری دارند . اینجا است که چخوف جهان آینده را پی گذاشته است .

هیچ يك از داستانهای بلند و دراز نیست ، زیرا که وی بطول و تفصیل حاجت نداشته و محتاج نبوده است توضیح مفصل بدهد ، بهین بسنده کرده است که يك واقعه

کوچک را بگیرد و از آن نتیجه بزرگ بدست آورد. در دوره اول نویسندگی که هنوز باروشنفکران روزگار خود سروکار نداشته پهلوانان وی بیشتر دکانداران و خرده فروشان و مردم کوچه گردند و در دوره دوم بیشتر بسراغ روشنفکران شهرهای کوچک رفته است.

چیزی که چخوف را در میان همه نویسندگان جهان ممتاز کرده و روش خاص او را پدید آورده اینست که در سراسر آثارش چه در داستانها و چه در نمایشنامهها يك كلمه زاید هم نمیتوان یافت. از همان سطر نخستین خواننده را بی مقدمه وارد محیطی که میخواهد میکند و سپس با ایجاز و اختصار تمام مطلب را بطرز بسیار روشن و شفاف می پروراند و هرگز کسی را در دهلیز نگاه نمیدارد. همیشه در چند سطر هر چه دارد و هر چه هست و هر چه باید بگوید میگوید و خواننده را می گذارد که خود هر چه میخواهد در حاشیه استنباط کند. در اوصاف وی حالات گوناگون سیمایا، پیچ و خم سخن ها، استعارات و اصطلاحات مخصوص هر دسته و طبقه، دردهایی که آنها کشیده اند، حتی نشست و برخاست و رفتار و کردارشان آشکارست. آنچه در نویسندگی بآن قوه «توجه» گفته اند در وی بیش از همه نیرومند بوده است. مهمتر از همه اینست که هرگز مقصود خود را تلقین نمیکند و آشکار پندواندرز نمیدهد، هر عبرتی را که میخواهد بکسی بدهد میگذارد خود از خواندن و دیدن بگیرد.

میتوان بجرأت گفت که هر چه چخوف در سراسر زندگی خود دیده در آثار خود بجای گذاشته است و بهمین جهت آینه ای جلی تر و روشن تر و پرتیر از آثار او در ادبیات جهان نیست. خوب بود پهلوانان خود را گاهی چنان شاعرانه وصف کرده که داستان او جنبه تغزل بخود گرفته و گویی لذت و نفرت خود را بشعر در آورده است. رویهمرفته صفات مردانه آشکار چخوف در ادبیات جهانی یکی اینست که صریحاً گفته است: «ما همه از ملتیم و بهترین کاری که میکنیم کار ملتست». امیدهای خود را بآینده ای که در نظر اوقطعی و مسلم بوده بدین گونه بیان کرده است: «ساختمانهای بسیار بزرگ بسا شکوه، باغهای شگرف، فواره های فوق العاده و مردم در خور ستایش».

از اینجا پیداست که چگونه و تا چه اندازه اطمینان و اعتماد قاطع پیشرفت جهان و مردم سرزمین خود داشته است.

از نظر ادبی اخص و مطلق راه تازه‌ای که وی در زیبایی‌شناسی جهان باز کرده همواره پسندیده بهترین نویسندگان خواهد بود. بهمین جهتست که آثار وی بهمان اندازه که در میان همزبانان وی رواج دارد در کشورهای مختلف جهان نیز رایجست. داستانها و نمایشنامه‌ها و آثار دیگر وی را تا کنون به ۶۸ زبان مختلف ملل اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی ترجمه کرده و ۱۰۵۰ چاپ و چهل میلیون نسخه از متن آن انتشار داده‌اند.

شاهکارهای ویرا بهمه زبانهای اروپایی و بسیاری از زبانهای شرقی ترجمه کرده‌اند. این همه اقبالی که جهانیان باو کرده‌اند بدین جهتست که وی بهترین ترجمان و رازگشای مردیست که رنج‌دیده و ستم‌کشیده و درانتظار آن بوده‌اند که دوران رنج و ستم بسر آید. این مرد در بیست و پنج سال دوره نویسنده‌گی کاری کرده است که جهانیان همیشه از نتیجه آن برخوردار خواهند بود و بسیاری از نویسندگان بزرگ نتوانسته‌اند در مدتهای درازتر این نتیجه را بگیرند. وی همواره آینده را روشن دیده است، اما شاید انتظار نداشت بدین زودی نوبر افکاری را که وی نشانده بود بچینند. با این همه جای شك نیست که سخنان وی در پدید آمدن این آینده روشن بی اثر نبوده است.

شاید برخی از ظاهر بینان چنین پندارند که چخوف باصطلاح تنها « معرف اخلاق » معاصران خود بوده است، اما بر محققان دقیق ژرف بین پوشیده نیست که در هر يك از داستانهای او حقیقت برجسته و زنده‌ای از زندگی نهفته است که در جامعه انسانی قرنهای مورد بحث بوده و وی از کسانیست که بهتر از همه در آنها بحث کرده‌اند. گورکی در باره داستانهای وی بحق گفته است: « فاجعه‌های کوچکیست که بی نهایت مؤثرست ».

۴ - کارالینکو

ولادیمیر گالاکتیو نوویچ کارالینکو Vladimir Galaktionovitch Korolenko در ۲۷ ژوئیه ۱۸۵۳ در شهر ژیتومیر Jitomir در سرزمین اوکراین و در ناحیه رونیو Rovno بجهان آمد. پدرش قاضی دادگستری و مردی درستکار و شریف و بی‌طمع بود و چون وی پانزده سالگی رسید پدرش در گذشت و خانواده خود را بی‌سرپرست گذاشت و گذرانشان مختل شد. با این همه دوره دبیرستان ادبی



V. Koptev

ولادیمیر گالاکتیو نوویچ کارالینکو

(۱۸۵۳-۱۹۲۱)

را در شهر روونو پایان رساند و برای تکمیل تحصیلات پترزبورگ رفت. بعدها در خاطرات خود این دوره از زندگی خویش را چنین وصف کرده است: «در پترزبورگ دو سال تمام در تلاش برای زندگی و زد و خورد با احتیاجات و کوشش در راه دو چیز یعنی تحصیل نان و تحصیل دانش گذشت».

پس از چندی از آنجا بمسکو رفت و وارد آکادمی کشاورزی و جنگل‌بانی پتروفسکیا شد و در آنجا با دانشمند بسیار مشهور آن زمان کلمنت آرکادیویچ تیمیریازف Clement Arkadieitch Timiriazef آشنا شد و کم کم این آشنایی بدوستی بدل گشت.

در ۱۸۷۶ انقلابی در زندگی وی پیش آمد بدین معنی که هیئت مدیره این آکادمی وی را بعنوان دانشجویی که طرف اعتماد نیست بژاندارمها تسلیم کرد و این کار هیجان سختی را در میان دانشجویان باعث شد. وی اعتراض نامه‌ای بمدیران آکادمی نوشت که بسیاری از دانشجویان آنرا امضا کردند و وی با دوتن دانشجوی دیگر بنام گریگوریف و ورنر آنرا بدفتر آکادمی دادند. کارکنان آن آموزشگاه از آشوب طلبان خواستند که بخطای خود اعتراف کنند و از آن پشیمان شوند و چون این سه جوان باین کار تن در ندادند کارالینکورا که تازه بیست و سه سالگی رسیده بود تبعید کردند.

از آنروز دوره بدبختی و سرگردانی و زندگی در زندانها و تبعیدگاهها آغاز شد. از ۱۸۷۶ تا پایان سال ۱۸۸۵ نه سال زندگی وی در زندانهای مسکو و پترزبورگ و یاتکا و کاستراما و ویشنی والوچنک و تو بولسک و تمسک و کراسنا- یارسک و ایر کوتسک و یا کوتسک گذشت و تقریباً زندانی نماند که او را بآنجا نبرده باشند. زندانبانان و کارگزاران دولت که وی را مردی شریف و صریح‌اللهجه و دلاور میدیدند و دشمن سرسخت خود میدانستند میخواستند بهر وسیله که بود رو حش را فرسوده و مقهور کنند اما سرانجام نتوانستند باین نتیجه برسند. وی با همه این دشواریها و موانع توان فرسای و گرفتاریها و تبعیدها در همان وضع و حالت روحی جبلی خود باقی ماند و هرگز ایمان و عقیده‌اش بآینده فروزانی سست نشد و دست از کشمکش‌های خود برنداشت. هرگز مصیبت و رنجی و بیش آمد ناگواری مرعوبش نمیکرد و نیروی درونی او را از میان نمیبرد.

در ۱۸۸۰ اورا بشهر پرم تبعید کردند و در اول مارس ۱۸۸۱ که الکساندر دوم تسار روسیه بدست افراد جمعیت «آزادی ملت» کشته شد بوی و تبعیدشدگان دیگر فشار آوردند سوگندنامه وفاداری نسبت بتسار تازه الکساندر سوم را امضا کنند اما وی ازین کار سر باز زد. پس بدستور پلئوه مدیر کل شهر بانی اورا تحت الحفظ از راههای دور و دراز با درنگهای متمادی در زندانهای موقت میان راه بمنطقه یا کوتسک، بآبادی کوچکی بنام آمگا Amga، که در میان جنگلهای نیمه باطلاقی قطبی تایگا و در جایی بی آبادی و دور از مردم و خانهای مسکونی بود فرستادند. سه سال دیگر در آنجا زیست و در کلبه محقر سرد تاریکی که روشنایی بجای شیشه از جدارهای یخ وارد میشد بسربرد.

در همین تبعیدگاه آمگا بکارهای دشوار دهقانی خو گرفت. زمین را شیار میکرد، شخم میزد، تخم میکاشت، درو میکرد، کفش میدوخت، رخت می شست و خوراک می پخت. در ۱۸۸۵ که دوران در بدری و بدبختی او پایان رسید سی و دو ساله بود و بهترین روزهای جوانی را بدین گونه گذرانده بود. چون اجازه نمیدادند در پایتخت بماند ناچار بشهر نیژنی نوو گورود رفت و درین شهر زندگی ادبی وی آغاز شد چنانکه ما کسیم گور کی هم در آنجا بکار آغاز کرده است.

در همان زمانی که دانشجوی آکادمی کشاورزی و جنگلبانی بود بنویسندگی آغاز کرده بود و بهر جا که سر نوشت اورا میبرد باچشمان تیز بین و ژرف بین خویش مطالعات دقیق میکرد و محسوسات و مشهودات را در دفتر خاطرات روزانه مینوشت. در همان هنگام که در آبادی آمگا بود چندین داستان نوشته بود از آنجمله «خواب ماکار» و «قاتل» و «دهکده ماروسیا» و «در جامعه بد». درین داستانها دقت خود را در اوضاع آن روزگار و شرایط دشوار زندگی آن زمان نشان داده است.

هر چند که این نویسنده بزرگ بنهضت های پیشرو که در روزگار وی بیشترین رو می گرفت نپیوسته است اما بگفته ما کسیم گور کی: «در سراسر زندگی از راه دشوار خطرناکی دلیرانه پیشباز روزگار آینده میشتافت و فعالیتی که کارالینکو برای فرا رسیدن هنگام طلوع آفتاب آرزوی خود میکرد، از اندازه بیرون بود. هر جا که میدید حقوق انسانی پایمال میشود، هر جا که خود کامگی و لگام گسیختگی رواج داشت، کارالینکو در آنجا نمایان میشد و با قلم توانای خود ضربتی میزد و خود

نیز وارد زدو خورد میشد .

در همین هنگام پیشامدی کرد که به «پرونده مولتان» معروف شد و گروهی را از قبیله اودمورت ساکن ده ستاری مولتان Stary Moultan بتهمت اینکه کسی را کشته اند ولی برای پیشرفت مقاصد دینی مجاکمه میکردند . کارالینکو خود شخصاً درین کار وارد شد و توانست این مردم سیه‌روز گارمظلوم را تبرئه کند و تمام قبیله را از سیاست دسته‌جمعی برهاند. در همین زمان در مجاکمه‌ایکه برای آزار یهودیان بیلیس Beilis تشکیل داده بودند وارد شد و از متهمان دفاع کرد.

پس از انقلاب ۱۹۰۵ دولت تساری باز هم برییداد گریهای بی حساب خودافزود و بدست فیلونوف عامل ستمگر معروف دربار تساری بنای طرد آزادیخواهان و آزار و شکنجه را گذاشتند . در همان زمان کارالینکو در روزنامه ای بنام « پالتا فشیچینا » مقاله ای بعنوان « نامه سرگشاده بفیلونوف کارمند عالی‌مقام » چاپ کرد و در آن تبه کاریهای آن مأموران افسار گسیخته را شرح داد .

از آنروز آثار ادبی وی باز بیش از پیش بمنزله سلاحی برنده در راه کشمکش مردم برای جلب سعادت شد . وی نسبت بسنن ادبیات انقلابی وفادار بود و زندگی مردم رنج‌دیده و ستمکشیده را بی‌پروا وصف کرده است و بدین گونه آرزوی خدمت بمردم و ایمان بنیروی مردم در سراسر آثارش دیده میشود . از آنجمله در داستان « خواب ماکار » که بیشتر باعث شهرت وی شد وضع بسیار سخت زندگی دهقانان را که « در سراسر زندگی در فشار بودند » روشن کرده است. گذشته از آنکه در وجود ماکار زبونی و بیچارگی دهقانان دور افتاده را نشان داده نیز این نکته را نمایانده است که ماکار « مردیست که در نهادش لیاقت و برتریهای انسانی هست و نیروی پایداری در برابر مظالم و نااملائیات را دارد و در خورت رحم و دلسوزی نیست بلکه شایسته احترامست ».

در داستان « جامعه بد » با حرارت و صمیمیت خاص دردهای درونی و بدی زندگی مردم را با خشمی وصف کرده و نشان داده است چگونه این مردم سیه‌روز گاریست ترین درجه سرشکستگی و خواری رسیده‌اند. درین داستان وصف غم‌انگیز دلزدایی از کودکانیست که سرنوشت ایشانرا بزیر زمین‌های تیره افکنده است و خواننده‌ای نیست که از دیدن این مناظر دلخراش دلش سخت فشرده نشود. داستان دیگری بنام « بارقه‌ها » سرشار از امید و ایمان بآینده درخشان است. داستان « يك لحظه » خواننده را بکشمکش

در راه آزادی دلیر میکنند.

کارالینکو هم مانند آموزگاران بلند مقام و والا مرتبه خود ییلینسکی و چرنیشفسکی معتقد بود که «هنر برای هنر» معنی ندارد بلکه باید «هنر را در راه خدمت ب مردم» بکاربرد و این نکته دقیق را در داستان «ساز زن کور» که از حیث نکته بینی های ژرف بی مانندست بهترین وجهی بیان کرده است. نتیجه این داستان اینست که تنها در توأم کردن زندگی خود و کار خود با زندگی مردم و کسار مردم در خدمتگزاری بجامعه مرد هنرمند میتواند نیک بخت و نیک روز باشد.

وی ادبیات روسی را بسیار دوست میداشت و نهال ادب روسیه را که در زمان وی لوتالستوی و چخوف هر یک بنوبت خویش آبیاری میکردند و ما کسیم گورکی هم آغاز کرده بود درین راه گامهای بلند بردارد بادل سوزی و توجه کامل پرورش میداد و با ایشان همکاری میکرد. بهمین جهت کورکی در خاطرات خود نوشته است: «کارالینکو نخستین کس بود که مطالبی درباره مردمی و انسانیت بمن گفت که در شکل و قالب عبارات بسیار شیوا جلوه میکرد. این مطالب که حقایقی ساده و فهمیدنی بود مرا بشگفت آورد و با کمال هراس دریافتم که نویسندگی کار آسانی نیست».

کاری که کارالینکو در مطبوعات زمان خود کرده چه در کمیت و چه در کیفیت بسیار شگفتست. از حیث کمیت تنها میتوان این نکته را در نظر گرفت که در سال ۱۹۰۳ پانصد و چهار کتاب را خوانده و درباره آنها بتفصیل اظهار نظر کرده و چیز نوشته است. وی مسامحه و بی قیدی را در کار نویسندگی نمی پذیرفت و عقاید و خرده گیریهای خود را درباره آثار نویسندگان تازه کار همیشه آشکار بیان میکرد و هیچگونه «تخفیفی» برای سن نویسندگان قایل نمیشد زیرا معتقد بود بی اساس و بی سبب تشویق کردن رخنه در کار نویسندگی میفکند.

روزی جوان هجده ساله ای شعری گفته و برایش فرستاده بود. وی پس از مطالعه آن نوشت: «پند من بشما اینست چنانکه خود اعتراف کرده اید تا باطراف نگاه نکنید چیز ننویسید، بلکه باید اکنون شعر گفتن را رها کنید و تنها با کوشش بتحصیل علم و ادب پردازید. هدف شما باید اکنون این باشد: درس خواندن، تمام کردن دوره یکی از آموزشگاهها، مطالعه کتابهای ادبی، مطالعه دقیق آثار قدما، نمودن اندیشه و عقل، یافتن شغلی برای گذران زندگی لازم نیست حتماً با ادبیات

بپردازید، هنوز معلوم نیست قریحه و استعدادی دارید یا ندارید، اگر داشته باشید استعداد شما از اینکه فعلا خودداری کنید زایل نمیشود؛ بلکه ذوق شما شکل و قالب تازه و بهتری بآثار شما خواهد داد. اگر هم استعداد نداشته باشید و از نویسندگی خودداری کنید، جهان زیروز بر نخواهد شد. کار منحصراً بشعر گفتن نیست. راه زندگی تنها یکی نیست، در راه مفید دیگری گام بردارید.

کارالینکو در پایان زندگی خود در دوره پس از انقلاب نتیجه کوششهای خود را بچشم دید. لنین بآثاری بسیار معتقد بود و نویسندگان جوان روسیه شوروی خود را بوی مدیون میدانستند. در پایان زندگی خود از ۱۹۰۰ بعد در همان زادگاه خویش شهر پالتاوا میزیست و زندگی خوشی داشت. در همانجا در ۲۵ دسامبر ۱۹۲۱ در شصت و هشت سالگی درگذشت. خانه ای که در آن شهر معروف او کراین داشت پس از مرگ او بموزه مخصوص وی مبدل شد. در آنجا اسناد بسیار فراوان که گواه زندگی پرکار و پرشور او بود گرد آورده بودند و یادگارهای بسیار از بیست سال پایان زندگی وی در آنجا گرد آمده بود. وسایل زندگی او را همچنانکه در حیوة او بود آماده کرده بودند و نامهای بسیاری را که بدوستان و آشنایان نوشته بود در آنجا جای دادند و از آنجمله نامه ای از نویسنده بزرگ انقلابی چرنیشفسکی بود که در جوانی وی پس از خواندن آثارش برای او نوشته بود و سند دیگر حکمی بود که لنین صادر کرده بود در بیماری که بمرگ او منتهی شد ویرا درمان کنند. این خانه مهمترین مرکز کارهای ادبی در سرزمین او کراین شده بود. سر بازان فاشیست که در ۱۴۹۱ چندی شهر پالتاوا را در تصرف داشتند این خانه را با همه ساختمانهای مهم شهر ویران کردند و هنگامی که شهر را رها میکردند آنچه را که باقی مانده بود سوختند. تنها دختر وی سونیاولادیمیر نوا که در آنجا منزل داشت توانسته بود برخی از آن یادگارهای گرانبها را پنهان کند و از نابود شدن نجات دهد پس از جنگ دوباره آن خانه را از روی همان نقشه نخستین ساختند و اینک آنچه توانسته اند از دستبرد برهانند در آن جای داده اند.

در بیشتر از داستانهای کارالینکو از جمله در «ساززن کور» و «جنگلهای زمزمه میکنند» و «یوم کیپور» Iom Kipour مناظر جنوب غربی روسیه دیده میشود و در داستان دیگر «بیانات سیاحی از سیبری» مناظر سردسیر شمال را وصف کرده است.

در همهٔ این داستانها دلسوزی او برای ستم کشیدگان ورنجدیدگان باخشم وی نسبت
 بمیدادگران توامست. در زمانی که بنام «رویای ما کر» Macaire در ۱۸۸۵ نوشته
 است روستایی مستی را در برابر دگاه آسمانی مجا کمه میکنند. در قسمتهای مختلف
 آثار وی طبع شاعرانه اش شکفتگی خاص دارد و در «بیانات سیاحی از سیمبری» نفوذ
 داستایوسکی تا اندازه ای آشکارست. دیگر از آثار جالب او «ناقوس زن پیر» و «شب
 میلاد مسیح» است که از حیث فصاحت و روانی و تنوع مطالب بآثار تورگنیف مانده
 است. مثلاً سربازی که مأمور کشیکست و خواهی نخواهی یکی از محکومان بکارهای
 شاق را در حین فرار کشته است مجنوب صدای ناقوس شب میلاد مسیح میشود. در
 داستان «یوم کیپور» که در وصف مراسم مصلی رفتن یهودست آسیابانی را از مردم
 روسیهٔ صغیر و وصف میکند که مسیحی مؤمنیست و میترسد ابلیس بجای یانکیل Iankiel
 می فروشد یهودی او را گمراه کند زیرا که آسیابان خواسته است از آن یهودی تقلید
 کند و بحقوق مردم تجاوز کند. درین داستان اندیشهٔ بسیار بلندی را با وصف دل انگیزی
 از رسوم آن محیط آمیخته است.

در داستان «ساز زن کور» نیز فکر جالبی هست که بسیاری از نویسندگان
 دیگر هم خواسته اند بمیان بیاورند و آن اینست که این ساز زن کور میکوشد با صدای
 ساز آنچه را دیگران می بینند مجسم کند. در داستان «در راه» و «دو نظریه» بتقلید
 تالستوی و داستایوسکی در پی يك اصل اخلاقی که مبنای زندگی عمومی باشد گشته
 است. قهرمانانی که درین دو داستان بمیان آورده همان ماجراهایی را داشته اند که
 بر سر او آمده است و از زندان سیمبری گریخته و با هزاران خطر میکوشند بخانهٔ خود
 باز گردند امانا گهان در راه درنگ میکنند و گرفتار شك و تردید میشوند: چرا بگریزم؟
 چرا اینجا بروم و چرا آنجا نروم؟ بدینوسیله روح متزلزل و لغزان معاصران خود را
 معرفی میکند. در جای دیگر مرد جوانی مرگ یکی از دوستان خود را در يك سانحه
 راه آهن دیده است. باندازه ای از آن متأثر شده که با خود میگوید: بچه درد میخورد
 فکر میکنم و دوست نداریم؟ دختری را که باو عشق میورزد رها میکند تا وقتی که
 رنجهای آن دختر مصداق حقیقی زندگی را باو بفهماند.

در ضمن آنکه کارالینکو رمان و داستان مینوشت گاهی یادداشت ها و مقالاتی
 هم انتشار میداد که در آنها نیز روح آزاده و دلیر او نمودارست. از آن جمله یادداشت هایست

که درباره قحطی ایالت نیژنی نوو گورود نوشته است .

در سال ۱۸۹۳ سفری بانگلستان و از آنجا بامریکا کرد . جالب ترین یادگار سفر انگلستانش شرح جلسه پرهیاهوییست که در پارلمان انگلیس دیده است . پس از آن چندی در نیویورک مانده و نمایشگاه بین الملل شیکاگو را دیده و خاطرات خود را در کتابی بنام « ارض موعود » و در کتاب دیگری بنام « سافرون ایوانوویچ » Sofron Ivanovitch که ناتمام مانده و در یک سلسله مقالات و مهمتر از همه در کتابی بعنوان « بی زبان » نوشته است . در آن زمان وی باوج شهرت خود رسیده بود و شاهکارهای او « جنگلها زمزمه میکنند » و « با همراهان بد » و « ساززن کور » دست بدست میگشت و مهمترین آنها « رود می جنبد » بود . در کتاب « بی زبان » وصف بسیار جالبی از اوضاع کشورهای متحده آمریکا در آن روزگار دارد و مطالب آن هنوز برای جهانیان تازگی دارد . مردی دهقان از سرزمین والینی Volynie بنام « ماتوئی لازینسکی » Matvéi Lozinski در جستجوی نیک بختی از اوکیانوس گذشته و بامریکا رفته است . اما در نظروی نیک بختی تنها کار پیدا کردن و نان بدست آوردن نیست . روستاییان والینی در زمان گذشته در عالم خیال بهر جامی رفتند و همه جا بیاد آزادیهای گذشته خود بودند . ماتوئی از بازماندگان هایداما کها بود که در راه آزادی او کراین جنگیده بودند . اگر هم در عالم خیال بود در پی آزادی و استقلال و زندگی احترام آمیزی میگشت که در آن شرافت انسانی را پایمال نکنند .

ماتوئی لازینسکی مرد شریفیست که صراحت لهجه دارد و بهمه کس اعتماد میکند . جهان را همیشه روشن می بیند و چشمان تیزبینش چیزهایی را درک میکند که چشمان « معتاد » در نمی یابند ، این دهقان والینی در میان زندگی پرهیاهو و پراز کشمکش امریکا دست و پا میزند . سروصدای قطارهای راه آهن ، بانگ حرکت ماشینها ، صفیر کشتیهای بخار در بندر ، هیاهوی مردم همه اینها او را خیره کرده است . اما آنچه بیشتر ویرا سرگردان کرده روابط در میان مردمست . در هامبورگ مردم والینی که با او بودند پرسیده بودند : « در امریکا آزادی چیست ! » کسی که اتفاقاً این سؤال را از او کرده بودند جواب داده بود : « ای بابا ، گلوی همدیگر را میگیرند . آزادی همینست » .

این دسته همینکه بنیویورک میرسند می بینند که زندگی در آنجا تابع قوانین

سبعانه و بیرحمانه است. آنچه بیش از همه بچشم برمیخورد آن بی‌اعتنایی مردم و سرنوشت ایشانست. «آخر ببینید، انسان درین جا مانند سوزنی در علفزار و قطره آبیست که در دریا افتاده باشد». اینگونه مردم را کارالینکو درین کتاب «بی‌زبان» نامیده است و وجه تسمیه کتاب از همین جاست.

از قسمتهای جالب کتاب برخورد ماتوئی در یکی از باغهای عمومی بایک کارگر بیکار امریکاییست. این امریکایی هم مانند او بی‌زبانست زیرا که سرمایه‌داران آن کشور زبان گرسنگی و بدبختی و نومیدی را در نمی‌یابند. آدمی زاده و سرنوشت وی و تمایلات او و آرزوهایش برای ایشان اهمیتی ندارد. آن بدبخت سرگردان با چهره لاغر که از آن شهر بیرحمان طرد شده و ماتوئی لازینسکی که بر رغم خود سرگردانست هر دو حس میکنند که مطرود آن جامعه‌اند. سرانجام آن کارگر بیکار در همان باغ عمومی خود را بدار می‌زند و ماتوئی می‌بیند که وی نیز بآخرین رمق رسیده است.

قسمت جالب دیگر اینست که درست در همین هنگام هپکینس Hopkins مأمور پلیس در سر راه پدیدار میشود. وی تا همین اواخر قهرمان بوکس بوده اما دست ازین کار برداشته و مأمور آزار مردم شده است. اجتماع کارگران بیکار و اجتماعات کارگران و تظاهراتشان «همه اینها زمینه مساعدی برای هنرنمایی طبیعی آقای هپکینس و ذوق او بورزشهای بدنی تا اندازه‌ای خطرناک بود». این مأمور شهربانی سرانجام با نشان داد چگونه چوبی که در شهر بزرگی بر سر مهاجر گم گشته‌ای بزنند قوانین آن سرزمین را مجسم میکند.

در قسمتهای دیگر این کتاب کارالینکو با همان حقیقت بینی که مخصوص نویسندگان بزرگست‌زندگی سیاسی آن سرزمین را مجسم میکند. چگونه شرکت ترامپ و آراء مردم را در انتخابات می‌خرد و صندوق آراء را بنفع خود میگرداند چگونه پهلوانان مطبوعات آن کشور حقایق را زیر و می‌کنند. در نامهایی که در همین سفر از نیویورک و شیکاگو نوشته با بیان نفرت انگیزی پرده از روی دروغ‌سازیهایی خبرنگاران برمیدارد. در همان کتاب «بی‌زبان» زشت کاریهای مطبوعات را نیز جلوه داده است. روزنامه نویسان بی‌ایمان که از هر گونه درست‌گویی و درستکاری بی‌بهره‌اند هر یک بنوبه خویش خبر میدهند که ماتوئی لازینسکی مرد و حشیست که مردم را دندان میگیرد و «سر کرده‌یک دسته از راهزنان ایتالیاییست که با شهربانی

درافتاده‌اند و گروه کارگران بیکار را برانگیخته‌اند که دکانهای همسایه را تاراج کنند.

پس از انتشار این خبر دروغ این خبر گزاران با انتشار خبر هیجان انگیزی دربارهٔ ماجرای معاشقات دختر میلیونی می‌پردازند و چندین صیحه‌ها را پرازن داستان دروغ میکنند. در جای دیگر ازین کتاب سخن از گومپرس Gompers نامیست که «لیدر کارگران» است و کارگران را می‌فریبید و آنها را باعتدال اندرز میدهد اما هم‌دست همان خبر گزاران و روزنامه‌نویسانست و نماینده دسته‌ای از راهنمایان اصنافست که مزدور سرمایه‌دارانند و خود مردی دروغ‌زن و دوروی و بی‌وجدانست. در میان این گروه از مردم نابکار دانشمندی هم‌هست که خود را از علمای فن میدانند و در آرزوی اختراع ماشین نیست که جای انسان را بگیرد و از آن پس دیگر مردم بآدمی‌زادگان محتاج نشوند و «پیشرفت فن» را درین میدانند که طبیعت انسانی را از میان بردارد و بجای آن دستگاهی بکار بیندازد که مزدور و فرمانبردار سرمایه‌داران باشد.

قسمت جالب دیگر این کتاب شرح بی‌رحمیهای مأموران دولت نسبت بسرخ پوستان و سیاه‌پوستان آن دیارست که با وجود الغای بردگی که با کمال شدت رواج دارد حتی مردم نژاد سلوو را پست‌تر از خود میدانند و برتری نژادی را برای خویش قایلند.

در میان این نابکارها شرح شورانگیزی نیز دربارهٔ مردم ساده‌معمولی امریکا دارد که قهرمان این داستان را از بدبختی رهانده و درین سرگردانیها باو یاری کرده‌اند و در ضمن نشان میدهد چگونه این «روش‌زنندگی امریکایی» که سرمایه‌داران بنیاد آنرا گذاشته‌اند با همین مردم ساده و معمولی و این کارگران ساده‌دل دشمنی دارد. سرانجام درین کتاب «بی‌زبان» و در آثار دیگری که یادگار این سفرست نشان میدهد که دور از شهرهای بزرگ اگر عدالتی در میان نباشد لااقل آسایش و رفاهی هست. در پایان داستان ماتوئی لازینسکی درلنگر گاه نیویورک کشتی بخاری بسیار بزرگی را می‌بیند و «در سراسر عرشهٔ کشتی دهها و صدها مردمی پیش می‌آمدند که بدبختی‌های خود و امیدها و آرزوهای خود را باینجامی آوردند ... چقدر از آنها درین جا، درین اوقیانوس هراس‌انگیز انسانی، نابود خواهند شد؟ ...». بیش از پنجاه سال از تاریخ

نوشته شدن این کتاب کارالینکو میگذرد.

اهمیت آثار کارالینکو در ادبیات روسی بیشتر از این جهتست که ویرادر مردم دوستی نظیر بزرگترین نویسندگان آن سرزمین می دانسته اند، چندین سال وی منادی جامعه آزادخواهان روسیه بوده، در برابر همه بیدادگرها و تجاوزهایی که بر حقوق مردم میشده قیام کرده و چه از راه قلم و چه عملاً بیاری در ماندگان و بیچارگان برخاسته است. شرح بدبختی های مادی و معنوی مردم آن روزگار چنان وی را مجذوب کرده بود که تنها کوشیده است گرسنگی مردم و تمایل ایشان را با استقلال سیاسی چاره کند. بهمین جهت قهرمانان وی مردمی نیکوکار و یازشت کارند که در برابر خویشان داشته است و هرگز در پی آرزوها و خیالهای واهی قهرمانان تالستوی مانند نخیلودف و داستایوسکی مانند راسکولنیکوف نرفته است. بهمین جهت وی در جستجوی خدایی و مبدأ خیر و شر و نیک و بدی نبوده و در پی قانون اساسی که آن اوضاع را درهم نورد می گشته است.

اساساً باید وی را نویسنده ای راسیونالیست دانست. در بهترین کتابهای خود مانند «تاریخ مرد معاصر من» و «یخ بندان» انشای وی بسیار گیرنده و روانست و خواننده دلبستگی کامل نسبت بنویسنده و قهرمانان وی بهم میزند و حتی آزادی در نظر او یک نعمت و آسایش مادیست. بهمین جهت نه تنها در تاریخ ادبیات روسیه مقام ارجمندی دارد بلکه در تاریخ اجتماعی کشور خود نیز نام او بزرگی برده میشود. نکته جالبی که در آثار وی هست اینست که وی داستانهای خود را برای سالمندان می نوشته اما خردسالان بیشتر از آن لذت میبرد.

امروز کارالینکو را آخرین نویسنده بزرگ دوره پیش از انقلاب میدانند. تردیدی نیست که رنجها و مرادتهایی که در زندان و تبعید گاه کشیده طبیعت بسیار مهربانی باو داده بود و از آثارش پیداست که مرد بسیار ملایم نیک سرشت مهرورزی بوده است.

در میان داستانهایی که خاطرات زمان تبعید او را در سبیری در بردارد داستان «بازدار» نیز جالب توجهست. گذشته از روابطی که وی با ما کسیم گورکی داشته چخوف نیز با او مربوط بوده و از میان اسنادی که در موزه کارلینکو هست پیداست که چخوف باو معتقد بوده است.

روی هم‌رفته دوره نویسنده گی وی بیش از چهل سال امتداد داشته ، نخستین آثار خود را در حدود ۱۸۸۰ وقتی انتشار داده که سالتیکوف شچدرین و تور گنیف هنوز زنده بوده‌اند و آخرین اثر وی کتابیست بنام « تاریخ مرد معاصر من » که پس از انقلاب اکبر نوشته است . نخستین داستانی که انتشار داده بعنوان « قسمت‌هایی از زندگی یک مرد کنجکاو » بروش رمانتیک نوشته شده و شامل افکار دانشجوییست که می‌خواهد تعادل اخلاقی یا کوب Yakoub نام مرد روستایی را جنبه روحانی بدهد . پس از آن این نویسنده هنرمند روز بروز باصول رئالیسم نزدیکتر شده اما در تبعیدگاه ناچار مدتی دم فرو بسته است . درین دوره مطالعاتی در عادات و رسوم مردم یا کوتی Yakoutie کرده است و بسیاری از داستانهای او درین زمینه است و بهمین جهت وی نخستین نویسنده‌ایست که بزنگی ساکنان « گوشهای فراموش شده و دور افتاده آن سر دنیا » یعنی مردم سیبری پرداخته است . در میان این مردم و در زیر قشری از نادانی و خرافات که نتیجه زندگی در محیط عقب مانده است عناصری که نیروی ذاتی و زیبایی آنها جالب توجهست کشف کرده و نخستین بار بمعرفی آنها پرداخته است . از همین جاست که باید ویرا مدافع مردم محروم در برابر بیدادگری ملاکان و راهنمای آزادی این گونه مردم دانست .

در پایان دوره تبعید داستان « رؤیای ماکار » را انتشار داد که بسیار معروف شد . درین داستان درباره یکی از دهقانان یا کوتی مینویسد : « در سراسر زندگی آزار دید : در دست کدخدایان و رؤسای صنف ، معاونان قضاة و رؤسای شهربانی که ازو مالیات می‌خواستند آزار دید ؛ از کشیشانی که برای دریافت فوق‌العاده خود حرص می‌زدند آزار دید ، گرسنگی و بدبختی آزارش داد ؛ سرما و گرما ، باران و خشکسالی آزار میداد ؛ یخ‌بندان زمین و بوران هم می‌آزردش ... » . درین داستان ماکار کاملاً تسلیم این آزار گریها نیست بلکه در برابر تبعیض‌های اجتماعی و برای رسیدن بنیک بختی برخاسته می‌کند .

در یک سلسله داستانهای دیگر مردانی را وصف کرده است که از سر نوشت خود سرباز می‌زنند و اراده تزلزل ناپذیری برای درک حقیقت و آزادی دارند . از آنجمله پایداری و جرأت سرکش و استوار یک زن انقلابی جوانست که تبعیدش کرده‌اند و یکی از نخستین داستانهای خود بنام « زن مخصوص » را وقف آن کرده است . قهرمان

داستان دیگری بنام «یاشکا» Iachka مردی دهقانست که حاضرست خود را فدای «همه وطن و همه مردم» کند و دادستان حق مردم در برابر بیداد گرانست. این مرد که در فواید ادعاینامه خود شك ندارد چندان پیرخاش خود ایمان ندارد اما کارالینکو ویرا مظهر نیروی ذاتی مردمی میداند که سعادت آینده را بخواب می بینند و از جای بر می خیزند.

در داستان دیگر «داستانهای سیبری» قهرمانی هست که مظهر «زندگی پراز حرارت و مردانگیست و دلاورانه بسوی آزادی جست برمیدارد». در همان داستان معروف «ساززن کور» که از نظر روان شناسی بسیار جالبست قهرمانی هست که آرزوی نیک بختی و روشنائی دارد. سرانجام بمردم نزدیک میشود، رنجها و اندیشهها و امیدهای خود را بیان میکند و تاریکی را درهم می نوردد. این ساززن کور بصیرت معنوی بهم میزند و بدین گونه مرد نابینایی نیک بینی خاصی پیدا میکند. بهمین جهت میخائیل کالینین درین زمینه گفته است: «کارالینکو هنرمند بزرگی در فن کلام بود بود و در «ساززن کور» خود آشکار نشان داده است نیک بختی مرد منفرد تا چه اندازه مشکوک و زودشکنست آدمی زاده نمیتواند نیک بخت باشد مگر آنکه جان و تن او با مردم طبقه اش توأم باشد، همه تار و پودش بآن پیوسته باشد، زیرا تنها در آن هنگامست که زندگی درست کاملی خواهد داشت». همین فکر در داستان دیگر او بعنوان «عقیده مخالف اجماع» هست و یکی از قهرمانان این داستان میگوید: «آدمی زاده برای نیک بختی آفریده شده است، همچنانکه مرغ را برای پرواز آفریده اند».

از نخستین روزهای نویسندگی کارالینکو با چرنیشفسکی و دابرایوف همراهی بوده و عقیده داشته است که ادبیات وسیله کشمکش برای رسیدن باوضاع اجتماعی جدیدیست، چنانکه در دفتر خاطرات خود در ۱۸۸۸ نوشته است:

«اگر ... زندگی جنبشی و کشمکشی باشد، هنر نیز که بیان دقیق زندگیست باید نماینده جنبش و کشمکش عقاید و اندیشهها باشد ...». جای دیگر در همان دفتر ادبیات را «آئینه زندگی» می نامد و میگوید: «ادبیات محدود به منعکس کردن نیست؛ چیز کهنه را از هم می پاشد تا با خرده های آن چیز نو بسازد؛ انکار میکند و دعوت می کند ... همانطور که پای مردم آنها را از سرما و تاریکی دور میکند و بخانه و روشنائی میبرد، کلام، هنر، ادبیات هم یاور آدمی زادگان بسوی آینده اند».

وی در زمانی وارد ادبیات شد که نخستین آثار تنزل و افکار عرفانی پدیدار میشد و شخص پرستی یا چنانکه وی میگفت: «خوی مرده پرستی» آن آشکار میشد. روش ناتورالیسم جنبه منفی در ادبیات راه داده بود. وی این دوره را چنین وصف کرده است: «باید پذیرفت... که ادبیات يك مقصد بیشتر ندارد و آن منعکس کردن حالت جامعه و زندگی آنست، آن هم در موقع معین، بی آنکه دعوت بآینده بکنند، بی آنکه چیزی را رد کنند، نه نفرین کنند و نه آفرین».

در معرفی زندگی مردم وی آشکارا از سنی که پیش از او گذاشته بودند منحرف شده است. گورکی درباره انعکاس آثار کارالینکو در آن مراکز مخالف در پایان سالهای ۱۸۸۰ و آغاز سالهای ۱۸۹۰ می نویسد: «وی بتبعید گاه رفته بود، «رؤیای ماکار» را باو مدیون بودند، البته وی در پیشاپیش جا گرفته بود. اما در آثار کارالینکو چیزی مخالف عرف و در احساسات و افکار مردانی که اسیر ادبیات ایدئالیست بودند باعث بدگمانی بود و آن ده و موژیک و تقلید از زندگی اولیای دین بود».

در داستان «رود می جنبه» مشاهدات مفصلی درباره زندگی روستاییان روسیه دارد. قهرمان آن کشتیبانیست بنام «تولین» Tuline در روی رود وتلوگسا Vetloug که نماینده نیروهای غول آسای روستاییان روسیه است. گورکی پس از انقلاب اکتبر درباره این داستان گفته است: «... حقیقتی که تولین اعلان می کند بسیار بزرگست، زیرا نماینده تاریخی حقیقی مرد روسی بزرگست، مردی که امروز خود را از زنجیرهای استوار زمانهای گذشته مندرس رهانیده و باین امکان رسیده است که زندگی را بدخواه خود بسازد».

مضمون چند داستان دیگر او مانند «دهکده ماروسیا» و «سرافکنندگان» و «سرما» و «چاپارهای تسار» و «چیزی خوفناک نیست» و «دست نشاندگان ملوک الطوائف» بزرگداشت رفتار عملی مردم در برابر حقیقت و مداخله در زندگی و دعوت بکشمکش در برابر تضییق اجتماع و غرض ورزیهای مأموران شهربانی و ایستادگی مردم در برابر این ستمگریهاست. در ضمن وی شانه تپی کردن در برابر مسئولیت و سر تسلیم پیش آوردن مردم شهری را در برابر این زشت کاریها مجسم کرده است.

پهلوان داستان «چیزی خوفناک نیست» بودنیکو Boudnikov نام پیش از

آن «مردی دارای افکار بوده» و در حزب رادیکال وارد بوده اما اینک مردیست که در پی بهره جوییست. با رزوه‌های اجتماعی پشت میکند و روحش «خشک شده و تهی شده است». درین داستان نویسنده نامی چیزی که خوفناکست همینست که «چیزی خوفناک نیست»، یعنی این رفتار تسلیم آمیز در برابر فرومایگی‌های زندگی که حتی وجود انسان را پست و زبون میکند. در اینجا مینویسد: «آری، درین دستگاه چیزهای عادی، درین زندگی در گوشه و کنارهای متبرک که گوارا و آرام مینماید، توان گفت کراحت... خاصی هست، که نخست درک نمیکنند، و آن کراحتیست که در نقاشیهای برجسته یک رنگست... اگر درست بگوییم باید دید جانیان کدامند و قربانیان کدام، حق را کجا میتوان یافت، ستم در کجاست؟... آنقدر دل میخواست که دست کم شعاعی از حقیقت این مه را بشکافد».

این داستان را میتوان از بهترین آثار کارالینکو دانست که نقاب از چهره روشن فکران شهری برمیدارد که در گوشه‌ای از «زندگی آرام» خزیده‌اند. این داستان «چیزی خوفناک نیست» در ۱۹۰۳ چاپ شده و نماینده توفانیست که اگر سر نمیکرد محال بود جامعه بنمو و رشد خود برسد.

بهترین معرف مردم دوستی او اینست که در ضمن آنکه وقایع پرفاجعه را شرح میدهد همچنان پیروزی مردم ایمان دارد. در داستان کوچکی بعنوان «آتشهای دوردست» این نکته را آشکارا چنین بیان کرده است: «... زندگی همچنان در میان همین سواحل تاریکی روانست و آتش هنوز در دوردستست. ولایت قطع باید پارو زد... اما با این همه... با اینهمه آتشی در پیش روی خویشان می‌بینند».

در ضمن آنکه سخت از اصول اجتماعی روسیه تساری خرده گیری میکنند این پر خاش خود را بجایی نمیرساند که «نتیجه‌ای آرام نایذیر» بگیرد. نسبت بحقانیت اصول آینده ایمان دارد اما راهی را که باید بدان برسند نشان نمیدهد و برنامه صریحی برای سازمانهای آینده ندارد. وی با مطبوعات آزادیخواه همکاری میکرد اما درباره راههای حقیقی انقلاب مقصود مبهمی داشت. با اینهمه نویسنده‌ای بود که همیشه آماده بود با هر پیشرفت مردم در راه آزادی یاوری کند. معتقد بود که وجدان اوج گیر توده‌های مردم «بهترین ضمانت رشد اجتماعیست، بشرط آنکه بطرزی حقیقی و صادقانه رفتار کنند...»

این افکار که از سراسر آثار این نویسنده جلوه میکند نیز محور کارهای مطبوعاتی او بوده است. چنانکه خود میگفت روزنامه نویسی برای او وسیله ای بوده است که عملاً وارد زندگی شود. این کار منطبق با آن چیزی بود که خود میگفت «میل... باینکه پنجره را بروی جاهای بدهوا باز کند، فریاد طنین افکنی بکشد تا سکوت کریه جامعه را برهم زند». اغلب در مقالات و داستانهای خود چند موضوع را باهم طرح میکرد. در داستانهای خود مسایل اجتماعی را پیش میکشید و بسیاری از داستانهایش پاسخی پیرسشهایی بود که در باره زندگی میکرد.

مقالاتی که درباره «موضوع مولتان» نوشته اهمیت خاص داشته است. چنانکه پیش ازین اشاره رفت شهربانی دهقانان او دمورت را متهم کرده بود که انسانی را برای بتان خود قربانی کرده اند. اما کارالینکو در مطبوعات و در دادگاه کارهای تحریک آمیز دولت تساری را که برای دامن زدن بآتش کینه های ملی بوده است آشکار کرد. در نتیجه مداخله این نویسنده شریف این مردمی که بناحق بجرم «آدمکشی مذهبی» میرفتند محکوم شوند سرانجام تبرئه شدند.

در محاکمه دیگری که در خارکو و پالتاوا پیش آمد وی از روستاییانی که متهم به «ناامنی درده» بودند دفاع کرد. در مطبوعات اعلان کرد تبه کار حقیقی که میبایست دنبال کنند شهربانیست که خون روستاییان تهی دست را میریزد.

در ۱۹۰۲ ما کسیم گور کسی را بواسطه برخی از آثارش که دولت وقت نمی پسندید از عضویت فرهنگستان علوم روسیه خارج کردند و کارالینکو سخت پرخاش کرد. خود عضویت افتخاری فرهنگستان (شعبه ادبیات) را داشت و عضویت گور کی رأی داده بود. اما بفرمان نیکالای دوم تسار روسیه این آرا را باطل کردند و بلکه بالاتر از آن گفتند فرهنگستان خود این آرا را باطل میداند. پس از آنکه وی هر چه کوشید در جلسه علنی درین زمینه گفتگو کنند و بجایی نرسید گفت از عضویت استعفا خواهد داد و در استعفانامه خود چنین نوشته است: «نظر بآنچه پیش ازین نوشته ام، یعنی اعلانی که بنام فرهنگستان انتشار یافته و در زمینه موضوعیست که در زندگی ادبی روسیه بسیار اهمیت دارد، نظر باینکه باین اعلان صورت اجتماعی داده اند، نظر باینکه وجدان نویسندگی من نمی پذیرد که خاموشی من اجازه دهد عقیده ایرا که برخلاف ایمان منست بمن نسبت دهند و نظر باینکه مخرجی برای این کار

درمحوطه فرهنگستان نمی بینم، خود را ناگزیر می بینم مسئولیت اخلاقی اعلانی را که بنام فرهنگستان انتشار داده اند بعهده نگیرم و این کار را تنها وسیله ای که در اختیار دارم می کنم یعنی از عنوان عضو افتخاری فرهنگستان چشم می پوشم .

چخوف نیز که کارالینکو بیالتارفته بود درین زمینه با او مشورت کند اظهاری مانند این کرد .

چنانکه گذشت داستان معروف او بعنوان «بی زبان» که در میان آناروی پایه بسیار بلند دارد یادگار سفریست که در ۱۸۹۳ برای دیدن نمایشگاه شیکاگو بامریکا کرده است . درین سفر وی در دمکراسی معروف دولتهای متحد امریکای شمالی نتایج بیکاری کارگران و فلاکت و غرض رانیها را دیده است . چیزی که بیش از همه وی را متأثر کرده بردگی سیاه پوستان و استیلای سرمایه داران بوده است . در دفتر خاطرات خود درین زمینه لحن نفرت زده ای دارد و میگوید : «سیاه پوستی که يك امریکایی را می بیند ناچارست راه را کج کند . دوزنگی که در پیاده رو باهم سخن میگویند باید هر دو بکنار بروند . اگر امریکایی ناچار شود قدمی آنسو تر بگذارد باو بر میخورد . مردم سیاه پوست معذبند . گاه گاهی بنای فریاد را میگذارند که سیاه پوستان بسیار چیزها را بر خود روا میدارند و بنخستین بهانه که بدستشان آمد میزنند و میکشند . . . روابط اقتصادی متکی بر غارتگریست ... سیاهان را مجبور میکنند از برخی دکانها چیز بخرند که قیمت در آنها دو برابر و سه برابرست، ایشانرا در نادانی نگاه میدارند و نمیگذارند وامهای خود را ادا کنند» .

پیش ازین هم اشاره رفت که داستان «بی زبان» او یادگار همین سفر و شرح سرگردانیهای روستازاده ای از مردم اوکراین ماتوئی لازینسکی نامیست که بامریکا هجرت کرده است . نام این داستان معرف این نکته است که این روستایی انگلیسی نمیداند و در ضمن حالت روحی او را نشان میدهد . بالاترین صفات بردی او که در ستکاری جبلّی و اخلاق منزّه و احترام بآدمی زادگانست با اخلاق جهان جدید سازگار نیست . ماتوئی نه تنها «بی زبان» است بلکه نمیتواند از قوانین و نظاماتی که جهان سرمایه داری باو تحمیل میکند سر در بیاورد . آنچه در چشم ماتوئی گرامیست منافع کارگران بیکار و کسانیست که سرمایه داران آنها را از حق زندگی محروم کرده اند . در ازدحام بیکاران که در پارك مرکزی گرد آمده اند ماتوئی درمی یابد که جزو

جمعیت بسیار بزرگ است و سرانجام «زبان مشترکی» را کشف میکنند. در اینجا نویسنده میگوید: «نخستین بار در خاک آمریکا، خود را در میان گروهی از مردم دید که احساساتشان را درک میکرد، زیرا که احساسات خودش بود... آرزوی چیزی بیش از آنرا کرد: آنها میبایست وی را ببینند، سرگذشتش را بدانند، بفهمند که وی سخنشان را درمی یابد، بنوبه خودشان محبتی را که اینک درباره ایشان داشت باو ظاهر کنند... و نمیدانست که چنانچه خواهد برود و چه می خواهد بکند، فراموش کرده بود که نه زبان دارد و نه شناسنامه و تنها مردی سرگردان درین دیارست. همه چیز را از یاد برده بود و در انتظار آنچه نمیدانست چیست، پیش میرفت، از انزوا بیرون آمده بود، بواسطه احساس یگانگی خود با این گروه عظیم مست شده بود، بوسیله حس مشترکی که مانند دریایی که در میان کرانه های سراشیب در جنبش بود در نهاد وی میلرزید و می جنبید با آن گروه جوش خورده بود».

در نامهایی که درین سفر نوشته کارالینکو نفرت خود را نسبت بسرمایه داران آمریکایی بیان میکند. در برابر اصول حکومت مردم آزار، در برابر بردگی که مدار زندگی شده و مانند علفی که آتش نابودشان بکند ملل را بسرعت از سطح زمین برمیداشت نفرت خود را اظهار کرده است.

در همین سفر در حکومت پارلمانی انگلستان هم آرزوهای اجتماعی خود را ندیده است. در شرح مختصری که بعنوان «مشت زنی در خانه» نوشته درین زمینه میگوید: «بزحمت میتوان باور کرد که در انگلستان آزاده هیچ مقررات رسمی بردگی را از میان نبرده است و حال آنکه این چنینست و انگلستان قانونی هم درباره آزادی مطبوعات ندارد».

یکی از مهمترین آثار وی «تاریخ مردم عصر من» است که در چهار مجلد نوشته و نزدیک بیست سال سر آن کار کرده است. از ۱۹۰۲ تا ۱۹۰۵ این کتاب را که شرح حال اوست بنایان رسانیده است و تا آخرین روزهای زندگی مشغول نوشتن آن بود مگر اینکه گاه گاهی دست از کار میکشید. وقایع را تا سال ۱۸۸۵ رسانده است یعنی سالی که از تبعید گاه آزاد شد.

این «تاریخ مردم عصر من» شامل شرح زندگی یک نسل از روشنفکرانست و وی نخستین کسیست که پرده روشنی از دوره ای که آن همه حماسه در آن هست رسم

کرده باشد. درین کتاب نخست از خود و روزگار خویش سخن میراند و پس از آن دو باره شرحی از آثار سابق خود دارد که جنبه ادبی تازه ای بآنها داده است. در ضمن کلیات جنبشهای اجتماعی ۱۸۶۰ تا ۱۸۸۰ را بوسیله حوادث جالب آن زمان شرح میدهد و تصویری از هواداران متعدد این جنبش که در زندان و تبعیدگاه بایشان برخورد کرده است رسم میکند. فصول آخر کتاب که آنها را پس از انقلاب کییرا کتبر نوشته است فعالیت روشنفکران پیشرو را روشن میکند.

نکته ای که برین قسمت از خاطرات او واردست اینست که نتوانسته است آن چنانکه باید نتیجه این حوادث را درک کند و با اهمیت حادثات تاریخی پی برد و درباره آنها چنانکه باید تفصیل نداده و بالعکس بحوادث بی اهمیت آنها کمتر توجه کرده است.

وی مسایل مهم زندگی را در انواع مختلف ادبی از منظومهای کوچک گرفته تا مقالاتی که در مجلات نوشته طرح کرده است. جنبهای مختلف نویسندگی در آثار وی هویدا است. در ضمن اینکه جزییات زندگی زمان خود را شرح داده در مقالاتی که در روزنامهها نوشته با کمال دقت حوادث اجتماعی زمان خود را طرح کرده است و رویهمرفته نویسنده هنرمندیست که در زمینههای مختلف دست داشته و حتی افسانه پردازی و داستانهای شگفت را هم بمیان آورده است. آثار وی تا اندازه ای محدود است و با این همه از حیث هم آهنگی در خور ستایشست. چخوف نوشتههای وی را بسیار می پسندیده و در نامه ای که در ۹ ژانویه ۱۸۸۸ درباره یکی از داستانهایش بنام «ساکالینتز» Sokolinetz با او نوشته میگوید: «مانند يك اثر بسیار خوب موسیقی و بنابراین قواعدی که مشاعر بهر مندی تلقین کرده باشد نوشته شده است».

وی از مقررات معهود مضامین ادبی تجاوز کرده است. همواره در نظر داشته است زندگی اجتماعی افراد را بمیان آورد و مانند گلپاوسپنسکی روحیات اجتماعی قهرمانان خود را در درجه اول اهمیت قرار داده است. در پی آن بوده که هر چه دقیق تر بتواند زندگی را مجسم کند و از شرح حوادث و مردم حقیقی نپرهیزد. این خاصیت را در آثار خود بوسیله عنوانهای دومی که بکار برده نمایان کرده است مانند «طرحهایی از آلبوم سفر» یا «صحایف زندگی سرزمینی دور افتاده» یا «یادداشتهای خبرنگار» یا «دفترچه راه نوردی مسافر» و غیره.

پهلوانان داستانهای وی هرگز از طبیعتی که برای نمایاندن مردم بکار برده جدا نیستند. گاهی این مناظر طبیعی با شهوت انسانی مغایرت دارند، وانگهی حال روحی آن پهلوان را منعکس میکنند. از آن جمله در داستان «آلیمو Alymov نقاش» میگوید: «همه غم انگیزی سرزمین روسیه و همه تاریخ درد انگیز آن و امیدهای مبهم آن در روی رود ولگا هرچه آمرانه تر دل انسان را فرا میگیرند و با لجاجت اضطراب انگیزی میخواهند در تصویری خود را مجسم کنند، مخصوصاً در سرشبهای ملایم، در برتوشفق، اندکی بخارا ندود، در برابر آفتاب مغرب که تحلیل میرود و ابری که پیش میآید، از فراز کوههای دور دست می آید، سرد و تاریک و شاید هم طوفانیست».

در داستان «رودمی جنبد» زیباییهای مجاور رود فرح انگیز و لتو گابر سرشت تولین پهلوان این داستان چیره است در داستان «جنگل زمزمه میکند» تاریخ فجیع شورش زر خریدان موازی و همدوش توصیفی از «جنگل عبور ناپذیر است» و تقریباً «سپاه تیره روی ... درختان کاج کهن» است که تقریباً جان دارند.

در داستان «دهکده ماروسیا» نیز «درخت ناژوی دست و پا بریده ای» هست که اشاره بقهرمان آن داستانست. مناظری که در داستانها آورده ذوق صنعتی او را میرساند و همه آنها تنوع و زیبایی طبیعت را در روسیه نشان میدهد. در اوصاف طبیعی او از یکسوی جنگلهای کنار ولگا، از سوی دیگر دشتهای اوکراین و از سوی جنگلهای باطلاقی سیمبری دیده میشود، رود ولگا زیبایی پرفروغی دارد و جای دیگر در دشت برف گرفته ای که رود لنا از آن میگذرد شکوه خاصی آشکارست. زبانی که کارالینکو در نوشتههای خود بکار برده بسیار مؤثر و پراز اصطلاح و زیروبمست و در ضمن در منتهای سادگیست. هرگز زبان مصنوعی بکار نبرده و زبان طبیعی را تغییر نداده است. گفتگوهایی که پهلوانان در داستانها بایکدیگر میکنند کاملاً خواص باطنی آنها را میرسانند و تمام پیچ و خم زبان عمومی مردم با همه زیبایی و خواص آنرا بکار برده است.

مجموعه آثارش گنجینه بزرگ است و کلیات او شامل نه مجلد است که در ۱۹۱۴ انتشار یافته و بیش از ۲۰۰ قطعه ادبی و مقاله روزنامه و انتقاد ادبی در میان آنها هست و تازه این يك نيمه از آن چیز است که وی نوشته است. در دوره شوروی «تاریخ

مرد معاصر من، را کاملاً انتشار داده‌اند و بسیاری از داستانها و مطالعات و مقالاتی که در زندگی نویسنده چاپ نشده بود یا در میان انتشاراتی که نایاب بود گم شده بود درین سالهای اخیر منتشر شد. از آن جمله چند مجلد از مکاتیب او و یادداشت‌های روزانه اوست که محیط هنری بسیار وسیع زندگی او را نشان میدهد.

آثار وی انعکاس اجتماعی بسیار داشته است. گورکی این نکته را بسیار خوب نمایان کرده و گفته است: «در ۱۸۸۷ کارالینکو در پایان داستان «در ضمن کسوف» این شعر ن. برگ را جای داده است:

خروسها در روسیه مقدس میخوانند

بزودی در روسیه مقدس روز خواهد دمید

در سراسر زندگی از راه پر خار دلاوران با استقبال روز راه رفت و نمیتوان حساب کرد که و. گ. کارالینکو برای آنکه دمیدن آن روز را پیش بیندازد چها کرده است. در ۱۹۱۳ بمناسبت شصتمین سال ولادت وی در روزنامه پراودا چنین نوشته شده است:

«رئالیزم او یک تقلید عکاسی از زندگی نیست، هر یک از آثار وی را یک حس انسانی بجنبش میآورد. کارالینکو همیشه در پی معنی زندگی میگردد، ارزشهای اخلاقی در زندگی مردم می‌یابد... و. گ. کارالینکو از جنبش کارگران دور بوده است... اما قطعاً مرد دمکراتیست و هر قدمی که مردم بسوی دمکراسی بردارند همیشه با خوشرویی و پشتیبانی وی توأمست. مردانی مانند کارالینکو کم‌وار جمنند. مادر و جودوی هنرمند حساس و جان بخش را می‌ستاییم، نویسنده و وظیفه‌شناس و نویسنده دمکراتی را».

آثار کارالینکو در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی بسیار پسندیده است. کتابهایش را که صدها هزار نسخه از آنها چاپ کرده‌اند بزبانهای متعدد اتحاد شوروی ترجمه کرده‌اند و از آنجمله بزبانهای ملی که وی در کتابهای خود از آنها سخن رانده و آنهم در روزگاری که هنوز خط ملی نداشتند و در زیر شکنجه جانکاه دولت تساری میزیستند. اینک آثار وی که گنجی از معانی بلندست و افکار رشیق در آنها هست و از نظر فنی و ادبی نقصی در آن نیست جزو ذخایر ادبی زبان روسیست. بهمین جهت در ۲۵ دسامبر ۱۹۲۱ که کارالینکو در پالتاوا در گذشت کنگره نهم ساوتها که در آن زمان

جلسه داشت خاطره‌اش را محترم شمرد و عنوان «مدافع و مبارز راه حقیقت» باو داد و در ۱۹۴۶ به مناسبت ۲۵ سالگی رحلت او شورای وزیران کشور بناهای چندییاد این نویسنده بزرگ برپا کرد.

۵- گارشین

وسیولود Vsiévolod میخائیلوویچ گارشین که در ۱۸۵۵ به جهان آمد و در ۱۸۸۸ از جهان رفت از نویسندگان زبردست نیمه دوم قرن نوزدهم روسیه بوده است. در هفده سالگی در زمانی که هنوز در دبیرستان بود بنویسندگی آغاز کرد. نخستین اثر ادبی او که از همان آغاز معرف روش رئالیست اوست داستانیست که در آن مرگ را تجزیه کرده و چنین گفته است: «خوب، خواهم مرد و پس از آن چه خواهد شد؟ وقت آن رسیده است که بروم راحت کنم؛ یگانه دریغی که دارم اینست که نمیتوانم پایان نامه خود را با خبر رسانم... تازه هم اگر تمام میکردم؛ تو دانشمند ریاضی هستی!... ا.ف. بمرگی که بسیاری از مردم مهربان و باهوش، توانا و ناتوان را تلف کرده است مرد. بسیار مشروب میخورد... مرد بسیار کوتاه قد بسیار زشتی بود، سیه چرده بود». این نویسنده در کودکی مایه شگفتی بود و تعادل روحیات وی از همان آغاز خطری را پیش بینی میکرد. در جوانی اختلالهایی در حواس وی پیدا شد و دوچار بیماریهایی گشت و در ضمن افکار بلند داشت. با آنکه از جنگ بیزار بود خواست در ۱۸۷۶ که بیش از بیست و یکسال نداشت در جنگ روسیه و عثمانی وارد خدمت نظامی شود تا با سرنوشت بدبختانی که گرفتار رنج و مرگ بودند شرکت کند. خود میگوید این وسیله ای بود که «بمیان مردم برود». در میدان جنگ تیر خورد و خاطرات خود را در داستانی بعنوان «چهار روز» نوشته است که پیداست تقلیدی از کتاب معروف «خاطرات سباستوپول» لوتالستوی است. چند ماه بعد در نتیجه سوء قصدی دوستانش محکوم به دار زدن شدند. در شب پیش از اعدام بیهوده کوشید مانع ازین کار شود و چندی پس از آن وی را ب بیمارستان بردند. در آنجا شفا یافت و چون بیرون آمد دختری را گرفت که مشغول طبابت بود و وی هر چه میتوانست کرد تا مانع شود بیماری او عود کند. اما اندکی پس ازین پیشامد خوانندگان آثار وی از داستانی که بعنوان «گل سرخ» نوشته بود پی بردند که آثار دوره بیماری در بیمارستان

هنوز درو هست . این داستان وصفی از کسیست که مشاعرش مختل شده و نیم دیوانه است و کوشش فراوان طاقت فرسا میکند گل شقایق سرخی را که در ذهن او سرخست بوسیله ریختن خون همه مردم جهان بدست آورد . می پندارد اگر این گل را از میان ببرد مردم جهان رستگار خواهند شد . چند سال پس از نوشتن این داستان از پلکانی خود را بزیرانداخت و کشت .

گارشین در برخی از آثار خود آشکارا از لوتالستوی پیروی کرده است و مخصوصاً درباره یهودگی و زیانکاری جنگ با او همداستانست . درین داستانها جنبه و عظم و ایقاز را با زیبایی شناسی دقیقی توأم کرده است . داستان « چهار روز » و صف چهار روز تنهایی یک سرباز روسیست که زخم برداشته و در برابر پیکری کشته تر کست که در حال متلاشی شدنست و در آن منظره ای مانند پرده های نقاشی معروف ورشچاگین Verechtchaguine هنرمند نامی روسی که در ترسیم این مناظر استاد مسلم بوده است دیده میشود و چنان مینماید که از آثار این نقاش رئالیست معروف متأثر شده است . با اینهمه بیان او زنده و کراحت انگیز نیست . در داستان « گل سرخ » وی مانند تالستوی در پی افسانه رفته است و شگفتی های بسیار آورده از آن جمله شرح کشتار خرسها که شهربانی حکم اعدام آنها را داده و صاحبان شان آنها را میکشند . در داستان دیگری لولیان دوره گرد را وصف کرده است .

داستان دیگرش شرح یک گیاه خود روی گرمسیر است که آرزو میکند گلخانه ای را که در آن زندانی شده است درهم بشکند : هنگامی که بنتیجه میرسد و قد میکشد و سرمی افرازد و سقف شیشه ای زندانی که آنها را از سرما حفظ کرده است می شکند در بالا با آسمان زمستان برمی خورد و از پایین دندانهای تیز ادهای بدستور رئیس باغبانان آنها را میبرد و گلخانه را ازین وجود جاه طلب پاک میکند .

گاهی وی از تالستوی پیش افتاده است از آن جمله در داستان « ترسو » سرباری هست که جداً در برابر اینکه وادارش کرده اند یا خود را بکشتن بدهد یا یکی از هم جنسان خود را بکشد برخاش میکند . بی آنکه او را از وظیفه مردن آزاد کنند تفنگ در دست با دلاوری خاصی که از روی سادگیست برابری میکند . گارشین از کودکی معتقد باین بوده است که مردم روسیه استعدادی دارند که درست بمیرند و خوب بمیرند و این اندیشه از افکار مطلوب او شده بود . در رمانهایی که در آنها

بمسایل اجتماعی پرداخته است مردم دوستی فراوان ، نفرت وی از هر چه درد انگیز و ملال آور باشد ، دلسوزی او درباره شکست خوردگان زندگی ، مردم سرافکنده و سرشکسته یا گناهکار همه جا آشکارست . گاهی بدبینی فوق العاده که بسیار هم صادقانه بوده است هنرمندی وی را زیان میرساند . پیروزمندان پهنه زندگی ، نیک بختان این جهان که در آثار خود نشان داده است همه موجودات بسیار زشت و کریهتند . از آن جمله است دیدو و Diédov نام در داستان « هنرمندان » و مهندسی که در داستان « برخورد » مالدار شده است .

در داستان نخستین ریابینین Riabinine که دوست دیدو است در بازدید کارخانه ای کارگری را می بیند که در کوره ای زانو زده و سینه خود را بمیلۀ وسط لولایی تکیه داده تا ضربت های پتک سرکارگر بتواند آنرا خم بکند . وی چنان ازین منظره دلزده میشود که هنر خود را نفرین میکند و از آن دست میکشد .

یکی از جالب ترین پهلوانان داستانهای او که چنان می نماید مظهر خود نویسنده باشد مردیست که محکوم برنج و غذا بست و با حس دردناک ناتوانی خویش بازیدگی روبرو میشود ، نه امیدی بنیک بختی و نه توانایی خوشبختی را دارد و در ضمن آنکه عشق مفرطی نسبت بآدمی زادگان دارد از کشمکش نیز بیزارست . هنگامی که می بایست کشمکش کند تا معشوقه خود را از رسوایی نجات دهد تنها چاره ای که پیدا میکند اینست که رنج ببرد و دم بر نیآورد و سرانجام خود را با تپانچه ای بکشد و این نتیجه رمان معروف اوست بنام « نادیزدا نیکالائیونا » Nadiejda Nikolaïevna .

در سراسر آثار خویش هرگز لحن موعظه و نصیحت را پیش نگرفته است و حتی جملهای مؤثر عتاب آمیز بکار نبرده است . تنها افکار جاری سالهای ۱۸۶۰ تا ۱۸۷۰ از آثار وی می تراود . پهلوانانی که وی برگزیده همواره بالاتر از عامۀ مردم اند و کسانی هستند که اگر هوش بسیار و نیروی اخلاقی سرشار نداشته باشند لااقل احساساتشان بر دیگران برتری دارد و درین زمینه با لوتالستوی تفاوت دارد و بیشتر بتورگنیف و نویسندگان رمانتیک روسیه نزدیک میشود . ازین جا بکار الینکو نزدیکست و وجه اشتراک دیگری که با او دارد اینست که مانند وی هنر را بحد کمال رسانیده و داستانهای کوتاه را ترجیح میداده تا بدین وسیله زودتر باین حد کمال برسد .

درین دوره از قرن نوزدهم پیروی از گو گول و داستایوسکی نویسندگان کهنه پرست و سمبولیست یکباره رئالیسم را ترك کرده بودند. تالستوی این سبک را دوباره بحد کمال رساند و میتوان گفت کاری را که داستایوسکی آغاز کرده بود تالستوی پایان برد. چخوف نیز همان راه را رفت و تنها گاه گاهی بعقب باز گشت. وی يك سلسله از نوادگان و دلاوران قدیم شهرهای كوچك و روستاهای روسیه را وصف کرده و در ضمن هرگز از زندگی روزانه روگردان نبوده و بهمین جهت نویسندگان جوانی که در عصر او بوده اند بحق خود را پیرو و جانشین او شمرده اند.

در میان این نویسندگان جوان يك عده رئالیست بوده اند که مجلات آن زمان پراز آثار آنهاست و مردم تنها بعنوان حوادث روزانه بدانها توجه داشته اند چنانکه نام بسیاری از آنها دیگر امروز برده نمیشود. تنها از میان ایشان کارالینکو و گارشین همان مقام نخستین را دارند. داستانهای گارشین با آنکه بیشتر مطالب خارق العاده در بر دارد هرگز از نیروی نویسندگی تهی نیست. جایی که وصفی از دیوانه ای یا فاحشه ای میکند که در ضمن روشنفکر هم هست یا چنانکه گذشت وصف از مردیست که در میدان جنگ قادر بجنگ نیست و در برابرش پیکر سرباز دشمنیست که بدست او کشته شده است همان جا هم هنرمندی را نشان میدهد.

فهرست اعلام

فهرست اعلام

- آرزاماس [انجمن ادبی ...]: ۵۲، ۶۲، ۱۰۴.
- آرلف، میخائیل فتودوروویچ [ژنرال ...]: ۷۰.
- آرلوف [ایالت ...]: ۱۲۸.
- آریائی (نژاد): ۷، ۶.
- آریوست (شاعر): ۶۳.
- آزادیخواه (داستان): ۳۲۸.
- آزادی ملت [جمعیت ...]: ۳۴۶.
- آزار (نمایشنامه): ۴۱.
- آزو [سرزمین ...]: ۱۱.
- آزو [دریای ...]: ۶.
- آزای زیبا (داستان): ۱۹۹.
- آسافیو (آهنگساز): ۱۰۰.
- آستاپوو (مکان): ۲۹۳.
- آستافیوو (ده): ۴۸.
- آستروسکی، الکساندر نیکالایویچ:
- ۱۲۷، ۱۵۷، ۱۷۱، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۹، ۳۰۵.
- آسترومیر: ۱۹.
- آستروو (از شخصیت‌های «سه خواهر»): ۳۳۷.
- آسوریان (= کلدانی‌ها): ۳.
- «آ»
- آبلسیموف: ۴۱.
- آبلومف (= آبلوموف = آبلومو): ۷۸، ۱۲۷، ۱۷۲، ۲۲۶.
- آپریچنینا (قراولان مخصوص تسار): ۱۹۵.
- آپوختین، آلکسی نیکالایویچ: ۱۵۵.
- آپولون (مجله): ۱۲۱.
- آتش و جنگل (حکایت): ۵۸.
- آتشهای اول شب (منظومه): ۱۴۹.
- آثار قدیم روسیه (مجله): ۱۹۴.
- آثار قدیم کیف (مجله): ۱۹۴.
- آخیل (از شخصیت‌های داستان کشیشان): ۱۹۹.
- آدام اسمیت: ۶۵.
- آدریاتیک [دریای ...]: ۱۰.
- آدم (پیغمبر): ۱۵، ۱۹.
- آدویوسکی، کنیاز: ۱۰۹.
- آدیگها (نژاد): ۳.
- آذربایجان شوروی: ۱، ۱۱.
- آذربایجانیان: ۲.
- آراکچیف: ۶۴، ۶۷، ۱۰۹.
- آرال [دریاچه ...]: ۵.
- آرخانزلسک [ناحیه ...]: ۲۳، ۵.

۱۱۵، ۱۲۰، ۱۲۶، ۱۳۱، ۱۳۴،
۱۵۹، ۱۷۰، ۱۷۴، ۱۸۵، ۱۸۸،
۱۹۱، ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۱۲، ۲۳۱،
۲۴۹، ۲۶۳، ۲۷۵، ۲۷۷، ۳۰۴،
۳۰۶، ۳۲۲: آلمان هیتلری: ۱۱:
آلمانی: ۹، ۱۸، ۲۶، ۲۸، ۳۰،
۳۵، ۴۱، ۵۰، ۶۵، ۸۹، ۹۸،
۱۰۳، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۲۶، ۱۴۴،
۱۴۸، ۱۵۸، ۱۷۴، ۱۹۱، ۱۹۳،
۲۰۴، ۲۰۷، ۲۰۹، ۲۴۳، ۲۶۸،
۲۷۷، ۲۹۰.

آلنین = آلنین (شخصیت داستان
«قزاقان»): ۲۷۱، ۲۷۸.

آلیمو نقاش (داستان): ۳۶۳.
آلیوشا (شخصیت «برادران
کارامازوف»): ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۶۰،
۲۶۲.

آمگا [ده ...]: ۳۴۶.
آنا [امپراطریس ...]: ۳۳، ۱۹۴.
آناتول فرانس: ۱۵۳.
آناکارنینا (کتاب): ۱۷۹، ۲۸۰، ۲۸۱،
۲۸۳، ۲۸۵، ۲۹۷، ۲۹۹، ۳۰۴،
۳۰۶.

آناکارنینا (شخصیت کتاب
«آناکارنینا»): ۲۸۱، ۲۸۲.

آنت (داستان): ۳۳۲.
آنت (: اسلاو): ۷.
آنتوشاچخونتی ← چخوف، آنتون
پاولوویچ.

آنتون (اسقف): ۲۰.
آنتون بیچاره (داستان): ۱۷۵.
آنتونوونا، ماریا: ۹۰.

آنتیپ (از شخصیت‌های نوشته‌های
سالتیکوف شچدرین): ۲۱۵.
آندری (فرزند تالستوی): ۲۷۷.

آس‌ها [زبان ...]: ۱۱.
آسیا: ۱، ۱۷۱، ۲۷۱: آسیای شرقی:
۵: آسیای مرکزی: ۴، ۵، ۷، ۱۱:
آسیائی: ۵.
آسیابان جادوگر و فریبنده و دروغگو
(اپرا): ۴۱.
آسیان (= اسمها = استها) [نژاد...]:
۳.

آفاناسیف: ۱۵، ۱۳۴.
آفریقا: ۱۷۱: آفریقائی: ۵۹.
آقایان تاشکندی (کتاب): ۲۱۶، ۲۱۹.
آکاکویچ، آکاکیشی (شخصیت داستان
«شنل»): ۲۳۵.
آکساکف، ایوان: ۱۳۳، ۱۳۷، ۱۹۶.
آکساکف، سرگی تیموفیوویچ: ۱۹۶،
۱۹۷، ۲۲۰، ۲۳۲، ۲۷۱.
آکساکف، کانستانتین سرگیوویچ:
۱۳۳، ۱۹۶، ۲۷۱.
آکیم (شخصیت داستان «مهمانخانه»):
۲۴۴.

آکیم (شخصیت داستان «نیروی
تاریکی»): ۲۹۹.

آگاریف، نیکالای پلاتونوویچ: ۱۵۲.
آلبانی [نژاد ...]: ۲۲.
آلبرت (داستان): ۲۷۵.
آل عثمان [پادشاهان ...]: ۱۱.
آلفرد دو موسه: ۹۷.

آلکساندرا (دختر پوشکین): ۲۷۷.
آلکساندرینسکی [تئاتر ...]: ۳۱۹.
آلکسی [قلعه ...]: ۲۳۷.
آلکو (شخصیت منظومه «لولیان»): ۷۴،
۷۹، ۲۷۱.

آلمان: ۱۰، ۱۷، ۳۰، ۳۴، ۳۸، ۴۰،
۴۷، ۴۹، ۵۰، ۵۲، ۵۳، ۶۵،
۸۳، ۱۰۲، ۱۰۹، ۱۱۲، ۱۱۳.

- آنسکی، ایناکنتی فدوروویچ: ۱۵۶.
 آنیگین، اوگنی (شخصیت منظومه
 «اوگنی آنیگین»): ۷۷، ۷۸، ۸۰،
 ۸۱، ۱۴۳، ۱۷۴.
 آواز عشق پیروزمند (داستان): ۱۹۱.
 آواز يك وطن پرست (شعر): ۵۴.
 آواکوم (شخصیت کتاب «شرح زندگی
 آواکوم»): ۲۵.
 آهنگ برای کرویتسر (کتاب): ۲۸۹،
 ۲۹۶، ۲۹۹، ۳۰۸، ۳۱۰.
 آینه‌خانه (رمان): ۱۹۴.
- «۱»
 ابغاز (نژاد): ۳، ۱۱.
 ابلونسکی، ستیوا (از شخصیت‌های
 «آناکارینا»): ۲۹۹.
 ابله (کتاب): ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۵۵، ۲۵۸،
 ۲۶۰، ۲۶۱.
 اپیکور [فلسفه ...]: ۱۵۴.
 اتحاد مقدس: ۱۰۹.
 اتحادیه تقوی [جمعیت ...]: ۷۰.
 اترك (رود): ۵.
 اتریش = اطریش: ۱۵۸، ۲۱۲،
 ۲۵۹.
 اتفاق ناپسند (داستان): ۳۱۵.
 اخبار زمان گذشته (کتاب) ← تاریخ
 نستور.
 اخبار وطن (مجله): ۱۳۶، ۱۹۵،
 ۲۱۳.
 اخبار وطن (روزنامه): ۲۰۵.
 ادا (منظومه): ۱۰۲.
 ادسا (ناحیه): ۷۱، ۷۲، ۷۵، ۷۶،
 ۱۵۶.
 ادبورگک [دانشگاه ...]: ۴۴.
 ادیپ در آتن (نمایشنامه): ۵۵.
- ارباب و شاگرد (کتاب): ۲۹۶.
 ارباب و نوکر (داستان): ۱۹۹.
 ارس (رود): ۵.
 ارض موعود (کتاب): ۳۵۱.
 ارك طهران: ۱۰۵.
 ارمنستان: ۱.
 ارمنی [زبان ...]: ۱۱.
 ارمیتاژ [تئاتر ...]: ۴۴.
 ارنانی (داستان): ۲۴۸.
 اروپا: ۱، ۱۱، ۱۸، ۲۶، ۲۸، ۴۶،
 ۵۰، ۵۸، ۶۰، ۶۵، ۷۱، ۹۰، ۹۷،
 ۹۸، ۱۰۹، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۲۳،
 ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۳۷، ۱۸۱،
 ۱۹۳، ۱۹۸، ۲۰۲، ۲۰۷، ۲۰۸،
 ۲۱۹، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۳۱، ۲۴۱،
 ۲۴۳، ۲۴۹، ۲۶۳، ۲۷۴، ۲۷۵،
 ۲۷۷، ۲۷۸، ۳۰۲، ۳۲۲؛ اروپای
 شرقی: ۸؛ اروپای غربی: ۱۱، ۱۵،
 ۲۲، ۳۱، ۳۳، ۳۴، ۳۸، ۴۶،
 ۱۰۳، ۱۱۲، ۱۳۱، ۱۳۶، ۱۴۴،
 ۱۶۷، ۱۸۵، ۲۰۴؛ اروپائی: ۹،
 ۳۰، ۱۳۲، ۱۳۳، ۲۶۳، ۲۶۶،
 ۲۷۱، ۳۴۴.
 اروپائی (مجله): ۱۳۱.
 ازبك [زبان ...]: ۱۱.
 ازبکان (نژاد): ۲.
 ازبکستان: ۱.
 از کرانه دیگر (کتاب): ۲۰۷.
 ازوپ (شاعر یونانی): ۳۳، ۵۸.
 اسپانیا: ۱۶۵، ۲۳۱؛ اسپانیائی: ۹.
 استانبول: ۳۲، ۵۹، ۷۲.
 استانکیویچ (نویسنده): ۲۰۲، ۲۰۳.
 استانیسلافسکی = ستانیسلافسکی:
 ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۵.
 استاوروگین (از شخصیت‌های کتاب

- ۵۵، ۶۴، ۶۵، ۶۸، ۱۰۷، ۱۰۹.
 الکساندر دوم: ۵۰، ۲۰۸، ۲۵۳، ۲۸۴، ۳۴۶.
 الکساندر سوم: ۱۵۶، ۲۸۴، ۳۲۵، ۳۴۶.
 الکساندرینا: ۹۲.
 الکسیویچ، فئودور [تسار ...]: ۲۴.
 الگا کنیپر چخووا (همسر چخوف): ۳۲۱، ۳۲۲.
 الوچتک (مکان): ۳۴۵.
 الوئیز جدید (کتاب): ۴۷، ۸۰.
 الیزابت [ملکه ...]: ۲۲۱.
 الیوت، جرج: ۲۴۷.
 امپراطوری روسیه در اواسط قرن هیجدهم (کتاب): ۲۵.
 امریکا: ۲۱۲، ۲۵۱، ۲۵۳، ۲۶۰.
 ۳۶۱: امریکائی: ۲۵۲، ۲۶۰، ۳۶۱.
 انجیل: ۱۲، ۱۵، ۱۹، ۲۲، ۲۳، ۱۶۸، ۲۵۴، ۲۹۶، ۳۰۶: انجیل آسترومیر: ۱۹.
 اندکی از همه چیز (مجله): ۳۹.
 اندیانا (رمان): ۲۲۲.
 اندیشه بر روی يك قبر (مرثیه): ۵۱.
 اندیشه در برابر دروازه کاخ (شعر): ۱۵۲.
 اندیشه‌ها (منظومه): ۱۴۷.
 انگلستان: ۱۱، ۳۸، ۴۷، ۵۳، ۶۴، ۶۵، ۸۳، ۹۸، ۱۰۲، ۱۲۶، ۲۲۱، ۲۳۱، ۲۳۹، ۳۲۵، ۳۵۱، ۳۶۱: انگلیسی: ۳۰، ۴۰، ۴۴، ۴۷، ۷۵، ۸۲، ۸۴، ۸۷، ۸۸، ۹۷، ۹۸، ۱۷۶، ۱۸۵، ۱۹۱، ۱۹۴، ۲۰۰، ۲۰۶، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۲۸، ۲۳۹، ۲۴۳، ۲۴۷، ۲۶۸، ۲۹۰، ۲۹۹.
 «پری‌زدگان»: ۲۵۲، ۲۶۱.
 استرادوم (از شخصیت‌های نمایشنامه «معدنچی»): ۴۱.
 استرن (نویسنده): ۴۰، ۴۶، ۴۷، ۸۲.
 استعدادها و ستایشگران آنها (نمایشنامه): ۱۸۱.
 استنباط و یا تعبیرهای مادی تاریخ (کتاب): ۲۲۸.
 استنکارازین (مکان): ۱۳۶.
 استونی: ۲، ۱۱: استونیها: ۳.
 استهلین (نویسنده): ۳۵.
 استیلا (کتاب): ۳۰۰.
 اسکاتلند: ۴۴: اسکاتلندی: ۶۱، ۶۵.
 اسکاندیناوی: ۱۰.
 اسکالون (: اسلاو): ۷.
 اسکندر و گرتسن.
 اسلوواک (نژاد): ۳.
 اسمعیل بیک (منظومه): ۱۴۴.
 اشتوتگارت: ۲۰۴.
 اشتولز (از شخصیت‌های رمان «آبلومف»): ۱۷۴.
 اصول انسان‌شناسی در فلسفه (کتاب): ۱۲۵.
 اطلاع (داستان): ۳۲۶.
 اعاده لوکولوس (منظومه): ۹۰.
 اعتراف به گناه = اقرار به گناه (کتاب): ۲۸۳، ۳۰۶.
 اعتراف‌های نویسندگی (کتاب): ۱۵۹.
 افسانه تسارسالتان (داستان): ۸۶.
 افشار (طایفه): ۸.
 اقیانوس منجمد شمالی: ۴، ۵.
 اکسپرسیونیسم: ۱۰۸.
 البرز [کوه ...]: ۱۴۱.
 الکساندر اول: ۱۱، ۴۳، ۴۷، ۴۸.

- ۳۱۵، ۳۲۳، ۳۶۰.
 انیزوف = اینزف [ژنرال ...]: ۶۸، ۷۰.
 اوبرمان (از شخصیت‌های آثار «بایرون»): ۷۸.
 اوبروت (نژاد): ۳.
 اوتلو (: اتللو): ۱۴۳.
 اوتیلیتاریسم [فلسفه ...]: ۱۲۹.
 اوجن آرام (رمان): ۲۴۴.
 اوجن آرام (قهرمان رمان): ۲۴۵.
 اودمورت (قبیله): ۲، ۳۴۷، ۳۵۹.
 اودیسه: ۴۹، ۵۰، ۲۰۵.
 اورال: ۴، ۲۹۳.
 اورشلیم: ۲۰، ۱۶۹.
 اورل (ناحیه): ۱۴۸، ۲۰۰.
 اورنبورگ (مکان): ۲۹، ۱۶۳.
 اوروسوف، کنیاز: ۱۹۵.
 اوزیروف، لادیسلاس آلکساندروویچ: ۵۴، ۵۵.
 اوژن سو (نویسنده): ۲۳۴، ۲۳۹، ۲۴۸.
 اوسپنسکی، گلب: ۱۵۱، ۳۶۲.
 اوسترلیتس (جنگ): ۲۸۰، ۳۰۲.
 اوستریالف، ن.: ۱۳۴.
 اوسیان (شاعر اسکاتلندی): ۴۶، ۶۱، ۶۳.
 اوسپوونا، نادژدا: ۵۹.
 اویا [ناحیه ...]: ۵، ۱۹۷.
 اوکا [رود ...]: ۵ و ۶، ۱۷۶.
 اوکرانی: ۲، ۹، ۱۱، ۱۳۸.
 اوکراین: ۱، ۱۴، ۱۵۷، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۳۴۴، ۳۶۰.
 اوکن: ۶۵.
 اوگاریف: ۲۰۲، ۲۰۳.
 اوگنی آنیگین (منظومه): ۶۷، ۶۹.
- ۷۲، ۷۶، ۷۷، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۴، ۸۵، ۸۸، ۹۶، ۱۰۴، ۱۲۹.
 اوگوست کنت: ۱۲۹.
 اوگوستن، تیری: ۱۰۳.
 اولانشا (منظومه): ۱۴۳.
 اولگا (از شخصیت‌های رمان گانچارف): ۱۷۴.
 اووارف: ۵۲، ۹۰، ۱۵۸.
 اهریمن [منظومه ...]: ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴.
 اهریمن (کتاب): ۲۸۹.
 اهریمنان (کتاب): ۲۶۵.
 ایتالیا: ۱۰۳، ۱۰۸، ۱۱۵، ۱۵۳، ۱۵۴، ۲۳۱، ۲۷۵، ۲۷۷، ۳۵۲.
 ایتالیائی: ۹، ۲۲، ۱۰۲، ۱۱۳، ۲۶۸.
 ایدئالیسم (: ایدئالیست): ۱۰۹.
 ایران: ۷، ۸، ۱۱، ۱۵، ۱۷، ۲۱، ۷۹، ۸۰، ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۳۲۲، ۳۴۰: ایرانی: ۵، ۱۶، ۱۰۶: ایرانیان: ۳، ۱۰۶.
 ایرکوتسک (مکان): ۳۴۵.
 ایرلاند = ایرلند؟ [سرزمین ...]: ۸۹، ۹۹: ایرلندی: ۳۲۳.
 ایرینا (قهرمان نمایشنامه «سه خواهر»): ۳۳۶.
 ایزائی [منظومه ...]: ۹۷.
 ایسایو، ماریا دمتریونا (همسر داستایوسکی): ۲۴۳.
 ایفیژنی (منظومه): ۹۸.
 ایگور: ۲۰.
 ایلمن [دریاچه ...]: ۶.
 ایلینا (فرزند تالستوی): ۲۷۷.
 ایلینا (داستان): ۱۵.
 ایلیناد: ۵۱، ۲۰۵.
 ایمان من (کتاب): ۲۸۳.

باریس (قهرمان منظومه «باریس گدونو»): ۸۳.

باریس گدونو = ... گودونو = ...
گادونف (منظومه): ۷۶، ۸۳، ۸۵، ۱۱۴.

بازارف (شخصیتی در نوشته‌های تورگنیف): ۱۲۹، ۲۴۴، ۲۴۵.

بازدار (داستان): ۳۵۴.

بازرس (نمایشنامه): ۱۶۳، ۱۶۴.

باشکیرها = باشقردها (نژاد): ۲.

باغ آلوبالو (... آلبالو): ۲۳۲، ۲۳۵.
باکونین: ۲۰۹، ۲۱۱، ۲۱۲.

باگدانوویچ، گیپولیت فیودوروویچ: ۴۲.

باگرو (قهرمان کتاب «سالهای کودکی نوۀ باگرو»): ۱۹۷.

بالتیک [دریای ...]: ۵، ۶.

بالتین، ایوان نیکیتیچ: ۴۵.

بائزاک: ۱۹۲، ۲۳۳.

بالکان [کشورهای ...]: ۸.

بالکونسکی [شاهزاده ...]: ۳۰۳.

بال ماسکه (منظومه): ۱۴۳.

بامداد يك ملاك (داستان): ۲۷۱، ۲۷۵.

بانگ زیرزمینی (رمان): ۲۵۸.

با همراهان بد (کتاب): ۳۵۱.

بایرون، لرد: ۴۹، ۵۰، ۶۳، ۶۵، ۶۹، ۷۲، ۷۴، ۷۸، ۸۱، ۸۲، ۸۴، ۹۷، ۱۰۲، ۱۱۴، ۱۱۹، ۱۲۲.

۱۲۳، ۱۲۷، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۵۲.

۱۸۵، ۲۴۸، ۲۹۹، ۳۱۱، ۳۱۵.

بایگانی روسیه (مجله): ۱۹۴.

بایندرهای [طایفه ...]: ۸.

بپو (منظومه): ۸۲.

بتمت زنان بروسیه (منظومه): ۸۸.

ایوان ایلچ (از شخصیت‌های نوشته‌های پوشکین): ۲۸۸.

ایوان چهارم (: ایوان مخوف): ۲۲، ۲۳، ۴۲.

ایوانف، ویاجسلاو: ۱۱۰.

ایوان فئودوروویچ وعمه‌اش (داستان): ۱۶۱.

ایوان مخوف: ۱۰، ۲۱، ۲۳، ۲۶، ۱۴۲، ۱۴۸، ۱۹۵، ۲۲۱. نیز

ر. ک: ایوان چهارم.

ایوانوو (از قهرمانان نوشته‌های چخوف): ۳۳۳.

ایوانوونا، اولگا (شخصیتی در نوشته‌های چخوف): ۳۱۶.

ایوانوویچ، ایوان (شخصیتی در نوشته‌های چخوف): ۳۲۷.

ایوانوویچ، پتر (شخصیت رمان «سرگذشت ساده»): ۲۲۵.

«ب»

باتمانوف (رمان): ۲۲۵.

باتیوشکوف = باتیوشکف، کانستانتین
نیکلایوویچ: ۵۲، ۶۰، ۶۳.

باد [شهر ...]: ۱۸۸.

بادن باد (مکان): ۲۴۳.

بادن بادن [شهر ...]: ۵۲.

بادن ویلر [آسایشگاه ...]: ۳۲۲.

باراتینسکی، اوگنی آبراموویچ: ۹۹، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۸، ۱۴۱.

باراچوسکی (قهرمان نمایشنامه «هر کس بجای خود»): ۱۸۲.

بارقه‌ها (داستان): ۳۴۷.

بارودین، الکساندر: ۲۰، ۱۰۰.

بارودینو = بارادینو [جنگ ...]: ۵۱، ۲۸۰.

- بجناك (= چنگك): ۸.
 بدوستان روسی و لهستانیم (كتاب): ۲۰۹.
 برادران تویردیسلاویچی (رمان): ۱۵۸.
 برادران راهزن (منظومه): ۷۲.
 برادران کارامازوف (كتاب): ۲۴۷، ۲۴۹، ۲۵۲، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۶۰، ۲۶۲.
 برادران گالاولیف (كتاب): ۲۱۶.
 براندس: ۸۳.
 برانژه: ۶۳، ۱۲۳.
 برخورد (داستان): ۳۶۷.
 برزو [ده ...]: ۳۶.
 برس، سوفیا آندرنیونا: ۲۷۷، ۲۷۸، ۳۰۶.
 برسخان‌ها [طایفه ...]: ۸.
 برگک، ن...: ۳۶۴.
 برلن [کنگره ...]: ۱۲۴.
 برمورها: ۹۹.
 بروتوس: ۱۹۵.
 بروکسل: ۲۷۷.
 بزوخوو، پیوتر = بزوخف، پتر (از شخصیت‌های نوشته‌های تالستوی): ۷۸، ۲۹۷، ۳۰۳، ۳۰۴.
 بسارابیا [ناحیه ...]: ۷۰.
 بستوژف، آکساندر (: مارلینسکی): ۱۱۲، ۱۱۳.
 بگدلی‌ها [طایفه ...]: ۸.
 بلائیو: ۳۳۲.
 بلتوف ← پلخانف.
 بلتوو (شخصیت رمان «تقصیر با کیست»): ۲۰۶.
 بلشیویک: ۲۳۰.
 بلغارستان: ۹، ۱۰، ۱۳، ۱۸۹.
 بلغارها [طایفه ...]: ۳، ۸، ۱۸.
 بلودوف: ۵۲.
 بلوک، الکساندر: ۱۰۸.
 بلونسکی (از شخصیت‌های «چنگک و صلح»): ۳۰۴.
 بلیکوو (از شخصیت‌های داستان «مردی در محفظه»): ۳۳۷.
 بن بست (كتاب): ۱۹۸.
 بندگی شوهران (نمایشنامه): ۱۸۱.
 بوالو (شاعر): ۳۲، ۳۳، ۵۶.
 بودری: ۶۱.
 بودنیکوو (شخصیت داستان «چیستی خوفناک نیست»): ۳۵۷.
 بورنز: ۶۵.
 بورینین: ۳۲۴.
 بوژیوال (مکان): ۱۹۳.
 بوسلائیف: ۱۳۴.
 بوسنه (مکان): ۹.
 بوگک (رود): ۶، ۷.
 بولگارین، تاده: ۴۹، ۱۱۱، ۱۵۸.
 بونین (پدر ژوکوفسکی): ۵۱.
 بوهم (: چکسلواکی): ۹.
 بهره‌های دانش (نمایشنامه): ۲۸۸.
 بهشت یاباکوس خشمگین (منظومه): ۴۲.
 بیات‌ها [طایفه ...]: ۸.
 بیانات بیلکین (كتاب): ۵۹.
 بیانات سیاحی از سبیری (داستان): ۳۴۹، ۳۵۰.
 بی‌بی پیک (داستان): ۸۹.
 بیچر استوو: ۱۷۵.
 بی‌زبان (كتاب): ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۶۰.
 بیزنتیه = بیزنته (= رومیه - الصغری): ۱۰، ۱۴، ۱۸، ۱۹، ۲۱.

پالتاوا [ناحیه ...]: ۱۵۷، ۳۴۹،
۳۵۹، ۳۶۴.

پالژائف، آلساندرا یوانوویچ: ۱۰۹.
پالونسکی، یاکوو پتروویچ: ۱۵۳.
پالوی (مدیر مجله «تلگراف مسکو»):
۴۹.

پالووی، نیکالا الکسیثیویچ: ۶۶، ۱۱۲،
۱۵۹.

پالیکارپف، فتودور: ۲۴.
پالیکوشکا (داستان): ۲۷۸.
پالتوسلاو = سلاو [زبان ...]: ۱۳،
۱۸، ۱۹، ۳۱، ۳۴، ۴۸، ۵۲.

پامائیو: ۳۲۷.
پامیر [جلگه ...]: ۴.
پانائیو: ۱۸۶.

پانتئون شعر (مجموعه اشعار): ۱۴۹.
پانکوکندودار سرخ ← گوگول
پانیمائو: ۳۲۸.

پاولونا، گراند دوشس یکاترینا: ۴۸.
پترارک: ۵۳، ۱۴۹.

پتراشوسکی [انجمن ...]: ۲۳۷،
۲۳۹.

پتراشوسکی (نویسنده): ۲۰۳.
پتروفسکایا [آکادمی ...]: ۳۴۵.

پتروئید (منظومه): ۳۲.
پجورا [رود ...]: ۵.

پچورین = پیچورین (از شخصیت‌های
نوشته‌های لرمانتف): ۷۸، ۱۴۳،
۱۴۵، ۱۷۴، ۲۲۵، ۲۷۱.

پدران و پسران = پدران و فرزندان
(رمان): ۱۲۹، ۱۹۰، ۲۴۵، ۲۴۸،
۲۹۶.

پراگ: ۲۱۲.
پراودا لیووو (مجله): ۳۳۲.
پرتگاه (داستان): ۱۷۵.

۱۱۲، ۱۱۳، ۲۵۰.

بیکن (فیلسوف انگلیسی): ۲۰۶.
بیلاوین (شخصیت رمان «هزار روح»):
۲۲۵.

بیلوروسی (= روسیه سفید): ۱۱.
بیلی، آندری: ۱۵۶.
بیلیس: ۳۴۷.

بیلینسکی، ویساریون گریگوریویچ =
بلینسکی: ۸۲، ۹۶، ۱۱۴، ۱۱۵،
۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰،
۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵،
۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۴۷،
۱۵۰، ۱۵۶، ۱۶۲، ۱۶۷، ۱۷۲،
۱۸۶، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۳۴، ۲۳۵،
۲۳۶، ۳۴۸.

«پ»

پابدونوستزف: ۳۲۴.

پاپ: ۸۸، ۱۱۳.

پارنی: ۵۳، ۶۱، ۶۸.

پاریس: ۳۲، ۴۴، ۵۲، ۸۳، ۱۰۳،
۱۰۸، ۱۱۴، ۱۳۸، ۱۵۳، ۱۵۴،
۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۸، ۲۰۵،
۲۰۷، ۲۰۹، ۲۶۵.

پازدنیشف = پوزدنیشف (شخصیت
«آهنگ برای کرویتسر»): ۲۹۹، ۳۰۸،
۳۰۹.

پاسکیویچ [ژنرال ...]: ۱۰۴، ۱۰۵،
۱۰۶.

پاسوشکوف: ۲۹، ۳۰.

پاگادین، م. = پاگودین = پاگودین:
۱۱۵، ۱۳۴، ۲۷۱.

پالاس [دسته کشتیهای جنگی ...]:
۱۷۱.

پالتافشچینا (روزنامه): ۳۴۷.

- پرم [شهر ...]: ۳۴۶.
- پروتۀ رهایی یافته (منظومه): ۷۵.
- پرودن = پرودون: ۲۰۳، ۲۷۷.
- پرورش شیر (حکایت): ۵۸.
- پروس: ۹، ۱۱.
- پروستاکووا: ۴۱.
- پروکوپوویچ، فتوفان: ۲۸، ۲۹، ۳۱.
- پروو (نویسنده): ۲۴۶.
- پریپت [رود ...]: ۶، ۷.
- پریزدگان (کتاب): ۲۴۷، ۲۵۲، ۲۵۸.
- پریشبینو (از شخصیت های آثار چخوف): ۳۲۶.
- پستل [سر هنگ ...]: ۷۰.
- پس چه باید کرد (کتاب): ۲۸۳، ۲۸۵.
- پسر (رمان): ۱۳۶.
- پسکوو پرود [ایالت ...]: ۹۵.
- پشتیبانی (داستان): ۳۲۷.
- پترزبورگ = پترزبورگ: ۳۵، ۳۹، ۴۰، ۴۸، ۶۳، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۵، ۸۳، ۸۵، ۸۶، ۸۸، ۹۹، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۸، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۸۵، ۱۸۸، ۱۹۳، ۲۰۱، ۲۰۸، ۲۱۵، ۲۲۳، ۲۳۳، ۲۳۹، ۲۴۴، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۷۰، ۲۷۴، ۲۸۱، ۲۹۰، ۲۹۸، ۳۱۹، ۳۳۲، ۳۴۵.
- پتر کبیر: ۱۰، ۱۱، ۱۴، ۱۸، ۱۹، ۲۴، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۲، ۳۶، ۴۲، ۴۵، ۵۹، ۸۷، ۸۸، ۱۱۶، ۱۳۴.
- پترمویلا: ۲۶.
- پتروپاولوسک [زندان ...]: ۱۲۸.
- پتروشکا (شخصیت «خیمه شب بازی»):
- ۱۷.
- پل اول = پول اول = ۱۱، ۴۰، ۴۱، ۴۳.
- پلتنیو: ۱۶۸.
- پلچئو: ۲۳۸.
- پلخانف، گئورگی والتینوویچ (بالتوف؛ ولگین) = پلخانوف: ۱۵۲، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰.
- پلشچئو = پلشچئو: ۳۲۴، ۳۳۳، ۳۳۴.
- پلهم (داستان): ۸۸.
- پلئوه: ۳۴۶.
- پنزا [ایالت ...]: ۱۰۹، ۱۱۵، ۱۱۹.
- پوبدنسوف: ۲۸۴.
- پوزیتیسیم [فلسفه ...]: ۱۲۹، ۱۳۷.
- پوسردنیک [بنگاه مطبوعاتی ...]: ۲۸۷.
- پوشخون (مکان): ۲۲۰.
- پوشکین، کنت موسین: ۲۰.
- پوشکین، واسیلی: ۴۸، ۵۲.
- پوشکین، الکساندر گینوویچ: ۳۴، ۴۲، ۴۳، ۴۷، ۴۹، ۵۵، ۵۷، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۵۲، ۱۵۷، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۶، ۱۷۴، ۱۸۰.

- پیک ارواح (روزنامه): ۵۶.
 پیک روسی (مجله): ۲۴۱.
 پیگنوتی: ۵۸.
 پین، تماس: ۶۵.
 پیندار: ۳۴.
- « ت »
- تا پای خنجر (کتاب): ۱۹۸.
 تاتار (نژاد): ۲، ۸، ۱۱، ۱۶، ۴۶، ۵۵.
 تاتیانا (از شخصیت‌های منظومه «اوگنی آنیگین»): ۷۷، ۸۰، ۸۱، ۱۸۰.
 تاتیانا (دختر پوشکین): ۲۷۷.
 تاتیشچف، واسیلی نیکیتیچ: ۲۹.
 تاجیک: ۲، ۱۱.
 تاجیکستان: ۲، ۴.
 تاراس بولبا (رمان): ۱۵۸، ۱۶۲.
 تاریخ از نظر مادی (کتاب): ۲۲۸، ۲۳۰.
 تاریخ پوشه خونیه (کتاب): ۲۲۰.
 تاریخ جهان (کتاب): ۱۲۶.
 تاریخ خانواده (کتاب): ۱۹۶، ۲۲۰، ۲۳۲، ۲۷۱.
 تاریخ روسیه (کتاب): ۲۹، ۱۳۴.
 تاریخ روسیه از قدیم‌ترین زمانها (کتاب): ۴۴-۵.
 تاریخ شعر در ملل قدیم و جدید (کتاب): ۱۱۵.
 تاریخ عمومی روسیه (کتاب): ۴۸.
 تاریخ قدیم و جدید روسیه (کتاب): ۴۵.
 تاریخ قزاق‌های مالاروسیا (کتاب): ۱۶۱.
 تاریخ مرد معاصر من [= تاریخ مرد هم‌عصر من] (کتاب): ۳۵۴، ۳۵۵.
- ۱۸۱، ۱۹۰، ۱۹۳، ۲۰۱، ۲۲۵، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۵۱، ۲۶۶، ۲۷۱، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۹۸، ۳۰۵، ۳۱۵.
 پوشکین [کشتی بخار ...]: ۱۵۶.
 پوگاچف = پوگاچو: ۸۷، ۱۶۳.
 پولتاوا (منظومه): ۸۴.
 پولوتسکی، سیمئون: ۲۶، ۲۹.
 پولوتسی‌ها [طایفه ...]: ۲۰.
 پولهای بی‌حساب (نمایشنامه): ۱۸۰.
 پولیانها [طایفه ...]: ۶.
 پومپادورها آقایان و خانم‌ها (کتاب): ۲۲۰.
 پومیاوسکی: ۱۵۱.
 پیاتیگورسک [شهر ...]: ۱۴۱.
 پیام‌آور (مجله): ۱۹۶.
 پیام‌آور اروپا (مجله): ۴۹، ۵۱، ۵۳، ۵۴، ۱۰۱، ۱۱۴.
 پیام‌آور تاریخ (مجله): ۱۹۴.
 پیام‌آور روسیه (مجله): ۱۹۵، ۲۱۳، ۲۷۹.
 پیام‌آور سن پترزبورگ (مجله): ۴۲.
 پیام‌آور شمال (مجله): ۳۳۴.
 پیام اروپا (مجله): ۶۱.
 پیام بن اروپا (مجله): ۴۷.
 پیام روسیه (روزنامه): ۱۳۸.
 پیچرسکی، آ. ← میلنیکوف.
 پیروگوو: ۳۳۸.
 پیزون: ۱۵۴.
 پیساروف = پیساروف، دمیتری ایوانوویچ: ۸۱، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۲۱۹، ۲۹۵.
 پیسمسکی، الکسی فئوفیلاکتوویچ: ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۷۵.
 پیشرو (روزنامه): ۲۱۰.

۳۶۱. تاریخ نستور [= اخبار زمان گذشته] (کتاب): ۱۹.
تاریخ يك شهر (کتاب): ۲۲۰.
تازیان: ۳.
تاس (منظومه): ۹۸.
تاگانروك [شهر ...]: ۳۱۴، ۳۱۳.
تالار شماره ۶ (داستان): ۳۳۷.
تالستوی، نیکایلیس: ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۱.
تالستوی، گراف الکسی کانستانینوویچ: ۱۴۸، ۱۵۶، ۱۹۵.
تالستوی، لونیکیلایویچ: ۴۶، ۷۸، ۸۸، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۶۶، ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۷۹، ۱۸۳، ۱۹۵، ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۶، ۲۱۰، ۲۲۳، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۷، ۲۵۹، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۸۰، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۷، ۳۲۱، ۳۲۸، ۳۳۶، ۳۵۰، ۳۵۴، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۶۸.
تالمان: ۳۳.
تامارا [کاخ ...]: ۱۴۲.
تایگا [جنگل ...]: ۳۴۶.
تبریز: ۱۰۵.
تبغیدگاه من (کتاب): ۲۰۸.
تراژدین (داستان): ۳۳۲.
تردیاکوسکی، واسیلی کیریلوویچ: ۳۲، ۳۳، ۳۴.
ترسو (داستان): ۳۶۶.
ترك (طایفه): ۷، ۸، ۳۶۶.
ترك [رود ...]: ۱۴۱.
ترکان خزر: ۸.
ترکمان: ۲، ۱۱.
ترکمانچای [عهدنامه ...]: ۱۰۵.
ترکمنستان: ۲.
ترکی آذربایجانی [زبان ...]: ۱۱، ۲۶۹.
ترکی جغتای [زبان ...]: ۱۱.
ترکیه: ۸، ۱۱، ۴۹، ۱۰۴.
تریگورین (از شخصیت‌های آثار چخوف): ۳۳۸.
تسارباریس [درام ...]: ۱۴۸.
تسارسکویه سلو [پادگان ...]: ۶۲.
تسارسکویه سلو [دبیرستان ...]: ۷۰، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۵۸.
تسارفتودور ایوانوویچ [درام ...]: ۱۴۸.
تفلیس: ۱۰۵، ۱۰۶.
تقصیر با کیست (رمان): ۲۰۶.
تلشوف: ۳۲۲.
تلگراف مسکو (مجله): ۴۹، ۱۵۹.
تلماک (کتاب): ۳۳.
تمسک [ناحیه ...]: ۳۴۵.
تن (نقاد فرانسوی): ۱۹۳.
توبراسوف (شخصیت داستان «کشیشان»): ۱۹۹.
توبولسک (مکان): ۳۴۵.
توپ پارچه (کتاب): ۲۲۴.
تور [شهر ...]: ۵۵، ۲۳۹.
تورگنیف، نیکلا: ۵۲.
تورگنیف، الکساندر [آ. ای ...]: ۵۲، ۹۵.

- تورگنیف، ایوان سرگیئیویچ: ۶۶، ۷۹، ۱۱۹، ۱۲۳، ۱۲۹، ۱۳۷، ۱۴۴، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۵۷، ۱۶۹، ۱۷۲، ۱۷۵، ۱۷۹، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۵، ۱۹۶، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۶، ۲۱۰، ۲۱۸، ۲۲۲، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۳۶، ۲۴۱، ۲۴۴، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۷، ۲۵۹، ۲۷۵، ۲۷۹، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۵۵، ۳۶۷.
- تورن (مکان): ۱۰۸.
- توریت = تورات: ۱۳، ۱۵، ۲۲، ۲۳، ۲۶، ۲۴۲، ۲۹۶.
- توسنباخ: ۳۳۸.
- توفیایو: ۲۰۵.
- تولا [شهر ...]: ۵۱، ۲۳۳، ۲۶۷.
- تولا وارلف [ناحیه ...]: ۲۸۹.
- تولچینو [شهر ...]: ۷۰.
- تولین (شخصیت داستان «رود می‌جنبد»): ۳۵۷، ۳۶۳.
- تهی‌دستان (: بینوایان): ۱۶۹.
- تیبول: ۵۳.
- تیمیریازف، کلیمنت آرکادیویچ: ۳۱۴، ۳۴۵.
- تیوچف، فدور (فیودور) ایوانوویچ: ۱۰۸، ۲۰۰، ۲۰۱.
- تئوفرست: ۳۲.
- «ج»
- جامعه بد (داستان): ۳۴۷.
- جان‌گی: ۵۸.
- جان ویلسن [درام ...]: ۹۸.
- جراحی (داستان): ۳۱۵.
- جزیره نشینان (کتاب): ۱۹۸.
- جشن پترکوف [منظومه ...]: ۱۴۳.
- جلال‌الدین بلخی ← مولوی
- جنایت و مجازات (: جنایت و مکافات): ۲۴۱، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۷، ۲۶۰، ۲۶۵، ۲۶۷.
- جنگ تن بتن (داستان): ۳۳۵.
- جنگ خدایان [منظومه ...]: ۶۸.
- جنگل (نمایشنامه): ۱۸۱.
- جنگلها زمزمه می‌کنند (داستان): ۳۴۹، ۳۵۱.
- جنگ و صلح: ۸۸، ۱۹۵، ۲۴۹، ۲۶۸، ۲۷۹، ۲۸۵، ۲۹۵، ۲۹۷، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۶.
- جوان (کتاب): ۲۵۸.
- جوانمرد لئیم [درام ...]: ۸۶.
- جیحون (آمودریا) [رود ...]: ۵.
- جیرجیرک ساززن (قطعه شعر): ۱۵۳.
- «چ»
- چاآدائیف، پیتر یاکولویچ: ۶۰، ۶۳، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۳۰، ۲۴۹.
- چاپارهای تسار (داستان): ۲۵۷.
- چاتسکی: ۷۸، ۱۰۷، ۱۴۳.
- چاسر (شاعر): ۵۸.
- چاشتها و شبها (شعر): ۱۴۹.
- چایکوفسکی = چایکوسکی: ۱۰۰، ۱۵۵، ۳۱۴، ۳۲۱.
- چتی‌مینئی (کتاب): ۲۴.
- چتیئی‌مینئی (کتاب): ۲۳.
- چخوف، آنتون پاولوویچ (: آنتیو-شاخنوستی): ۱۷۲، ۲۳۱، ۲۶۶، ۲۹۲، ۲۹۵، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۶.

«ح»

حاج طرخان (ناحیه): ۲۹، ۳۲، ۱۲۵.
 حاجی ابرك [منظومه ...]: ۱۴۳.
 حاجی مراد (کتاب): ۲۹۱.
 حافظ: ۹۷، ۱۰۱، ۱۴۹، ۲۰۱.
 حبشه: ۵۹.

حقیقت خالص (داستان): ۳۲۹.
 حکایات سیاستوپول (کتاب): ۲۳۲.
 حکمرانان و دلبرانسان (کتاب): ۲۲۰.
 حوا: ۱۵، ۱۹.

«خ»

خارکف = خارکو: ۴، ۱۳۷، ۳۵۹.
 خاطرات دختر جوانی (داستان): ۳۲۶.
 خاطرات سیاستوپول (کتاب): ۳۶۵.
 خاکاس [نژاد ...]: ۳.
 خامیاف، آلکسی استپانویچ
 (استپانووویچ): ۱۰۹، ۱۳۲.
 خراسکوف، میخائیل ماتویثویچ: ۳۹.
 ۴۲

خرده ریزهای زندگی (کتاب): ۲۱۹.
 خزر [طایفه ...]: ۸.
 خزر [دریای ...]: ۵، ۸، ۱۴۱.
 خسرو میرزا: ۱۰۶.
 خلستاكوف: ۱۶۳.
 خمیتزر، ایوان ایوانوویچ: ۴۲.
 خواب ماکار (داستان): ۳۴۶، ۳۴۷.
 خواب مرد مضحك (کتاب): ۲۶۷.
 خودرایها (کتاب): ۲۲۴.
 خوروکالینیچ (داستان): ۱۸۶.
 خوشبختی خانوادگی (رمان): ۲۷۵.
 خیام، عمر: ۲۷۰.
 خیتروادینکا (مکان): ۲۸۵.

۳۲۷، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۱،
 ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۳۶،
 ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۱،
 ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۵۴، ۳۶۰،
 ۳۶۲، ۳۶۸.

چرتکف: ۲۸۷، ۲۹۰.
 چرکسی: ۷۴.
 چرنائیا [رود ...]: ۹۱.
 چرنایا [جنگ ...]: ۲۷۳.
 چرنیسکی: ۲۰۷.

چرنیشفسکی، نیکالای گاوریلوویچ =
 چرنیشوسکی: ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶،
 ۱۲۷، ۱۳۱، ۱۳۷، ۱۵۱، ۱۹۷،
 ۲۲۱، ۲۲۷، ۲۷۲، ۳۰۰، ۳۴۸،
 ۳۵۶، ۳۴۹.

چکسلواکی: ۹. نیز ر. ك بوم
 چك [نژاد ...]: ۳، ۷.
 چگونه باید در روسیه خوش بخت زیست
 (منظومه): ۱۵۲.

چگونه زن قانونی گرفتم (داستان):
 ۳۳۲.

چمبار [شهر ...]: ۱۱۵.
 چوشکین: ۳۲۸.
 چولکوف: ۴۶.
 چوواش [نژاد ...]: ۲.
 چهار روز (داستان): ۳۶۵، ۳۶۶.
 چهار ساز [حکایت]: ۵۸.
 چه باید کرد: ۱۲۵، ۱۹۷.

چیچیکوف (شخصیت رمان «روانهای
 مرده»): ۱۶۵، ۱۶۸.

چیزی خوفناك نیست (داستان): ۳۵۷.
 چیلدها رولد [منظومه ...]: ۷۴.
 چیلد هارولد (قهرمان منظومه «چیلد
 هارولد»): ۷۴، ۷۸.

« ۵ »

- دانتزیگت (مکان): ۳۰.
 دانتس: ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۴.
 دانتس: ۶۵، ۱۱۳، ۱۲۳، ۱۲۷، ۱۹۳.
 دانچنکو، نیمروویچ: ۳۲۱.
 دانزاس: ۹۱، ۹۲، ۹۳.
 دانمارک: ۸۳.
 دانیال: ۲۰.
 دانیل درندا (کتاب): ۲۴۷.
 دانیلوسکی، گت. پ.: ۱۹۵.
 داود: ۱۵.
 داویدف، واسیلی لوییچ: ۷۰.
 داویدف، دنیس واسیلیویچ: ۱۱۰.
 دختر سلطان (داستان): ۸۷، ۹۹.
 دراندرون دره (کتاب): ۳۱۹.
 درباره انشاء قدیم و جدید (کتاب): ۴۸.
 درباره اهمیت فرد در تاریخ (کتاب): ۲۲۸، ۲۳۰.
 درباره بسط و اعمال نظریه مونیستیک در تاریخ (کتاب): ۲۲۸، ۲۳۰.
 درباره عصر گوگول (کتاب): ۱۲۵.
 درباره علل انقراض امپراطوری رم (کتاب): ۱۲۵.
 درباره فساد اخلاق در روسیه (کتاب): ۴۵.
 درباره ماتریالیسم تاریخی (کتاب): ۲۲۸.
 دربند (مکان): ۸.
 در تبعیدگاه (داستان): ۳۳۶.
 در ته دنیا (داستان): ۱۹۹.
 در جامعه بد (داستان): ۳۴۶.
 در جنگل‌ها (کتاب): ۱۹۶.
 در راه (داستان): ۳۵۰.
 درسدن [شهر...]: ۲۱۲، ۲۴۹.
 در سرداب من (رمان): ۲۵۸.
- دابرالیوف، نیکالای الکساندروویچ: ۹۶، ۱۲۶، ۱۲۹، ۱۵۱، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۲، ۱۹۷، ۲۳۶، ۳۵۶.
 دارشیاک: ۹۲.
 دارگومیژسکی: ۱۰۰.
 دارن (از شخصیت‌های آثار چنوف): ۳۳۸.
 داریال (مکان): ۸.
 داستان شاهزاده ایگور (کتاب): ۲۰.
 داستان کسالت‌آور (رمان): ۳۳۴، ۳۳۵.
 داستانهای سبیری (رمان): ۳۵۶.
 داستایوسکی، فیودور میخائیلوویچ: ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۹۷، ۹۸، ۱۱۳، ۱۱۹، ۱۳۷، ۱۵۲، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۷۲، ۱۷۴، ۱۸۰، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۷، ۲۱۲، ۲۲۲، ۲۲۵، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۸۱، ۲۹۴، ۲۹۸، ۳۰۱، ۳۰۷، ۳۵۰، ۳۵۴، ۳۶۸.
 داشا (از شخصیت‌های آثار داستایوسکی): ۲۶۱.
 داشکوف، پرنسس یکاترینارومانوونا = داشکوف: ۴۴، ۲۰۹.
 داغستانیان: ۲، ۸.
 دالگا روکایا، ناتالیا باریسونا: ۳۶.
 دالگاروکوف، پ. و.: ۹۰.
 دالگاروکی، ایوان: ۳۶.
 داموستروی (کتاب): ۲۲.

- در ضمن کسوف (داستان): ۳۶۴.
 در کوه‌ها (کتاب): ۱۹۶.
 در گردباد (کتاب): ۲۲۴.
 دره سمیدوف (داستان): ۱۷۵.
 دریای آشفته (کتاب): ۲۲۴.
 دریای سفید: ۳۳.
 دریای سیاه: ۴، ۶.
 دزدان دریائی (داستان): ۲۴۸.
 دستبرد (داستان): ۲۷۳.
 دست‌نشانندگان ملوک الطوایف (داستان): ۳۵۷.
 دستور برای سرودن شعر روسی (کتاب): ۳۳.
 دسنا [رود...]: ۶.
 دسیوس (پهلوان منظومه «دوجهان»): ۱۵۴.
 دشتها (داستان): ۳۳۵.
 دشتهای پر برف (شعر): ۱۴۹.
 دفاع يك دیوانه (کتاب): ۱۱۴.
 دفترچه يك نویسنده (مجله): ۲۵۱، ۲۵۳.
 دکابریست = دکابری: ۷۱، ۸۶، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۰۹، ۱۱۱، ۲۱۱.
 دکتر کروپو (رمان): ۲۰۶.
 دلو [مجله...]: ۱۲۹.
 دلویگت، آنتون آنتونویچ: ۴۹، ۶۱، ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۸، ۱۴۶.
 دمتریوس: ۸۴.
 دمتریوس دروغی (تراژدی): ۱۳۲.
 دمیتیری (شخصیت رمان «دمیتیری دونسکوی»): ۵۵.
 دمیتیری = دمیتیری (از شخصیت‌های آثار داستایوسکی): ۲۴۹، ۲۵۳، ۲۵۶، ۲۶۰، ۲۶۱.
 دمیتیری دونسکوی (نمایشنامه): ۵۵.
 دمیتریف، ایوان ایوانوویچ: ۴۸، ۵۴، ۶۰، ۱۴۶.
 دمیتیری کالینین (نمایشنامه): ۱۱۵.
 دمیتیریویچ، ایوان (شخصیت داستان «تالار شماره ۶»): ۳۳۷.
 دنیپر [ناحیه...]: ۵.
 دنیپر [رود...]: ۶، ۳۶.
 دنیستر [رود...]: ۵.
 دوبلت [سرتیپ...]: ۹۵، ۱۲۴.
 دوبلنه (مکان): ۱۲۹.
 دو جهان (منظومه): ۱۵۳، ۱۵۴.
 دوخوبورتسی [جمعیت...]: ۳۱۳.
 دود (کتاب): ۱۹۰، ۱۹۳.
 دوده، آلفونس: ۱۹۲.
 دوربین [مجله...]: ۴۹، ۱۱۲، ۱۱۴.
 دوروو: ۲۳۸.
 دوستال [مادام...]: ۶۵.
 دوسوار (داستان): ۲۷۵.
 دوشنکا [منظومه...]: ۴۲.
 دوشیزه ارلثان (کتاب): ۵۰.
 دوگوسارد (کتاب): ۳۰۰.
 دومی (منظومه): ۱۰۹.
 دون [رودخانه...]: ۵، ۶، ۱۴۶.
 دونا [رود...]: ۵، ۶.
 دونتس [تپه...]: ۴.
 دون ژوان (اثر لرد بایرون): ۸۱، ۸۲، ۹۸.
 دون ژولین [درام...]: (اثر الکسی تالستوی): ۱۴۸.
 دونظریه (داستان): ۳۵۰.
 دونیا [رود...]: ۵.
 دونیاشا: ۱۴۶.
 دووگه، اوژن ملشیور: ۶۶.
 دووینی، آلفرد (= دووینی؛ دوینی):

رادینو (از شخصیت‌های آثار تالستوی):

۲۰۵، ۳۰۲، ۳۰۳.

رادینوونا، آرینا: ۷۶، ۸۳.

راستو: ۳۰۳.

راستوف، نیکالای (از شخصیت‌های

«جنگ و صلح»): ۲۹۹.

راستووا، ناتاشا: ۳۰۳.

راسکو لنیکوف (شخصیت رمان «جنایت

و مجازات»): ۲۴۱، ۲۴۳، ۲۴۴،

۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۸، ۲۵۳، ۲۶۰،

۲۶۱، ۲۶۵، ۳۵۴.

راسین: ۳۵، ۵۶، ۲۳۱.

راکوژین (شخصیت «ابله»): ۲۶۰.

راگین، آندری یفیمیچ (از شخصیت‌

های آثار چخوف): ۳۱۷، ۳۱۸،

۳۱۹.

راهنان (کتاب): ۴۹، ۱۵۸.

رایوسکی، نیکلا نیکلائوویچ

[ژنرال...]: ۶۹، ۷۰.

رائیچ: ۲۰۰.

رباخوار (شعر): ۱۵۲.

رپین (نقاش): ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۲۱.

رتیشچف: ۲۴.

رستاخیز (کتاب): ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۹،

۳۰۹، ۳۱۰.

رستم: ۱۵.

رستم و سهراب [داستان...]: ۱۵،

۵۰.

رشته فرنگی (داستان): ۳۲۹.

رگبار (نمایشنامه): ۱۸۰.

رلان خشمگین [حماسه...]: ۶۳.

رم: ۱۵۳، ۱۶۵، ۱۷۰.

رمانتیسیم [سبک...]: ۵۲، ۶۵، ۹۹،

۱۵۲.

رمانف (= رومانوف، رومانوف‌ها):

۱۰۳، ۱۴۱، ۱۴۲.

ده (کتاب): ۱۷۵.

دهقان (کتاب): ۲۶۷.

دهقان و خر [حکایت...]: ۵۸.

دهقانان و رودخانه [حکایت...]: ۵۸.

دهکده ستپان چیکوف و مردم آن

(کتاب): ۲۶۷.

دهکده ماروسیا (داستان): ۳۴۶، ۳۵۷،

۳۶۳.

دیاکف (= دیاکوف): ۲۵۹، ۲۶۰.

دیدوو (از شخصیت‌های «هنرمندان»):

۳۶۷.

دیرژاوین، گابریل رومانوویچ: ۴۲،

۴۳، ۵۴، ۶۱، ۶۲، ۱۲۰.

دیکسن: ۱۹۱.

دیکننز (= دیکنس): ۱۲۳، ۱۶۶،

۱۹۱.

دیموف (شخصیت داستان «سبکسر»):

۳۱۶.

دین من (کتاب): ۲۹۵، ۲۹۶، ۳۰۶،

۳۰۷.

دین و اخلاق (کتاب): ۳۰۷.

دیووشکین، ماکار (شخصیت رمان

«مردم تپی دست»): ۲۳۵، ۲۳۹.

«ذ»

ذوق زیادی بدبختیست (= بدبختی

ذوق بسیار داشتن) [کمدی...]:

۱۰۴، ۱۷۵، ۳۲۸.

«و»

وابله: ۸۲.

راخمانینف: ۱۰۰.

رادیشچف، آلکساندر نیکلایوویچ: ۴۰،

۸۲.

۱۱، ۱۴-۲۵، ۲۸-۳۳، ۳۵، ۳۸، ۳۹، ۴۱، ۴۲، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۹، ۵۰، ۵۲-۵۴، ۵۷، ۵۹، ۶۰، ۶۲-۷۰، ۷۲، ۷۵، ۷۷، ۷۸، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۸، ۹۴-۹۶، ۹۸-۱۰۱، ۱۰۳-۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۲-۱۱۸، ۱۲۱-۱۲۴، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۳-۱۳۸، ۱۴۴، ۱۴۶-۱۵۵، ۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۱-۱۷۴، ۱۷۶-۱۷۸، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۳، ۱۸۵-۱۹۲، ۱۹۴، ۱۹۶-۲۰۰، ۲۰۲، ۲۰۴، ۲۰۶-۲۱۱، ۲۱۳-۲۱۶، ۲۲۰-۲۲۴، ۲۲۶، ۲۲۸، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۴۰، ۲۴۱-۲۴۷، ۲۴۹، ۲۵۱-۲۵۵، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۹، ۲۷۱، ۲۷۳، ۲۷۵، ۲۷۹-۲۹۰، ۲۹۲، ۲۹۴-۲۹۶، ۳۰۱-۳۰۳، ۳۰۷، ۳۰۹، ۳۱۲-۳۱۵، ۳۱۷، ۳۱۹، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۴-۳۲۶، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۹، ۳۴۶، ۳۴۸، ۳۵۰، ۳۵۴، ۳۵۷-۳۵۹، ۳۶۳، ۳۶۵، ۳۶۷، ۳۶۸: اتحاد جماهیر شوروی
سوسیالیستی: ۱، ۳، ۵، ۹، ۱۱، ۱۲، ۱۶، ۱۸۵، ۲۱۱، ۲۲۰، ۲۲۷، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸، ۳۲۲، ۳۴۱، ۳۴۴، ۳۴۹، ۳۶۳، ۳۶۴: روسیه
تزاری: ۵، ۱۶۶: روسیه سفید: ۱: روسیه صغیر: ۹، ۲۴: روسی: ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۵، ۱۹، ۲۲، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۳۲-۳۴، ۴۱، ۴۶، ۴۸، ۴۹، ۵۵، ۵۹، ۶۷، ۷۴، ۷۸، ۷۹، ۸۲، ۸۳، ۸۵، ۹۶، ۹۸، ۹۹

۱۰، ۲۵، ۴۸.
روابط زیبایی‌شناسی هنر و حقیقت (کتاب): ۱۲۵.
روبنشتین: ۱۰۰.
روپسپیر: ۱۲۴.
روترن (نقاش): ۵۲.
روح‌القوانین: ۳۸.
روح‌های مرده (= روان‌های مرده) [رمان...]: ۱۱۸، ۱۲۲، ۱۶۸.
رود می‌جنبید (داستان): ۳۵۱، ۳۵۷، ۳۶۳.
روز (نشریه): ۱۳۴، ۱۳۷.
روز زمستان (شعر): ۱۵۲.
روزگار بویارها (رمان): ۲۲۲.
روزنامه دولت [نشریه...]: ۱۵۴.
روزنامه راهب (رمان ناتمام): ۱۴۸.
روزنامه مسکو [نشریه...]: ۱۳۸، ۲۸۰.
روزهای زندگی ما مانند موج زودگذرند (منظومه): ۱۴۶.
روس [مجله...]: ۱۳۴.
روساکوف (شخصیت‌نمایشنامه «هرکس بجای خود»): ۱۸۲.
روستا [منظومه...]: ۶۵.
روسکایا پراودا (مجله): ۴۵.
روسلان ولیودمیلا [منظومه...]: ۶۳، ۶۴.
روسو، ژان ژاک: ۴۶، ۴۷، ۸۰، ۲۳۵، ۲۷۰، ۲۷۶، ۳۰۵، ۳۱۲.
روس [نژاد...]: ۲، ۴، ۷، ۱۳، ۳۶.
روس‌های سفید: ۲. نیز ر.ک: بیلو-روسی.
روسیاد [منظومه...]: ۴۲.
روسیه [منظومه...]: ۱۴۷.
روسیه (= روس): ۱، ۳، ۴، ۸، ۹، ۱۰.

- «ز»
- زابلین: ۱۳۴.
- زاتوف: ۱۹۴.
- زاسولچ، ورا: ۲۱۰.
- زاسیما (از شخصیت‌های «برادران کارامازوف»): ۲۵۰، ۲۵۶، ۲۶۲.
- زاگرزوسکا: ۱۴۹.
- زاگوسکین: ۱۹۴.
- زامنسکی [ده...]: ۱۲۸.
- زانت [جزیره...]: ۱۲۳.
- زمان [مجله...]: ۲۳۳، ۲۳۹.
- زمانه نیک‌بختی سابق (نقاشی): ۱۹۷.
- زمین‌بایر (رمان): ۱۹۰.
- زمین‌های بکر (کتاب): ۲۴۱.
- زنبور [مجله...]: ۳۹.
- زنبور غسل شمال (مجله): ۴۹.
- زنجره [مجله...]: ۳۴۱.
- زندانی شیلون (= زندانی شیون): ۵۰، ۷۴.
- زندانی قفقاز [منظومه...]: ۶۹، ۷۲، ۷۴.
- زندگی در زوانکا (منظومه): ۴۳.
- زن شیرفروش من فرمی (رمان): ۱۲۰.
- زن گناهکار (داستان): ۳۲۸.
- زنگی پطر کبیر ← هانیبال
- زن لولی [منظومه...]: ۱۰۲.
- زن مخصوص (داستان): ۳۵۵.
- زولا، امیل: ۱۹۲، ۲۱۶، ۲۲۵.
- زونیکورود [شهر...]: ۳۱۵.
- «ژ»
- ژاپون: ۱۱.
- ژان: ۸۸.
- ژزویت (مکان): ۱۵۴.
- ژنو: ۱۲۵، ۲۰۹.
- ژودیت: ۲۷.
- ۱۰۲، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۲۳، ۱۳۲، ۱۴۰، ۱۴۷، ۱۵۲، ۱۶۳، ۱۶۶، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۸۱، ۱۸۳، ۱۸۷، ۱۹۱، ۱۹۳، ۲۰۱، ۲۰۴، ۲۰۶، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۶، ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۴۲، ۲۴۷، ۲۵۰، ۲۵۵، ۲۵۷، ۲۶۲، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۷۱، ۲۸۵، ۲۸۷، ۲۹۰، ۲۹۲، ۲۹۵، ۲۹۷، ۲۹۸، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۷، ۳۲۶، ۳۴۰، ۳۴۸، ۳۶۴، ۳۶۶.
- روسیه در زمان پادشاهی الکسی میخائیلوویچ (کتاب): ۲۵.
- روکرت (کتاب): ۵۰.
- روم: ۱۸، ۱۰۲، ۱۵۴، رومی: ۱۵، ۱۱۲.
- رومیه‌الصغری (بیزنته): ۱۴، ۱۵.
- رونو (= روونو) [شهر...]: ۳۴۴، ۳۴۵.
- رویا (داستان): ۳۳۶.
- رویای‌ماکار (= ...ماکر) [رمان...]: ۳۵۰، ۳۵۵.
- ریابینین: ۳۶۷.
- ریازان [ناحیه...]: ۱۵۳، ۲۸۹، ۲۹۳.
- رنالیسم (سبک...): ۱۵۳.
- ریچاردسن: ۵۵.
- ریشارد سوم (از شخصیت‌های آثار شکسپیر): ۸۳.
- ریگا [خلیج...]: ۱۲۹.
- ریلف: ۴۹.
- ریلف: ۶۲، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۱.
- ریوریک: ۷.

- ژوکوفسکی، واسیلی اندرئیوویچ: ۴۹، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۶۱، ۶۳، ۶۸، ۷۴، ۷۶، ۹۷، ۱۰۲، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۴۶.
- ژوکوفسکی، اندری گریگوریوویچ: ۵۱.
- ژول سزار (کتاب): ۴۷.
- ژوونال: ۱۴۹.
- ژیتومیر [شهر...]: ۳۴۴.
- «س»
- ساباکیوویچ (از شخصیت‌های آثار گوگول): ۱۶۵، ۱۶۶.
- ساخارف: ۱۳.
- ساخالین (مکان): ۳۱۷.
- سارا توف = ساراتف (مکان): ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۳۶.
- ساراجینتس (داستان): ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۶.
- ساشا [منظومه...]: ۱۴۴.
- سافرون ایوانوویچ (کتاب): ۳۵۱.
- ساکس [ناحیه...]: ۹، ۲۱۲.
- سال ۱۸۵۴ [منظومه...]: ۱۵۴.
- سالوویف، ولادیمیر سرگئیوویچ (= سالوویف): ۱۰۸، ۱۴۹، ۱۵۶.
- سالوویف، ش. م.: ۱۳۵، ۱۵۶، ۱۹۴.
- سالتیکف شچدرین، میخائیل یوگرافوویچ (: نپانوف، شچدرین): ۱۵۱، ۱۹۸، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۶، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۶، ۳۲۴، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۵۵.
- سالووتسکی [صومعه...]: ۶۸.
- سال‌های کودکی نوه باگرو (کتاب): ۱۹۷.
- سامارا [ناحیه...]: ۲۸۰.
- سامارین، ای.: ۱۳۳.
- سان، ژرژ: ۱۱۸، ۱۲۳، ۱۷۵، ۱۸۷، ۱۹۱، ۲۱۲، ۲۲۲، ۲۳۴، ۲۴۸، ۳۰۵، ۳۰۹.
- سان، کارل: ۶۷.
- ساندومیر: ۸۴.
- ساولیچ (از شخصیت‌های «دختر سلطان»): ۸۷.
- ساونارولا (قطعه شعر): ۱۵۳.
- سباستوپول [شهر...]: ۲۷۳، ۲۷۴.
- سبکسر (داستان): ۳۱۶.
- سپروطن (نشریه): ۴۹.
- ستاره قطبی (مجله): ۴۹، ۲۰۸.
- ستاری مولتان [ده...]: ۳۴۷.
- ستانکیوویچ: ۱۴۶، ۱۴۷.
- ستاوروگین (از شخصیت‌های آثار داستایوسکی): ۲۴۸.
- ستنیو [درام...]: ۱۸۵.
- سخن روسی (مجله): ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۲.
- سرافکنندگان (داستان): ۳۵۷.
- سرب [کشور...]: ۹.
- سرب [نژاد...]: ۷.
- سربریافکف (از شخصیت‌های آثار چخوف): ۳۲۰.
- سربریانسکی، آندری پارفیروویچ: ۱۴۶.
- سرجوخه [نمایشنامه...]: ۴۱.
- سرشکستگان و آزدردگان (رمان): ۲۵۷.
- سرگذشت ساده (رمان): ۱۷۲، ۲۲۵.
- سرگی (فرزند تالستوی): ۲۷۷.
- سرما (داستان): ۳۵۷.
- سرنوشت تلخ [درام...]: ۲۲۳.
- سروانتس: ۱۲۳، ۱۶۶.
- سرودتسار ایوان واسیلیوویچ و اوپریچنیک جوان و کالاشنیکف تاجر

سن پترزبورگ (= سن پترزبورگ):
۳۲، ۳۳، ۳۴، ۵۶، ۶۲، ۱۵۵،
۱۶۳، ۱۸۵، ۲۰۸، ۲۱۵، ۲۳۹،
۲۴۴، ۲۵۴، ۲۹۸.

سنسکریت [زبان...]: ۵۰.

سنگ (حکیم): ۱۵۴.

سنکووسکی، یوسیف ایوانوویچ (=

سنکووسکی): ۱۱۱، ۱۵۸.

سوآبورگ [شهر...]: ۱۱۵.

سوار رویین [منظومه...]: ۸۸.

سوریکوف: ۳۱۴.

سوسیالیسم: ۸۰، ۲۶۱.

سوفیا (از شخصیت‌های کمدی

گریبایدوف): ۱۰۷.

سولوویو: ۲۴۹.

سوماروکوف، الکسی پتروویچ (=

سوماروکوف): ۳۵، ۳۶، ۳۹.

سونات کروتزر (کتاب): ۲۷۷.

سونیا ولادیمیرنوا (دختر کارالینکو):

۳۴۹.

سونیا (از شخصیت‌های آثار چخوف):

۳۲۰.

سونیا (از شخصیت‌های «جنایت و

مجازات»): ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷،

۲۵۳، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۵.

سووارین: ۳۳۰، ۳۳۳.

سویاتا گورسک [صومعه...]: ۹۵.

سویاتسولاو: ۲۰.

سوئد: ۲۵.

سویدریگائیلوف (از شخصیت‌های

«جنایت و مجازات»): ۲۶۰.

سویس: ۳۸، ۴۷، ۱۲۵، ۲۱۰، ۲۷۵،

۲۸۷.

سه برخورد (رمان): ۱۸۸.

سه خواهر [نمایشنامه...]: ۲۳۲،

جسور [منظومه...]: ۱۴۲.

سرودهای آهسته (کتاب): ۱۵۶.

سست رأی (رمان): ۲۲۲.

سعدی: ۶۸، ۱۰۱، ۱۴۹.

سفر از پترزبورگ به مسکو (کتاب):

۴۰.

سفر بجزیره عشق (کتاب): ۳۳.

سک (داستان): ۱۹۱.

سکات (بازرگان انگلیسی): ۱۹۷.

سکوراتف (از شخصیت‌های رمان «کنیاز

سربریان»): ۱۹۵.

سکه زر [حکایت...]: ۵۸.

سلاو (= سقلاب: صقلاب [نژاد]: ۵

و ۶، ۷، ۸، ۹، ۱۰، ۱۹، ۲۰،

۲۶، ۳۴، ۴۶، ۵۲، ۲۱۲، ۳۵۳.

سلاوهای موراوی: ۱۳.

سلاون [زبان...]: پالئوسلاو.

سلاون [طایفه...]: ۷.

سلپتسوف: ۱۵۱.

سلخه (مادر ژوکوفسکی): ۵۱.

سلطنت ژویه (کتاب): ۱۲۵.

سلوتسک [شهر...]: ۲۴.

سلوچلوسکی، کانستانتین کانستال-

نتینوویچ: ۱۵۴، ۱۵۶.

سلون [طایفه...]: ۶.

سلیفان (شخصیت «روانهای مرده»):

۱۶۵.

سماتریتسکی، ملیتینی: ۲۴.

سمبولیسم (سبک): ۱۰۸.

سمیردیاکوف (از شخصیت‌های آثار

داستایوسکی): ۲۶۰.

سمیرنوا: ۱۸۸.

سنانکور: ۶۵.

سنت ایساک [کلیسای...]: ۹۵.

سنت بوو: ۱۰۳.

شچدرین ← سالتیکوف شچدرین.
شچرباتوف، کنیاز میخائیل میخائیلوویچ:
۴۴، ۴۵.

شدوفروتی ← فیرکس.
شرح زندگی آواکوم (کتاب): ۲۵.
شرمتیف، باریس [فیلد مارشال...]
۳۶.

شکسپیر: ۳۱، ۳۶، ۴۷، ۸۲، ۸۵،
۹۷، ۱۰۵، ۱۰۸، ۱۲۱، ۱۲۷،
۱۴۹، ۱۹۳، ۲۷۹، ۲۸۷، ۲۸۸.

شلوسلبورگ [قلعه...]: ۴۰.
شلی (شاعر انگلیسی): ۷۵.
شلینگ (شلینگ): ۶۵، ۱۱۲، ۱۱۳،
۱۱۵.

شنشین (پدر «فت»): ۱۴۹.
شنل (داستان): ۲۳۵.
شنیه، آندره: ۶۳، ۷۵، ۱۵۳.
شوپنهاور: ۱۹۱، ۳۰۶، ۳۱۱.
شوخی (شعر): ۱۵۲.

شورای دینی کلرمون (قطعه شعر): ۱۵۳.
شوروی ← روسیه.
شون اوکئیسی: ۳۲۳.
شوهر جاودان (کتاب): ۲۵۸.
شویرف، استفان پتروویچ: ۱۱۵.
شهر بلا (قطعه شعر): ۹۸.
شهرنشینان متوسط (کتاب): ۲۲۴.
شیشکوف (= شیشکف): ۴۸، ۵۲، ۵۴،
۶۲، ۱۰۴، ۱۹۶.

شیکاگو: ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۶۰.
شیلر (= شیلر): ۵۰، ۶۵، ۹۷،
۱۵۸، ۱۹۳، ۲۰۲، ۲۳۳، ۲۳۴.

«ص»

صدای ملت [روزنامه...]: ۲۰۷.
صنعت شعر (کتاب): ۳۳.

۳۲۶، ۳۳۷، ۳۳۸.

سه گفتگو (کتاب): ۱۵۶.
سه مرده [منظومه...]: ۱۵۴، ۳۰۰.
سه مرگ (داستان): ۲۷۵.
سیبری (= سیبیریه): ۲۵، ۳۶، ۳۷،
۴۰، ۵۴، ۶۸، ۱۱۲، ۱۲۵، ۱۵۱،
۱۶۷، ۲۱۱، ۲۵۱، ۲۶۱، ۳۱۳،
۳۱۷، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۴، ۳۵۵،
۳۶۳، ۳۵۶.

سیحون (سیر دریا) [رود...]: ۵.
سیریل: ۱۰.
سیریلی [خط، الفبای...]: ۱۰.
سیلوستر: ۲۲، ۱۷۹.
سیمبیرسک (مکان): ۱۷۱.
سیمون، سن: ۲۰۳.
سیمیانوسکی [میدان...]: ۲۳۷.
سیه بختان (کتاب): ۲۴۳.

«ش»

شاتوبریان: ۶۵.
شاتوف (شخصیت «اهریمنان»): ۲۶۲.
شاتوو (شخصیت «پری زدگان»): ۲۵۲.
شامل عفو عمومی (داستان): ۲۷۵.
شاو، برنارد: ۳۲۳.
شاهزاده خانم [منظومه...]: ۱۵۴.
شاهنامه فردوسی: ۵۰، ۶۷.
شبان سفید (کتاب): ۲۶۷.
شبان (شعر): ۱۵۲.
شب عید سن ژان (داستان): ۱۶۰.
شب گرجستان [تراژدی...]: ۱۰۵.
شب ماه مه (داستان): ۱۶۰.
شب میلاد مسیح (داستان): ۳۵۰.
شب نشینی در مزرعه دیکانکا (کتاب):
۱۶۰.
شب نشینی ها (کتاب): ۱۶۱.

فت، آفاناسیئی آفاناسیویچ: ۱۴۸،
۱۴۹.

فتحعلیشاه: ۱۰۵، ۱۰۶.

فراری (داستان): ۳۱۵.

فراماسونها (کتاب): ۲۲۴.

فرانسه: ۹، ۱۱، ۱۵، ۳۰، ۳۲، ۳۵،

۳۶، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۴، ۴۷، ۵۳،

۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۹، ۶۰، ۶۴، ۶۵،

۶۸، ۸۸، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۷، ۱۰۸،

۱۱۲، ۱۱۳، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۴،

۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۴۱، ۱۴۴،

۱۴۵، ۱۴۹، ۱۵۶، ۱۹۱، ۱۹۲،

۱۹۳، ۲۰۷، ۲۰۹، ۲۱۶، ۲۴۳،

۲۶۸، ۲۷۵، ۲۷۷، ۲۸۸، ۲۹۰،

۳۴۰: فرانسوی: ۱۸، ۳۳، ۴۰،

۶۱، ۶۵، ۶۸، ۷۵، ۸۲، ۸۹، ۹۹،

۱۵۳، ۱۷۴، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۹۳،

۲۲۵، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۳.

فربه و لاغر (داستان): ۳۲۷.

فردوسی: ۱۵، ۶۷، ۹۷، ۱۹۳.

فرول اسکایف (داستان): ۲۷.

فروید: ۲۵۹.

فرهنگ زبانهای بیگانه (کتاب): ۲۰۳.

فرهنگ فلسفه (کتاب): ۲۰۳.

فقر و غنا (کتاب): ۲۹.

فلوبر، گوستاو: ۱۹۲، ۲۷۹.

فلورانس: ۲۴۳.

فلوریان: ۵۸.

فلیتسا [منظومه...]: ۴۲، ۴۳.

فنلاند: ۲، ۸۸، ۱۰۲؛ فنلاندی: ۳،

۷، ۱۱.

فنلون: ۳۳.

فن ویزین، دنیس ایوانوویچ: ۴۱،

۱۶۳.

فواره باغچه‌سرای [منظومه...]: ۶۹،

صنعت شعری (کتاب): ۳۳.

«ط»

طبرستان: ۸.

طبیعت پرمعما (داستان): ۳۳۲.

طرحهای رومی (قطعه شعر): ۱۵۳.

طریقه تازه و سریع برای سرودن

اشعار روسی (کتاب): ۳۳.

طهران: ۱۰۵، ۱۰۶.

«ع»

عباس میرزا: ۱۰۶.

عبید زاکانی: ۳۴۰.

عثمانی: ۱۱، ۱۰۶، ۲۸۱، ۳۶۵.

عربی [زبان...]: ۲۶۹.

عصر (مجله): ۲۳۳، ۲۵۵.

عمووانیا [نمایشنامه...]: ۳۲۰.

عیسوی [دین...]: ۱۰.

عیسی (مسیح): ۲۵۲، ۲۶۲.

«غ»

غازان [شهر...]: ۴، ۴۲، ۲۶۹،

۲۷۰.

غم (داستان): ۳۱۵.

«ف»

فارسی [زبان...]: ۹.

فارنهاگن فن ائز: ۶۶.

فالسٹاف (از شخصیت‌های آثار

شکسپیر): ۹۷.

فاموسف: ۱۰۷.

فاوست [منظومه...]: ۸۸، ۹۸، ۱۴۲،

۱۴۸.

فاوست (داستان): ۱۹۱.

فایده کتابهای کلیسیا (کتاب): ۳۴.

۷۴، ۷۲، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۴۰،
۱۴۲، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۵۳، ۲۷۱،
۲۷۳، ۲۷۸، ۲۹۱، ۲۹۳،
قمارباز (کتاب): ۲۵۸، ۲۶۷،
قهرمان زمانه ما [= قهرمان روزگار
ما] (کتاب): ۱۴۳، ۱۴۵، ۳۰۵.

«ك»

کاباردها (نژاد): ۳، ۱۱،
کاپنیست، واسیلی یا کولویچ: ۴۱،
کاترین دوم: ۱۱، ۴۴،
کاتکف، میخائیل: ۱۳۸، ۱۳۹،
کاتکوو: ۲۳۴،
کاتیوشا ماسلووا (شخصیت کتاب
«رستاخیز»): ۲۹۰، ۳۰۷، ۳۱۰،
کاراتا ئیف، پلاتن = ... پلاتون
(شخصیت کتاب «جنگ و صلح»):
۲۲۹، ۳۰۳، ۳۰۵،
کاراستلیوف (شخصیت کتاب «سبکسر»):
۳۱۶،

کارالینکو، ولادیمیر گالاکتیونوویچ
۳۲۵، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۷،
۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۲، ۳۵۴،
۳۵۶، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۰،
۳۶۱، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۷، ۳۶۸،
کارامازوف، آلیوشا: ۲۵۶، ۲۶۱،
کارامازوف، ایوان: ۲۴۹، ۲۵۲،
۲۶۰،

کارامازوف (پدر): ۲۶۰،
کارامازوف [خانواده...]: ۲۵۹،
۲۶۰،

کارامزین، نیکالای میخائیلوویچ: ۴۶،
۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۲، ۵۳، ۶۰، ۶۳،
۶۸، ۸۳، ۸۷، ۱۲۰، ۱۳۴، ۱۹۴،
کارامزینی‌ها [دسته...]: ۵۲،

۷۴، ۷۲،
فوریه (حکیم فرانسوی): ۲۰۳، ۲۳۷،
فوسکولو، هوگو: ۶۵،
فیاداروونا، آرینا (شخصیت نمایشنامه
«هرکس بجای خود»): ۱۸۲،
فیرکس [بارون...]: (شدوفروتی):
۱۲۸،

فیضی: ۵۰،
فیلدینگ: ۱۶۱،
فیلونوف: ۳۴۷،
فینگال (نمایشنامه): ۵۵،

«ق»

قاتل (داستان): ۳۴۶،
قارص [شهر...]: ۲۸۱،
قبچاق [طایفه...]: ۸،
قدرت جهل [درام...]: ۲۲۳،
قراداغ (مکان): ۹،
قراقلیاقها (کاراکالپاک) [نژاد...]:
۳،

قرقیزستان: ۲،
قرقیز (نژاد): ۲،
قریم [جنگ...]: ۲۰۴، ۲۰۸، ۲۱۵،
۲۷۳،

قزاق: ۲۴، ۸۵، ۱۴۲، ۲۷۸،
قزاقان (= قزاقها) [داستان...]:
۲۷۱، ۲۷۸، ۳۰۰،

قزاقستان: ۱،
قزوین: ۱۰۶،
قسططنیه: ۲۰، ۲۱،

قسمت‌هایی از زندگی يك مرد کنجکاو
(داستان): ۳۵۵،

قصیده درباره فتح ورشو (قطعه شعر):
۵۴،

قفقاز: ۴، ۸، ۱۴، ۶۹، ۷۰، ۷۲،

- کارپات (مکان): ۱، ۷.
 کارپردخل (نمایشنامه): ۱۸۰، ۱۸۱.
 کارگردانان (کتاب): ۲۲۴.
 کارلونا پاولووا، کارولینا: ۱۱۰.
 کارلی (مکان): ۲.
 کارلیل، تماس: ۲۲۸.
 کارلیها [نژاد...]: ۳.
 کارمرزا [کذا: ظ: قرامیرزا]: ۴۷.
 کارنین (شخصیت کتاب «آناکارنینا»): ۲۸۱.
 کاروبوچکا (از شخصیت‌های آثار گوگول): ۱۶۶.
 کازاخستان: ۱.
 کازاخها = کرانها = کزاخها (نژاد): ۲، ۱۱.
 کازبک [کوه...]: ۱۴۱.
 کاستامارف، ن. ای: ۱۳۵، ۱۹۴، ۱۹۵.
 کاستراما (مکان): ۳۴۵.
 کاسیوس: ۱۹۵.
 کافر (منظومه): ۷۴.
 کاکایی (نمایشنامه): ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۳۸.
 کالاف: ۱۳۴.
 کالتسف، آلکسی واسیلیویچ = کالتسوف: ۱۲۰، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۵، ۱۹۵.
 کالینوویچ (از شخصیت‌های کتاب «هزار روح»): ۲۲۲، ۲۲۳.
 کالینین، میخائیل: ۳۵۶.
 کاما [رود...]: ۵.
 کامندانسکایا [ده...]: ۹۱.
 کانت: ۴۷، ۱۱۲.
 کانتیمیر، آنتیوکوس دمیتریوویچ [شاهزاده...]: ۲۲، ۲۵، ۱۶۳.
 کانکف: ۱۳۶.
 کانیشنایا [کلیسای...]: ۹۵.
 کاولین، س. و.: ۱۲۴، ۱۳۵، ۲۳۴.
 کتابخانه قرائت (مجله): ۲۱۲.
 کدخدا (رمان ناتمام): ۱۴۸.
 کراپوتکین، کنیازپتر: ۲۱۰.
 کراسنایارسک (مکان): ۳۴۵.
 کرپیونسکی (مکان): ۲۶۷.
 کرد (نژاد): ۳، ۱۱.
 کرمل [کاخ...]: ۲۲، ۳۰.
 کرموسیوس کوردوس [درام...]: ۱۹۵.
 کرن [مادام...]: ۷۶.
 کرنی: ۲۳۱.
 کروآت (نژاد): ۷، ۹، ۲۵.
 کرواسی (مکان): ۹.
 کروتاکورسگ [شهر...]: ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵.
 کروسيفرسکی (شخصیت رمان «تقصیر باکیست»): ۲۰۶.
 کره‌ای‌ها (نژاد): ۳.
 کریژانیچ، یوری: ۲۵.
 کریستابل (منظومه): ۸۸.
 کرلیف، ایوان آندریوویچ: ۴۲، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۶۶، ۱۰۱، ۱۶۳.
 کریمه [جنگ...]: ۱۱، ۱۴۸.
 کریمه [شبه جزیره...]: ۸.
 کریمه [ناحیه...]: ۱۸، ۷۰، ۱۳۲، ۱۵۴، ۱۵۶، ۳۰۰، ۳۲۱.
 کشتی بخاری (منظومه): ۱۰۳.
 کشمکش احزاب فرانسه در زمان لویی هیجدهم و شارل دهم (کتاب): ۱۹۱.
 کشیشان (کتاب): ۱۹۹.
 کلاسیک (سبک): ۵۲.
 کلرمیلی‌تیش (داستان): ۱۹۱.

- کمون (کمون پاریس): ۲۶۵.
 کمیته سلاو [جمعیت...]: ۱۳۴.
 کنیاز ایگور: ۴۶.
 کنیاز سربریانی (رمان): ۱۹۵.
 کنیاژنین، یاکوباریسوویچ: ۴۰، ۴۴.
 کوتزبو: ۶۷.
 کوتوزف = کوتوزوف (از شخصیت-های آثار تالستوی): ۲۸۰، ۲۹۷، ۳۰۲، ۳۰۴.
 کوتوشیخین: ۲۵.
 کودک (داستان): ۲۷۵.
 کودکی، برنائی و جوانی (کتاب): ۲۹۶، ۳۰۰.
 کودکی، نوجوانی و جوانی (کتاب): ۲۷۱.
 کودیار (زمان): ۱۳۶.
 کودیار (یکی از شخصیت‌های درام «کرموسیوس کوردوس»): ۱۹۵.
 کور [رود...]: ۵.
 کوراگین: ۳۰۳.
 کوربسکی، کنیاز (سردار ایوان مخوف): ۲۳.
 کورساکف، ریمسکی: ۱۰۰، ۳۱۴.
 کورسک (مکان): ۲۶۷.
 کوارش: ۹۹.
 کورنیلف: ۲۷۳.
 کورولو (از شخصیت‌های داستان «یک واقعه جالب»): ۳۳۷.
 کوشلبکر: ۱۰۹.
 کوک، پول دو: ۱۲۰.
 کوکولنیک = کوکائیک: ۱۵۸، ۱۹۴.
 کولاک (منظومه): ۱۴۸.
 کومینها (نژاد): ۳.
 کونستان، بنژامن: ۶۵.
 کوهستان (داستان): ۱۹۹.
 کیرنسکی، ا: ۸۹.
 کیتی [کیتی لوین] (از شخصیت‌های آثار تالستوی): ۲۸۲، ۳۰۶.
 کیریلوف (از قهرمانان داستان «اهریمنان»): ۲۶۲.
 کیریئوسکی، ایوان واسیلیویچ: ۱۳۱، ۱۳۲.
 کیریئوسکی، پیترو: ۱۳۲.
 کیشینو [شهر...]: ۷۰، ۷۱.
 کیف (مکان): ۱۳۷.
 کیمک = کومیک (طایفه): ۸.
 کیو [ناحیه...]: ۴، ۵، ۶، ۱۳، ۱۹، ۲۳، ۲۴، ۲۶، ۳۱.
 کیوده کامنکا [ایالت...]: ۷۰، ۷۱.
 کیوو [شهر...]: ۱۴.
 «گک»
 گابریلید (منظومه): ۶۷.
 گارسیا، ویاردو: ۱۸۸.
 گارشین، وسیولودمیخائیلوویچ: ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۸.
 گارنچارف (شخصیت رمان «هزار روح»): ۲۲۵.
 گارودوک [منظومه...]: ۶۳.
 گالیتسین [پرنس...]: ۵۶.
 گالیسی [ناحیه...]: ۰۹.
 گالیکوف: ۴۵.
 گانتس کوخلگارتن (منظومه): ۱۵۹.
 گانچاروف، ایوان الکساندروویچ: ۷۸، ۱۱۹، ۱۲۷، ۱۵۰، ۱۵۷، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۹، ۱۸۹، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۷۵.
 گانچارووا، ناتالیانیکلائیونا (همسر پوشکین): ۸۶، ۹۱، ۹۲، ۹۳.
 گاندهی (گاندی): ۲۵۴.

- گريگوريو: ۲۳۸.
گفتگوی يك تنه (شعر): ۱۵۲.
گلازونف: ۱۰۰.
گلاگوليتيك [خط...]: ۱۰.
گلستان (كتاب): ۱۴۹.
گل سرخ (داستان): ۳۶۵، ۳۶۶.
گل های شمال (نشریه): ۴۹.
گليب (شخصیت داستان «ماهیگیران»): ۱۷۶.
گلينکا: ۱۰۰.
گناه پير مرد (رمان): ۲۲۳.
گناهکاران بی گناه (نمایشنامه): ۱۸۱، ۱۸۵.
گوته: ۴۷، ۵۰، ۸۲، ۸۸، ۹۷، ۹۸، ۱۱۹، ۱۲۷، ۱۳۰، ۱۴۲، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۳، ۱۹۳، ۲۳۳، ۳۰۱، ۳۰۸.
گودوين: ۶۵.
گورچاکوف، آ.م.: ۶۱.
گورچاکف، کنياز: ۲۷۳.
گورزوف [ناحیه...]: ۷۰.
گورکی، ماکسیم: ۳۰، ۱۶۶، ۱۷۲، ۱۸۳، ۱۹۸، ۲۱۰، ۲۶۳، ۲۶۶، ۲۷۹، ۲۹۲، ۲۹۵، ۳۱۵، ۳۲۱، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۳، ۳۲۹، ۳۴۶، ۳۴۸، ۳۵۴، ۳۵۶، ۳۵۹، ۳۶۴.
گوگول، نیکالای واسیلیویچ (: پانکو-کندودارسرخ، و. آلو): ۶۶، ۸۵، ۹۶، ۱۱۵، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۴، ۱۸۲، ۱۹۶، ۱۹۸، ۲۱۳، ۲۲۲، ۲۲۵، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۶۶، ۳۲۴، ۳۴۰.
گذشته ها و اندیشه ها (كتاب): ۲۱۱.
گراژدانين (مجله): ۲۵۱.
گراف نولين (منظومه): ۸۵.
گراف نولين (قهرمان منظومه): ۸۵.
گرانفسکی، تیموفئی نیکالایویچ: ۱۳۱، ۲۴۸.
گرتسن، الکساندر ایوانوویچ
[= هرزن، هرزنس کیند]
(: اسکندر.): ۴۴، ۱۱۴، ۱۲۸، ۱۳۱، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۶۷، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۵، ۲۷۷، ۳۰۰.
گرجستان: ۱، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۵، گرجی: ۲، ۱۱، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۴۲، ۱۵۳.
گرچ: ۴۹.
گرگور: ۱۹.
گرگوری، ژ.گت.: ۲۶، ۲۷.
گرگها و بره ها (نمایشنامه): ۱۸۰.
گروشنکا (از شخصیت های آثار داستایوسکی): ۲۶۱، ۲۶۴.
گروموف، ایوان دیمیتريویچ
(= گرومف): ۳۱۸، ۳۱۹.
گریبایدوف، الکساندر سیرگیئیویچ
(= گریبایدو): ۷۸، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۴۳، ۱۶۳، ۱۷۵، ۲۳۴، ۳۲۸.
گریچ، نیکالا ایوانوویچ: ۱۱۱، ۱۵۸.
گریگور و ناسویتکین، آنا: ۲۴۷.
گریگوروویچ، دمیتري واسیلیویچ
(= گریگوروویچ): ۱۵۰، ۱۷۱، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۹۵، ۲۳۴.
گریگوريف: ۳۴۵.
گریگوريف، آ.: ۹۸، ۱۲۱.

۳۶۸. لرمانتوف (= لرمانتف): ۷۸، ۹۷.
 ۱۰۲، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۳۰، ۱۴۰.
 ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵.
 ۱۴۶، ۱۵۵، ۱۷۴، ۱۹۳، ۲۲۵.
 ۲۳۶، ۲۷۱، ۳۰۵، ۳۱۵.
 لسینگ (شاعر): ۵۸، ۱۴۹.
 لسینگ (اثر چرنیشفسکی): ۱۲۵.
 لکلر: ۴۵.
 لنا [رود...]: ۳۶۳.
 لندن: ۳۲، ۱۳۸، ۱۵۲، ۲۰۷، ۲۰۹.
 ۲۱۰، ۲۷۷، ۲۸۷، ۲۹۰.
 لنسکی: ۷۷.
 لنین: ۲۱۰، ۲۲۷، ۳۴۹.
 لنین گراد: ۴.
 لو: ۲۷۷.
 لوبك [شهر...]: ۱۵۹.
 لوتاس: ۵۳.
 لوتسرن (داستان): ۲۷۱، ۲۷۵، ۲۹۹.
 لوسیوس: ۱۵۴.
 لوکاشکا (شخصیت داستان «قزاقها»):
 ۲۷۸.
 لوکرس (اثر شکسپیر): ۸۵.
 لوکن: ۱۵۴.
 لوکین، ولادیمیر ایگناتیویچ: ۴۱.
 لولیان [منظومه...]: ۶۹، ۷۴، ۷۶.
 ۷۹، ۸۰.
 لوویچ، سرگئی: ۵۹.
 لویتان: ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۲۱.
 لویزهاگت: ۲۰۴.
 لوی فیلیپ: ۱۲۵.
 لوین (از شخصیت‌های کتاب «آنا
 کارنینا»): ۲۸۲، ۲۹۵، ۲۹۷.
 ۳۰۴، ۳۰۶.
 لهستان: ۹، ۱۱، ۲۳، ۲۵، ۸۴، ۸۸.
 ۱۰۴، ۱۳۸: لستمانی: ۲۴، ۲۶.
- گولریچ: ۸۸.
 گومپرس (شخصیت رمان «بی‌زبان»):
 ۳۵۳.
 گی‌دو موپاسان: ۲۸۸.
 گیزو: ۱۰۳، ۲۱۲.
 «ل»
 لبرویر: ۳۲.
 لاتن‌ها (طایفه): ۶.
 لاتوی ← لیتوانی.
 لاتین: ۹، ۲۶، ۳۳، ۳۴، ۵۳، ۱۰۳.
 ۲۰۱.
 لادوگا [دریاچه...]: ۶.
 لاریسا (شخصیت داستان «رگبار»):
 ۱۸۵.
 لازینسکی ماتوئی (از شخصیت‌های
 کتاب «بی‌زبان»): ۳۵۱، ۳۵۲.
 ۳۵۳، ۳۶۰.
 لاژچنیکوف: ۱۹۴.
 لافونت: ۵۴، ۵۷، ۵۸.
 لالهرخ (داستان): ۹۹.
 لامارتین: ۱۰۳.
 لامانوسف، میخائیل واسیلیویچ
 (= لامانوسوف): ۹، ۲۴، ۳۳.
 ۳۴، ۳۵، ۱۱۹.
 لامنه: ۱۱۳.
 لاندور: ۶۵.
 لاوروو: ۲۱۰.
 لاپیزیک: ۴۰، ۲۰۹.
 لایتن = لایتون بلور [لرد...]: ۸۷.
 ۲۴۴، ۲۴۵.
 لایوسکی (شخصیت داستان «جنگ تن
 بتن»): ۳۳۵.
 لتونی: ۲، ۱۱: لتونیایی: ۳: لتونی‌ها: ۷.

- ۹۷، ۱۱۱، ۱۳۸، ۱۴۹، ۲۰۷،
 ۲۰۸، ۲۰۹؛ لهستانیان: ۲، ۷.
 لیتوانی: ۲، ۱۱، ۱۱۱؛ لیتوانی‌ها: ۷.
 لیدا (از شخصیت‌های منظومه «دو
 جهان»): ۱۵۴.
 لیدیا: ۱۸۰.
 لیدر ماکبت ناحیه متزنسک (کتاب):
 ۱۹۸.
 لیزا (از شخصیت‌های کتاب «برادران
 کارامازوف»): ۲۵۷.
 لیز بیچاره (داستان): ۴۷.
 لیسکوف، ن.س: ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۰۰.
 لیکن: ۳۳۳.
 لیوبا (از شخصیت‌های رمان «تقصیر با
 کیست»): ۲۰۶.
- «م»
- مادلن (از شخصیت‌های کتاب «تمی-
 داستان»): ۱۶۹.
 مارا (انقلابی معروف فرانسوی): ۶۱.
 ماری: ۲۰۷.
 مارفا نایب‌السلطنه یا تسلیم نوگوزود
 (رمان): ۴۷.
 مارکس، کارل: ۲۲۶.
 مارلینسکی ← بستوژف.
 مارملادف (از شخصیت‌های آثار
 داستایوسکی): ۲۴۵.
 ماریا (دختر پوشکین): ۲۷۷.
 ماریا (از شخصیت‌های آثار تالستوی):
 ۳۰۳.
 ماریا (مادر تالستوی): ۲۶۸.
 ماریان (از شخصیت‌های داستان «زمین-
 های بکر»): ۲۴۱.
 ماریانکا (از شخصیت‌های داستان
- «قزاقها»): ۲۷۱، ۲۷۸.
 ماریتسها [نژاد...]: ۳.
 مارینا (از شخصیت‌های آثار پوشکین):
 ۸۴.
 مازپا (شخصیت منظومه «پولتاوا»):
 ۸۴، ۸۵.
 ماکار (شخصیت داستان «خواب ماکار»):
 ۳۴۷.
 ماکبت (از شخصیت‌های آثار شکسپیر):
 ۸۳.
 ماکر: ۲۳.
 ماکسمیوف، فیودور: ۲۴.
 ماکسیم: ۲۲.
 ماکسیمونا، آودویتا (شخصیت
 نمایشنامه «هر کس بجای خود»):
 ۱۸۲.
 ماکسیمیچ، ماکسیم: ۱۴۳.
 ماکفرسن: ۵۵.
 مالارمه: ۱۵۶.
 مالاروسی: ۱۱.
 مالوا (مجله): ۱۱۶.
 مانزونی: ۶۵.
 مانفرد: ۷۸، ۱۸۵.
 مانون لسکو (کتاب): ۲۴۶.
 مانیلوف (از شخصیت‌های آثار گوگول):
 ۱۶۵.
 ماهیگیران (داستان): ۱۷۶.
 مایکوف، آپولون نیکالائیویچ: ۱۵۳،
 ۱۵۴.
 مایکوف، واسیلی ایوانوویچ: ۴۲.
 مترنیخ: ۱۵۸.
 متزارت: ۱۴۸.
 متود (شخص): ۱۰.
 مجارستان: ۹.
 مجلس رقص (منظومه): ۱۰۲، ۱۰۳.

- مجلس ضیافت (منظومه): ۹۸.
مجله مسکو: ۴۷.
مجموعه آهنگها (مجموعه اشعار): ۱۵۳.
محک عقیده (کتاب): ۲۹.
مخاطب (مجله): ۴۴.
مخالف خوانی (رمان): ۲۱۲.
مدیحه خنجر (منظومه): ۶۷.
مراوها [طایفه...]: ۷.
مراوی (مکان): ۱۰.
مرد جوانی (داستان): ۳۳۲.
مردم تهیدست (کتاب): ۲۳۹، ۲۴۳، ۲۶۷، ۲۴۷.
مردم سالهای چهل (کتاب): ۲۲۴.
مردم ناراضی (داستان): ۳۳۴، ۳۳۵.
مرد ناشناس (داستان): ۳۳۷.
مردوسها (نژاد): ۲.
مردی در محفظه (داستان): ۳۳۷.
مرکورسن پترزبورگ (روزنامه): ۵۶.
مرگ ایوان ایلینچ (کتاب): ۲۹۶، ۳۰۸، ۳۱۰.
مرگ ایوان مخوف [درام...]: ۱۴۸.
مرگ کارمند (داستان): ۳۲۷.
مریمه، پروسپر: ۸۴، ۱۰۳، ۱۹۲، ۱۹۳.
مزاج سودائی (کتاب): ۲۱۸.
مسافر جادو شده (کتاب): ۱۹۸.
مسجد مادر شاه: ۱۰۵.
مسکو (نشریه): ۱۳۴.
مسکو: ۴، ۵، ۹، ۱۰، ۱۴، ۲۱، ۲۲، ۲۴، ۲۶، ۲۷، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۴، ۳۶، ۳۹، ۴۰، ۴۸، ۵۰، ۵۱، ۵۴، ۵۶، ۵۷، ۵۹، ۶۰، ۷۳، ۷۸، ۸۵، ۸۶، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۳۰، ۱۳۱.
۱۳۵، ۱۳۸، ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۶، ۱۶۲، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۸۱، ۱۸۵، ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۰۵، ۲۳۳، ۲۳۸، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۷۰، ۲۷۵، ۲۷۷، ۲۸۰، ۲۸۵، ۳۰۳، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۹، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۴۵.
مسکوی (مجله): ۱۱۵، ۱۷۷، ۳۳۳.
مسیح: ۲۱۸، ۲۵۰، ۲۵۴، ۲۶۲، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۱۳. نیز ر.
ك: عیسی
مشچرسکی، کنیاز: ۲۵۱.
مصر: ۹۹، ۱۹۹.
معاصر (مجله): ۴۹، ۸۹، ۱۱۶، ۱۲۴، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۶۲، ۱۸۵، ۱۸۶، ۲۱۳.
معدنچی (نمایشنامه): ۴۱.
مغول: ۸، ۱۰، ۱۴، ۱۸، ۲۱، مغولان:
۴، ۱۰، مغولها: ۱۸.
مقدمه (رمان): ۱۲۶.
مقدمه تاریخ اجتماعی روسیه (کتاب): ۲۲۸.
ملیخو = ملیخوو (مکان): ۳۱۹، ۳۲۱.
منتسکیو: ۳۲، ۳۸، ۴۴، ۵۶.
مندلیف: ۳۱۴.
منشیویک: ۲۳۰.
موتسارت و سالییری [درام...]: ۸۶.
مور، چارلز (از شخصیت‌های آثار بایرون): ۷۸.
مور: ۶۳.
مور، تماس: ۹۹.
موراسوف (از شخصیت‌های آثار گوگل): ۱۶۹.
موراوی (مکان): ۱۳.

میلنیکوف، پ. ای. (پیچرسکی، آ.):
۱۹۵.

«ن»

ناپل [خلیج...]: ۱۰۳.
ناپلئون (ناپلئون اول): ۱۱، ۵۵، ۶۹،
۱۱۳، ۱۴۵، ۱۵۷، ۲۰۵، ۲۶۰،
۲۶۹، ۲۸۰، ۲۹۷، ۳۰۱، ۳۰۲،
۳۰۴، ۳۰۳.

ناتاشا (شخصیت رمان «سرشکستگان و
آزردگان»): ۲۳۹.

ناتاشا (شخصیت رمان «مردم تپی -
دست»): ۲۴۳.

ناتالی دختر دهقان (داستان): ۴۷.
نارسون، سمنیاکولویچ (شاعر): ۱۵۵.
نادیژدا نیکالائیونا (رمان): ۳۶۷.
نادیژدین، نیکالای ایوانوویچ =
نادژدین، ... (نیدوئومکو): ۴۹،
۶۶، ۱۱۴.

نارودنیک: ۲۲۸، ۲۲۹.
ناریشکین، د. ل.: ۸۹، ۹۰.
نازدیریوف (از شخصیت‌های آثار گوگول):
۱۶۵.

ناستینکا (شخصیت رمان «هزار روح»):
۲۲۳.

ناظر (روزنامه): ۵۶.
ناقوس (نشریه): ۱۳۷، ۱۵۲، ۲۰۸،
۲۰۹.

ناقوس زن پیر (داستان): ۳۵۰.
نالادامایانتی (داستان): ۵۰.
نامه‌های دوستانه (کتاب): ۱۷۰.
نامه‌های یک مسافر روسی (کتاب):
۴۷.

ناوادویچی [دیر...]: ۳۲۲.
نیانوف ← سالتیکوف شچدرین.

موژیکها (کتاب): ۳۱۹.

موسورگسکی: ۱۰۰.

مولداوها (نژاد): ۳.

مولداوی (مکان): ۲، ۳۲.

مولر (داستان): ۱۹۱.

مولوی: ۱۸۹.

مولوکان [جمعیت...]: ۳۱۳.

مولیر: ۳۵، ۳۶، ۴۱، ۶۳، ۱۶۱.

۱۶۴، ۱۹۳، ۲۱۸.

مونتگرو (مکان): ۹.

مونوماک، ولادیمیر: ۱۹.

مونیخ: ۱۰۸.

مونیک (مکان): ۲۰۰.

مویشکین، کنیاز (شخصیت رمان «ابله»):

۲۴۸، ۲۵۵، ۲۵۹، ۲۶۱.

موئیکا (مکان): ۹۴.

مهابهاراته (کتاب): ۵۰.

مهاجران (داستان): ۱۷۶.

مهمانخانه (داستان): ۲۲۴.

میتروفانوشکا: ۴۱.

میخائیل (فرزند تالستوی): ۲۷۷.

میخائیل (برادر داستایوسکی): ۲۳۳،

۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۳.

میخائیلوسکویه (مکان): ۷۶، ۷۸،

۸۲، ۸۳، ۸۵، ۸۶، ۹۵.

میخائیلوویچ، الکسی [تسار...]: ۲۴،

۲۵، ۲۶.

میرگورود (مکان): ۱۵۷.

میرگورود (کتاب): ۱۶۱.

میروویچ (داستان): ۱۹۵.

میزبان سنگی [درام...]: ۸۶.

میسکیویچ (شاعر): ۹۷.

میشهای گمراه (نمایشنامه): ۱۸۱.

میل، استوارت: ۱۲۹.

میل بخواب (داستان): ۳۳۵، ۳۳۶.

نیدوئومکو ← نادیدین.
 نیروی تاریکی (نمایشنامه): ۲۸۵،
 ۲۸۸، ۲۹۶، ۲۹۹.
 نیزناموف: ۱۸۵.
 نیزدانوف (شخصیت کتاب «زمین‌های
 بکر»): ۲۴۱.
 نیژنی نووگورود [ایالت...]: ۱۰۷،
 ۲۰۸، ۳۵۱.
 نیژین (مکان): ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹.
 نیس: ۲۰۷.
 نیکالاستپانوویچ: ۳۳۴.
 نیکالای اول: ۸۶، ۹۴، ۱۱۱، ۱۲۰،
 ۱۳۴، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۴، ۱۶۷،
 ۲۰۸، ۲۱۲.
 نیکالای دوم (= نیکلای): ۳۰، ۱۴۸،
 ۲۹۰، ۳۵۹.
 نیکالنکا = نیکالنکو (شخصیت داستان
 «کودکی»): ۲۹۹، ۳۰۰.
 نیک‌بختی خانواده (کتاب): ۳۰۰.
 نیک‌بختی و بدبختی (کتاب): ۱۹۸.
 نیکلا (پسر رایوسکی): ۷۰.
 نیکیتا (از شخصیت‌های آثار تالستوی):
 ۳۱۰، ۳۱۸، ۳۱۹.
 نیکیتین، ایوان ساویچ: ۱۴۷، ۱۴۸.
 نیوا (مجله): ۲۹۰.
 نیوتون: ۲۶۰.
 نیویورک: ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۳.
 نیمیلیسم (مسلك): ۸۰، ۱۳۷، ۲۴۴،
 ۲۴۹.

«و»

و. آلو ← گوگول.
 وارونتسوف، گراف م. س =
 وارانستوف،: ۴۴، ۷۱، ۷۲.
 وارونث (مکان): ۱۴۶، ۱۴۷.

نخستین عشق (رمان): ۱۸۸.
 نخلیودوف = نخلیودف = نخلیودف
 (شخصیت داستان «رستاخیز»):
 ۲۹۰، ۲۹۹، ۳۱۰، ۳۵۴.
 نرچنيسك [معادن...]: ۲۰۸.
 نرمان (نژاد): ۱۳۴.
 نرون (امپراطور): ۱۵۴.
 نصاری [دین...]: ۱۵، ۱۸، ۱۹،
 ۱۹۹.
 نقاش (مجله): ۳۹.
 نکراسف، نیکالای الکسیویچ (=
 نکراسو): ۱۰۸، ۱۲۹، ۱۴۷،
 ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۸۷،
 ۲۰۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۲۶، ۲۳۴،
 ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۵۶، ۲۷۵، ۳۲۸،
 ۳۳۴.
 نگروو [خانواده...]: ۲۰۶.
 نل و دمن (داستان): ۵۰.
 نلی (شخصیت کتاب سرشکستگان و
 آزرندگان): ۲۳۹، ۲۵۷.
 نمو افکار انقلابی در روسیه (کتاب):
 ۲۰۷.
 نمو تاریخی انترناسیونال (کتاب):
 ۲۰۹.
 نوا [رود...]: ۵، ۱۲۸.
 نوچه (= نوراها) [منظومه...]:
 ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۹۳.
 نوح: ۱۹.
 نودیه، شارل: ۱۰۳.
 نوگورود (شهر): ۶، ۷، ۱۴، ۲۰،
 ۲۰۵، ۲۹.
 نووگورود [ناحیه...]: ۸، ۳۴۶.
 نوویکف: ۳۹، ۴۰، ۴۷.
 نیتوچکانیزوانوف = نیتو چکانزوانوف
 (کتاب): ۲۵۸، ۲۶۷.

- وارکث‌ها [طایفه...]: ۶، ۱۰.
 واسیلکوف: ۱۸۰.
 واسیلی (پدر گوگول): ۱۵۷.
 والتر اسکات: ۴۹، ۵۰، ۸۷، ۱۱۹.
 ۱۲۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۷.
 والخو [رود...]: ۵، ۶.
 والدایی [جلگه...]: ۴.
 والریک (منظومه): ۱۴۱.
 والکف: ۳۵.
 والکوسکی، کنیاز: ۲۳۹.
 والکونسکی، آندری (شخصیت کتاب «جنگ و صلح»): ۲۹۹.
 والکونسکی، گراف نیکالاسرگیویچ: ۲۶۷.
 والوگدا (مکان): ۱۱۴.
 والویف، دمتری: ۱۳۳.
 والینی (مکان): ۲۵۱.
 وانکا (داستان): ۳۳۵.
 وانیا (شخصیت رمان «سرشکستگان و آزردهگان»): ۲۳۹.
 وبر: ۱۲۶.
 وتلوکا [رود...]: ۳۵۷.
 وجهه تاریخی اشعار عامیانه (کتاب): ۱۳۵.
 ودویل (داستان): ۳۲۹.
 ورتز (کتاب): ۴۹.
 ورسای (مکان): ۱۹۳.
 ورسل: ۲۰۷.
 ورشچاگین (نقاش): ۳۶۶.
 ورشینین (شخصیت داستان «سه خواهر»): ۳۳۷.
 ورلن (شاعر): ۱۵۶.
 ورنر: ۳۴۵.
 ورنر (از شخصیت‌های آثار لرمانتف): ۱۴۳.
 ورنسکی = ورونسکی (از شخصیت‌های آثار تالستوی): ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۹۸، ۲۹۹.
 ورود بازرس (کتاب): ۲۲۰.
 وسولود: ۲۰.
 وصیت‌نامه (کتاب): ۲۹.
 وقت (نشریه): ۱۳۷.
 وکیل مجلس (داستان): ۳۲۸.
 ولادیمیر (پادشاه): ۱۰.
 ولادیمیر (حاکم کیو): ۱۳.
 ولادیمیر (امیر روسی): ۱۵.
 ولادیمیر (نمایشنامه): ۲۹، ۳۱.
 ولادیمیر (منظومه): ۴۲.
 ولادیمیر نووا، سونیا: ۳۴۹.
 ولتر: ۴۰، ۴۴، ۵۶، ۵۹، ۶۰، ۶۸.
 ۸۴، ۹۹، ۱۲۳، ۳۴۰.
 ولتوگا [رود...]: ۳۶۳.
 ولگا (رود): ۴، ۵، ۶، ۵۴، ۵۵، ۱۳۷.
 ۱۴۹، ۱۷۸، ۱۷۹، ۳۶۳.
 ولگین ← پلخائف ← بلتوف.
 وند ← سلاو.
 ونویتینوف، دمتری ولادیمیروویچ: ۱۰۹، ۱۱۰.
 ووه (مکان): ۱۲۵.
 ویاتکا = ویتکا (شهر): ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۱۲.
 ویازمسکی: ۵۲.
 ویخورف (شخصیت نمایشنامه «هرکس بجای خود»): ۱۸۲.
 ویشنفسکی (شخصیت نمایشنامه «کار پر دخل»): ۱۸۱.
 ویشنی (مکان): ۳۴۵.
 ویلاند (شاعر): ۶۳، ۶۵.
 ویلنا [شهر...]: ۲۴.
 ویلملم دوم: ۳۰.

هوگو، ویکتور: ۹۷، ۱۹۱، ۲۳۳، ۲۴۰، ۲۴۴، ۲۴۸.

هیگرن [بارون دو...]: ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۴.

«ی»

یاتکا (مکان): ۳۴۵.

یادداشت درباره روسیه قدیم و جدید (کتاب): ۴۸.

یادداشت‌های شکار افکن (کتاب): ۲۷۵.

یادداشت‌های میهن (مجله): ۱۲۴.

یادداشت‌های وطن (مجله): ۱۱۶، ۱۲۹، ۱۵۱، ۱۶۰، ۲۲۱.

یادگاراها (کتاب): ۱۹۷.

یادگارهای تسارسکویه سلو (شعر): ۶۱.

یادگارهای خانه‌مردگان (کتاب): ۲۳۸، ۲۴۰، ۲۴۴، ۲۴۷، ۲۵۳، ۲۵۴.

یادگارهای زنده (داستان): ۱۹۱.

یادگارهای سباستوپول (کتاب): ۲۹۷، ۳۰۰.

یادگارهای شکار افکن (کتاب): ۱۹۶، ۱۸۶.

یادگارهای ماهیگیر (کتاب): ۱۹۶.

یادگارهای من (خاطرات): ۱۴۹.

یاروپولک واولگک (تراژدی): ۵۵.

یاروسلاو: ۱۰.

یاروسلاو = یاروسلاو [ناحیه...]: ۳۵، ۱۱۰، ۱۴۹.

یازان [شهر...]: ۲۹.

یازیکف، نیکالای میخائیلوویچ: ۱۰۸، ۱۱۰.

یاسنایاپالیانا (مکان): ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۷۰، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۹، ۲۹۲.

«ه»

هارتمان: ۳۰۶.

هامبورگک: ۳۵۱.

هامیلتون: ۶۴.

هانری چهارم: ۸۳.

هانیبال، آبراهام: ۵۹.

هایداماکها: ۳۵۱.

هاینه، هانری: ۹۷، ۱۴۱.

هپکینس (شخصیت کتاب «بی‌زبان»): ۳۵۲.

هراس (شاعرلاتینی): ۳۲، ۳۳، ۱۴۹، هررد: ۶۳.

هرزک [منطقه...]: ۹.

هرکس بجای خود (نمایشنامه): ۱۸۲.

هزار روح (کتاب): ۲۲۲، ۲۲۵.

هزار ویکشب: ۱۶.

هفته‌بازار ساراچینتسی (داستان): ۱۶۰.

هگل: ۱۱۲، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۷، ۲۱۲.

هلند: ۳۲، ۸۹، ۹۰، ۹۴، هلندی: ۲۸.

هلوئیز جدید (کتاب): ۲۳۵.

هلیپیوس، زنائید: ۱۱۰.

همر: ۴۹، ۱۹۷.

همزاد (کتاب): ۲۳۷.

هملت = هاملت: ۳۶، ۱۲۱.

هملت (اثر سوماروکوف): ۳۶.

هند و اروپائی (زبان و نژاد): ۶، ۷، ۹.

هندوستان: ۱۵، ۲۹۰.

هنرمندان (داستان): ۳۶۷.

هوسار = هوسارد [هنگ...]: ۷۰، ۱۰۴.

هوفمان = هفمان: ۸۹، ۱۴۸، ۱۹۱، ۲۳۳.

- ۲۹۳، ۲۹۴، ۳۰۴، ۳۱۳.
 یاشکا (داستان): ۳۵۶.
 یاکوب (از شخصیت‌های آثار کارالینکو): ۳۵۵.
 یاکوتسک (مکان): ۳۴۵، ۳۴۶.
 یاکوتی (شخصیت داستان «رؤیای ماکار»): ۳۵۵.
 یاکولو، ایوان: ۲۰۴.
 یالتا [شهر...]: ۱۵۶، ۳۶۰.
 یانکیل: ۳۵۰.
 یاورسکی، استفان: ۲۹.
 یخ‌بندان (کتاب): ۳۵۴.
 یرگولسکایا، تاتیانا الکساندرونا: ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۳.
 یرماک: ۵۴.
 یرماک (تراژدی): ۱۳۲.
 یرمولایی (از شخصیت‌های آثار چخوف): ۳۳۵.
 یرمولف [ژنرال...]: ۱۰۵.
 یروسلان (شخصیت داستان «ایلیا»): ۱۵.
 یروشکا (از شخصیت‌های داستان «قزاقان»): ۲۷۸.
 یکاترین (خواهرزن پوشکین): ۴۵.
 ۹۱.
 یکاترینا: ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۵.
 یکاترین دوم: ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۲، ۵۹، ۸۷، ۱۳۸، ۲۰۹.
 یک روح کوچک آزادیخواه (داستان): ۳۲۸.
 یک زن حساس (کتاب): ۲۶۷.
 یک قهوه‌خانه (نمایشنامه): ۱۸۱.
 یک لحظه (داستان): ۳۴۷.
 یک واقعه جالب (داستان): ۳۳۷.
 یلپاتیوسکی: ۳۳۸.
 یلیزابت [امپراطریس...]: ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۴، ۳۵، ۳۶.
 یوشکوا [مادام...]: (همسر ژوکوفسکی): ۵۱، ۲۶۹.
 یوگسلاوی: ۹.
 یوم کیپور (داستان): ۳۴۹، ۳۵۰.
 یونان: ۱۸، ۲۳، ۲۶، ۱۰۲، ۱۵۳، ۲۷۳؛ یونانی: ۹، ۱۰، ۲۲، ۲۴، ۲۶، ۳۴، ۱۰۲، ۱۵۴؛ یونانیان: ۳، ۱۳۰.
 یونگ (نویسنده): ۴۶.
 یهود: ۲.
 ییلاق تازه (کتاب): ۳۱۹.



قیمت:
۸۰۰۰ تومان

